

# خارق العاده:

زندگی ویلیام برانهام

کتاب ششم:

نبی و مکاشفه‌ی او

(۱۹۶۵-۱۹۶۰)

توسط

اوون یورگنسن

Owen Jorgensen

خارق العاده:

زندگی ویلیام برانهام

کتاب ششم

(۱۹۶۰-۱۹۶۵)

حق چاپ © ۱۹۹۴

توسط اوون یورگنسن

تمامی حقوق نشر تحت کنوانسیون‌های بین‌المللی و اتحادیه‌ی پان امریکن محفوظ می‌باشد. هرگونه استفاده و بهره‌برداری از هر بخشی این اثر منوط به دریافت اجازه از ناشر یا پدیدآورنده‌ی آن می‌باشد. این شامل تمامی شیوه‌های نسخه‌برداری، چه بصورت الکترونیکی یا مکانیکی، از جمله فتوکپی، ضبط و یا هرگونه ذخیره‌سازی و بازیابی سیستم اطلاعات، می‌شود. تکثیر بدون اجازه‌ی این کتاب، مشمول نقض قوانین نسخه‌برداری بین‌المللی است.

منتشر شده توسط:

خیمه‌ی توسان

North Stone Avenue ۲۵۵

USA ۸۵۷۰۵, Arizona, Tucson

## تقدیر و تشکر

این امری قابل درک است که باید از بسیاری از افرادی که در چنین پروژه‌ی بزرگی به من کمک کردند، تشکر کنم. اول از همه می‌خواهم از پیری گرین برای تشویق اولیه و حمایتش تشکر کنم. همچنین می‌خواهم از دیوید باکلی، جینجو کیم، آنتون لیاچویچ، ساوندرای مایلز، جی وبر و تمامی افرادی که ساعت‌های زیادی را صرف تدوین و تصحیح شش نسخه‌ی خطی موجود در این مجموعه کتاب‌ها کردند، تشکر کنم. اعمال نظر آنها در متن، دقت و صحت این زندگی‌نامه را بهبود داد و باعث شد که کتاب بهتری از کار درآید. همچنین می‌خواهم از استیون و کتی استروه تشکر کنم که این زندگی‌نامه را برای اشخاصی که بیشتر به شنیدن علاقه دارند تا خواندن، ضبط کردند. قطعاً باید از افرادی که این زندگی‌نامه را به زبان‌های چینی، فنلاندی، فرانسه، آلمانی، هندی، کره‌ای، نروژی، پرتغالی، روسی، اسپانیایی، ویتنامی و دیگر زبان‌ها ترجمه کردند، تشکر کنم. در پایان، از عیسی مسیح بخاطر محبت ابدی و محافظتش در طول ۲۳ سالی که زندگی‌نامه‌ی ویلیام برانهام را نوشتم، تشکر کنم.

- اوون یورگنسن، ۲۰۱۱

لیکن شکر خدا راست که ما را در مسیح، دائماً در موبک ظفر خود می‌برد و عطر معرفت خود را در هر جا بوسیله‌ی ما ظاهر می‌کند.

دوم قرن‌تیاں ۱۴:۲



## فهرست

.....	تقدیر و تشکر
.....	مقدمه‌ی نویسنده
.....	معرفی

### کتاب ششم: نبی و مکاشفه‌ی او

..... ۱۷	۸۲ مکاشفه‌ی عیسی مسیح
..... ۴۷	۸۳ توضیح ذات خداوند
..... ۷۱	۸۴ تحقق رویای حیات وحش
..... ۹۸	۸۵ انفجار تفنگ
..... ۱۲۰	۸۶ رویایی از فرشتگان
..... ۱۴۴	۸۷ شمشیر پادشاه
..... ۱۶۰	۸۸ باز شدن مَهرها
..... ۲۰۷	۸۹ آخرین وسوسه‌ی بزرگ او
..... ۲۲۹	۹۰ موعظاتی همچون رعده
..... ۲۵۱	۹۱ متوقف کردن یک کولاک
..... ۲۷۶	۹۲ زمین‌لرزه
..... ۳۰۴	۹۳ مأموریت ایلعازر
..... ۳۴۰	۹۴ کبوتر و عقاب
..... ۳۶۳	۹۵ روزهای آخر او

.....	یادداشت‌های پایانی و منابع
.....	کتاب‌ها و مراجع
.....	راهنمای موضوعات
.....	اطلاعات درمورد کتاب



## مقدمه‌ی نویسنده

در اینجا ۱۴ فصل آخر کتاب زندگی‌نامه‌ی ویلیام برانهام پیش روی شما قرار دارد. برخی افراد کتاب‌هایی نوشتند که فقط ۹۶ صفحه دارند، اما من کتابی نوشتم که ۹۶ فصل دارد. زمانی که این پروژه را در سال ۱۹۸۷ شروع کردم، برنامه‌ای برای نوشتن چنین زندگی‌نامه‌ی طولانی نداشتم. در ابتدا فکرم این زندگی‌نامه در نهایت ۴۰۰ صفحه خواهد بود. اما زمانی که وارد مرحله‌ی تحقیق شدم، موضوعات شگفت‌انگیز زیادی پیدا کردم، تصمیم برای اینکه چه چیزی را در کتاب بگذارم و چه چیزی را در کتاب نگذارم، سخت بود؛ بنابراین تصمیم گرفتم که به تفصیل در این باره بنویسم و سپس زمانی که نگارش کتاب تمام شد، آن را کوتاه و اصلاح کنم.

تا سال ۱۹۹۳ من ۵۰۰ صفحه نوشتم، که زندگی ویلیام برانهام از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۵۰ را پوشش می‌داد. از آنجا که او در دسامبر سال ۱۹۶۵ فوت کرد، می‌دانستم که راه درازی در پیش دارم. به هر حال، من می‌خواستم بازخوردی از کار خود داشته باشم، بنابراین یک رونوشت از آنچه نوشته بودم برای پیری گرین، شبان خیمه‌ی توسان در توسان، آریزونا فرستادم. از آنجا که پیری گرین دوست نزدیک ویلیام برانهام بود، تصور می‌کردم که او صادقانه نظرش را به من خواهد داد.

زمانی که رونوشت به خیمه‌ی توسان رسید، شبان گرین آنجا نبود، پس منشی‌اش کتاب را بر روی میز گذاشت. او همان روز برای بررسی نامه‌ها به دفترش رفت، رونوشت را دید و صفحه‌ی اولش را خواند. بعدها به من گفت که

او آن شب پشت میزش مانده و تمام ۵۰۰ صفحه را خواند. چند روز بعد با من تماس گرفت تا نظرش را به من بگوید و سرانجام تبدیل به اولین ناشر من شد. این نظر پیری گرین بود که زندگی‌نامه در چند بخش چاپ شود و هر بخش پس از اتمام کار چاپ می‌شد. این فکر خوبی بود، چون ۱۷ سال دیگر طول می‌کشید تا من بتوانم این پروژه را تمام کنم.

نوشتن کتاب ششم از زندگی ویلیام برانهام بسیار بیشتر از نوشتن پنج کتاب اول این مجموعه طول کشید. کتاب‌های اول، دوم، سوم، چهارم و پنجم بیشتر متشکل از داستان‌ها هستند- این اتفاق افتاد، بعد آن اتفاق افتاد و غیره. در رابطه با داستان‌ها، من به سادگی تمامی حقایق را که در دسترس بود، جمع‌آوری و انتخاب کردم که از کدام یک از آنها استفاده کنم، آنها را براساس زمان وقوع مرتب کردم و با شفافیت نوشتم. گاهی اوقات لازم بود که کار تحقیقاتی و کارگاهی انجام بدهم، اما تعدادش کم بود. کتاب ششم متفاوت بود. بله، این کتاب مملو از داستان‌هایی در مورد زندگی او است، داستان‌هایی شگفت‌انگیز. اما بیش از این است. اسم کتاب ششم را «نبی و مکاشفه‌ی او» گذاشتم، چون حوادث غم‌انگیز زندگی او از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵ جدا از تعلیمش قابل درک نیست. با این حال، همیشه در ذهنم می‌دانستم که من در حال نوشتن یک زندگی‌نامه هستم، نه یک رساله‌ی تعلیمی. می‌خواستم که روی داستان تمرکز کنم و با توضیحات تعلیمی از مسیر اصلی خارج نشوم. برای رسیدن به این هدف، تصمیم گرفتم فقط پیغام‌های کلیدی که او موعظه کرده بود، استفاده و آنها را خلاصه کنم.

بعدها معلوم شد که خلاصه کردن موعظت انتخاب شده کار بسیار وقت‌گیری است. نخست باید در این بازه‌ی زمانی تمام موعظت او را مطالعه



می‌کردم و بعد تصمیم بگیرم که کدام یک باید در این زندگی‌نامه گنجانده شود. سپس بار دیگر موعظات انتخاب شده را خواندم، مضمون اصلی آنها را پیدا کرده و نکات اصلی‌شان را خلاصه کردم. اغلب برخی از نقل قول‌های ویرایش شده او را در متن گنجاندم، تا خواننده بتواند ببیند که او چطور مطالبش را ارائه می‌داد. (در انتهای این کتاب منابع آن نقل قول‌ها را فهرست کرده‌ام، تا اشخاصی که مایل به خواندن کلمه به کلمه‌ی آنها هستند، بتوانند آنها را پیدا کنند.) این روش عمدتاً باعث می‌شود که مسیر داستان بطور مداوم پیش برود. با این حال، برادر برانهام دو مجموعه‌ی تعلیمی را موعظه کرد که در مرکز تعالیمش قرار داشت و من با جزئیات بیشتر به آنها پرداختم. او در ماه دسامبر سال ۱۹۶۰ آموزه‌هایی را در مورد هفت دوره‌ی کلیسا تعلیم داد و در ماه مارچ سال ۱۹۶۳ در مورد هفت مَهر موعظه کرد، هر دو این موضوعات در کتاب مکاشفه یافت می‌شوند. تلاش کردم تا خلاصه‌ها در مورد این دو مجموعه تا جای ممکن مختصر و در عین حال قابل درک باشند.

امروز، تا آنجا که می‌دانم، میلیون‌ها نفر هستند که ایمان دارند و ویلیام برانهام پیغامی را از جانب خدا برای دنیا آورد. مطمئناً این کتاب نماینده‌ی کاملی از آن پیغام نیست، چون نوشتن خلاصه‌ای که نماینده‌ی بی‌نقص از کُل ماجرا باشد، غیرممکن است. به همین دلیل است که یک نمونه‌ی کامل از آن موجود است. لیکن یک خلاصه‌ی خوب می‌تواند حافظه‌ی ناپایدار را تازه سازد و همچنین باعث تحریک اشتیاق و علاقه‌ی جدید شود. این یک شیوه‌ی عالی برای مرور کلی یک موضوع گسترده است. من تمام تلاشم را برای نوشتن یک خلاصه‌ی دقیق و متعادل انجام دادم و امیدوارم این کتاب شما را تشویق کند تا نگاهی عمیق‌تر به پیغام ویلیام برانهام بیندازید.

من در طول ۲۳ سال، حدود ۱۲ هزار ساعت برای نگارش کتاب «خارق‌العاده: زندگی ویلیام برانهام» وقت صرف کردم. در تلاش برای نشان دادن زندگی او بیش از ۴۴۰ هزار لغت نوشتم و با این حال می‌دانم که فقط به بخش کوچکی از تجربیات ماوراء‌الطبیعه و پیغام او پرداختم. شاید یوحنا هم این احساس را داشت، زمانی که نگارش زندگی‌نامه درمورد دوستش عیسی ناصری را تمام کرد - او زندگی‌نامه‌اش را با این کلمات به پایان رساند:

و دیگر کارهای بسیار عیسی بجا آورد که اگر فرداً فرداً نوشته شود گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته‌ها را داشته باشد.

انجیل یوحنا ۲۱:۲۵

شاید شاعر نیز هنگام نوشتن این شعر به این آیه‌ی کتاب مقدس فکر کرد:

اگر می‌توانستیم اقیانوس را از جوهر پُر کنیم  
و آسمان از کاغذ ساخته شده بود  
اگر تمامی ساقه‌های روی زمین، قلم بودند  
و تمامی مردم از پیشه‌ی کاتب بودند  
نگارش کلام خدا اقیانوس را خشک می‌کرد  
هیچ طوماری نمی‌تواند او را بطور کامل دربر داشته باشد  
حتی اگر از این سر تا به آن سر آسمان گسترده باشد

من مثل یکی از کاتبین ذکر شده در آن شعر هستم، کاتبی به همراه یک پردازشگر کلمه، که دو دهه را برای نوشتن در مورد محبت خدا که در زندگی این مرد نمایان شد، صرف کرد. ویلیام برانهام یک نمونه بود، از اینکه یک

مسیحی چطور باید زندگی کند. خصوصیتی که من را جذب خدمت او کرد، این بود که دیدم او قادر بود عیسی مسیح را بیش از هر شخص دیگری برافرازد. هنوز نیز چنین احساسی دارم. ویلیام برانهام به من نشان داد که عیسی مسیح درست همین جاست، همین الان. و اینکه عیسی با محبت به من و شما اهمیت می دهد. چه کسی می تواند میراثی از این بزرگ تر از خود به جای بگذارد؟

- اوون یورگنسن، ۲۰۱۱

## معرفی

ویلیام برانهام اولین مرد در تاریخ نیست که گفته است با فرشتگان صحبت کرده؛ اما افراد کمی، در صورت وجود، مدارک بیشتری برای اثبات حقایق این ادعا نشان داده‌اند. مابین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴، او انجیل خارق‌العاده‌ی عیسی مسیح را به میلیون‌ها نفر نشان داد، نه از طریق رادیو یا تلویزیون، بلکه بطور مستقیم، از طریق جلسات بشارتی بزرگ در امریکا، اروپا، آفریقا و هند. مردمی که در جلسات ایمان-شفای او شرکت کردند، از عطیه‌ی تمییز، نبوت‌ها و معجزات او که جاری می‌شد، شگفت‌زده می‌شدند. در طول این هشت سال او ۵۰۰ هزار نفر را به سوی ایمان به مسیح هدایت کرد. بیش از یک میلیون نفر از طریق دعا‌های او شفای جسمی دریافت کردند. فراتر از این، خدمت او الهام‌بخش صدها زن و مرد بود که خود خدمت ایمان-شفا را آغاز کنند.

همان‌طور که سال ۱۹۵۴ به پایان می‌رسید، ویلیام برانهام اظهار نارضایتی کرد. او فکر کرد که عطیه‌ی ماوراءالطبیعه‌ی او باید دنیای مسیحیت را منقلب می‌کرد، مرزهای فرقه‌ای را از بین می‌برد و تمام مسیحیان را در یگانگی روح، هدف و تعالیم گرد هم می‌آورد. چنین نشده بود. چرا؟ شاید به این دلیل بود که بسیاری از مسیحیان نبوت کتاب مقدس را درک نمی‌کردند، مخصوصاً آن‌طور که به زندگی آنها مرتبط بود. از آن بدتر این بود که بسیاری از مسیحیان اصول اولیه‌ی ایمان خود را نمی‌شناختند، مانند اینکه عیسی مسیح کیست، او چه وعده‌ای داده و انتظار دارد قومش چگونه زندگی کنند.

برای برطرف کردن این مشکل، بیل در جلسات خود آموزه‌های بیشتری را تعلیم داد. این تصمیم نتایج غیرمنتظره‌ای به همراه داشت. در طول سال ۱۹۵۵،

حضور جلسات ایمان-شفای او به شدت کاهش یافتند. از قرار معلوم، مردم تا زمانی که مجبور نباشند افکار خود را تغییر دهند، از معجزات استقبال می‌کردند. بعضی از مردم احساس کردند که او باید بر روی شفای الهی تمرکز کند و اجازه دهد افرادی که تحصیلات بیشتری دارند، آموزه‌ها را تعلیم دهند. اواخر سال ۱۹۵۵، شرکت‌کنندگان یکی از جلسات ویلیام برانهام در کالیفرنیا آن‌قدر کاهش یافت که او به طور جدی به دست کشیدن از بشارت فکر کرد. خدا با نشان دادن یک رویا نظر او را عوض کرد، خداوند در رویا خدمت گذشته‌ی او را توضیح داد و اشاره کرد که خدمت او در آینده حتی از آن عظیم‌تر خواهد بود.

در این رویا، بیل در ساحل دریاچه ماهیگیری می‌کرد. فرشته به او گفت که چگونه ماهی بزرگ‌تر را بگیرد. پس از پرتاب کردن نخ ماهیگیری، قرار بود که بیل به آرامی نخ را بکشد، این کار ماهیان کوچک را جذب طعمه‌ی او می‌کرد. سپس قرار بود که او کمی سخت‌تر می‌کشید و ماهیان کوچک را می‌ترساند. این کار توجه ماهیان بزرگ را جلب می‌کرد. کشش سوم او قرار بود سریع و قوی باشد تا قلاب را کاملاً در فک ماهی بزرگ وارد کند.

این رویا تمثیلی از خدمت او بود. فرشته به او توضیح داد که نخستین کشش در سال ۱۹۴۶ صورت گرفت، زمانی که بیل با لمس دست افراد، بیماری آنها را تمییز داده و ارتعاشات بیماری‌های مرتبط با میکروب را تشخیص می‌داد. کشش دوم در سال ۱۹۴۹ آغاز شد، زمانی که او شروع به تشخیص بیماری و سایر مشکلات با دیدن آنها در یک رویا کرد. سومین کشش خدمت او در حال نزدیک شدن بود.

آنگاه صحنه تغییر کرد. حالا بیل در هوا ایستاده بود و به جمعیتی که درون یک خیمه‌ی بزرگ یا کلیسای جامع جمع شده بودند، نگاه می‌کرد. این صحنه مانند یکی از جلسات ایمان-شفای او بود، فقط بسیار بزرگ‌تر. یک ساختمان

کوچک چوبی در سمت راست منبر بر روی صحن قرار داشت. ستون آتش نازل شد، داخل آن ساختمان کوچک شد و فرشته‌ی خداوند گفت: "تو را در آنجا ملاقات خواهم کرد. بر خلاف دو کشش نخست خدمت تو، کشش سوم یک نمایش همگانی خواهد بود."

در طول ماه ژانویه سال ۱۹۵۸، ویلیام برانهام جلسات ایمان-شفا را در واترلو، آیووا برگزار کرد. در یک قرار صبحانه برای خادمین، او در مورد آن روز در سال ۱۹۳۳ صحبت کرد که آن نور ماوراءالطبیعه بالای او ظاهر شد و صدایی گفت: "همان‌طور که یحیی تعمید دهنده فرستاده شد تا پیشرو آمدن اولیه‌ی عیسی مسیح باشد، همچنین تو به همراه یک پیغام برای آمدن ثانویه‌ی او فرستاده خواهی شد." سپس او در مورد آن شب در سال ۱۹۴۶ به خادمین گفت که فرشته بر او ظاهر شد و به او گفت که خدا او را هدایت کرده است تا عطیه‌ی شفا را برای مردم دنیا دریافت کند. او از پولس رسول نقل قول کرد و گفت: "رویای آسمانی را نافرمانی نورزیدم." درحالی‌که او مشغول صحبت کردن بود، ده خادم صندلی خود را از میز فاصله دادند، کت‌هایشان را برداشتند و در هوای سرد زمستان بیرون رفتند. این حادثه منعکس‌کننده‌ی چیزی بود که در بسیاری از جلسات او در سرتاسر کشور اتفاق می‌افتاد، یعنی کاهش علاقه. همان‌طور که او از واترلو به خانه برمی‌گشت، رویایی از ستون چوبی یک نقشه‌کش دید که در حیاط جلوی خانه‌اش در جفرسنویل، ایندیانا فرو رفته است. او در این رویا جوانی را دید که بی‌رحمانه بولدوزری را در حیاط او می‌راند. بیل به او دست تکان داد و او را به کناری برد و از او پرسید که چرا در حال خراب کردن حیاط او است. آن مرد جوان گستاخانه با او حرف زد و سعی کرد او را سیلی بزند. بیل جا خالی داد و مشت‌های او زد. فرشته‌ی خداوند در آن لحظه ظاهر شد و گفت: "از این بگذر. وقتی که دیدی آن تیرک چوبی در مقابل حیاط و در ورودی در زمین

کاشته شده، به غرب برو." ناگهان بیل خانواده‌ی خودش را دید که در یک کالسکه‌ی سرپوشیده متصل به چند اسب نشسته بودند. زمانی که او پشت صندلی راننده رفت و بندها را به دست گرفت، آن کالسکه به اتومبیل خانوادگی او تبدیل شد، ماشین فورداستیشن مدرن.

پنج سال بعد، یک ناظر در مقابل دروازه‌ی ورودی خانه بیل آن ستون چوبی را در زمین فرو کرد، این کار مقدماتی برای گسترش شهر اوینگ لین بود. از آن لحظه به بعد همه چیز تغییر کرد.



ویلیام ماریون برانهام



## فصل ۸۲

### مکاشفهی عیسی مسیح

۱۹۶۰ - ۱۹۶۱

**صبح روز یکشنبه، ۸ می ۱۹۶۰،** <sup>۲</sup> ویلیام برانهام یکی از عجیب‌ترین وقایع زندگی غیرمعمول خود را تجربه کرد. حدود ساعت ۷ از خوابی بیدار شد که باعث شد او به آسمان فکر کند. این خواب او را به این فکر فرو برد که چند سال دیگر برای خدمت به خداوند عیسی فرصت دارد. او فقط ۵۱ سال داشت، اما پدرش در سن ۵۲ سالگی فوت کرده بود. چارلز برانهام الکلی بود، این امر دلیل نداشتن سلامت بدنی و مرگ زودرس او بود، درحالی که بیل در زندگی‌اش هرگز نوشیدنی الکلی ننوشیده بود. با این حال، بیل می‌دانست که در بهترین حالت، نیمی از زندگی او سپری شده است. آیا او تمام کارهایی را که خدا از او خواسته، انجام داده بود؟

او به این فکر می‌کرد که چگونه خواهد بود، وقتی که زمان مرگ آن صدای خارج از جسم را می‌شنود که می‌پرسد: "آیا مایل هستی آن سوی پرده‌ی زمان را بینی؟"

بیل پاسخ داد: "بله، بسیار به من کمک خواهد کرد."

در یک چشم به هم زدن، او از تختش بلند کرده شد و از پرده‌ی نازکی که

این دنیا و دنیای مابعد را از هم جدا می‌کند، گذر کرد. او در آنجا بهشتی را دید که صدها هزار جوان او را دور کرده بودند، همه‌ی آنها فریاد می‌زدند: "برادر گران‌بهای ما!" بیل پس از اینکه فهمید همه‌ی آنها از طریق او به مسیح ایمان آورده و در مسیح مرده بودند، شگفت‌زده شد. آنها منتظر زمانی بودند که عیسی آنها را به زمین بازگرداند، البته زمین اصلاح‌شده‌ای که صلح و آرامش در آن حکم‌فرما است. بیل نمی‌خواست این بهشت را ترک کند و به خانه‌ی قدیمی‌اش برگردد؛ اما خدا هنوز با او روی زمین کاری برای انجام دادن داشت، بنابراین او باید بازمی‌گشت.<sup>۳</sup>

دو هفته پس از این تجربه، او با کلیسای خود درباره‌ی مقایسه بین این دو جهان صحبت کرد. او گفت: "آن مکان بسیار بهتر است. صادقانه، من این را بعنوان یک شاهد عینی می‌گویم که درست بعد از این زندگی، ما وارد زمینی می‌شویم که فراتر از هر چیزی است که می‌توانید تصور کنید. اگر در اینجا غریبه‌ای وجود دارد، دعا می‌کنم که من را به چشم یک متعصب نبیند. من می‌خواهم صادق باشم و حقیقت را بگویم. چه نفعی برایم دارد که بخواهم چیزهای نادرست را بگویم؟ پولس به آسمان سوم بالا برده شد و گفتن آنها برای او سخت بود.<sup>۴</sup> اما به این اندازه گفت: "چیزهایی را که چشمی ندید و گوش‌ی نشنید و به خاطر انسانی‌خطور نکرد، یعنی آنچه خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است."<sup>۵</sup>

"در مقایسه با آن بهشت، ما در زباله، در توده‌ای آشغال و مملو از کثیفی زندگی می‌کنیم. حتی اگر خودمان به آن آلوده نباشیم، در حال زندگی درون آن

<sup>۳</sup> ویلیام ماریون برانهام در طول زندگی‌اش صدها هزار روپا دید و گفت که این تجربه با تمام روپاهای دیگر متفاوت بوده. کتاب خارق‌العاده، جلد پنجم، فصل ۸۱ را برای جزئیات بیشتر درمورد این واقعه نگاه کنید.

<sup>۴</sup> دوم قرن‌تینان ۱۲: ۲-۶

<sup>۵</sup> اول قرن‌تینان ۲: ۹

هستیم و دودی را که از خاکستر گناه بلند می‌شود، استشمام می‌کنیم. زمانی که من مرد جوانی بودم و برای شرکت برق کار می‌کردم، گاهی باید کنتورهای منطقه‌ی زباله‌دانی شهر را چک می‌کردم. من از این مسیر هراس داشتم، چون بوی وحشتناکی داشت، مخصوصاً زمانی که آشغال‌ها در حال سوختن بود. در مقایسه با بهشتی که من دیدم، زندگی روی زمین به بدی همان منطقه‌ی زباله‌دانی قدیمی شهر است. بوی بد گناه در همه جا هست، از لحاظ روحانی صحبت می‌کنم. اما در آنجا، در بعد دیگر، باد تازه در حال وزیدن است و همه چیز محبت، صلح، شادی و حیات ابدی است، درست آن طرف رودخانه.

"اما حال ما در یک نبرد هستیم. بیایید نگوییم، من برای رفتن به آن سمت عجله دارم. بیایید تمام کسانی را که می‌توانیم، با خود ببریم."

بیل تحت الهامی که از تجربه‌ی ماورای مرگ خود داشت، چهار موعظه‌ی متوالی در مورد وراثت مسیحی ایراد کرد: «افسیان موازی یوشع»، «فرزندان آشکار شده‌ی خدا»، «جایگاه در مسیح» و «فرزندخواندگی یا گم‌کردن فرزندان». <sup>۶</sup> تأکید او بر آینده نبود، او بر منابعی که خدا به فرزندانش در این دنیا داده است، تأکید کرد تا آنها را برای خانه‌ی آینده‌شان آماده کند. او همچنین بر ایمنی و اطمینانی که یک ایماندار در مسیح دارد، تأکید ورزید. او این چهار موعظه را در ماه می سال ۱۹۶۰، <sup>۷</sup> در خیمه‌ی برانهام در جفرسونویل <sup>۸</sup> ایراد کرد، تنها جایی که او احساس می‌کرد این آزادی را دارد که مباحث عمیق‌تر مسیحی را تعلیم دهد.

او گفت: "می‌خواهم شما مردم به این نوارها گوش دهید تا به یاد داشته باشید که این برای کلیسای من است. وقتی که بیرون در میان همه‌ی مردم مشغول موعظه و خطابه‌های بشارتی هستم، سعی می‌کنم شخص محترمی باشم و در

<sup>۶</sup> Ephesians Parallels Joshua, Manifested Sons of God, Position in Christ, Adoption, or Placing of Sons

<sup>۷</sup> اردیبهشت/خرداد ۱۳۳۹ خورشیدی  
Jeffersonville <sup>۸</sup>

تعالیم بچگانه‌شان با آنها همراه می‌شوم؛ اما زمانی که موضوع به بیان حقیقت می‌رسد، اینجا آن را می‌گویم."

در ماه جولای سال ۱۹۶۰،<sup>۹</sup> او یک سری جلسات ایمان-شفا را در منطقه‌ی شمال غربی اقیانوس آرام آغاز کرد. او هشت شب در کلمت فالز، اورگان<sup>۱۰</sup> و چهار شب در لیکپورت، کالیفرنیا<sup>۱۱</sup> موعظه کرد؛ سپس برای برگزاری جلسه‌ای هشت روزه در یاکیم، واشنگتن،<sup>۱۲</sup> با اتومبیل ۶۵۰ کیلومتر به شمال رفت. از آنجا که خداوند به او قدرت بیشتری داده بود تا تحت عطیه‌ی خاصش دوام بیاورد، او هر شب مردم بیشتری را در صف دعا تمیز می‌داد. در نتیجه او سخت‌تر از سال‌های گذشته به خود فشار می‌آورد. او هر شب در گودال خستگی فرو می‌رفت و گاهی حتی نمی‌توانست به یاد آورد که در چه شهری درحال خدمت است. در پایان سفرهای طاقت‌فرسای ایالت‌های شمال غربی، آن‌قدر خستگی بر او چیره شده بود که نمی‌دانست آیا می‌تواند بار دیگر به بیرون برود.

جین گود<sup>۱۳</sup> و لئو مرسیر<sup>۱۴</sup> که برای ضبط جلسات روی نوار با او رفته بودند، به نوبت در رانندگی به سمت خانه به او کمک کردند، تا بیل بتواند بخوابد. اما او خوابش نمی‌برد. جایی در شرق واشنگتن، او از لئو خواست تا کنار بزند و بایستد. بیل از ماشین خارج شد، کمی از بزرگراه فاصله گرفت، زیر یک درخت زانو زد و دعا کرد: "خداوند! اگر به من اجازه بدهی دوباره توان خود را بازیابم، دوباره قوی و خوب شوم، قول می‌دهم که خدمت را بار دیگر بررسی کنم. به من کمک کن بفهمم حقیقت چیست، تا بتوانم مأموریت خود را نسبت به مردم درست انجام دهم."

<sup>۹</sup> تیر/مرداد ۱۳۳۹ خورشیدی

<sup>۱۰</sup> Klamath Falls, Oregon غرب آمریکا

<sup>۱۱</sup> Lakeport, California غرب آمریکا

<sup>۱۲</sup> Yakima, Washington شمال غربی آمریکا

<sup>۱۳</sup> Gene Goad

<sup>۱۴</sup> Leo Mercier

طبق معمول، زمانی که او به جفرسنویل بازگشت، نمی‌توانست بخاطر تمام افرادی که می‌خواستند او برایشان دعا کند، در خانه استراحت کند. بنابراین، روز بعد بیل ۳۲۰ کیلومتر به سمت جنوب شرقی به الکورن‌سیتی، کنتاکی<sup>۱۵</sup> رفت تا چند روز را با دوستانش چارلی و نلی کاکس<sup>۱۶</sup> بگذراند. چارلی کاکس برادرزاده‌ی بنکس وود<sup>۱۷</sup> و روبی وود<sup>۱۸</sup> خواهر چارلی بود. خانواده‌ی کاکس فقط چند کیلومتر دورتر از خط مرزی ایالت کنتاکی، ویرجینیا<sup>۱۹</sup> زندگی می‌کردند. بیل چندین روز را در دامنه‌ی کوه‌های آپالاچی<sup>۲۰</sup> صرف گردش، شکار سنجاب، آرامی گرفتن، تفکر و دعا کرد.

او به آن شب در سال ۱۹۴۶ فکر کرد، وقتی که فرشته‌ی خداوند برای اولین بار رو در رو او را ملاقات کرد و به او گفت که مقرر شده تا او عطیه‌ی شفای الهی را برای دنیا دریافت کند. فرشته به او گفت دو نشانه برای اثبات این امر که او از طرف خدا فرستاده شده به او داده می‌شود. او به زودی کشف کرد که اولین علامت، در ماهیت خود، مقابله‌ی جسمی بود، نگه داشتن دست افراد بیمار و احساس کردن ارتعاشات بیماری‌های مرگ‌بار که از بازوانش به قلبش منتقل می‌شد. بیل در روزهای آغازین خدمت خود هر شب برای صدها نفر دعا می‌کرد، تا اینکه تقریباً از فرط خستگی بی‌هوش می‌شد.

سپس علامت دوم آمد و معلوم شد که بیشتر از اولین علامت از لحاظ جسمی خسته‌کننده است. هنگامی که مسح روح‌القدس شروع به تمییز مشکلات مردم کرد، هر رویا آن‌قدر انرژی او را تحلیل می‌برد که او می‌توانست هر شب فقط برای ۱۵ تا ۲۰ نفر دعا کند. در طول سال‌ها، او اغلب از خدا می‌خواست که

---

Elkhorn City, Kentucky شرق آمریکا<sup>۱۵</sup>

Charlie & Nellie Cox<sup>۱۶</sup>

Banks Wood<sup>۱۷</sup>

Ruby Wood<sup>۱۸</sup>

Kentucky-Virginia شرق آمریکا<sup>۱۹</sup>

Appalachian Mountains شرق آمریکا<sup>۲۰</sup>

این مانع را برطرف کند و قدرت بیشتری به او بدهد تا بتواند هر شب در جلسات ایمان-شفا برای افراد بیشتری دعا کند. در ماه فوریه سال ۱۹۵۵،<sup>۲۱</sup> خدا در رویا زنی را به او نشان داد که لباس قهوه‌ای رنگ پوشیده بود و یک کودک درحال مرگ در دست داشت. رویا به او نشان داد که آن بچه شفا می‌یابد. سپس فرشته‌ی خداوند گفت: "هنگامی که وقوع این امر را دیدی، خدمت تو تغییر خواهد کرد."

در بهار سال ۱۹۵۹،<sup>۲۲</sup> در طول یک جلسه‌ی ایمان-شفا که بیل در شیکاگو برگزار کرده بود، آن زنی که لباس قهوه‌ای به تن داشت، درست همان‌طور که رویا از پیش گفته بود، از طریق صف دعا جلو آمد و به محض اینکه کودک او شفا یافت، بیل احساس انرژی شدیدی کرد. رویای بعدی مانند گذشته از انرژی او نکاست و از آن لحظه به بعد او می‌توانست هر شب برای افراد بیشتری در جلسات خود دعا کند.

این نعمت ناگهانی، آن‌طور که او امیدوار بود، از کار در نیامد. درست است که او می‌توانست هر شب با قدرت بیشتر برای افراد بیشتری دعا کند، اما به نظر می‌رسید تعداد مردمی که خواستار دعا بودند، بی‌شمار بود. در هر جلسه، در یک نقطه قدرت جسمی او از بین می‌رفت. او در طول آخرین جلسات بزرگ خود در یاکیما، هر شب پنجاه رویا می‌دید، پنجاه تمییز ماوراءالطبیعه و تمام آنها دقیقاً صحیح بودند. آیا پنجاه معجزه اعتقاد مردم به وعده‌های خدا را قوی‌تر از زمانی ساخت که پانزده معجزه رخ می‌داد؟ نه، چنین نشد. وقتی او سرانجام قدرتش برای ادامه صف دعا در یاکیما را از دست داد، هنوز صدها نفر در آنجا بودند که خواستار تمییز ماوراءالطبیعه بودند.

<sup>۲۱</sup> بهمن/اسفند ۱۳۳۳ خورشیدی

<sup>۲۲</sup> ۱۳۳۸ خورشیدی

حال، او روی یک تپه در کنتاکی نشسته بود و طلوع خورشید را از کوه‌های آپالاچی تماشا می‌کرد. بیل متوجه شده بود که او در مورد مأموریت اصلی خود اشتباه کرده است. خداوند در ابتدا به او مأموریت داده بود که برای بیماران دعا کند. فرشته گفت اگر او بتواند کاری کند که مردم او را باور کنند، هیچ بیماری‌ای نمی‌تواند در برابر دعای او ایستادگی کند. هنگامی که او اعتراض کرد مردم به دلیل موقعیت ضعیفش او را باور نخواهند کرد، خدا دو علامت را برای اثبات مأموریت او عطا کرد. اما علامت یک مقصد نیست، بلکه فقط به مقصد اشاره می‌کند. حالا او می‌توانست اشتباه خود را ببیند. او بیشتر از مأموریتش به علامت‌ها تأکید می‌کرد. وقت آن بود که تأکید او تغییر کند. بیل دعا کرد: "خدایا! مرا بیخوش. اجازه بده برخیزم و دوباره امتحان کنم. خداوندا! کمکم کن. اجازه بده این مردم را هدایت کنم و آنها را در مسیر کلام قرار دهم، تا بتوانیم از رود اردن رد شده و به سرزمین وعده برسیم، جایی که کلیسای مقدس و بزرگ خدا نجات خواهد یافت و گناه نخواهد کرد."

بیل مابقی روز را در تپه‌های سبز و بخش‌هایی از جنگل گردش کرد. او مدتی پیاده‌روی می‌کرد و سپس مدتی می‌نشست، کمی راه می‌رفت و بعد کمی دیگر می‌نشست، دعا می‌کرد، فکر می‌کرد و آرامی می‌گرفت. او تقریباً زمانی که نلی داشت شام را روی میز می‌گذاشت، به خانه‌ی چارلی بازگشت. بیل برنامه‌ریزی کرد که روز بعد به خانه برود.

آن شب او خوابش نمی‌برد. حدود ساعت ۳ صبح برای دعا کردن بلند شد. زیر نور لامپ، به آرامی در اتاق به عقب و جلو حرکت می‌کرد. ناگهان لرزید. به بالا نگاه کرد، از دیدن مرد مهیب و سیاهی که مقابلش ایستاده بود، از جا پرید. او مانند آفریقایی‌ها سیاه نبود؛ پوستش مانند زغال، دودی و مانند آهن تفته شده، زبر بود. این مرد با دست‌های قدرمند گلوی بیل را گرفت. بیل با آن دست آهنی

دست به گریبان شد، اما نمی‌توانست خود را آزاد کند. به آرامی احساس کرد که زندگی‌اش در حال تمام شدن است. سپس متوجه شد که یک چاقوی کوچک را در دست راستش نگه داشته است. از روی ناچاری، او آن چاقو را به شکم آن مرد سیاه فرو برد، اما تیغه‌ی کوتاه چاقو نمی‌توانست راهی به آن پوست آهنی بیابد. در آخرین لحظات، زمانی که به نظر می‌رسید او فقط چند ثانیه دیگر می‌تواند زنده بماند، یک نور درخشان در اتاق روشن شد و باعث شد که آن مرد سیاه عقب برود. به هر حال (بیل دقیقاً نمی‌داند چطور) خداوند عیسی مداخله کرد و او را نجات داد.

درحالی‌که قلبش از ترشح آدرنالین سخت می‌تپید، روی لبه‌ی تخت نشست و به این رویا فکر کرد. او معتقد بود آن مرد سیاه با پوست آهنی نشان‌دهنده‌ی پرونده‌ی مالیاتی دولت علیه او بود. دولت فدرال گفته بود که او مالیات بر درآمد شخصی تمام کمک‌های مالی هدیه شده به جلساتش را بدهکار است، هرچند که تک‌تک آن دلارها صرف هزینه‌های جلسات شده و هیچ چیز به حساب شخصی‌اش واریز نشده بود. اگرچه او کاری غیراخلاقی یا غیرقانونی انجام نداده بود، محققان فدرال سعی داشتند خلاف آن را ثابت کنند. تا این لحظه، این پرونده پنج سال به طول انجامیده بود و (به لحاظ روحانی) خدمت او را محدود می‌ساخت. حال او می‌دانست که خداوند به طریقی او را از دست دولت که در حال خفه کردن اوست، نجات خواهد داد.

همان‌طور که تابستان تمام و پاییز آغاز شد، به نظر می‌رسید که ماه سپتامبر دارای گرمای ماه آگست نخواهد بود. بیل در یک شب گرم و مرطوب، ساعت‌ها در تخت دراز کشید و خوابش نمی‌برد. حدود ساعت ۳ صبح، ۶ سپتامبر ۱۹۶۰، او از تخت خواب خارج شد و به آشپزخانه رفت تا آب بردارد. سپس به آرامی در اتاق نشیمن راه رفت، او به کف زمین چشم دوخته و دعا می‌کرد. همانند



تجربیات گذشته‌اش احساس کرد که چیزی ماوراءالطبیعه پیش از آنکه او بتواند آن را ببیند، وارد اتاق شده است. بیل در خود لرزید. این بار او به بالا نگاه کرد و مردی را دید که مثل نوری سفید می‌درخشید. این همان فرشته‌ی خداوند نبود که معمولاً هنگام دعا نزد او می‌آمد. بیل این مرد را نمی‌شناخت، لیکن حضورش او را به اندازه‌ی همان مرد سیاه که دو هفته قبل دیده بود، ترساند؛ اما به شیوه‌ای متفاوت. بیل در حضور این مرد تهدیدی احساس نمی‌کرد. زمانی که آن شخص الهی صحبت کرد، اتاق لرزید. بیل آن قدر حیرت‌زده بود که دقیقاً حرف او را متوجه نشد. آن مرد یا گفت: "در هفت روز تو مانند موسی خواهی ایستاد." یا او گفت: "تو مانند موسی خواهی بود." یا چیزی مربوط به موسی.

یکشنبه‌ی بعد (۱۱ سپتامبر ۱۹۶۰)<sup>۲۳</sup> بیل موعظه‌ای به نام «چنان که با موسی بودم، با تو خواهم بود.»<sup>۲۴</sup> ایراد کرد. او از سال ۱۹۵۲ قصد انجام این موعظه را داشت، از زمانی که ظاهر شدن آن دست بدون بدن را در اتاقش دیده بود که صفحات کتاب مقدس او را ورق زده و باب ۱ یوشع را باز کرده و به آیات ۲ تا ۹ اشاره کرده بود. در طول سال‌ها، بیل اغلب آن آیات را می‌خواند و معتقد بود که آنها معنای خاصی برای خدمت او دارند. اما این یکشنبه، اولین بار بود که او از آنها بعنوان متن موعظه‌اش استفاده می‌کرد.

او خواند: "موسی بنده‌ی من وفات یافته است. پس الآن برخیز و از این اردن عبور کن، تو و تمام این قوم، به زمینی که من به ایشان، یعنی به بنی‌اسرائیل می‌دهم. هیچ کس را در تمام ایام عمرت یارای مقاومت با تو نخواهد بود. چنان که با موسی بودم با تو خواهم بود؛ تو را مهمل نخواهم گذاشت و ترک نخواهم نمود. قوی و دلیر باش، زیرا که تو این قوم را متصرف زمینی که برای

<sup>۲۳</sup> ۲ شهریور ۱۳۳۹ خورشیدی

As I Was With Moses, So I Will Be With Thee <sup>۲۴</sup>

پدران ایشان قسم خوردند که به ایشان بدهم، خواهی ساخت."

بیل گفت: "یوشع می‌دانست که این فرمان بزرگی است، اما با این تضمین او می‌توانست تا زمانی که در مسیر درست قرار داشت، دلیر باشد (ما به آن می‌گوییم بی‌باکی). کلیسای خدای زنده نیز می‌تواند این چنین در ایمان بی‌باک و دلیر باشد، اگر در مسیر درست قرار داشته باشیم. خدا گفت: "چنان‌که با موسی بودم، با تو خواهم بود؛ تو را مهمل نخواهم گذاشت و ترک نخواهم نمود." او موسی یا یوشع را ترک نکرد. او ما را ترک نخواهد کرد. او با ما خواهد بود."

بیل تعلیم داد که یوشع در واقع باید کار بیشتری نسبت به موسی انجام می‌داد. یوشع باید با قدم‌هایش سرزمین وعده را تسخیر می‌کرد و در عین حال آن را بین قومش تقسیم می‌کرد. زمانی که موسی اسرائیلی‌ها را از اسارت مصر به خروج رهبری کرد، او نمونه‌ی کار عیسی مسیح را انجام داد که فرزندان را از اسارت گناه‌رهایی می‌دهد. هنگامی که یوشع اسرائیلیان را در از رود اردن گذر داد و به سرزمین وعده هدایت کرد، او نمونه‌ی کار روح‌القدس را انجام داد که مسیحیان را به زندگی مملو از روح هدایت می‌کند، جایی که آنها می‌توانند به رغم تمام تلاش‌های شیطان برای شکست دادنشان، طبق کلام خداوند، پیروزمندانه زندگی کنند. سرزمین وعده‌ای که یوشع وارد آن شد، نمونه‌ای از بهشت و همچنین نمونه‌ای از سلطنت هزار ساله‌ی مسیح روی زمین نبود. نمی‌توانست چنین باشد، زیرا اسرائیل مجبور بود گام به گام برای آن بجنگد. تسخیر سرزمین وعده، نمونه‌ای از تلاش یک مسیحی برای به ارث بردن تمام وعده‌های خداوند بود، از تمیید روح‌القدس تا روبرو شدن عروس مسیح.

بیل گفت که موسی چطور اشتباه کرد، با این حال خدا از او استفاده کرد، چون او به این منظور مقرر شده بود. سپس بیل به اشتباه خودش اعتراف کرد. او به جماعتش گفت که خداوند برایش آشکار کرده که او بیشتر از مقصد روی

علامت‌ها تأکید دارد. خداوند در طول سال‌های خدمت انجیل او سه مأموریت به او داده بود. نخست دریافت کردن عطیه‌ی شفای الهی برای مردم دنیا بود. مأموریت دوم او انجام کار یک مبشر بود، با تأکیدی روی تعالیم صحیح. مأموریت سوم او نشان دادن میراث روحانی به کلیسا بود. مأموریت سوم او، دو مأموریت دیگر او را تغییر نداد.

او به نوعی از مأموریت قبلی‌اش که فقط دعا کردن برای بیماران بود، منحرف شد. بیل گفت: "خدا هیچ وقت مأموریتش را رها نمی‌کند. حدود ۱۴ سال است که در سرتاسر دنیا از عطیه‌ی تمیز استفاده کرده‌ام، ده‌ها هزار رویا دیده‌ام، شاید یک میلیون بار؛ و از شما می‌پرسم، تا به حال دیده‌اید که آنها اشتباه باشند؟ نه قربان! و اگر این علامت اشتباه نمی‌کند، چقدر بیشتر مأموریت او اشتباه نخواهد بود. علامت، بخشی کوچک است. بنابراین اگر علامتی که موجودیت شهر را به شما نشان می‌دهد، هیچ وقت اشتباه نمی‌کند، چقدر بیشتر زمانی که شما به آن شهر بروید آن شهر آنجا خواهد بود. مأموریت اصلی در آنجاست."

"حال خدمت من در حال تغییر است. از پیش تغییر کرده است. من همچنان تحت هدایت خدا از عطیه‌ی تمیز استفاده خواهم کرد و بیشتر و بیشتر دستانم را روی بیماران گذاشته و دعا خواهم کرد. می‌خواهم به مأموریت خود پردازم. مدت طولانی منتظر این بودم، اما حال ایمان دارم که ما می‌توانیم سرزمین وعده را تسخیر کنیم."

"به آن ایمان داشته باشید و زندگی کنید. به آن ایمان داشته باشید و شفا یابید. من نمی‌توانم کسی را وادار به داشتن ایمان کنم. شما باید خودتان به آن ایمان داشته باشید. من حقیقت را به شما گفتم. خدا شهادت داده که این حقیقت است، توسط کلامش، توسط آیات و معجزاتش به مدت ۱۴ سال. حال اگر آنها آن را باور نداشته باشند، هرگز باور نخواهند کرد. اما زمان آن فرا رسیده و من از

ماندن روی این کوه خسته شده‌ام. می‌خواهم از رودخانه‌ی اردن رد شوم. می‌خواهم وارد وعده‌های کامل خدا شوم."

**پاییز همان سال** ویلیام برانهام و بنکس وود با ماشین به شهر الکورن، کنتاکی رفتند. چارلی کاکس آنها را به خانه‌اش دعوت کرده بود. بیل قصد داشت چند روز قبل از آنکه فصل شکار سال ۱۹۶۰ به پایان برسد، چند سنجاب شکار کند. یک روز صبح، بنکس او را به منطقه‌ای از جنگل برد که ۶ کیلومتر با خانه‌ی چارلی فاصله داشت. همین که بنکس با ماشینش از آنجا دور شد، بیل صدای واقواق سگی را آن سوی جنگل شنید، آن سگ از بیل فاصله می‌گرفت و همان‌طور که دور می‌شد، صدایش ضعیف‌تر می‌شد.

او فکر کرد: "اگر شخصی با سگش به اینجا آمده است، من برای مدتی نمی‌توانم شکار کنم، چون تمام سنجاب‌ها در سوراخ‌ها پنهان می‌شوند. فقط می‌نشینم و منتظر می‌مانم تا بیرون بیایند."

او کتاب مقدسش را از کیف شکاری‌اش بیرون آورد، روی چمن خشک نشست و به حصار تکیه داد. قبل از اینکه او بتواند کتاب مقدسش را باز کند، صدایی را شنید که گفت: "برخیز و به مکانی که آن را «مقر ورزشکار» می‌خوانی، برو. آنجا با تو سخن خواهم گفت."

او اطاعت کرد، بلند شد و به سمت مقر ورزشکار که یک و نیم کیلومتر دورتر بود، به راه افتاد. اسم این منطقه روی هیچ نقشه‌ای مقر ورزشکار<sup>۲۵</sup> نبود. خود او آنجا را نام‌گذاری کرده بود. یک بار زمانی که او آنجا درحال شکار بود، ۱۶ سنجاب را دید که روی یک درخت نشسته بودند. او در حد قانونی شلیک کرد و به مابقی آنها صدمه نرساند، که عملی ورزشکارانه محسوب می‌شد.

در این روز زمانی که او به مقر ورزشکار رسید، نتوانست هیچ سنجایی بیابد. بیل زیر یک درخت بلوط نشست و انتظار داشت که خداوند بلافاصله با او صحبت کند. چند دقیقه گذشت، اما صدایی جز صدای زوزه‌ی باد در شاخه‌های لخت و جنبش برگ‌های خشک نشنید. گوش او از سرما بی‌حس شد. درمانده روی توده‌ای برگ نشست و دعا کرد. پس از یک ساعت بلند شد و به درخت بلوط تکیه داد. جنگل اطراف او به طرز مرموز و اسرارآمیزی ساکت بود. او می‌توانست روح‌القدس را از دور حس کند که هماهنگ با طبیعت حرکت کرده و مانند با یک معادله‌ی کامل استدلال می‌کند:

دو.....دوتا.....چهارتا؛

(نزدیک‌تر می‌شود...)

دو.....دوتا.....چهارتا؛

(درحال شدت یافتن...)

دو... دو... تا... چهارتا؛

دو دوتا چهارتا!

ناگهان بیل بار دیگر آن صدا را شنید؛ صدا را به همان وضوح صدای خش‌خش برگ‌ها در باد شنید. یک صدای بم، آهنگ و تُن صدای او کامل بود. صدا گفت: "ملاکی باب ۴ را بخوان."

بیل ملاکی باب ۴ را در کتاب مقدسش باز کرد و انگشت شستش را به آرامی روی صفحه گذاشت تا نسیم سرد صفحه را ورق نزند. این باب کوتاه بود و فقط ۶ آیه داشت. او آیات ۵ و ۶ را با صدای بلند خواند. "اینک من ایلای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد. و او دل پدران را به سوی پسران و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگرداند، مبدا

بیایم و زمین را به لعنت بزنم."

او به فکر فرو رفت: "بله، من به این ایمان دارم. اما معنای این دو عبارت چیست؟ دل پدران را به سوی پسران و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید."

او انجیل لوقا ۱۷:۱ را باز کرد و نبوت فرشته درمورد یحیی تعمیددهنده را خواند: "و او (یحیی) به روح و قوت الیاس پیش روی وی (عیسی) خواهد خرامید، تا دل‌های پدران را به طرف پسران (او از درون هیجان زده شد) و نافرمانان را به حکمت عادلان بگرداند..." جواب او در اینجا بود! همانند گل‌ها که برای نشان دادن زیبایی درونشان گلبرگ‌هایشان را باز می‌کنند، این آیات معنای عمیق‌تر خود را آشکار ساختند. یحیی تعمیددهنده دل‌های پدران را به طرف پسران برگرداند؛ به این معنی که او توجه یهودیان را به چیزی فراتر از ایمان پدرانشان، به چیزی نو، ایمان آزادی‌بخش به عیسی مسیح، پسر خدا معطوف ساخت. اما در انجیل لوقا ۱۷:۱ زمانی که فرشته، ملاکی ۶:۴ را نقل می‌کند، در میانه‌ی آیه توقف می‌کند. او این آیه را به اتمام نرساند، چون مابقی ملاکی ۶:۴ به خدمت یحیی تعمیددهنده مرتبط نمی‌شد. این بخش برای ایلای بعدی نگه داشته شد، کسی که دل‌های پسران را به طرف پدرانشان بازمی‌گرداند. این ایلای زمان آخر، توجه مسیحیان زمان آخر را به ایمانی معطوف می‌کند که پدران رسولی در کلیسای عهد جدید پایه‌گذاری کردند.

این امر توضیح می‌دهد که چرا وقتی فریسیان از یحیی پرسیدند که آیا او ایلیا است، او گفت نه.<sup>۲۶</sup> منظور یحیی این بود که او ایلای بخش دوم ملاکی ۶:۴ نیست. او ایلایی نبود که پیشرو آمدن ثانویه‌ی مسیح شود. آن ایلیا درست پیش از روز مهیب خداوند خواهد آمد، پس از آنکه زمین مانند تور می‌سوزد.<sup>۲۷</sup>

عیسی مسیح نیز از دو بار آمدن ایلیا سخن گفت. "شاگردانش از او پرسیده، گفتند، پس کاتبان چرا می‌گویند که می‌باید الیاس اول آید؟ او در جواب گفت، البته الیاس می‌آید و تمام چیزها را اصلاح خواهد نمود. لیکن به شما می‌گویم که الحال الیاس آمده است و او را نشناختند، بلکه آنچه خواستند با وی کردند؛ به همان‌طور پسر انسان نیز از ایشان زحمت خواهد دید. آنگاه شاگردان دریافتند که درباره‌ی یحیی تعمیددهنده بدیشان سخن می‌گفت." <sup>۲۷</sup> زمانی که عیسی این سخن را گفت، یحیی مرده بود. بنابراین، زمانی که عیسی گفت: "الیاس می‌آید و تمام چیزها را اصلاح خواهد نمود." او در مورد اتفاقی در آینده سخن می‌گفت. علاوه بر این، یحیی تعمیددهنده چیزی را اصلاح ننمود. او یک پیغام آور بود و آمدن مسیح را اعلام کرد. ایلیای آینده خدمت اصلاح خواهد داشت، درست پیش از آمدن ثانویه‌ی مسیح.

او برای آخرین بار در آن روز آن صدای متمایز را شنید که در مقر طنین می‌انداخت. آن صدا گفت: "مکاشفه باب‌های ۱، ۲ و ۳ را بخوان."

بیل آخرین کتاب عهد جدید را باز کرد و همان‌طور که هدایت می‌شد، شروع کرد به خواندن. به نظر می‌رسید که آیه به آیه درک تازه‌ای از آن صفحات برای او باز می‌شد. مانند این بود که خورشید طلوع کرده و تمام مه را از بین برده است. و حالا او می‌توانست معنی هر آیه را به وضوح ببیند.

او به جفرسنویل بازگشت و یک هفته از جلسات ویژه را در اوایل ماه دسامبر <sup>۲۸</sup> برنامه‌ریزی کرد تا بتواند آنچه را که خداوند به او نشان داده بود، به اشتراک بگذارد. در طول چند هفته تا جلسات ویژه، او علم تاریخ خود را با بررسی نوشته‌های جوزفوس و برودبنت، <sup>۲۹</sup> کتاب‌های «دو بابلی» اثر هسیلپ، <sup>۳۰</sup>

<sup>۲۷</sup> انجیل متی ۱۷:۱۰-۱۳

<sup>۲۸</sup> اواخر پاییز

<sup>۲۹</sup> Josephus & Broadbent

<sup>۳۰</sup> Two Babylons - Hislop

«کتاب شهیدان» اثر فاکس،<sup>۳۱</sup> و همچنین «چگونه چنین اتفاقی افتاد؟» تاریخچه‌ی کلیسای مسیحی اثر هازلتن<sup>۳۲</sup> را بررسی کرد و نیز بسیاری دیگر از کتاب‌ها در مورد تاریخ مسیحی مانند «پدران آنت نیسن»، «پدران نیسن»، «رساله‌ی کاتولیک» و «حقایق ایمان ما».<sup>۳۳</sup>

بیل روز یکشنبه ۴ دسامبر سال ۱۹۶۰، در خیمه‌ی برانهام این سری تعلیم را با وعظ باب اول مکاشفه شروع کرد و پس زمینه و هدف رویای یوحنا را نشان داد. مابقی هفته او باب ۲ و ۳ مکاشفه را وعظ کرد و هر شب یک دوره از کلیسا را توضیح داد.

بیل تعلیم داد که عیسی مسیح نویسنده‌ی کتاب مکاشفه است و یوحنا فقط یک سری از روایه‌هایی را که در سال ۹۵-۹۶ میلادی به او داده شد، به نگارش درآورد. در طول این زمان، یوحنا در جزیره‌ی پطوس، یک جزیره کوچک در دریای اژه در نزدیکی مرز بین یونان و ترکیه امروزی تبعید شده بود. یوحنا گفت: "و در روز خداوند در روح شدم..."<sup>۳۴</sup> بیل توضیح داد که روز خداوند در این متن به روز هفتم هفته اشاره ندارد؛ بلکه روز خداوند آن نقطه در تاریخ بشر است که عیسی مسیح می‌آید و سلطنت فیزیکی خود بر این دنیا را به دست می‌گیرد و به مکاشفه ۱۵:۱۱ تحقق می‌بخشد: "فرشته‌ای بناوخت که ناگاه صداهاى بلند در آسمان واقع شد که می‌گفتند، سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او شد و تا ابدآباد حکمرانی خواهد کرد."

یوحنا که شاگرد عیسی مسیح بود، در اولین روایش عیسی مسیح را دید، به نوعی که هرگز او را چنین ندیده بود. او عیسی را دید که در میان هفت چراغدان راه می‌رود و در دست راست خود هفت ستاره داشت. سر و موی او سفید چون

<sup>۳۱</sup> Martyrs - Foxe

<sup>۳۲</sup> How Did It Happen? - Hazeltine's Church History

<sup>۳۳</sup> The Ante-Nicene Fathers, The Nicene and Post Nicene Fathers, the Catholic treatise, Facts of our Faith

<sup>۳۴</sup> مکاشفه ۱۰:۱



پشم، مثل برف سفید بود، لیکن زبان او مانند شمشیر بود و چشم‌هایش مثل شعله‌ی آتش. یوحنا با دیدن او به زمین افتاد.

بیل روز یکشنبه گفت: "امروز صبح به موضوع «مکاشفه‌ی عیسی مسیح»<sup>۳۵</sup> می‌پردازیم، کسی که خدا بعنوان قادر مطلق، «من هستم» عظیم، به ما آشکار ساخت. ما در باب اول مکاشفه متوجه این امر می‌شویم. مکاشفه‌ی عیسی مسیح چیست؟ اولین چیزی که او در مورد خود به ما آشکار می‌سازد، چیست؟ او آشکار می‌سازد که خدای آسمان است، نه خدای تثلیث، بلکه یک خدا. او این موضوع را چهار بار در باب ۱ می‌گوید تا اشتباهی صورت نگیرد. نخستین چیزی که شما باید بدانید، این است که عیسی فقط یک نبی نیست، او خدای صغیر نیست، او خدای ثانویه نیست، او خداست."

"از این رو مکاشفه داده شد و ما امشب همان‌طور که به نقش وجود او خواهیم پرداخت، به این مورد هم خواهیم رسید. خدا در تعلیم این کلمات، ما را یاری کند. من این را از نقطه‌نظر تاریخی مطالعه کرده‌ام، اما صبر کنید تا آن را برای الهام بخشیدن، پشت منبر بگویم."

"بزرگ‌ترین مکاشفه‌ی خدای قادر، خداوند بودن عیسی مسیح است. اولین مرحله‌ی مسیحیت ایمان به این امر است. پطرس گفت، «توبه کنید و سپس خدا را ببینید. هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت.»<sup>۳۶</sup> اولین چیزی که شما باید بدانید، الوهیت عیسی مسیح است. عیسی گفت: «من الف و یا و ابتدا و انتها و اول و آخر هستم. کس دیگری جز من نیست. من آنی هستم که می‌آید...»<sup>۳۷</sup> او که قادر است. در این مورد فکر کنید. این چیزی است که صدای صور گفت."

The Revelation of Jesus Christ <sup>۳۵</sup>

اعمال رسولان ۲: ۲۸ <sup>۳۶</sup>

مکاشفه ۱: ۸ <sup>۳۷</sup>

"یوحنا! مراقب باش. تو در روح شده‌ای. قرار است چیزی بر تو مکشوف شود. آن چیست؟ اولین مکاشفه این است، من اول و آخر هستم. (ای گناهکار! زانو زده و توبه کن، قبل از آنکه بسیار دیر شده باشد). نخست او یوحنا را مطلع می‌سازد که چه کسی در حال نزدیک شدن است. آیا او عیسی پادشاه است؟ خدای پادشاه؟ روح‌القدس پادشاه؟ او گفت، من تمام آنها هستم. من الف و یا هستم. من ابتدا و انتها هستم. من لایتناهی و ابدی هستم. فقط چند لحظه، بعد ما او را در هفت نقش خود می‌بینیم. پس ببینید که او چیست."

"پس از اینکه عیسی الوهیت قادر مطلق خود را آشکار ساخت، به یوحنا گفت که آن هفت چراغدان، هفت کلیسا هستند و هفت ستاره در دستش، هفت فرشته‌ی آن کلیساها بودند. سپس برای هر کدام از آن کلیساها نامه‌ای را امر کرد. آنها کلیسای امت‌ها در آسیای صغیر بودند.<sup>۳۸</sup> شرایط در این کلیساهای خاص با هفت دوره‌ی مجزایی که مسیحیت قبل از اتمام سپری خواهد کرد، مطابقت دارد. در نتیجه این نامه‌ها هفت دوره را برای کلیسای امت‌ها نبوت کردند. عیسی پیروانش را در هر دوره مورد خطاب قرار داد، آنها را تشویق کرد و در جای لازم نکوهش کرد. او همچنین مردمی را که در هر دوره در کلیساهای کذب بودند، خطاب قرار داد؛ آنهايي که ادعای مسیحی بودن داشتند، اما مسیحی نبودند."

"عیسی با صدای بلند گفت: "به فرشته‌ی کلیسای در افسس بنویس... " این بدین معنا است که هر دوره‌ی کلیسا دارای یک فرشته بود. کلمه‌ی «فرشته» به معنای «پیغام‌آور» است. آنها پیغام‌آوران آسمانی نبودند. نیازی نبود که یوحنا نبی نامه‌ای برای فرشتگان آسمانی بنویسد. نه، این فرشتگان مردان بودند، یک پیغام‌آور برای هر دوره." بیل دوره‌های کلیسا و پیغام‌آوران‌شان را در ترتیب تاریخی خود قرار دارد:

<sup>۳۸</sup> کلمه‌ی «امت‌ها» به معنای غیریهودی است.

پولس	۱۷۰-۵۳ میلادی	افسس	۷-۱:۲
ایرئوس	۱۷۰-۳۱۲ میلادی	اسمیرنا	۱۱-۸:۲
مارتین	۳۱۲-۶۰۶ میلادی	پرغامس	۱۷-۱۲:۲
کولومبا	۱۵۲۰-۶۰۶ میلادی	طیاتیرا	۲۹-۱۸:۲
لوتر	۱۷۵۰-۱۵۲۰ میلادی	ساردس	۶-۱:۳
وسلی	۱۷۵۰-۱۹۰۶ میلادی	فیلاذلفیه	۱۳-۷:۳
ایلیا	۱۹۰۶-؟؟؟ میلادی	لانودیکیه	۲۲-۱۴:۳

"پیغام آور کلیسای اولیه پولس بود. درست پس از اینکه او به مسیحیت گروید، خداوند در مورد پولس گفت: "او ظرف برگزیده‌ی من است تا نام مرا پیش امت‌ها ببرد." <sup>۳۹</sup> نخست، پولس برای یهودیان موعظه کرد. وقتی که آنها پیغام او را رد کردند، او گفت: "واجب بود کلام خدا نخست به شما القا شود. لیکن چون آن را رد کردید و خود را ناشایسته‌ی حیات جاودانی شمردید، همانا به سوی امت‌ها توجه نمایم. زیرا خداوند به ما چنین امر فرمود که، تو را نور امت‌ها ساختم تا الی اقصای زمین منشاء نجات باشی." <sup>۴۰</sup> پولس کلیسای امت‌ها را در سرتاسر آسیای صغیر تأسیس کرد. او همچنین از طریق رساله‌های خود ایمان مسیحی را تشریح کرد. او در نامه‌ی خود به رومیان گفت: "زیرا به شما ای امت‌ها! سخن می‌گویم. پس از این روی که رسول امت‌ها می‌باشم، خدمت خود را تمجید می‌نمایم." <sup>۴۱</sup>

"دوره‌ی اول، در حدود سال ۵۳ میلادی، هنگامی که پولس کلیسایی در افسس تأسیس کرد، شروع شد. او پایه‌های مسیحیت مانند تعمیر آب در نام

<sup>۳۹</sup> اعمال رسولان ۱۵:۹

<sup>۴۰</sup> اعمال رسولان ۱۳:۴۶-۴۷

<sup>۴۱</sup> رومیان ۱۳:۱۱

عیسی مسیح و تعمید روحانی توسط روح‌القدس را به دوازده نوایمان مسیحی تعلیم داد.<sup>۴۲</sup> کلمه‌ی افسس به معنی «آرام در جریان بودن» است. در ابتدا، کلیسای دوره‌ی اول پیرو انجیلی بود که پولس از مکاشفه‌ی عیسی مسیح دریافت کرد؛ اما بعداً مسیحیان منحرف شدند و به معلمان دیگری که انجیل دیگری را تعلیم می‌دادند، گوش فرا دادند.<sup>۴۳</sup> به همین دلیل است که عیسی به کلیسای دوره‌ی اول گفت: "لکن بختی بر تو دارم که محبت نخستین خود را ترک کرده‌ای."<sup>۴۴</sup> او صفات موجود در آنها را نمی‌ستاید: "لکن این را داری که اعمال نقولایویان را دشمن داری، چنان‌که من نیز از آنها نفرت دارم."<sup>۴۵</sup>

"کلمه‌ی «نقولایویان» ترکیبی از دو واژه‌ی یونانی است: «نقو»<sup>۴۶</sup> یعنی تسخیر یا سرنگون کردن و «لاوی»<sup>۴۷</sup> یعنی عوام. یعنی مسیحیان عادی که خادمین رسمی نبودند. نقولایویان به تدریج مردم عام را بجای رهبری روح‌القدس تحت رهبری انسان درمی‌آوردند. چطور ممکن است چنین تغییری در کلیسایی که توسط خود خدا آغاز شده، رخ دهد؟ برای پاسخ به این سؤال، بیل از کتاب پیدایش استفاده کرد تا نشان دهد که در ابتدا هر حرکت خدا، برادرانی با برنامه‌های متفاوت تولید کرد، مانند قائن و هابیل، عیسو و یعقوب، اسماعیل و اسحاق. در هر کدام از این موارد، یک برادر دارای بذر حقیقی خدا بود، درحالی‌که دیگری چنین نبود؛ با این حال هر دو برادر ادعا می‌کردند که خدا را دوست دارند. خدمت عیسی نیز، هم شمعون پطرس و هم یهوذا اسخریوطی را تولید کرد. به همین ترتیب، اولین دوره‌ی کلیسا، برادرانی با برنامه‌های متفاوت را تولید کرد. حال شما آنها را هر چه بنامید، «ایمانداران یا ایماندارانماها»، «مسیحیان روحانی یا جسمی»، «تاک حقیقی

<sup>۴۲</sup> اعمال رسولان ۱۹: ۱-۱۲

<sup>۴۳</sup> غلاطیان ۶: ۱-۲۴ و ۱۰: ۱-۲

<sup>۴۴</sup> مکاشفه ۲: ۴

<sup>۴۵</sup> مکاشفه ۲: ۶

<sup>۴۶</sup> Nikao

<sup>۴۷</sup> laos

یا دروغین»، «گندم یا کرکاس»، «باکره‌های دانا یا نادان» همه‌ی آنها از یک چیز منشاء می‌گیرند. یک برادر توسط تجربه‌ی روحانی تولد تازه یافته و دیگری توسط افکار منطقی متقاعد شده است. یک برادر از روح‌القدس پر شده و آن دیگری خیر. برخی از مردم بجای داشتن یک تجربه‌ی روحانی، طبق دلایل منطقی یا آسایش سیاسی، مسیحی شدند. برخی از این افراد حتی سلسله مراتب رهبری برای کنترل برادران خود ایجاد می‌کنند. شیطان از این مسیحیان جسمانی و سیستم سیاسی آنها برای وارد شدن به کلیسا استفاده کرد.<sup>۴۸</sup>

بیل با دقت تاریخ را مطالعه کرد و شش پیغام‌آور شش دوره‌ی دیگر را تشخیص داد. معیار او پولس بود. «از آنجا که پولس پیغام‌آور کلیسای اولیه بود، مردی که بیشتر از همه به انجیل پولس نزدیک بود، باید فرشته‌ی خداوند برای دوره‌ی کلیسای زمان خودش می‌بود. براساس این استاندارد، ایرنئوس، اسقف لیون به‌وضوح پیغام‌آور دوره‌ی دوم کلیسا بود. ایرنئوس یک محقق و پژوهشگر پولسی بود. کتاب‌های او به نام «علیه بدعت‌گذاری»<sup>۴۸</sup> روی بسیاری از مسیحیان تأثیرگذار بود تا در تعالیم پولس بمانند و به تعلیم مخالف گمراه نشوند.»

«در دوره‌ی اسمیرنا (۳۱۲-۱۷۰ میلادی) شیطان از دو جهت به کلیسای مسیحی حمله کرد؛ جفایا از بیرون و فریب از داخل. فریب، بزرگ‌ترین سلاح او است. به‌رغم تلاش‌های ایرنئوس و دیگران، تاک دروغین قوی‌تر شد. درنهایت، کنستانتین، امپراتور روم قهرمان این تاک دروغین شد، او برای دستاوردهای سیاسی، مسیحیت را پذیرفت و آن را دین کشور اعلام کرد.»

«آنچه در دوره‌ی اول کلیسا بعنوان اعمال نقولایوان آغاز شد، در دوره‌ی سوم یا دوره‌ی پرغامس<sup>۴۹</sup> تبدیل به یک آموزه‌ی کامل شد و شکل گرفت. حال

---

Against the Heresies <sup>۴۸</sup>

مکاشفه ۱۵:۲ <sup>۴۹</sup>

کلیسای ایالتی به یک سلسله مراتب روحانی تقسیم شد: پاپ، کاردینال‌ها، اسقف‌ها و کشیشان. کنستانتین این دین ایالتی را «کلیسای کاتولیک» نامید که به معنای «کلیسای جامع» است. شروع آن از شورای نقیه در سال ۳۲۵ صورت گرفت، تعالیم کلیسا از بالا به پایین تصویب شد، آنها از قدرت ایالتی برای قانونی ساختن این امر استفاده کردند. بدتر از همه اینکه کنستانتین روی او تأثیر گذار بود تا مسیحیت را با بت‌پرستی بیامیزند، او سعی داشت دینی را بسازد که تمام مردم تحت امپراتوری‌اش را دربر بگیرد.<sup>۵۰</sup>

"کاتولیک در واقع نوعی بت‌پرستی مسیحی است. مارتین اهل تورس، که پیغام‌آور دوره‌ی کلیسای پرغامس بود، به طرز شگفت‌انگیزی در مقابل اختلاط عقاید کلیسا مقاومت کرد. چون کلیسای کاتولیک مراکز تعلیمی را کنترل می‌کرد و وفادار ماندن به تعالیم رسولان بطور فزاینده‌ای سخت‌تر می‌شد، در نتیجه صحنه برای قرون وسطی تنظیم شد."<sup>۵۱</sup>

"دوره‌ی کلیسای طیاتیرا حدود سال ۶۰۶ آغاز شد و برای ۹۰۰ سال ادامه داشت. مورخان گاهی این دوره را «قرون وسطی» می‌نامند، به‌راستی که چنین بود، چون نور کلام خدا آن قدر کم شده بود، که گویی روشن نبود. کلیسای کاتولیک رومی تبدیل به یک سازمان محکم شد و اروپا را تحت سلطه‌ی خود داشت، آنها با دور نگه داشتن کلام خدا از مردم و استفاده از عقاید تعصب‌آمیز، خرافات و ترس، در قدرت باقی ماندند و بر مردم حکمرانی کردند. با این حال، حتی این تاریکی هم در نقشه‌ی عالی خدا قرار می‌گیرد. عیسی گفت: "آمین آمین به شما می‌گویم اگر دانه‌ی گندم که در زمین می‌افتد نمیرد، تنها ماند؛ لیکن اگر بمیرد، ثمر بسیار آورد."<sup>۵۲</sup> بذر کلام خدا که در اولین دوره‌ی کلیسا کاشته شد، اکنون از بین رفته و فاسد شده بود، اما از میان آن بذرهای اصلی، یک

<sup>۵۰</sup> انجیل یوحنا ۱۲:۲۴

کلیسای زیرزمینی سبز شده و ریشه می‌دواند. کولومبا از اسکاتلند، پیغام‌آور دوره‌ی چهارم کلیسا ثابت کرد که حتی در میان چنین بذرهایی، بذر حقیقی خدا می‌تواند استقامت کند و بر همه‌ی اتفاقات و احتمالات غلبه کند. درنهایت این هسته‌ی اصلی راستین که در زمین مدفون بود، جوانه زد.<sup>۵۱</sup>

"دوره‌ی ساردس حدود سال ۱۵۱۷ آغاز شد، زمانی که پیغام‌آور این دوره یک کشیش جوان به نام مارتین لوتر، اعتراضات خود علیه کلیسای کاتولیک رومی را نوشت و با میخ بر سر در کلیسای «تمام مقدسین» در ویتمبرگ، آلمان کوبید. بحث‌هایی که در پی آن صورت گرفت، جامعه‌ی مسیحی را تکان داد."<sup>۵۲</sup>

"برای قرن‌ها کلیسای کاتولیک تعلیم داد که مردم با انجام اعمال خاص، نجات خود را بدست آورند. لوتر اعتراض کرد. او نامه‌های پولس رسول را خواند: "زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، بوسیله‌ی ایمان و این از شما نیست، بلکه بخشش خداست؛ و نه از اعمال، تا هیچ کس فخر نکند."<sup>۵۱</sup> لوتر با پولس موافق بود که نجات تنها توسط ایمان به عیسی مسیح صورت می‌گیرد.<sup>۵۲</sup>

متأسفانه، پیروان لوتر اشتباه مشابهی را انجام دادند، همان اشتباهی که کلیسای کاتولیک را محکوم ساخته بود. آنها خود را به یک سیستم رهبری تبدیل کردند که از روح‌القدس خارج شدند. آنها خود را تبدیل به یک سیستم رهبری کردند که روح‌القدس را نمی‌پذیرفت. در نتیجه، عیسی به دوره‌ی ساردس گفت: "و به فرشته‌ی کلیسای در ساردس بنویس، این را می‌گوید او که هفت روح خدا و هفت ستاره را دارد. اعمال تو را می‌دانم که نام داری که زنده‌ای، ولی مرده هستی."<sup>۵۳</sup> درنهایت دوره‌ی کلیسای لوتری هم همانند کلیسای کاتولیک مرد رهبری افرادی با انگیزه‌ی سیاسی این دوره‌ی کلیسا را نابود کرد.<sup>۵۳</sup>

<sup>۵۱</sup> افسسیان ۲: ۸-۹

<sup>۵۲</sup> رومیان ۱: ۱۷، غلاطیان ۳: ۱۱، عبرانیان ۱۰: ۲۸

<sup>۵۳</sup> مکاشفه ۳: ۱

"دوره‌ی کلیسای فیلادلفیه حدود سال ۱۷۵۰ آغاز شد. پیغام‌آور آن جان وسلی بود، خادمی در کلیسای انگلیس. در سال ۱۷۳۸، وسلی صدای شخصی را شنید که مقدمه‌ی مارتین لوتر در مورد نامه‌ی پولس به رومیان را می‌خواند. پولس و مارتین لوتر، الهام‌بخش وسلی بودند تا او «ایمان نجات‌بخش» در عیسی مسیح را بپذیرد. وسلی مابقی عمر خود را از طریق برنامه‌های بشارتی صرف اعلام این «ایمان نجات‌بخش» به هزاران نفر از مردم انگلستان و سایر نقاط جهان کرد. به همین دلیل است که عیسی به دوره‌ی فیلادلفیه گفت: "اعمال تو را می‌دانم. اینک دری گشاده پیش روی تو گنجاورده‌ام که کسی آن را نتواند بست، زیرا اندک قوتی داری و کلام مرا حفظ کرده، اسم مرا انکار ننمودی." <sup>۵۴</sup>

"با این حال، وسلی ابعاد بیشتری به پیغام لوتر افزود. وسلی در موعظه‌هایش گفت پس از آنکه نجات از طریق ایمان شخصی به عیسی مسیح حاصل می‌شود، آن شخص باید در تقدس ادامه دهد. به عبارت دیگر، اشخاصی که عیسی مسیح را حقیقتاً بعنوان نجات‌دهنده‌شان می‌پذیرند، مقدس زندگی خواهند کرد؛ زندگی‌های مقدس. <sup>۵۵</sup> از آنجا که رویکرد وسلی به عبادت و سرسپردگی سازمان‌دهی شده بود، پیروان او خود را متدیست خواندند. درنهایت آنها تبدیل به یک فرقه شدند. کلیسای متدیست با اتخاذ نوعی متفاوت از سیستم اداره‌ی کلیسای کاتولیک رومی به رهبری انسان، اجازه‌ی به دست گرفتن قدرت را داد. و این چنین رهبری روح‌القدس محدود شد."

"دروه‌ی کلیسای لائودیکیه در سال ۱۹۰۶ آغاز شد، زمانی که خدای عطایای روح‌القدس را به گروهی از مردم در آژوسا میشن در لس‌آنجلس، کالیفرنیا <sup>۵۶</sup> بازگرداند. عطایای روح‌القدس با آن گروه کوچک مسیحیان آغاز شد، به

<sup>۵۴</sup> مکاشفه ۸:۲

<sup>۵۵</sup> انجیل یوحنا ۱۷:۱۷، اول تسالونیکیان ۴:۲-۴ و ۲۳:۵، دوم تسالونیکیان ۲:۲، یعقوب ۲۰-۱۷:۲، اول پطرس ۲:۱

<sup>۵۶</sup> Los Angeles, California - Azusa Street Mission جنوب غربی آمریکا



سرعت از یک کلیسا به کلیسای دیگر گسترش یافته، موجب یک احیای جهانی شده و تبدیل به جنبش پنطیکاست دنیای امروزی شد. افسوس که آن نیز با انتظاری که از آن می‌رفت، جا پای جای دوره‌های گذشته‌ی خود گذاشت و تبدیل به یک فرقه شد. پنطیکاستی‌ها جنبش خود را سازماندهی کردند، حصارهای تعلیمی خود را برپا کردند، پایه‌ی حصار خود را در سیمان فرو بردند و تمام درها را بستند تا روح‌القدس نتواند در ادامه‌ی راه، آنها را به جاهای بالاتر ببرد. عیسی کلیسای لائودیکیه را سرزنش کرد و گفت: "لهمذا چون فاتر هستی، یعنی نه گرم و نه سرد، تو را از دهان خود قی خواهم کرد. زیرا می‌گویی دولت‌مند هستم و دولت اندوخته‌ام و به هیچ چیز محتاج نیستم و نمی‌دانی که تو مستمند و مسکین هستی و فقیر و کور و عریان."<sup>۵۷</sup> کلیسای دوره‌ی هفتم آن قدر شدید سازمان یافته است که عیسی می‌گوید بیرون از کلیسا است و به داخل می‌نگردد. "اینک، بر در ایستاده می‌گویم؛ اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او درخواهم آمد و با وی شام خواهم خورد و او نیز با من."<sup>۵۸</sup>

"لائودیکیه آخرین دوره‌ی کلیسا است، پیش از آنکه عیسی مسیح این بار با داوری به زمین بازگردد. خدا از طریق ملاکی گفت: "اینک من ایلای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد. و او دل پدران را به سوی پسران و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید." بنابراین پیغام آور دوره‌ی هفتم کلیسا همانند یحیی تعمیددهنده روح ایلیا را خواهد داشت."

بیل تعلیم داد: "زمانی که این ایلای عظیم در انتهای این دوره بیاید، او پیغام پنطیکاست یعنی بازگرداندن ایمان پسران به ایمان پدران را خواهد پذیرفت. او مسیحیان را در لائودیکیه سرزنش خواهد کرد، چون آنها همان ایمانی را که در ابتدا بود، نگه نداشتند."

<sup>۵۷</sup> مکاشفه ۱۶:۲-۱۷<sup>۵۸</sup> مکاشفه ۲:۲۰

"من اغلب فکر می‌کردم، آیا این مرد فقط یک واعظ خواهد بود؟ آن وقت ایلیا معجزات بسیار انجام داد و موعظه‌ای نکرد. اما زمانی که روحش بر یحیی تعمیددهنده قرار داشت، تماماً موعظه کرد و معجزه‌ای نکرد. چرا؟ عیسی قصد داشت متعاقب او برود و او تمام معجزات را انجام می‌داد. ملاکی گفت: "اما برای شما که از اسم من می‌ترسید، آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد." نیازی نبود که یحیی تعمیددهنده معجزه‌ای انجام دهد، او فقط آمدن مسیح را اعلام کرد." در اینجا استنباط این است که ایلیای زمان آخر هم موعظه خواهد کرد و معجزه انجام خواهد داد. بیل در ادامه به توصیف شخصیت او پرداخت.

"این ایلیای زمان آخر مانند یحیی تعمیددهنده اشتباه درک خواهد شد. او در حضور خدا چنان مرد قدرتمند و بزرگی خواهد بود که مردم او را با مسیح اشتباه خواهند گرفت.<sup>۵۹</sup> ایلیا دارای چه طبیعتی خواهد بود؟ نخست، او یک نبی بزرگ خواهد بود و نسبت به کلام خدا وفادار خواهد ماند، ایلیا و یحیی هر دو وفادار بودند. او آیات و معجزات جاری خواهد ساخت و دل پسران را به ایمان پنطیکاستی پدرانشان بازخواهد گردانید. او از زنان هوسران متنفر خواهد بود، همان‌طور که ایلیا از ایزابل و یحیی از هیرودیا متنفر بودند. هر دو مرد، انبیایی با یک روح بودند. آنها از ادیان سازمان‌یافته مانند فرقه‌های مسیحی متنفر بودند. چیزی در روحشان برخلاف آن فریاد برمی‌آورد."

"همانند ایلیا و یحیی، این نبی زمان آخر نیز عاشق مناطق طبیعی خواهد بود. او یک آدم تحصیل کرده نخواهد بود. ایلیای تشبی انسان تحصیل کرده‌ای نبود؛ یحیی تعمیددهنده نیز همین‌طور."<sup>۶۰</sup>

"خلق و خوی این نبی همچنین غیرقابل‌پیش‌بینی خواهد بود. رفتار ایلیا و

<sup>۵۹</sup> انجیل لوقا ۱۵:۲، انجیل یوحنا ۱۹:۱-۲۰ و ۲۸:۳  
<sup>۶۰</sup> انجیل لوقا ۸:۱

یحیی دوره‌ای بود. ایلیا پس از فرار از دست ایزابیل احساس سستی کرد. یحیی نیز زمانی که در زندان هروودیس بود، احساس سستی کرد.<sup>۶۱</sup>

"نخستین ایلیا زمانی آمد که اسرائیل آماده‌ی رهایی یافتن از بت‌پرستی بود. یحیی نیز در زمان رستگاری آمد. یحیی گفت: "من مسیح نیستم، بلکه پیش روی او فرستاده شدم. کسی که عروس دارد، داماد است؛ اما دوست داماد که ایستاده آواز او را می‌شنود، از آواز داماد بسیار خوشنود می‌گردد. پس این خوشی من کامل گردید. می‌باید که او افزوده شود و من ناقص گردم."<sup>۶۲</sup> یحیی درست پیش از آمدن خداوند، درست در زمان تجلی خداوند موعظه کرد و خودش را شناساند."

در طول این هفته، بیل از یک تخته‌سیاه و گچ سفید برای نشان دادن میزان نوری (حقیقت روحانی) که در هر دوره از کلیسا وجود داشت، استفاده کرد. او هفت دایره را پشت سر هم روی تخته‌سیاه رسم کرد، او هر دایره را با یک خط مورب جدا کرد و قسمت بالایی آن دایره‌ها را برای نشان دادن نور هر دوره با گچ سفید علامت زد. نخستین دایره نشان‌دهنده‌ی اولین دوره‌ی کلیسا بود، این کلیسا سه-چهارم نور و یک-چهارم تاریکی بود. دایره‌ی دوم تقریباً نصف نور و نصف تاریکی بود. دایره‌ی سوم دارای یک-چهارم نور و سه-چهارم تاریکی بود. در دوره‌ی چهارم کلیسا، دایره تماماً سیاه بود، به غیر از یک خط نازک سفید در بالای آن. در دوره‌ی پنجم، نور کمی افزایش یافت. در دوره‌ی ششم نیز نور کمی افزایش یافت، اما در دوره‌ی هفتم کلیسا نور کاهش یافت، تا جایی که تاریکی تمام دایره را پر ساخت.

<sup>۶۱</sup> به ترتیب، اول پادشاهان ۱:۱۹-۲، انجیل متی ۱۱:۲-۲، توجه: قبل از اینکه یحیی تعمیددهنده در زندان شک کند، از پیش عیسی را بعنوان بره‌ی نجات‌دهنده‌ی خدا اعلام کرده بود. (انجیل یوحنا ۱:۲۹-۳۶)

<sup>۶۲</sup> انجیل یوحنا ۲:۲۲-۳۰

صبح روز یکشنبه، ۸ ژانویه ۱۹۶۱،<sup>۶۳</sup> بیل موعظه‌ی سوم خود را به باب چهارم مکاشفه اختصاص داد؛ موعظه‌ای که او آن را «تخت رحمت و داوری»<sup>۶۴</sup> نامید. چند لحظه از اتمام موعظه نگذشته بود که او قصد داشت برای بیماران دعا کند، آن هم زمانی که ستون آتش در انتهای سالن در هوا ظاهر، تبدیل به گوی نور شده و مانند خورشید کوچک به نظر می‌رسید. از آنجا که بیل مقابل جماعت خود می‌ایستاد، او اولین کسی بود که آن را می‌دید. حدود ۳۵۰ نفر روی نیمکت‌ها نشسته بودند. آنها هیجان‌زده بودند، زمزمه می‌کردند و حضور چیزی ماوراءالطبیعه را احساس می‌کردند. سپس برخی از آنها ظاهر شدن نوری را پشت منبر دیدند. گلا دیس داوچ<sup>۶۵</sup> جیغ کشید. بیل برگشت و پشت سرش را نگاه کرد. نوری که پشت او روی دیوار بود به روشنی نوری که در انتهای سالن قرار داشت، نبود. به جز این مورد آنها در تمام خصوصیات یکی بودند. بیل به حضار خود توضیح داد آن نوری که پشت او روی دیوار بود، انعکاسی از آن نور ماوراءالطبیعه انتهای سالن است. او گفت: "شما یکی از آنها را می‌بینید، من هر دو را می‌بینم."

چند رویا به او داده شد. رویا چیزهایی را آشکار می‌ساخت و بیل درحالی که آنها را تماشا می‌کرد، صحبت می‌کرد. او گفت: "مردی در این ردیف نشسته و به آن نور نگاه می‌کند. این نور با او برخورد کرد. او اهل سیمور، ایندیانا<sup>۶۶</sup> است و سخته کرده است. آقا! اگر ایمان داشته باشید، خدا شما را از آن سخته شفا خواهد داد. آمین! حال ایمان داشته باش."

"خانم! آیا با تمام قلبت ایمان داری؟ اگر خداوند خدا، خالق آسمان‌ها و زمین به من اجازه دهد تا کاری را برای اثبات اینکه او خدا است، انجام دهم؛ آنگاه با تمام قلب خود ایمان خواهید آورد؟ شما به سبب یائسگی دارای مشکل

<sup>۶۳</sup> ۱۸ دی ۱۳۳۹ خورشیدی

<sup>۶۴</sup> Throne of Mercy and Judgment

<sup>۶۵</sup> Gladys Dauch

<sup>۶۶</sup> Seymour, Indiana غرب میانه آمریکا

اعصاب هستید. عیسی شما را شفا می‌دهد."

"خانمی که کنار او نشسته‌اید! شما نیز اهل اینجا نیستید؛ شما اهل سامرست، کنتاکی<sup>۶۷</sup> هستید. اگرچه من با شما غریبه هستم، می‌دانم که شما نیستید که دنبال شفا هستید، بلکه پسر شما است. او در ویرجینیا است. او زخم معده و یک مشکل دیگر دارد. حال او نجات نیافته است. شما هم اکنون برای او دعا می‌کنید. خانم بیکر!<sup>۶۸</sup> به سامرست برگردید و با قلب خود ایمان داشته باشید. عیسی مسیح پسر شما را شفا خواهد داد."

او ۱۵ دقیقه به همین شکل ادامه داد و بطور مداوم وارد رویاها شده و از آنها خارج می‌شد. در میان هر رویا او آن نور ماوراءالطبیعه را پشت محراب کلیسا می‌دید که تغییر می‌کرد. آن نور به تدریج مانند خورشید گرفتگی تاریک می‌شد. انعکاس آن نور روی دیوار پشت سرش نیز چنین بود و مانند یک ماه گرفتگی به نظر می‌رسید. هر بار که بیل از یک رویا بیرون می‌آمد، می‌دید که قسمت بیشتری از آن گوی تاریک شده است. زمانی که او از رویای سوم خارج شد، آن خورشید کوچکی که در انتهای سالن قرار داشت، تقریباً پوشیده از سایه بود، نور آن فقط بخش کوچکی به نسبت ابتدا بود. پس از دو رویای دیگر، آن نور کمی روشن شد، اما پس از رویای بعدی تاریک شده و بطور کامل ناپدید شد. هر کدام از این هفت مرحله، دقیقاً مانند دایره‌های کلیسایی بود که او روی تخته‌سیاهش کشیده بود. بیل توضیح داد که خورشید بصورت نمادین نشان‌دهنده‌ی مسیح و ماه نشان‌دهنده‌ی کلیسا است. ماه به خودی خود دارای نور نیست و فقط نور خورشید را منعکس می‌کند. کلیسا نیز به همین ترتیب نور مسیح را منعکس می‌کند.

بسیاری از جماعت کلیسا از جمله گلا دیس داوچ آن نور را بصورت کامل و کاهش یافتنش را روی دیوار پشت منبر دیدند. آنها تمام هفت دوره را دیدند، آخرین دوره‌ی تاریکی یک خورشیدگرفتگی کامل بود. بیل در دل خود این حادثه را بعنوان تأییدی از طرف خدا مبنی بر راست بودن تعلیمش در مورد هفت دوره‌ی کلیسا تلقی کرد.

## فصل ۸۳

### توضیح ذات خداوند

۱۹۶۱

**با شروع ژانویه ۱۹۶۱، ویلیام برانهام یک هفته در بومانت، تگزاس،<sup>۶۹</sup>** سپس چند شب در توسان، آریزونا و بعد دو هفته در لانگ بیچ، کالیفرنیا در اولین کلیسای جماعت ربانی موعظه کرد. صبح روز شنبه، ۱۱ فوریه سال ۱۹۶۱، او در یک صبحانه با انجمن تاجران انجیل تام که در کافه‌تریای کلیفتون در لس‌آنجلس برگزار شد، برای چندصد نفر صحبت کرد. پیغام او ضبط می‌شد تا در شب آینده از تلویزیون پخش شود.

بیل که می‌دانست با مردم کشور صحبت خواهد کرد، از این فرصت استفاده کرد و کمی از آنچه از هفت دوره‌ی کلیسا فراگرفته بود، به اشتراک گذاشت. او تفاوت میان فرقه‌ها و مسیحیت حقیقی را توضیح داد و نشان داد که چطور شیطان سعی داشت با ملحق شدن به کلیسا و فریب دادن آن، مسیح را شکست دهد. بیل از متن انجیل یوحنا ۱۵:۴-۵ استفاده کرد، آنجا که عیسی گفت: "در من بمانید و من در شما. همچنان‌که شاخه از خود نمی‌تواند میوه آورد اگر در تاک نماند، همچنین شما نیز اگر در من نمانید. من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آنکه در من می‌ماند و من در او، میوه‌ی بسیار می‌آورد، زیرا که جدا از من هیچ نمی‌توانید

کرد." معمولاً این آیه مربوط به یک مسیحی و رابطه‌ی او با مسیح است. امروز بیل آن را یک قدم جلوتر برده و آن را با کلیساهای مسیحی در ادوار مختلف و رابطه‌شان با مسیح مرتبط ساخت. همان‌طور که افراد در یک گروه جمع می‌شوند و بطور جمعی انتخاب می‌کنند که از چه کسی پیروی کنند، ثمرات تولید شده توسط این گروه‌ها نیز منعکس‌کننده‌ی افکار رهبران‌شان است.

برای توضیح دادن این نکته، او یک درخت غیرمعمولی را که هفته‌ی گذشته در خانه آقای شریث<sup>۷۰</sup> در شهر فینیکس، آریزونا<sup>۷۱</sup> دیده بود، توصیف کرد. هر شاخه‌ی این درخت نوع متفاوتی از میوه‌های مرکبات را ثمر داده بود. وقتی بیل پرسید این چه نوع درختی است، او گفت که آن یک درخت پرتقال است، اما شاخه‌های بسیاری از مرکبات به تنه‌ی درخت پیوند زده شده و هر شاخه مطابق درختی که از آن پیوند خورده، میوه می‌دهد. بیل از آقای شریث پرسید که آیا سال بعد تمام شاخه‌ها پرتقال ثمر خواهند داد. آقای شریث به او گفت، با اینکه تنه‌ی این درخت مختص پرتقال است، هر شاخه‌ی پیوندی، مرکبات نوع خودش را، چه پرتقال، نارنگی، گریپ‌فروت، لیمو سبز یا لیمو زرد باشد، می‌آورد. هرآنچه که شاخه در ابتدا بوده، این امر مشخص می‌کند که آن چه میوه‌ای خواهد آورد؛ اما زمانی که تنه‌ی درخت شاخه تازه‌ای را می‌رویاند، آن شاخه پرتقال تولید می‌کند.

سپس بیل یک خط موازی برای حضارش در لس‌آنجلس ترسیم کرد. او گفت: "عیسی مسیح درخت حیات است. زمانی که این درخت در کتاب اعمال آغاز به کار کرد، تمام شاخه‌ها یک میوه را می‌آوردند. به این معنی که ثمره‌ی آنها پری روح‌القدس و مسیحیان ایماندار به کتاب‌مقدس بود. سپس شیطان به

---

Mr. Sharrit<sup>۷۰</sup>  
Phoenix, Arizona<sup>۷۱</sup> جنوب غربی آمریکا



کلیسا نفوذ کرد و از نفوذش برای پیوند زدن شاخه‌های دیگر به تنه‌ی درخت استفاده کرد. سرانجام این شاخه‌ها اسامی مانند کاتولیک، لوتری، متدیست، باپتیست، مشایخی و غیره را به خود گرفتند. آنها لیمو، گریپ‌فروت و چیزهای دیگر را ثمر دادند. می‌بینید؟ از اسم مسیحیت استفاده کرده و بوسیله‌ی درخت مادر رشد می‌کند، اما میوه‌ی فرقه خود را به ثمر می‌آورد. حال اگر آن درخت پرتقال یک شاخه‌ی جدید برویاند، مانند روز نخست، پرتقال ثمر خواهد داد."

او موعظه‌اش را به پایان رساند و برای دست دادن با کسانی که نزدیکش بودند، از پشت میکروفون کنار رفت. ناظر ارشد کلیساهای جماعت ربانی که نزدیک میکروفون ایستاده بود، با صدای بلند گفت: "فکر نمی‌کنم برادر برانهام حقیقتاً چنین منظوری داشتند. مگر آیا پولس نگفت تمام ما در آن درخت پیوند شدیم؟"

بیل رو به آن ناظر کرد و گفت: "البته که من باید چنین منظوری داشته باشم، این، «خداوند چنین می‌گوید» است. پولس حقیقتاً گفت که ما شاخه‌های بری زیتون هستیم که در یک درخت زیتون پیوند شده‌ایم.<sup>۷۲</sup> اما زیتون، زیتون است، بنابراین من درمورد آن صحبت نمی‌کنم. خدا هنوز می‌خواهد پرتقال از درخت پرتقال بروید، نه لیمو یا گریپ‌فروت. من با مثال با شما صحبت می‌کنم."

در آن لحظه یک مرد جوان نزد او رفت و دست بیل را فشرد. او گفت: "برادر برانهام! اسم من دنی هنری<sup>۷۳</sup> است. من فقط می‌خواهم به شما بگویم که با شما موافق هستم. امیدوارم این حرفم توهین به مقدسات نباشد، اما موعظه‌ی شما می‌توانست بیست و سومین باب کتاب مکاشفه باشد."

بیل بخاطر تعریفش از دنی تشکر کرد، اما این موضوع کمی او را شرم‌منده

کرد، چون کتاب مکاشفه فقط ۲۲ باب دارد و خداوند گفته که چیزی به آن نیفزاید.<sup>۷۴</sup> با این حال، او می‌دانست که منظور دنی چه بود. منظورش این بود که پیغام بیل کاملاً مطابق کلام خدا بود.

دنی هنری روی پیراهن سفیدش کت پوشیده و پایون زده بود. موی مشکی، فک مربعی شکل و دیگر ویژگی‌های زیبایی‌اش او را مانند یک ستاره ساخته بود. بعداً بیل متوجه شد که او پسرعموی بازیگر جین راسل<sup>۷۵</sup> است. حال دنی یک دستش را روی شانۀ بیل گذاشت و پرسید: "برادر برانهام! می‌توانم برای شما دعا کنم؟"

بیل پاسخ داد: "قطعاً برادر."

دنی چند کلمه به زبان انگلیسی دعا کرد و سپس کلمات عجیبی از زبان او جاری شد. او به اندازه‌ی کافی نزدیک میکروفون ایستاده بود و همه در سالن غذاخوری این زبان دلپذیر را شنیدند. این زبان هرچه که بود، انگلیسی نبود. ۳۰ ثانیه بعد، دنی هنری متوقف شد و به اطراف اتاق نگاه کرد، گویی نمی‌دانست در کجاست.

شخصی پرسید: "این چه زبانی بود؟"

دنی پاسخ داد: "نمی‌دانم!"

شخص دیگری گفت: "او به زبان ناشناخته سخن گفت."

زن سنگین وزنی که نزدیک میز نشسته بود، ایستاد و گفت: "این یک زبان ناشناخته نبود؛ بلکه زبان فرانسوی بود. این را می‌دانم چون در لوسرن، سوئیس<sup>۷۶</sup> متولد شده‌ام و زبان مادری من فرانسوی است. اسم من آنت لانگ<sup>۷۷</sup> است و در لوئیزیانا زندگی می‌کنم. مرد جوان! چطور این لهجۀ خاص فرانسوی را یاد گرفتی؟"

<sup>۷۴</sup> مکاشفه ۲۲:۱۸

<sup>۷۵</sup> Jane Russell

<sup>۷۶</sup> Lucerne, Switzerland

<sup>۷۷</sup> Annette Long

دنی هنری که سردرگم شده بود، گفت: "من اصلاً فرانسوی بلند نیستم، اما درست همین اتفاق هفته‌ی پیش در انجمن تاجران در فینیکس نیز رخ داد. آنها در مورد چنین چیزهایی در کلیسای بابتیست به ما تعلیم نداده‌اند."

از یک میز دیگر، مردی که عینک به چشم داشت، بلند شد و گفت: "او درست می‌گوید؛ آن مرد جوان به زبان فرانسوی صحبت کرد. اسم من جان ویلدریان<sup>۷۸</sup> است و در لیژ، بلژیک<sup>۷۹</sup> به دنیا آمدم؛ بنابراین فرانسه زبان مادری من است."

از انتهای سالن غذاخوری، یک مرد خوشتیپ، با موهای مشکی جلو آمد و خودش را ویکتور ل-دو<sup>۸۰</sup> معرفی کرد، او یک شخص فرانسوی بود که بعنوان مترجم در سازمان ملل در نیویورک کار می‌کرد. او گفت که او هم حرف‌های آن مرد جوان را متوجه شده است.

بیل گفت: "صبر کنید، قبل از اینکه شخص دیگری چیزی بگوید، می‌خواهم شما که فرانسوی بلد هستید، این نبوت را بنویسید. آنگاه آنچه نوشته‌اید را مقایسه خواهیم کرد."

شخصی قلم و کاغذ آورد و هر ۳ نفر پشت میز نشستند و آنچه را که شنیدند، نوشتند. هر سه نوشته نقطه به نقطه با هم مطابقت داشتند. این نبوت گفت:

"از آنجا که راه باریک را انتخاب کردی، راه سخت، و به انتخاب خودت پا در این مسیر قرار دادی، تو درست انتخاب کرده و تصمیم درستی گرفته‌ای. و این راه من است. بخاطر این تصمیم مهم بخش اعظمی از آسمان منتظر تو خواهد بود. چه تصمیم پر جلالی گرفتی! این تصمیم به خودی خود پیروزی در محبت الهی را خواهد بخشید و به وقوع خواهد رسانید."

**ویلیام برانهام** بیشتر اپریل سال ۱۹۶۱ را در ایلینوی<sup>۸۱</sup> گذراند. او به مدت یک هفته در دانشگاه بلومینگتون و سلیمان<sup>۸۲</sup> موعظه کرد. روز شنبه، ۲۲ اپریل،<sup>۸۳</sup> او برای شروع جلسات یک هفته‌ای ایمان-شفا که توسط انجمن تاجران انجیل تام حمایت می‌شد، به شیکاگو رفت. پس از نخستین جلسه، حدود نیمه‌شب به اتاق هتلش بازگشت. طوفان در سرتاسر شهر می‌وزید. رعد و برق بطور متناوب می‌درخشید و صدای مهیب آن آسمان را می‌لرزاند. بیل چمدانش را برای برداشتن پیژامه‌اش باز کرد. ناگهان اتاق متفاوت شده و به طرز ترسناکی تحت تأثیر یک نیروی ماوراءالطبیعه قرار گرفته بود. دیری نگذشت که نوری معلق در هوا پدیدار شد و فرشته‌ی خداوند وارد اتاق شد.

او که دست‌به‌سینه ایستاده بود، گفت: "برو و کنار پنجره بایست." بیل کنار پنجره رفت و به بیرون نگاه کرد. چون پشت شیشه تاریک و مانند یک آینه بود، او می‌توانست طوفان و انعکاس فرشته را هم‌زمان ببیند.

فرشته گفت: "انجمن خادمین شیکاگو برای تو دام گذاشته است. سه‌شنبه‌ی آینده تو را برای صحبت در یک مجلس صبحانه دعوت خواهند کرد و در آنجا تعلیم تعمید تو را به چالش خواهند کشید. آنها امیدوار هستند که بتوانند تو را غافل‌گیر کنند و شرمسار سازند. حتماً به آنجا برو، چون من با تو خواهم بود. فردا صبح هنری کارلسون<sup>۸۴</sup> تو را به محل صبحانه خواهد برد و در آنجا با تامی هیکس<sup>۸۵</sup> خواهی نشست. می‌خواهم این را به آنها بگویم و..."

ضربات باران به پنجره ادامه داشت، گویی پنجره گود رفت و وارد یک بعد دیگر شد، بعدی که او می‌توانست آینده را در آن ببیند.

<sup>۸۱</sup> Illinois شمال شرق میانه آمریکا

<sup>۸۲</sup> Bloomington - Wesleyan University

<sup>۸۳</sup> ۳ اردیبهشت ۱۳۴۰ خورشیدی

<sup>۸۴</sup> Henry Carlson

<sup>۸۵</sup> Tommy Hicks

صبح روز بعد هنری کارلسون، رئیس انجمن تاجران انجیل تام در شیکاگو با بیل تماس گرفت و پرسید: "برادر برانهام! می‌توانم شما را برای صبحانه بیرون ببرم؟"

"بله برادر کارلسون! به هر حال من می‌خواهم با برادر تامی هیکس صحبت کنم."

"برادر برانهام! نمی‌دانم که برادر هیکس آنجا خواهد بود یا نه."

"آه، البته که او آنجا خواهد بود. خداوند این و چیزهای بیشتری را دیشب در رویا به من نشان داد، هنگام صرف صبحانه بیشتر در این مورد به شما خواهم گفت."

زمانی که آنها به رستوران رسیدند، تامی هیکس آنجا نشسته بود. آنها به او ملحق شدند. پس از سفارش غذا کارلسون گفت: "برادر برانهام! برنامه‌ریزی کرده‌ام که سه‌شنبه‌ی هفته‌ی بعد در سالن صبحانه مقابل انجمن بزرگ خادمین شیکاگو صحبت کنید. حداقل ۳۵۰ خادم آنجا خواهند بود. این فرصتی عالی برای آنها خواهد بود تا شما را بهتر بشناسند."

بیل آگاهانه سرش را تکان داد. "بله، به نظر فرصت عالی می‌آید. برادر هیکس! آیا شما آن روز صبح برای من صحبت خواهید کرد؟"

کمی نان در گلوی تامی هیکس پرید. پس از اینکه صدایش را با نوشیدن آب پرتقال بدست آورد، گفت: "آه برادر برانهام! من نمی‌توانم این کار را انجام دهم."

"چرا نه؟ من بسیار به تو لطف کردم. شما دکتر الهیات هستید. من که هستم که با هفت کلاس سوادم با آن افراد تحصیل کرده صحبت کنم؟"

صورت هنری کارلسون قرمز شد. "آه... برادر برانهام! آه... برادر هیکس نمی‌تواند این کار را انجام دهد."

بیل اصرار کرد: "چرا؟" آنها جواب ندادند. "شما دلیلش را می‌دانید، اما نمی‌خواهید به من بگویید. دلیلش این است که آن خادمین با سؤالاتشان برایم تله گذاشته‌اند. آنها قصد دارند دیدگاه من نسبت به تعلیم تعمید آب، ذریت مار و موضع را در مورد اینکه صحبت به زبان‌ها گواه تعمید روح‌القدس نیست، تغییر دهند. برادر کارلسون! برای این صبحانه، شما یک اتاق کنفرانس در یک هتل با دیوارهای سبز اجاره کرده‌اید، درست است؟"

"درست است."

"شما آن مکان را نخواهید گرفت."

"اما من از پیش بیعانه داده‌ام."

"برایم مهم نیست، آنجا در دسترس نخواهد بود. این «خداوند چنین می‌گوید» است. ما در یک ساختمان دیگر خواهیم بود، در اتاقی که دیوارهای قهوه‌ای خواهد داشت. من گوشه‌ی میز خواهم نشست. دکتر مید<sup>۸۶</sup> سمت راست من و کنار او یک راهب بودایی می‌نشیند. دکتر نیدل<sup>۸۷</sup> سمت چپ من و در کنار او آن خادم سیاهپوست مسن و همسرش خواهند نشست." بیل ادامه داد و گفت که خادمین دیگر و همسرانشان کجا خواهند نشست.

تامی هیکس گفت: "خدای من! فکر نکنم که من بیایم."

"بله، بیا. تو خداوند را در شفا دیدی، حال او را در نبرد مشاهده کن."

بعد معلوم شد کارمندی که بیعانه را از کارلسون گرفته بود، نمی‌دانست که یک گروه ارکستر از پیش سالن مهمانی هتل را برای روز سه‌شنبه صبح رزرو کرده است. در نتیجه پول کارلسون به او بازگردانده شد و او باید محل صبحانه را به رستوران تاون اند کانتری<sup>۸۸</sup> تغییر می‌داد. بیل به آنجا رسید و از دیدن

Dr. Mead <sup>۸۶</sup>

Dr. Needle <sup>۸۷</sup>

Town & Country Restaurant <sup>۸۸</sup>

دیوارهای قهوه‌ای شگفت‌زده نشد.

هنری کارلسون تعجب کرده بود. پس از صبحانه، او پشت میکروفون رفت و گفت: "آقایان! باعث افتخار من است که برادر برانهام را به شما معرفی کنم. ممکن است شما با تعالیم او موافق نباشید، اما یک چیز را درمورد او خواهم گفت، او درمورد اعتقاداتش بی‌پروا است. سه روز پیش، او هرچیزی را که امروز صبح اتفاق افتاد به من گفت، از جمله اینکه بسیاری از شما کجا خواهید نشست. حال، برادر برانهام! صحنه از آن شماست."

بیل صحبتش را با خواندن اعمال رسولان ۱۳:۲۶-۱۹ آغاز کرد، آنجا که پولس گفت: "رویای آسمانی را نافرمانی نورزیدم..." سپس او گفت: "می‌دانم که از من خواستید امروز صبح به اینجا بیایم تا من را درمورد تعالیم به چالش بکشید. بسیار خوب، بیایید با تعمید به نام خداوند عیسی مسیح شروع کنیم. می‌خواهم شخصی جایی را در کتاب مقدس نشان بدهد که شخصی به نامی غیر از عیسی مسیح تعمید یافته است. کتاب مقدس خود را بردارید، کنار من بایستید و هر آنچه را که درمورد تعمید تعلیم دادم، تکذیب کنید."

تمام صداها در سالن از بین رفت. حتی صدای برخورد یک چنگال به بشقاب هم نمی‌آمد. "بنابراین اگر نمی‌توانید آن را تکذیب کنید، چرا به آن ایمان نمی‌آورید؟ یا حداقل به من گیر ندهید."

طی یک ساعت بعد، بیل اعتقاداتش را درباره‌ی تعمید آب توضیح داد و از طبیعت خدا شروع کرد. "من چیزس‌اونلی نیستم، من تثلیثی نیستم، من یک مسیحی هستم. کلمه‌ی تثلیث در کتاب مقدس نیست. من معتقد نیستم که سه خدای مجزا وجود دارد. من ایمان دارم که تنها یک خدا در سه نقش وجود دارد - پدر، پسر و روح القدس - که خدا تسلی‌دهنده‌ی انسان است."

"در عهد عتیق خدا در حالت یک ستون آتش به اسرائیل ظاهر شد، ستون آتش

کلمه بود، همان فرشته‌ی عهد که مسیح بود، چون عیسی در انجیل یوحنا ۵:۸ گفت، پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود، من هستم. او در زیر شریعت، آن قدر مقدس بود که اگر شخصی کوهی را که او در آن با موسی صحبت می‌کرد، لمس می‌کرد، می‌مرد.<sup>۸۹</sup> همان خدا می‌خواست که معرفت خود را به مخلوقاتش بازگرداند. او نمی‌توانست به آنها نزدیک شود، چون آنها گناهکار بودند و خون گاوها و بزها نمی‌توانست گناه را از بین ببرد، بلکه فقط آن را می‌پوشاند.<sup>۹۰</sup> بنابراین همان خدایی که ستون آتش بود، از طریق پسرش جسم گردید و در بدنی به نام عیسی مسیح ساکن شد. کولسیان ۲:۹ می‌گوید: "در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است." و اول تیموتائوس ۳:۱۶ می‌گوید: "و بالا جماع سرّ دینداری عظیم است که خدا در جسم ظاهر شد." در انجیل یوحنا باب ۱۴ عیسی به فیلیپ گفت: "کسی که مرا دید، پدر را دیده است." دوم قرنتیان ۵:۱۹ می‌گوید: "خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد."<sup>۹۱</sup>

"خدا نمی‌تواند سه شخص باشد، همچنین عیسی نیز نمی‌تواند پدر خودش باشد. هر دو اینها افراطی و اشتباه هستند. اشعیا گفت: "بنابراین خود خداوند به شما آیتی خواهد داد، اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل (خدا با ما) خواهد خواند."<sup>۹۱</sup> بنابراین مسیح خدا خواهد بود. آنگاه درست همان‌طور که اشعیا نبوت کرده بود، واقع شد؛ یهوه قادر بر یک زن سایه افکند، درون او تخمی ایجاد کرد و بدن مسیح از طریق آن سلول خونی بوجود آمد. عیسی نه یهودی بود نه از امت‌ها. ما از خون خدا نجات یافته‌ایم. بنابراین، زمانی که به محراب کلیسا می‌رویم، باید با ایمان دستمان را روی سر او قرار دهیم، درد و رنج او را در جلجتا احساس کنیم، به گناهانمان اعتراف کنیم و به

<sup>۸۹</sup> خروج ۱۹:۱۰-۲۵، عبرانیان ۱۲:۱۸-۲۱

<sup>۹۰</sup> عبرانیان ۹:۶-۹

<sup>۹۱</sup> اشعیا ۷:۱۴، انجیل متی ۱:۲۳



اینکه ایمان داریم ما در خطا بودیم و او بجای ما مرد... آنگاه حیات او بر ما قرار خواهد گرفت. کتاب مقدس می گوید که حیات در خون است.<sup>۹۲</sup> زمانی که عیسی مسیح مرد و سلول‌های خونی‌اش درهم شکستند، این فقط خون یک انسان نبود که ریخته می‌شد، حیات خدا آزاد شد. زمانی که پرستش‌کننده دستش را با ایمان روی پسر خدا قرار می‌دهد و به گناهانش اعتراف می‌کند، حیات خدا (نه حیات یک انسان دیگر) به آن ایماندار بازمی‌گردد. کلمه‌ی یونانی برای حیات «زوئی»<sup>۹۳</sup> است، که «حیات ابدی» ترجمه شده است، اما این کلمه بطور تحت‌اللفظی به معنای «حیات خود خدا» است. آنگاه ما خود را بعنوان پسران و دختران خدا به رسمیت می‌شناسیم."

"خدا روح است... و او یهوه کوچک را آفرید. او می‌توانست مانند یک مرد بالغ بیاید، اما یهوه... مانند یک بچه آمد، یهوه... مانند یک پسر بچه بازی و بعنوان نجار کار می‌کند، یهوه... بین آسمان و زمین مصلوب است، او می‌میرد تا فرزندانش را رستگاری بخشد. نه شخص دیگری، بلکه خود خدا در منصب پسر، این کار را انجام داد. سپس او تبدیل به خدای در ما شد. ما بخشی از او هستیم. در روز پنطیکاست ستون آتش خود را میان کلیسایش منشعب ساخت.<sup>۹۴</sup> عیسی در انجیل یوحنا ۲۰:۱۴ گفت: "و در آن روز شما خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما."

"حال آیا می‌توانید پدر، پسر و روح‌القدس را درک کنید؟ خدای متعال... خداوند خدا در گذشته به دلیل قانون قدوسیت خودش نمی‌توانست انسان را لمس کند. بنابراین خداوند خدا بها را برای ما پرداخت کرد تا همان خداوند خدا بتواند بیاید و در ما زندگی کند. او خدای ماورای ما، با ما و در ما است. نه سه

<sup>۹۲</sup> لاویان ۱۱:۱۷، انجیل یوحنا ۶:۵۳

<sup>۹۳</sup> zōē

<sup>۹۴</sup> اعمال رسولان ۲:۱-۴

خدا، بلکه یک خدا. اساتید در درک این موضوع به مرز جنون می‌رسند، چون این یک مکاشفه است و باید برای شما آشکار شود."

"حال بیاید به تعمید آب نگاه کنیم. عیسی در انجیل متی ۱۹:۲۸ گفت: "پس رفته، همه‌ی امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید." ده روز بعد در اعمال رسولان ۳۸:۲ پطرس گفت: "توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید." آیا این یک تناقض است؟ من چنین باوری ندارم. توجه کنید که عیسی در انجیل متی باب ۱۶ از شاگردانش پرسید که آنها او را چه کسی می‌دانند. پطرس گفت: "تویی مسیح، پسر خدای زنده!" عیسی در جواب وی گفت: "خوشایحال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. و بر این صخره... چه صخره‌ای؟" روی این مکاشفه کلیسایم را بنا خواهم کرد و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت." زمانی که عیسی گفت رفته و همه را به اسم پدر، پسر و روح‌القدس تعمید دهید، پطرس آنجا ایستاده بود. ده روز بعد او دقیقاً همان کاری را که عیسی گفت، انجام داد. او مکاشفه‌ی خدا و کلیدهای ملکوت آسمان را داشت. او می‌دانست که پدر اسم نیست، پسر یک اسم نیست و روح‌القدس یک اسم نیست؛ آنها القابی هستند که نشان می‌دهند او چه کسی است. او یک پدر، او یک پسر، او یک روح‌القدس است. عیسی گفت در نام (مفرد) پدر، پسر و روح‌القدس تعمید دهید. آن نام «خداوند عیسی مسیح» است."

"بنابراین زمانی که من تعمید می‌دهم، من هر دو بخش را به رسمیت می‌شناسم: القاب او و اسم حقیقی او. من می‌گویم، ای پدر! همان‌طور که تو به ما مأموریت دادی به اقصی نقاط دنیا رفته و امت‌ها را شاگرد سازیم و ایشان را در نام پدر، پسر و روح‌القدس تعمید دهیم، هم‌اکنون من این شخص را در نام

خداوند عیسی مسیح تعمید می‌دهم." <sup>۹۵</sup>

"برای خلاصه کردن سرّ الوهیت، من ایمان دارم که پدرمان خدا، بر باکره‌ای به نام مریم سایه افکند و در او سلول خونی ایجاد کرد که به تولد عیسی مسیح انجامید. او پسر خدا بود، او خیمه‌ای بود که خدا در آن در جسم آمده بود و خود را در میان ما آشکار می‌ساخت. خدا در مسیح بود و دنیا را با خود مصالحه می‌داد. آن سلول خونی در جلجتا برای بخشیده شدن گناهانمان از بین رفت، روح از او خارج شد و به کلیسا رفت. روح القدس (مسیح، لوگوس) اکنون توسط تعمید روح درون ما است. مسیح خود را جدا ساخت و حیات خود را به تک‌تک ما عطا کرد تا کلیسای خدا باشیم." <sup>۹۶</sup>

زمانی که این جلسه به پایان رسید، بیل از برخورد گرم و مشتاقانه‌ی این خادمین شگفت‌زده شد. بسیاری گفتند که این پیغام به آنها کمک کرد تا الوهیت را بهتر درک کنند و برخی حتی گفتند تمایل دارند به جفرسنویل بیایند و در نام عیسی مسیح تعمید بگیرند. بیل در این زمان دلگرم‌کننده شیکاگو را ترک کرد. جلسات بعدی او در اواسط ماه می در شمال غربی کانادا بود. سپس او همراه اد بیسکال <sup>۹۵</sup> برای یک هفته شکار به رشته کوه‌های کانادا در شمال می‌رفت.

**پاییز سال ۱۹۵۹**، ویلیام برانهام نامه‌ای از طرف کشیش اد بیسکال از داوسون کریک، بریتیش کلمبیا در کانادا <sup>۹۶</sup> دریافت کرد. او به بیل پیشنهاد داده بود که او را برای شکار به شمال بریتیش کلمبیا ببرد. هجده ماه بعد بیلی پاول در نامه‌ای برای اد بیسکال نوشت که پدرش مایل است مسافرت کند. بیلی پاول به اد پیشنهاد جلسه‌ی کوتاه ایمان-شفا را در بهار سال ۱۹۶۱ در گرند پری، آلبرتا <sup>۹۷</sup> و

<sup>۹۵</sup> Ed Byskal

<sup>۹۶</sup> Dawson Creek, British Columbia, Canada

<sup>۹۷</sup> Grande Prairie, Alberta

جلسه‌ای دیگر در دوسون کریک داد. پس از آن آنها به جایی می‌رفتند که کشیش بیسکال برای شکار پیشنهاد داده بود. اد بیسکال بلافاصله جلساتی را ترتیب داد و سفر شکاری را برای ماه می برنامه‌ریزی کرد.

دوسون کریک و گرند پری دو شهر کوچک هستند که در ۸۰۰ کیلومتری شمال مرز ایالات متحده و کانادا قرار دارند و ۱۲۰ کیلومتر از مرزهای آلبرتا و بریتیش کلمبیا فاصله دارند. (این شهرها در لبه‌ی غربی فلات کانادا قرار دارند و از لبه‌ی شرقی کوه‌های راکی دور نیست.) در ۱۴ می ۱۹۶۱،<sup>۹۸</sup> بیل و بیلی پاول به گرند پری رفتند، در یک مسافرخانه‌ی دو طبقه ساکن شدند. آنگاه بیل با کشیش بیسکال تماس گرفت تا به او بگوید که رسیده است. دیری نگذشت که صدای در زدن شنید. مردی که داخل شد، بسیار جوان به نظر می‌رسید. او در مقایسه با قدی که داشت، لاغر و موهایش ضخیم و مشکی بود. یک لبخند بزرگ صورت پسرانه‌ی او را پوشانده بود.

بیلی پاول او را معرفی کرد: "بابا! این برادر بیسکال است." بیل لبه‌ی تختش نشست، انگشت راستش را مستقیم بالا آورد و گفت: "تو برادر بیسکال هستی؟! من انتظار یک مرد ۵۰ ساله را داشتم. تو یک بچه هستی." آن مرد جوان از خجالت قرمز شد. "خوب، من ۲۷ سال دارم."

اگرچه اد بیسکال در کارهای خدمتی‌اش جوان بود، لیکن مردی شکارچی و جنگلی بود. او در شمال بریتیش کلمبیا بزرگ شده و بیشتر زمان کودکی‌اش را صرف کشف کردن جنگل‌های اطرافش کرده بود. او سال‌ها در میان سرخپوستان خدمت کرده بود و سه سال و نیم شبان کلیسای پنطیکاستی شهر کوچک دوسون کریک بود. یکی از اعضای جماعت او به نام هاروی باد ساوتویک<sup>۹۹</sup>

به تازگی راهنمای رسمی یک جنگل بزرگ در حدود ۶۴۰ کیلومتری شمال داوسون کریک شده بود. این جنگلی بود که اد بیسکال قصد داشت بیل را پس از اتمام جلسات گرند پری و داوسون کریک به آنجا ببرد.

روز جمعه ۱۹ می ۱۹۶۱،<sup>۱۰۰</sup> بیل برای ۳ شب جلساتش را در داوسون کریک آغاز کرد، او در ساختمان کلیسای متحد که چندصد نفر گنجایش داشت، موعظه کرد. آن شب اولین نفر در صف دعا یک زن مسن بود. بیل آن شب چند دقیقه با آن زن صحبت کرد، همان طور که عیسی مسیح با آن زن سامری نزد چاه یعقوب صحبت کرده بود. زمانی که رویا به او داده شد، او گفت: "تو برای خودت اینجا نیستی. تو برای مردی اینجا هستی که مرگ بر او سایه انداخته است. او سرطان دارد. آن مرد در این شهر زندگی نمی کند. و در شمال اینجا در مکانی به نام فورت سن. جان<sup>۱۰۱</sup> زندگی می کند." چشم های آن زن از تعجب باز شد، او سرش را تکان داد و حقیقت را تأیید کرد. بیل ادامه داد: "به خانه برگرد و ایمان داشته باش."

شبه شب بیل به سرعت از موعظه به بخش دعای خدمت خود رفت. او آن شب درخواست یک صف دعا نکرد. زمانی که رویاها آغاز شدند، او افراد را یک به یک مورد خطاب قرار می داد و دقیقاً به آنها می گفت که در مورد چه چیزی دعا می کردند و نیازشان چیست؛ یک بار، دو بار، سه بار، چهار بار. زمانی که او به نفر پنجم رسید، گفت: "خانمی در سمت راست نشسته است. آیا نوری را که بالای سر اوست، می بینید؟ او مبتلا به آرتروز روماتوئید است و غده ای در پستان خود دارد. او اهل فورت سن. جان است. اسم او آگنس<sup>۱۰۲</sup> است. من شما را نمی شناسم. من هرگز شما را در زندگی ام ندیده ام. اگر تمام

<sup>۱۰۰</sup> ۲۹ اردیبهشت ۱۳۴۰ خورشیدی

<sup>۱۰۱</sup> Fort St. John

<sup>۱۰۲</sup> Agnes

چیزهایی که در مورد شما گفتم درست است، سرپا بایستید." آگنس ایستاد و بیل گفت: "درخواست شما مستجاب شد."

پس از دو رویای دیگر، بیل از تمام اشخاصی که مریض بودند، درخواست کرد تا شفای خود را در نام عیسی دریافت کنند و از همه خواست که خداوند عیسی را بستانند. محراب کلیسا مملو از ملودی سرود صدها نفر بود، «او را دوست دارم، او را دوست دارم، چون نخست او مرا دوست داشت و نجات مرا بر صلیب جلجتا مهیا کرد.» ناگهان بیل یک رویای دیگر دید. صدای او در ملودی قطع شد: "سرباز! مشکل چیست؟ تو خودکشی نخواهی کرد." حضار سکوت کردند و گوش فرا دادند. بیل ادامه داد: "شیطان به تو دروغ می‌گوید، پسر! تو فقط ترسیده‌ای. اگر به او ایمان داشته باشی، او تو را دیوانه خواهد کرد. در نام عیسی مسیح به تو فرمان می‌دهم که شیطان را انکار کرده و عیسی مسیح را بعنوان نجات‌دهنده‌ات بپذیری. تو یک مرد حقیقی باز خواهی گشت."

به جز استفاده از کلمه‌ی «سرباز» بیل هویت شخصی را که عطیه‌ی تمیز برایش بیان کرده بود، تشخیص نداده بود. زمانی که او از رویا بیرون آمد، او در چند سرود دیگر جماعت را رهبری کرد و سپس به جلسه خاتمه داد. دو روز بعد این موضوع به شیوه‌ای غیرمنتظره توضیح داده شد.

بزرگراه آلاسکا از داوسون کریک آغاز می‌شود و از طریق مسیر ۲,۴۰۰ کیلومتری به شمال غربی و حیات وحش فیربنکس، آلاسکا<sup>۱۳</sup> می‌رود. این مسیر در طول جنگ جهانی دوم بعنوان مسیر تأمین نظامی ساخته شد. اگرچه این مسیر بزرگراه آلاسکا خوانده می‌شود، بیشتر طول آن در بریتیش کلمبیا قرار دارد. حدود ساعت ۵ صبح روز دوشنبه اد بیسکال، کریس برگ<sup>۱۴</sup> و ویلیام برانهام برای شکار ۶۵۰

<sup>۱۳</sup> Fairbanks, Alaska ایالتی سردسیر از آمریکا که با شمال غربی کانادا هم مرز است.  
<sup>۱۴</sup> Chris Berg

کیلومتر به سمت شمال غربی بزرگراه آلاسکا رفتند. آنها ۴۰ کیلومتر را با ماشین رانندگی کردند و به شهر کوچک فورت سن.جان نزدیک می‌شدند، بیل گفت: "روز جمعه زنی در صف دعا برای یک مرد در شهر فورت سن.جان دعا می‌کرد."

اد بیسکال گفت: "برادر برانهام! آن زن دوست پدر و مادرم است. از زمانی که بچه بودم او را می‌شناختم. اسم او خواهر کلاند<sup>۱۵</sup> است."

آنها با سرعت ۹۰ کیلومتر حرکت می‌کردند و هنوز نیم کیلومتر با شهر فورت سن.جان فاصله داشتند. بیل به خانه‌ی بزرگی که یک مزرعه داشت، در سمت راست اشاره کرد. "آن مرد در آن خانه برای جان‌ها دعا می‌کند." اد بیسکال که شگفت‌زده شده بود، نمی‌توانست جواب دهد؛ چون او نمی‌دانست. او که دقت عطیه‌ی تمییز بیل را در گرند پری و داوسون کریک دیده بود، دلیلی نداشت که به حرف‌های دیگر او شک کند. دریافتن درستی آن امری آسان بود.

ظاهر بود که آنها در شهر فورت نلسون،<sup>۱۶</sup> شهر کوچکی خارج از حیات وحش برای صرف صبحانه توقف کردند. آنها وارد کافه‌ی یک هتل شدند. هنگامی که آنها منتظر سوپ بودند، دیدند که یک وانت بار فورده سال ۱۹۳۸ بیرون کافه توقف کرد. دو مرد از وانت بیرون آمدند، یک مرد قد بلند جوان با موهای تیره که یونیفرم سربازی ارتش ایالات متحده را پوشیده بود و یک مرد کوتاه‌تر و مسن‌تر با موهای قهوه‌ای روشن که لباس غیرنظامی به تن داشت. آنها وارد کافه شدند. مرد مسن به اطراف نگاه کرد، گویی داشت تصمیم می‌گرفت که کجا بنشیند. وقتی که او بیل را دید، لبخند زد. درحالی که آن سرباز روی میز نزدیک در نشسته بود، آن مرد غیرنظامی نزد میز بیل رفت، دستش را دراز کرد و با هیجان گفت: "سلام، برادر برانهام!"

بیل که تعجب کرده بود، دست آن مرد را فشرد. "شما را می‌شناسم؟"  
 "نه، ولی من شما را می‌شناسم. من در جلسات داسون کریک شما بودم.  
 شبی که آن سرباز را انتخاب کردید، به یاد دارید؟"

بیل سردرگم به آن سوی میز نگاه کرد. "برادر اد، آیا آن را به یاد داری؟"  
 "بله به یاد دارم. گفتمی که «سرباز جوان! تو خودکشی نخواهی کرد، شیطان  
 است که به تو می‌گوید خودکشی کنی.»"

آن مرد که موهای قهوه‌ای روشن داشت، موافق بود. گفت: "درست است.  
 او همان سرباز است. او در ۱۴ ماه گذشته سه بار اقدام به خودکشی کرده است.  
 پزشکان ارتش نمی‌دانند که مشکل او چیست. آنها او را حبس کردند. تمام راه از  
 فیربنکس تا اینجا رانندگی کرده‌ام تا او را به جلسات شما برسانم، اما نتوانست  
 وارد صف دعا شود. برادر برانهام! آیا اینجا برای او دعا خواهید کرد؟"  
 همان لحظه که پیشخدمت غذای آنها را آورد، بیل گفت: "قطعاً. اگر ممکن  
 است تا پایان صرف ناهار منتظر بمانید."

"حتماً. ما هم باید غذا بخوریم." آن مرد به میز خود برگشت و غذایش را  
 سفارش داد.

زمانی که بیل غذایش را خورد، سر میز مرد جوان رفت و پیشنهاد داد که  
 بیرون برای او دعا کنند. آن سرباز ایستاد و هر دو آنها کافه را ترک کردند. آنها  
 در امتداد یک پیاده‌رو چوبی در کنار هتل قدم زدند. بیل چند دقیقه با آن سرباز  
 صحبت کرد تا با روح او ارتباط برقرار کند. "پسرم! همیشه به یاد داشته باش که  
 عیسی مسیح مرد تا تو را از گناهانت نجات دهد." آن سرباز مشتاق به شنیدن و در  
 عین حال به طرز عجیبی ساکت و کناره‌گیر بود. دیری نگذشت که بیل حضور  
 خداوند را سمت راست خود احساس کرد. بیل کلاه گاوچرانی پاره خود را از  
 سر برداشت و جلوی پیراهن جین آبی‌اش نگه داشت. ناگهان رویایی عمق مشکل



آن سرباز را نشان داد. بیل گفت: "می‌بینم که تو یک همسر مسیحی دوست‌داشتنی و دو فرزند کوچک داری؛ اما دچار یک مشکل ذهنی شدید شده‌ای که باعث می‌شود با پسران جوان تر مرتکب اعمال همجنس‌گرایانه شوی." لبخندی روی صورت آن سرباز پدیدار شد. او سه بار مشتش را به آسمان پرت کرد و گریه کرد: "من آزادم، من آزادم، من آزادم." آنها به سمت ماشینشان رفتند، سرباز به آن مرد دیگر گفت: "چیزهایی را که این مرد به من گفت، در تمام دنیا فقط همسر می‌داند. به محض اینکه او راز من را آشکار ساخت، فهمیدم که از گناهانم آزاد شدم."

بعد از ظهر آن روز آنها به اردوگاه اصلی که در نزدیکی دریاچه‌ی مونچو بود، رسیدند. باد ساوتویک منتظر آنها بود. باد ۴۰ ساله بود. پیش از سال ۱۹۶۰ او در نزدیکی داوسون کریک یک دامدار بود. آنجا بود که او یک شب پس از شنیدن موعظه‌ی اد بیسکال زندگی خود را به مسیح داد. به‌تازگی دولت کانادا به او حق ویژه و انحصاری برای راهنمایی شکار در منطقه‌ی حیات وحش بزرگ در بریتیش کلمبیا را داده بود. اکنون او، همسرش للا و پنج فرزندشان در یک کلبه‌ی چوبی متروکه‌ی کارگران ساختمانی بزرگراه زندگی می‌کردند. بیل برانهام اولین مشتری او بود.

آن شب اد بیسکال در آن کلبه داستان‌هایی در مورد تمیز و معجزاتی تعریف کرد که در گرند پری و داوسون کریک دیده بود. وقتی که او در مورد دعای خانم کلاند برای یک مرد سرطانی به آنها گفت، باد ساوتویک گفت: "مردی را که در آن خانه زندگی می‌کند، می‌شناسم. سال‌هاست او را می‌شناسم. اسم او اد توماس<sup>۱۰۷</sup> است و می‌دانم که از بیماری سرطان درحال مرگ است." اد بیسکال سرش را تکان داد و موضوع را تأیید کرد.

او پس از گوش دادن به شبانش، حدود یک ساعت درمورد کارهای خارق‌العاده‌ای که خدا در چند روز گذشته انجام داده و او شاهدش بود، صحبت کرد، باد ساوتویک از بیل پرسید که آیا می‌تواند رویایی ببیند که به برادر کوچکش کمک کند، برادر او سه یا چهار مرتبه در روز تشنج می‌کرد، بیل توضیح داد که نمی‌تواند کاری کند که رویا بیاید؛ خدا با اراده‌ی آزاد خودش آنها را داده است. اما او به باد قول داد که در این مورد دعا کند.

صبح روز بعد، ۵ نفر از آنها سوار اسبشان شدند و به سمت حیات وحش رفتند، باد ساوتویک و پسر ۸ ساله‌اش بلانی، اد بیسکال، کریس برگ و بیل. آنها ۱۶ اسب باربر نیز با خود آورده بودند. در ابتدا جای پا تقریباً خشک بود و دنبال کردنش آسان بود. آنها در مسیری حرکت می‌کردند که پوشیده از بوته و درختچه‌های صنوبر بود و در امتداد آنها درختان پراکنده‌ی کاج قرار داشت. همان‌طور که آنها بالا می‌رفتند و وارد کوه می‌شدند، درختان کاج بیشتری را می‌دیدند. اگرچه دشت‌های پایین مملو از گل‌های رنگارنگ بهاری بودند، اما قله‌های مرتفع‌تر هنوز هم پوشیده از برف‌های زمستانی بودند. اینجا منطقه‌ای بود که آنها برای شکار خرس آمده بودند، در مناطق مرتفع. متأسفانه ۳ روز از سفرشان نگذشته بود که باد گرم و خشک وزیدن گرفت و بطور مداوم توده‌های برف دامنه‌های بالایی را آب می‌کرد. این امر باعث بالا آمدن سطح رودخانه‌ها شد و آنها را غیرقابل عبور ساخت.<sup>۱۰۸</sup> بیل که ناامید شده بود با باد ساوتویک موافق بود که باید به عقب برگردند.

بالا رفتن سطح آب رودخانه‌ها و نهرها بخشی از مسیر را گلی کرده بود، یکی از اسب‌ها به سمت باتلاق منحرف شد و گیر کرد. بیل از اسب پیاده شد و به سختی در باتلاق راه رفت، بقچه‌ها را از روی اسب برداشت و طنابی به گردنش

<sup>۱۰۸</sup> این باد گرم چینوک (Chinook) نام دارد، که در ماه‌های سردتر زمستانی گاهی اوقات در منطقه شمال غربی ایالات متحده و کانادا می‌وزد.

بست. او طرف دیگر طناب را به زین اسب خود بست، سپس مقابل اسب ایستاد و با نوازش او را متقاعد به کشیدن طناب و بیرون آوردن اسب دیگر از باتلاق کرد. بیل به بهترین نحوی که می‌توانست گِل را از روی لباسش پاک کرد؛ سپس سوار اسپش شد و اسب‌ها را در یک صف درآورد. اینجا بود که او مردی را در هوا دید که به سمت او می‌رفت.

بیل افسار اسب را کشید، به زین خود تکیه داد و مردی را دید که تشنج کرده و دست‌وپا می‌زد. وقتی که تشنج آن مرد تمام شد، بیل یک اجاق هیزمی را دید که یک پیراهن در آن می‌سوخت. جزئیات دیگری به این داستان اضافه شد. سپس رویا اتمام یافت و بار دیگر به درختان کاج دو طرف مسیر گلی نگاه می‌کرد. بیل چهارنعل صف اسب‌ها را رد کرد و به سمت باد ساوتویک رفت. سپس افسار اسپش را کشید و سرعتش را با سرعت قدم‌های اسب باد هماهنگ کرد. هوا بخاطر بوی خاک مرطوب، بوته‌های تمشک، درختان مخروطی، عرق اسب و چرم خوشایند بود. همان‌طور که این دو مرد شانه به شانه می‌رفتند، بیل گفت: "باد! تازه فهمیدم که برادرت ۳۰ ساله است و قدش حدود ۱۸۰ سانت است. او از ۳ سالگی بیماری صرع دارد. این بیماری ارثی است. پدربزرگ تو هم به این بیماری مبتلا بود."

"درست است، برادر بیل! آیا رویایی دیدیدی؟"

"بله باد! رویا دیده‌ام. این برای تو «خداوند چنین می‌گوید» است. از برادرت بخواه که بالا به کلبه‌ی تو بیاید. اولین باری که او تشنج کرد، پیراهن او را دریاور، داخل اجاق هیزمی بینداز و بگو، من این کار را در نام عیسی مسیح انجام می‌دهم. تا زمانی که او ایمان داشته باشد، هرگز تشنج دیگری را تجربه نخواهد کرد. آیا برای انجام این کار به اندازه‌ی کافی من را باور داری؟"

"بله، این کار را انجام خواهم داد."

آنها آن شب ساعت ۹ چادر زدند. آسمان هنوز کمی از روشنایی روز را داشت. در آن عرض جغرافیایی در ماه می، خورشید غروب نمی‌کند. حدود ساعت ۱۱ شب زمانی که خورشید در افق دور می‌زند و دوباره طلوع می‌کند، آسمان برای یک ساعت تاریک شد. پس از صرف شام، بیل از اد پرسید که آیا مایل است با او قدم بزند. آنها صرفاً به این دلیل که ممکن بود خرگوش یا کبکی ببینند، تفنگشان را برداشتند.

از وقتی این سفر آغاز شده بود، اد بیسکال امیدوار بود زمانی پیش بیاید که بتواند با بیل تنها باشد و سه سؤال تعلیمی از او بپرسد. حال که او این فرصت را داشت، مطمئن نبود که چطور باید سؤالش را مطرح کند. وقتی که او ۱۴ سال داشت، در ردیف اول یکی از جلسات بیل نشسته بود و معجزات بسیاری دیده بود، از جمله شفای زنی که انحراف چشم‌هایش بلافاصله به حالت عادی بازگشت. از آن زمان او به خدمت بیل احترام می‌گذاشت و پیشرفت آن را در مجله‌های متفاوت مسیحی دنبال می‌کرد. اما اخیراً از شنیدن شایعاتی در مورد اینکه بیل تعلیمی نادرست آموزش می‌دهد، آشفته شده بود. اد نمی‌توانست این موضوع را درک کند که چطور خدا می‌توانست تا آن حد خدمت ایمان-شفای ویلیام برانهام را برکت دهد و سپس او را در تعالیمش رها کند. آنها در مسیر مالرو قدم زدند، از مناظر و صداهای جنگل لذت می‌بردند و در مورد چیزهای بسیاری صحبت می‌کردند. پس از مدتی آنها برای استراحت روی یک کنده‌ی درخت نشستند. بیل گفت: "برادر ادی! امروز بعدازظهر، زمانی که من مشغول اسب‌سواری بودم، فرشته‌ی خدا من را ملاقات کرد. باور دارم که تو می‌خواهی سه سؤال از من بپرسی. سؤال اول در مورد تعمیم به نام عیسی است، سؤال دوم در مورد الوهیت و سؤال سوم در مورد ذریت مار است."

اد بیسکال آن قدر شگفت‌زده شده بود که نزدیک بود از روی کنده به زمین

بیفتند. او احساس کرد که گویی در مقابل تخت داوری خدا قرار گرفته و دیگر چیزی نمی‌توانست پنهان باشد. "بله، درست است برادر برانهام! مدت طولانی است که می‌خواهم آن سه سؤال را از شما بپرسم." پس از اینکه بیل دو سؤال اولش را به خوبی توضیح داد، بحث آنها به سؤال سوم کشیده شد. "برادر برانهام! چطور می‌توانید بگویید که قائن پسر آدم نبود؟ پیدایش ۴:۱ می‌گوید: "و آدم، زن خود حوا را بشناخت و او حامله شده، قائن را زایید و گفت: مردی از بیهوه حاصل نمودم." "

"برادر ادی! این کاملاً درست است. تمام حیات از سوی خداوند می‌آید. اما تو باید آیه‌ی بعدی را هم بخوانی که می‌گوید: "و بار دیگر برادر او هابیل را زایید..." می‌بینی؟ قائن و هابیل دوقلو بودند. آنها یک مادر داشتند، اما پدر آنها یکی نبود. کتاب مقدس به دقت می‌گوید که آدم یک بار زن خود را بشناخت، اما با این حال دو بچه متولد شدند. به یاد داشته باش، مار در ابتدا مانند مارهای امروزی نبود. او در ابتدا یک پستاندار بود، یک چهارپا، او آن‌قدر به انسان نزدیک بود که می‌توانست صحبت کند، آن‌قدر نزدیک که ذریت او می‌توانست با ذریت انسان آمیخته شود. پس از اینکه آدم و حوا گناه کردند، خدا مار را تبدیل به یک خزنده کرد. خدا در پیدایش ۳:۱۵ به مار گفت: "عداوت در میان تو و زن و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم..." توجه کن که نخستین عداوت در کتاب مقدس مابین قائن و برادرش هابیل بود. تنها کاری که باید انجام دهی نگاه کردن به طبیعتشان است تا متوجه شوی که کدام یک از ذریت آدم و کدام یک از ذریت مار است. بنابراین در ابتدا مار زن خودش را وارد نژاد بشر کرد و این ادغام زن بود که یک طبیعت حیوانی در نژاد بشر قرار داد. به همین دلیل است که هر انسانی باید توسط روح خدا تولد تازه یابد. زمانی که ما مسیحی

می‌شویم، خدا طبیعتی تازه به ما عطا می‌کند، چون طبیعت کهنه‌ی ما ناقص است.<sup>۱۰۹</sup> برادر ادا! درک این چیزها توسط مکاشفه‌ی الهی ممکن است. فقط صادق باش و در این مورد دعا کن. ایمان دارم که او این موضوع را برای تو آشکار خواهد ساخت."

آنها اواخر بعد از ظهر روز بعد به کلبه‌ی باد ساوتویک رسیدند. صبح روز بعد آنها وسایل خود را در ماشین گذاشتند و به سمت جنوب رفتند. باد همراه آنها تا فورت سن. جان رفت و برادرش را برداشته و به کلبه‌اش برد. صبح روز بعد، درحالی که باد در آغل بود و به اسب‌ها غذا می‌داد، برادرش تشنج کرد و به شدت کف زمین چوبی کلبه تقلا می‌کرد. اولین غریزه‌ی للا ساوتویک این بود که از نزدیک‌ترین پنجره به بیرون بپرد. سپس او چیزی را که بیل به شوهرش گفته بود، به یاد آورد. اگرچه او زن ریزجته‌ای بود، با این وجود بالای سر برادرشوهرش ایستاد و پیراهن او را کشید، تا اینکه دگمه‌های پیراهنش جدا شد. زمانی که او موفق شد پیراهن را از تنش جدا کند، آن پیراهن را در آتش انداخت و گفت: "این کار را در نام عیسی مسیح انجام می‌دهم." ناگهان او از تقلا کردن و لگد انداختن باز ایستاد. یک دقیقه بعد نشسته بود و با همسر برادرش صحبت می‌کرد؛ او عرق می‌ریخت، اما همه چیز عادی بود.

<sup>۱۰۹</sup> رومیان ۶:۶، دوم قرنتیان ۱۶:۵، افسسیان ۴:۲۲، کولسیان ۲:۱۰

## فصل ۸۴

### تحقق رویای حیات وحش

۱۹۶۱

**ویلیام برانهام** اوایل ماه جون سال ۱۹۶۱<sup>۱۱۰</sup> به جفرسنویل بازگشت. معمولاً ماجراجویی‌های او در حیات وحش نیروی تازه‌ای به او می‌داد، اما امسال، سفر شکاری او در اواخر بهار در شمال بریتیش کلمبیا او را افسرده ساخته بود. چند دلیل برای این افسردگی وجود داشت. بعد از اینکه او با انجمن خادمین شیکاگو صحبت کرد، روحی سرشار از فروتنی و محبت جماعت را دربرگرفت. ۷۰ خادم انجیل به او گفتند که می‌خواهند به جفرسنویل بیایند و در نام عیسی مسیح تعمید بگیرند. یک ماه از آن روز گذشته بود و هیچ کدام از آن خادمین نیامده بودند؛ هیچ یک از آنها برای بیان دلیل نیامدن هم با او تماس نگرفته بود. او فقط می‌توانست فرض کند که شاید آنها تحت فشار ناظران خود نظرشان را عوض کرده‌اند.

انجمن خادمین شیکاگو تنها بخشی از دلیل دلسردی او بود. چیزی که بیشتر او را اذیت می‌کرد، شنیدن شایعاتی در مورد مردمی بود که باور داشتند او در واقع عیسی مسیح است. او اولین بار، سال قبل که همراه چند مرد مسیحی به ماهیگیری رفته بود، با این مشکل برخورد کرد. آنها با این سؤال که آیا او مسیح است، او را

---

<sup>۱۱۰</sup> اواسط خرداد ۱۳۴۰ خورشیدی

شگفت‌زده کردند. البته که او گفت نه و به آنها هشدار داد که با اشاعه‌ی چنین دروغی، ممکن است خدمت او را نابود کنند. او امیدوار بود که این شایعه به پایان برسد، اما این شایعه در مورد افراد دیگر با همین طرز فکر گسترش یافت. وقتی که او برای این مشکل دعا کرد، خدا او را به انجیل لوقا ۱۵:۳ هدایت کرد که می‌گوید: "و هنگامی که قوم مترصد می‌بودند و همه در خاطر خود درباره‌ی یحیی تفکر می‌نمودند که این مسیح است یا نه... " بیل همان تشابه را دید. با این حال، این شایعات او را آزار می‌داد، چون نمی‌دانست چطور جلوی گسترش چنین استدلال‌های غلطی را بگیرد.

یک شب در داوسون کریک، بیل پس از جلسه مشغول صحبت با مردم بود که مردی نزد او رفت و می‌خواست که به گناهانش اعتراف کند. بیل منظور او را درک نکرد، بنابراین آن مرد کیف جیبی‌اش را بیرون آورد و کارتی را به او نشان داد که روی آن نوشته شده بود: "ویلیام برانهام خداوند من است." بیل مبهوت مانده بود و از آن مرد چند سؤال پرسید تا مطمئن شود شوخی نمی‌کند. این اتفاق آن قدر او را ناراحت و آشفته ساخت که تا روزها از فکر این موضوع به خود می‌لرزید. او مدام فکر می‌کرد که چقدر غم‌انگیز خواهد بود پس از اینکه تمام زندگی‌اش را صرف خدمت برای جلال دادن و عزت عیسی مسیح کرده است، بعنوان یک ضد مسیح به یاد آورده شود. او نمی‌توانست چنین احتمال و حشتناکی را تحمل کند. در این صورت آیا بهتر نبود قبل از اینکه به پیروان گمراهش فرصت اشاعه‌ی این دروغ را بدهد، بمیرد؟ وقتی که او به کلبه‌ی باد ساوتویک در شمال رسید، حادثه‌ای در شکار در نظرش آمد. سپس او به پسر ۶ ساله‌اش فکر کرد و تصمیمش را تغییر داد.

حال که او در خانه بود، پریشانی‌اش بیشتر شده بود. او اطلاع یافت دو مردی که به خیمه‌ی برانهام آمدند هم حرف‌های همان مرد فریب‌خورده در داوسون



کریگ را می‌زدند. فکرش را بکنید، دو نفر از جماعت کلیسای خودش فکر می‌کردند که او خداوند عیسی مسیح است! چطور ممکن بود؟ مطمئناً آنها موعظت او در مورد الوهیت اعظم عیسی مسیح را شنیده بودند. آنها پیغام‌آور را با پیغام اشتباه گرفته بودند؛ به عبارتی دقیق‌تر، آنها یک پسر انسان را با آن پسر انسان اشتباه گرفته بودند. حماقت آنها آنقدر قلب بیل را به درد آورده بود که او تاب تحمل آن را نداشت. کاری جدی باید صورت می‌گرفت، حتی اگر به این معنی بود که او باید خدمت را برای همیشه ترک کند. او دفترش را بست، خانه‌اش را برای فروش گذاشت و تمام موعظه‌های برنامه‌ریزی شده برای مابقی سال را لغو کرد. سپس به همه گفت که از او فاصله بگیرند و برای مدتی تنهانش بگذارند.

او به مدت یک هفته بطور عصبی می‌لرزید و چنان در حزن روح‌گریه می‌کرد، که فکر کرد شاید دارد عقلش را از دست می‌دهد. تنها تسلی او روز جمعه، ۹ جون سال ۱۹۶۱<sup>۱۱۱</sup> از راه رسید، زمانی که خدا رویایی را به او نشان داد. او آن دو مردی را که در کلیسای او بودند، دید که کنار تالاب بودند و با یک مار کوچک زرد و سیاه بازی می‌کردند. بیل نزدیک آنها رفت و هشدار داد که آن مار زهردار است. ناگهان مار بلند شد و پای او را نیش زد. او بلافاصله عقب رفت تا بتواند زخمش را بررسی کند. پاچه‌ی شلوارش را بالا زد و دید که مار کنار زخم قدیمی مارگزیدگی او را نیش زده است و خونریزی می‌کند. در ابتدا نگران بود. سپس متوجه شد که خون او غلیظ است و زهر بر او تأثیری نداشته است. تفنگش را برداشت و به مار شلیک کرد، مار شدیداً به خود می‌پیچید. بیل با زحمت بسیار سعی کرد سر کوچک مار را هدف بگیرد تا بتواند کار را تمام کند.

یکی از مردان گفت: "از تفنگت استفاده نکن، از چوبی که آنجا است استفاده کن."

همین که بیل دستش را برای برداشتن چوب دراز کرد، مار داخل آب خزید و لابه‌لای نی‌های تالاب ناپدید شد. بیل گفت: "حالا این برادران متوجه هستند که این مار چقدر خطرناک بود؛ اما دیگر نمی‌تواند به کسی آسیب برساند، چون به شدت مجروح شده است."

صبح روز یکشنبه او این رویا را به جماعتش گفت. سپس او گفت: "من همیشه می‌خواستم که خادم راستین عیسی مسیح خداوند و نجات‌دهنده باشم. با اینکه اشتباهاتی کردم، اما در قلبم او را دوست دارم. من همیشه می‌خواستم که خدمتم واضح و شفاف باشد. اما حالا شایعه‌ای در میان شما قوت گرفته که من را مجبور می‌سازد این خدمت را ترک کنم. بعضی از شما مرا که برادران هستم، عیسی مسیح می‌خوانید. آیا متوجه نمی‌شوید که این موضوع نام ضد‌مسیح را روی من خواهد گذاشت؟ و من خدا را بعنوان شخصی که خدمتش را ترک کرده، ملاقات خواهم کرد؛ نه بعنوان یک ضد‌مسیح. من نامه‌ها و تماس‌های تلفنی متعددی را از جاهای مختلف دریافت کردم که از من می‌پرسند آیا من باورم دارم که مسیح هستم. برادران! این افتضاح، شرم‌آور و دروغ بی‌رحمانه‌ی شیطان است. من برادر شما هستم."

امیدوارم امروز این اشتباه جراحی شدید برداشته و به زودی از بین برود، تا من بتوانم به زودی به خدمتم بازگردم. تا آن زمان، از همه‌ی شما می‌خواهم برای من دعا کنید. اگر هرگز باور داشته‌اید که من خادم مسیح هستم، به یاد داشته باشید که خداوند چنین می‌گوید، این شایعه دروغ است، اشتباه است و به هیچ وجه به من مربوط نمی‌شود. من برادر شما هستم."

صبح روز دوشنبه این دو مرد به خانه‌ی بیل رفتند و از او عذرخواهی کردند.

او کمی راحت شد و تا حدودی خاطرش آسوده شد، به اندازه‌ای که دفترش را دوباره باز کند و خانه‌اش را از بنگاه فروش بردارد. اما او برنامه‌ی موعظتاش را دوباره برنامه‌ریزی نکرد و ترجیح داد که منتظر بماند و ببیند که خداوند چگونه او را هدایت می‌کند.

چند هفته بعد خدا رویای دیگری به او نشان داد. او در این رویا در کنار یک کوه و یک خط فرضی قرار داشت که بالای آن هیچ درختی رشد نمی‌کند، او از این نمای کاملاً باز به دره‌های عمیق و قله‌های مرتفع نگاه می‌کرد. او حیوانی گوزن مانند را دید که روی شیبی پوشیده از خاک رس ایستاده بود. او مطمئناً نمی‌دانست که آن چه حیوانی بود. قطعاً گوزن شمالی نبود، چون گوزن‌های شمالی شاخ‌های هموار و صافی دارند. این حیوان بیشتر شبیه یک گوزن بزرگ یا گوزن کانادایی بود، با این تفاوت که قهوه‌ای شکلاتی بود. رنگ تمام گوزن‌های کانادایی که او دیده بود، خاکستری مایل به آبی بود. شاخ‌های این حیوان هم عجیب بود. شاخ گوزن‌های بزرگ از ریشه به چند شاخ فرعی تقسیم می‌شوند. شاخ گوزن‌های کانادایی یا آمریکای شمالی شاخ‌های فرعی کمتری دارند و از بالای شاخ اصلی شروع می‌شوند. گوزن‌های کانادایی بجای شاخ‌های تیز معمولاً نوک کلفت‌تری دارند و برخی از شاخ‌های فرعی بین نوک‌ها قرار دارند و ظاهری زیبا به آن می‌دهند آنها بخاطر شاخ‌های کوچکی که در پیشانی دارند و رو به جلو اشاره دارد، قابل توجه هستند. حیوانی که در رویا بود، مانند گوزن بزرگ دو شاخ چند شاخه‌ای داشت، اما شاخ‌های او مانند گوزن‌های کانادایی منشعب شده بود. بیل هرگز چنین چیزی ندیده بود. او در رویا از فاصله‌ای نزدیک به این گوزن شلیک کرد. سپس با دوربین شکاری‌اش سمت خط فرضی درختان را که زیر او قرار داشت را نگاه کرد، او مردی را دید که پیراهن چهارخانه سبز و بژ به تن داشت، اما فاصله آن‌قدر زیاد بود که او نمی‌توانست

تشخیص دهد او کیست. او به سمت پایین کوه رفت و یک خرس گریزلی پشت‌نقره‌ای غول‌آسا را دید. خرس به بیل حمله کرد و او با شلیک گلوله‌ای از تفنگ کالیبر کوچک خود به قلب خرس، آن را کشت. رویای بعدی همان حیوان گوزن مانند با شاخ‌های غیرعادی را نشان می‌داد. بیل یک متر اندازه‌گیری را دید که روی یکی از شاخ‌های حیوان قرار داشت و از پایه تانوک شاخ باز شده بود. سپس دو دست را دید که برای نگه داشتن متر در محل مناسب دراز شدند. همان‌طور که رویا ناپدید می‌شد، او صدای فرشته‌ی خداوند را شنید که می‌گفت:

"آن شاخ‌ها ۱۰۶ سانتی‌متر هستند و قد آن خرس ۲ متر و ۷۰ سانت است."

یک هفته بعد ماینر آرگانبرایت<sup>۱۱۲</sup> تماس گرفت و از بیل پرسید که آیا در ماه آگست با او به آلاسکا خواهد رفت و در سازمان‌دهی دو شعبه‌ی جدید انجمن تاجران انجیل تام به او کمک خواهد کرد، یکی در فیربنکس و دیگری در انکورِیج.<sup>۱۱۳</sup> آرگانبرایت گفت که تمام هزینه‌های سفر بیل را پرداخت خواهد کرد و به او پیشنهاد داد پس از اینکه کارشان در آنجا به اتمام رسید، او را به شکار خرس گریزلی ببرد. با توجه به رویایی که دیده بود، این موقعیت عالی به نظر می‌رسید؛ اما زمانی که در این مورد دعا کرد، احساس کرد که نباید برود. او پس از ۲ روز با ماینر آرگانبرایت تماس گرفت و گفت روح‌القدس به او اجازه نمی‌دهد که برود... حداقل در این زمان چنین است.

**اواخر آن تابستان** ویلیام برانهام سه موعظه درمورد برخورد دانیال با جبرئیل فرشته ایراد کرد (دانیال ۹: ۲۰-۲۷). صبح روز یکشنبه، ۳۰ جولای سال ۱۹۶۱،<sup>۱۱۴</sup> او «فرامین جبرئیل به دانیال» و همان شب «هدف شش‌گانه‌ی ملاقات

Miner Arganbright<sup>۱۱۲</sup>

Anchorage<sup>۱۱۳</sup>

۸ مرداد ۱۳۴۰ خورشیدی<sup>۱۱۴</sup>

جبرئیل را موعظه کرد. او هفته‌ی بعد «هفتادمین هفته‌ی دانیال»<sup>۱۱۵</sup> را موعظه کرد که در آن نشان داد چطور چیزهایی که جبرئیل در مورد آمدن مسیح به دانیال می‌گوید، امروز در مورد بازگشت ثانویه‌ی مسیح صادق است.

در ۲۵ آگست سال ۱۹۶۱،<sup>۱۱۶</sup> بیل و بیلی پاول برای شکار سنجاب همراه بنکس و دیوید وود به نزدیکی سیلم، ایندیانا<sup>۱۱۷</sup> رفتند. بیل پیش از سپیده‌دم همراهانش را ترک کرد و با ماشین به سمت یکی از مناطق مورد علاقه‌اش رفت تا بتواند به تنهایی شکار کند، البته اگر می‌توانست چیزی برای شکار بیابد. تا این لحظه شرایط امیدوارکننده به نظر نمی‌رسید. آسمان مملو از ابرهای خاکستری بود، باران نم‌نم می‌بارید و ممکن بود آن روز را خراب کند. به تدریج افق با نزدیک شدن زمان طلوع آفتاب روشن‌تر شد. او در مسیر آشنایی که در کنار یک مرتع بود، راه می‌رفت. در نهایت این مسیر او را به تکه‌های چوب L مانند رساند، مکانی که او اغلب به شکار می‌پرداخت. او در امتداد یک تپه به سمت غرب می‌رفت و هنوز از اولین کنده‌ی درخت گذر نکرده بود که از گوشه‌ی چشمش چیزی را دید، اول فکر کرد نور ضعیف طلوع آفتاب است. پس از یک ثانیه متوجه شد که این نمی‌تواند از خورشید باشد، چون این نور از جنوب می‌آمد. او به جنوب نگاه کرد و گوی نوری را دید که در هوا مشتعل بود. او این نور ماوراءالطبیعه را بارها دیده بود، اما چیزی را که پایین‌تر از آن قرار داشت، هرگز ندیده بود.

بالای آن تپه چیزی مانند یک پیاله‌ی بزرگ بود که دو رنگین‌کمان از آن بیرون می‌آمد. رنگین‌کمان‌ها با ارتفاع حدود ۹ متر کنار یکدیگر قرار داشتند و دو قوس را تشکیل داده بودند. پایه‌ی هر کدام از آنها در آن پیاله محو می‌شد. بیل کلاهش را برداشت و تفنگش را روی زمین گذاشت، دست‌هایش را بلند

<sup>۱۱۵</sup> Gabriel's Instructions to Daniel, The Six-fold Purpose of Gabriel's Visit, The Seventy Weeks of Daniel

<sup>۱۱۶</sup> ۳ شهریور ۱۳۴۰ خورشیدی  
<sup>۱۱۷</sup> Salem, Indiana شرق آمریکا

کرد و به سمت آن پدیده رفت. دیری نگذشت که او دید آنها دو قوس نبودند، بلکه سه قوس بودند. رنگین کمان سوم در زاویه ۱۲۰ درجه از آن دو رنگین کمان از پیاله بیرون آمده بود.

او حدود ۱۰ متری نوک تپه ایستاد. رنگین کمان‌ها در میان مه غلیظ بزرگ و منبسط می‌شدند، گویی زنده بودند. بیل فریاد زد: "ای خدا! می‌خواهی خادمی چه چیزی را بدانند؟"

صدایی مانند غرش رعد و برق پاسخ داد: "یهوه‌ی عهد عتیق، عیسای عهد جدید است. او فقط حالت خود را از روح به انسان تغییر داد. وفادار بمان."

او آن‌قدر احساس کرختی می‌کرد که نمی‌توانست صحبت کند، در عین حال احساس رضایت خاطر عجیبی داشت، بیل چند قدم دیگر نزدیک شد. هر سه رنگین کمان کوچک شده، به پیاله برگشتند و آن پدیده ناپدید شد، اما ستون آتش به اندازه‌ی کافی باقی ماند تا بیل متوجه شود در همان مکانی قرار دارد که خدا معنای انجیل مرقس ۱۱:۲۳ را به او گفته بود.

بیل کلاهش را برداشت و به مسیرش در جنگل ادامه داد، پس از ۴۰ دقیقه او به درخت چناری رسید که چهار شاخه‌ی اصلی آن شمال، جنوب، شرق و غرب را نشان می‌دادند. او از درخت بالا رفت، در میان آن شاخه‌ها نشست و فکر کرد: "دو سال قبل در همین نقطه، خداوند به من اجازه داد تا با سخن گفتن، سه سنجاب را ایجاد کنم، او انجیل مرقس ۱۱:۲۳ را به من نشان داد که می‌گوید: "زیرا که هرآینه به شما می‌گویم هر که بدین کوه گوید منتقل شده و در دل خود شک نداشته باشد، هرآنچه گوید بدو عطا شود." بیل کلاهش را برداشت و گفت: "خداوند خدا! تو هنوز همان عیسی هستی. تو هنوز خدا هستی."

صدایی به ملایمت باران مه‌آلود جنگل را پر ساخت: "این بار چند سنجاب

می‌خواهی؟"

"درست مانند گذشته. و این تعداد را تا ساعت ۱۰ خواهم داشت." او به ساعتش نگاه کرد و دید که ساعت ۶ صبح است. او پشه‌ای که داشت کنار چشمش را نیش می‌زد، با دست زد. در این منطقه پشه‌ها خیلی زیاد بودند و او اغلب فراموش می‌کرد که کرم ضد پشه با خود ببرد؛ بنابراین در ادامه گفت: "علاوه بر این، خورشید تا ۳۰ دقیقه‌ی دیگر طلوع خواهد کرد و حتی یک پشه هم کل روز من را آزار نخواهد داد."

از پشت او صدای یک سنجاب آمد. بیل جنگل را بررسی کرد تا اینکه ۷۰ متر دورتر یک سنجاب قرمز را روی شاخه‌ی یک درخت دید. مسافت دورتر از آن بود که او بتواند به چشمش شلیک کند، بنابراین او هدف را کمی بالاتر از بدن سنجاب تنظیم کرد و شلیک کرد. سنجاب به زمین افتاد. وقتی که بیل برای برداشتن سنجاب به آنجا رفت، از دیدن اینکه تیرش به چشم سنجاب خورده تعجب نکرد، او به همین طریق ۲ سال پیش به نخستین سنجابی که خودش ایجاد کرد بود، شلیک کرده بود. ۳۰ دقیقه بعد خورشید ابرها را از بین برد و ۳ دقیقه مانده به ۱۰، او سنجاب سومش را شکار کرد. او در تمام این مدت حتی کوچک‌ترین صدای پشه‌ای نشنید.

سپس بیل تعلیم داد: "یهوه‌ی عهد عتیق، عیسای عهد جدید است. می‌بینید؟ او همان خداست، فقط حالت خود را تغییر داده است. روزی یک خادم باپتیست به من گفت: "چطور می‌توانی فکر کنی که خدا و عیسی یک شخص می‌باشند؟" من گفتم: "خوب، اگر اجازه‌ی فکر کردن به خودت بدهی و در چارچوب کتاب مقدس تفکر کنی آسان است. آنها یک وجود هستند. خدا روح است؛ عیسی جسمی است که خدا در آن ساکن شد. می‌بینی؟" گفتم: "درست مانند خانم. من برای زخم شوهر هستم، برای دخترم پدر هستم و برای نوه‌هایم پدر بزرگ هستم. بنابراین، من شوهر، پدر و پدر بزرگ هستم، همه در یکی."

همسرم از من چیزی بعنوان پدر یا پدربزرگش طلب نمی‌کند؛ فقط بعنوان شوهر از من انتظار دارد. و دخترم از من هیچ طلبی بعنوان شوهر یا پدربزرگش ندارد؛ او فرزند من است. با این حال تمام این سه منصب در یک شخص قرار دارد. این مانند خداست: پدر، پسر و روح‌القدس عناوین اختیاری می‌باشند. خدا همان است، او فقط حالتش را تغییر می‌دهد."

"پولس در فیلیپیان باب ۲ گفت: "عیسی مسیح چون در صورت خدا بود، لیکن خود را خالی کرده، صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد؛" عبارت یونانی استفاده شده برای توصیف آن «مورف» است، به این معنی که «او خود را تغییر داد»، او تصویر خود را تغییر داد.<sup>۱۱۸</sup> می‌بینید؟ چیزی دیده نمی‌شود، سپس تغییر می‌کند و چشم می‌تواند آن را تشخیص دهد. مانند الیسع در دوتان. خادم الیسع نمی‌توانست تمام فرشتگان اطراف نبی را ببیند و خدا آن وضعیت را تغییر داد، او فرشتگان را نازل نکرد، بلکه حالت ایشان را تغییر داد تا آن خادم بتواند آنها را ببیند.<sup>۱۱۹</sup>

"نمونه‌ی دیگری از مورف در اینجا وجود دارد. زمانی که شکسپیر نمایشنامه‌ی بزرگ مکبث را نوشت، او یک شخص را برای ایفای نقش‌های متفاوت می‌گماشت. آن بازیگر برای اینکه بتواند این کار را انجام دهد، باید ماسک‌ها و لباس‌هایش را در طول اجرای نمایشنامه تغییر می‌داد. گاهی اوقات او یک شخصیت داشت. گاهی اوقات با شخصیتی دیگر ظاهر می‌شد؛ اما هر دفعه او همان شخص بود. این مانند خدا است. او حالت خود را از ستون آتش به انسان تغییر داد؛ سپس دوباره خود را از انسان به روح تغییر داد تا در بشر ساکن شود، خدا چنان که بود در انسان رفتار کرد. عیسی خدا بود که در یک انسان عمل می‌کرد."

<sup>۱۱۸</sup> واژه‌نامه یونانی استرانگ "morphē" را چنین توصیف می‌کند: "شیوه‌ای که یک شخص یا شی با رویا روبرو می‌شود؛ تنظیم ظاهر بیرونی."

<sup>۱۱۹</sup> دوم پادشاهان ۱:۶-۱۷



**اوایل پاییز سال ۱۹۶۱**، ویلیام برانهام برای آزمودن شانسی در شکار، بار دیگر به کوه‌های راکی در شمال بریتیش کلمبیا کانادا بازگشت. او اد بیسکال را در داوسون کریک ملاقات کرد و آنها همراه با بیلی پاول، ۶۴۰ کیلومتر به سمت شمال رانندگی کردند تا به کلبه‌ی جنگلی باد ساوتویک برسند. باد مشتاق بود که درباره‌ی شفای برادرش به بیل بگوید. "برادر برانهام! او از روزی که همسرم پیراهنش را در آتش انداخت، تشنج نکرده است."

بیل گفت: "و او تا زمانی که به آن ایمان داشته باشد، هرگز تشنج نخواهد کرد. حال درمورد رویایی که در ماه آگست دیدم، به تو می‌گویم." او درمورد حیوان گوزن ماندی که شاخ‌هایش دقیقاً ۱۰۶ سانتیمتری بود صحبت کرد و به آنها گفت قبل از آنکه به خرس گریزلی پشت‌نقره‌ای غول‌آسا شلیک کند، شخصی را با یک پیراهن سبز و بژ چهارخانه دیده است.

باد ساوتویک متفکرانه چانه‌اش را مالید. "شک دارم هیچ کدام از این اتفاقات در این سفر رخ دهد. اول اینکه ما داخل محوطه خرس‌ها نمی‌شویم؛ ما داخل محدوده‌ی گوسفندها می‌شویم، خیلی بالاتر از جایی است که بالاتر آن هیچ درختی رشد نمی‌کند. و درمورد آن گوزن بزرگ، تا به حال چنان حیوان بزرگی را که تعریف کرده‌ای، ندیده‌ام."

بیل گفت: "مهم نیست، چون خدا می‌تواند هر کاری انجام دهد. بگذارید از شما برادران بپرسم که آیا هیچ کدام از شما پیراهن سبز چهارخانه دارد؟" اد بیسکال گفت: "من قبلاً یکی داشتم، اما کهنه شده بود و آن را دور انداختم."

"بنابراین باید سفر شکاری دیگری باشد که در آن به خرسی شلیک خواهم کرد. اما این اتفاق خواهد افتاد؛ شما فقط منتظر باشید و ببینید. این «خداوند چنین می‌گوید» است."

چند روز طول کشید تا آنها سوار بر اسبشان به مرتع‌های بالا رفتند و در کنار خط فرضی کوه، چادر زدند. صبح زود روز بعد، آنها در امتداد سرایشی‌های آلپ به شکار پرداختند. بعدازظهر آن روز، آنها در فاصله‌ی ۱۰ کیلومتری از چادرها گروهی از گوسفندان کوهی آمریکایی را دیدند، در میان آنها سه قوچ بودند که شاخ‌های قوسی شکل داشتند، قوس این شاخ‌ها آنقدر زیاد بود که تبدیل به دایره شده بودند. حال دیرتر از آن بود که آنها به دنبال آن گله بروند، بنابراین شکارچیان با این فکر که صبح روز بعد شکار را آغاز کرده و به همان مکان رفته و قوچ‌ها را درحال خواب شکار کنند، به کمپ بازگشتند.

صبح زود اد بیسکال از کیسه‌خواب گرمش بیرون آمد و وارد هوای سرد چادرش شد. او چراغ نفتی‌اش را روشن کرد و کیف وسایلش را زیر و کرد تا گرم‌ترین لباس را پیدا کند. اد از دیدن پیراهن چهارخانه‌ی سبز و بژ خود بالای کیفش تعجب کرد، چون به همسرش گفته بود که آن را دور بیندازد. درعوض همسر او پارگی بزرگ آن را دوخته و آن را برای این سفر در کیف گذاشته بود. اد این پیراهن را تن کرد، سپس کاپشن قرمزش را پوشید، زیپش را بالا کشید و برای درست کردن آتش و صبحانه بیرون رفت. او به رویایی که بیل ۴ روز پیش برایش تعریف کرده بود، فکر نمی‌کرد.

ساعت ۹ صبح شکارچیان به آن خطی رسیدند که روز قبل گوسفندان و قوچ‌ها را دیده بودند. امروز آنها از طریق دوربین شکاری‌شان یک گوزن کانادایی را دیدند. اد و بیلین به تعقیب آن پرداختند، در همین حین بیل و باد برای یافتن گله‌ی گوسفند بالاتر رفتند. پس از اندک زمانی بیل انعکاس صدای یک شلیک را در آن وادی شنید. او دوربین شکاری‌اش را درآورد و خط فرضی را بررسی کرد، تا اینکه رنگ نارنجی کاپشن اد را دید. اد بیسکال به لاشه‌ی یک گوزن کانادایی تکیه زده بود.

بیل که خوشحال بود، به یک صخره تکیه زد تا بتواند استراحت کند و از منظره‌ی زیبای پاییزی لذت ببرد. زیر پایش دره‌ای وسیع و بزرگ بود که با رنگ‌های قرمز، زرد و سبز پوشیده شده بود. این دره مملو از درختان اشنگ، صنوبر و انواع کاج بود. رنگ کاج نوئل در نزدیکی خط فرضی بیشتر سبز متمایل به آبی و رنگ درختان افرا قرمز بود. دامنه‌های بالای خط فرضی<sup>۱۲۰</sup> پوشیده از خزه‌های زرد رنگ و بوته‌های تمشک بود که فقط چند سانتیمتر رشد می‌کرد. کمی بالاتر، در زیر صخره‌های بزرگ گرانیت، سنگ‌های شکننده در سراسی قرار داشتند. اینجا و آنجا توده‌های یخی وجود داشت که مانند قطرات اشک یخ زده به کوه چسبیده بودند. او این صحنه را با دوربین شکاری‌اش بررسی می‌کرد که یک حیوان بزرگ را در چند کیلومتری دید. "باد! آن حیوانی که آنجاست، چیست؟"

باد از دوربین خود نگاه کرد. "برادر برانهام! این یک گوزن کانادایی است، اما مطمئن با تمام گوزن‌های کانادایی که من تا به حال دیده‌ام، متفاوت است. به نوک شاخش نگاه کن."

"ها؟ یک گوزن کانادایی؟ این همان حیوانی است که من ماه گذشته در رویا دیدم. بیا بریم و آن را شکار کنیم."

"چطور می‌خواهیم به آن برسیم؟ این حیوان تقریباً ۳ کیلومتر آن‌طرف سنگ‌های شکننده است."

"حتی اگر ۳۰ کیلومتر هم از من فاصله داشته باشد، برایم مهم نیست. برای من است. خداوند آن را به من داده است."

آنها اول به محلی رفتند که اد و بلین درحال درآوردن روده و پوست کردند

<sup>۱۲۰</sup> خط فرضی در کوهستان به جایی گفته می‌شود که زمین بافت سنگی دارد و معمولاً بالاتر از آن، گیاهان تراکم کمتری داشته و درختان بلند در آنجا رشد نمی‌کنند.

گوزن کانادایی بودند. آنها برنامه‌ریزی کردند که مردان جوان اسب‌ها را در امتداد خط فرضی به یک دره‌ی تنگ و تاریک بیاورند، این دره زیر هدف موردنظر بیل قرار داشت. سپس بیل و باد آن شیب را بالا رفتند. در نهایت مسیرشان از هم جدا شد و آنها با آرامش تمام در امتداد سنگ‌های شکننده به مسیر خود ادامه دادند. در این لحظه آنها گرمشان شده بود و کاپشن خود را درآوردند. آن گوزن کانادایی حتماً زیر نور گرم آفتاب ماه سپتامبر خوابیده بود، چون بیل توانسته بود به ۳۰ متری آن نزدیک شود. فقط یک شلیک برای کشتن آن حیوان کافی بود.

باد چانه‌اش را خاراند. "تو می‌گویی که طول این شاخ‌ها حدود ۱۰۶ سانت است؟"

"دقیقاً ۱۰۶ سانت."

"من یک متر در خورجینم دارم، بنابراین به زودی خواهیم فهمید. حالا، آن خرس گریزلی پشت‌نقره‌ای چطور؟"

"آن هم همین اطراف است. چیزی که من را گیج می‌کند، این است که آن مردی که پیراهن سبز چهارخانه پوشیده بود، کجاست؟"

باد دوربین شکاری‌اش را روی چشم‌هایش گذاشت. "خوب من... برادر بیل! نگاه کن."

بیل از دوربین شکاری‌اش استفاده کرد و به سرایشی پایین دره‌ای که چند کیلومتر آن‌طرف‌تر بود نگاه کرد، اد و بلین همراه اسب‌ها آنجا منتظر بودند. اد کاپشنش را درآورده بود، پیراهن چهارخانه‌ی سبز و بژی که او آن روز صبح پوشیده بود، دیده می‌شد. بیل گفت: "همه چیز سر جای خودش است. جایی بین این مکان و آن پیراهن سبز چهارخانه ما یک خرس گریزلی پشت‌نقره‌ای خواهیم دید."

دوربین شکاری هنوز روی چشم‌های باد بود و داشت دامنه‌ها و سرایشی‌ها

را بررسی می‌کرد. "نمی‌خواهم به تو شک کنم، اما سانت به سانت این سرایشی‌ها را می‌توانم ببینم و هیچ خرسی دیده نمی‌شود."  
"خرس همین اطراف است."

آنها قصد داشتند فردا برای بردن گوشت گوزن کانادایی برگردند. چیزی که آنها امروز قصد بار زدن داشتند فقط سر گوزن بود، بیل تصمیم داشت که آن را پر کند و بعنوان هدیه و یادگاری برای خودش نگه دارد. بیل سر گوزن را روی شانه‌هایش گذاشت و به سمت پایین کوه حرکت کرد. باد پشت سر او دو تفنگشان را حمل می‌کرد. پس از مدتی، آنها وسایلشان را تعویض کردند. وزن سر گوزن کانادایی بیش از ۴۵ کیلو بود، بنابراین حمل آن سخت بود و آنها زود خسته می‌شدند. آنها از یک یخچال طبیعی گذر کردند و سپس برای نوشیدن قطرات آب یخ توقف کردند.

بیل پرسید: "آن حیوانی که در قله‌ی کوه است، چیست؟"  
باد با دوربین شکاری آن را جلو آورد. "راستش، یک خرس گریزلی پشت‌نقره‌ای است."

بیل سر تکان داد. "خودش است. بیا برویم و شکارش کنیم."  
باد به تفنگ رمینگتون مدل ۷۲۱ و کالیبر کوچک آن اشاره کرد و با شک و تردید پرسید: "می‌خواهی با آن تفنگ کوچک به آن خرس شلیک کنی؟ شاید بهتر باشد از تفنگ من استفاده کنی."  
"این تفنگی است که من در رویا استفاده کردم، در رویا من خرس را با یک شلیک نقش زمین کردم."

"می‌دانم که در گذشته خرس شکار کرده‌ای، اما خرس‌های سیاه در مقایسه با خرس‌های گریزلی هیچ هستند. وقتی که به یک گریزلی شلیک می‌کنی، او مانند بیشتر حیوانات شوکه نمی‌شود؛ او به آمدن سمت ما ادامه می‌دهد. پس بهتر

است این بار به سینه‌ی او شلیک کنی. به این شکل اگر قلب او را مورد هدف قرار ندادی، حداقل شانس این را داری که ستون فقراتش را شکسته باشی."

خرس حدود ۳ کیلومتر از آنها فاصله داشت. همان‌طور که آنها نزدیک‌تر می‌شدند، در مسیر وارد یک دره‌ی تنگ و تاریک شدند که آنها را در مابقی مسیر مخفی نگه داشت. زمانی که آنها از دره بیرون آمدند، خرس گریزلی در ۱۰۰ متری آنها، بالای سرایشی خوابیده بود و با احتیاط آنها را نگاه می‌کرد. او مانند کومه‌ی علف قهوه‌ای بود. پوست او قهوه‌ای تیره و نوک خزهایش نقره‌ای مایل به سفید بود؛ به همین دلیل اسمش پشت‌نقره‌ای بود. بیل سینه‌ی خرس را هدف گرفت و شلیک کرد. گریزلی غرشی بلند سرداد و فرار کرد. او مانند تانک نظامی از سرایشی پایین می‌رفت، فکش باز و دندان‌های آماده‌ی گاز گرفتن و دریدن بودند. قبل از آنکه بیل بتواند فشنگ دیگری در تفنگ بگذارد، خرس گریزلی ۲۰ متر دورتر، نقش بر زمین شد.

تمام آفتاب سوختگی از صورت باد رفت. نفس راحتی کشید و گفت: "من نمی‌خواستم آن خرس به من نزدیک شود."

آنها دل و روده‌ی خرس را درآوردند و آن را پوست کنند، اما مطمئناً هیچ راهی وجود نداشت که خودشان بتوانند پوست خرس را حمل کنند. پوست خرس به تنهایی بیش از ۱۳۰ کیلوگرم بود. باید بعداً چند اسب بالا می‌آوردند و آن را برمی‌داشتند. آنها به مکانی برگشتند که سر گوزن را رها کرده بودند، آن را برداشتند و به مکانی رفتند که اد و بلین با اسب‌ها منتظرشان بودند.

بیل با اشتیاق درمورد دو شکارش به آنها گفت. سپس گفت: "برادر! تو به من گفتی که پیراهن سبز چهارخانه نداری."

"متأسفم که حرف اشتباهی زدم، برادر برانهام! همسرم این پیراهن را در کیفم گذاشته بود و من نمی‌دانستم که این پیراهن اینجاست."

باد مترش را از داخل خورجین برداشت و کنار سر گوزن کانادایی زانو زد. او متر را از جمجمه تا نوک شاخ گرفت، اما چون شاخ پیچ خورده بود، نوار مدام لیز می خورد. بار دوم بلین بخش پایینی متر را با دو دست نگه داشت. بیل با آرنج به پهلوی اد زد و به آرامی گفت: "می بینی؟ این همان دو دست کوچکی است که من در رویا دیدم." حال که متر سر جایش قرار داشت، همه خم شدند تا از نتیجه آگاه شوند. نوک شاخ دقیقاً به ۱۰۶ سانتیمتر رسیده بود.

**ویلیام برانهام** این سفر شکاری را نقطه‌ی عطف سال خود در نظر گرفت. توجهی که خدا در کوه‌های بریتیش کلمبیا به او نشان داده بود، منبع آرامش او در ماه‌های غمناک بود. از بازگشت او به جفرسنویل زمان طولانی نگذشته بود که مادر بیل مریض شد. وقتی بیل برای سر زدن به مادرش به منزل او رفت، الا برانهام گفت: "بیلی! من دارم میرم خونه تا بابات رو ببینم." چارلز برانهام سال ۱۹۳۶ فوت کرده بود و تا الآن الا برای ۲۵ سال بیوه بود.

"مامان! این طوری صحبت نکن. تو هنوز ۷۰ سال هم نداری. باید سال‌های سال زندگی کنی."

او برای مادرش دعا کرد، اما خداوند هیچ رویایی برای آسوده کردن خاطرش به او نشان نداد. بیل چندین سفر دیگر را برای آن پاییز برنامه‌ریزی کرده بود، اما آنها را لغو کرد تا در صورت نیاز نزدیک خانه‌ی مادرش باشد. الا باید چهارشنبه بعد از ظهر به بیمارستان می رفت. پزشکان نمی توانستند تشخیص دهند مشکل او چیست، بنابراین بیل به دعای خود برای شفای مادرش ادامه داد. روز شنبه هنگامی که به ملاقات مادرش در بیمارستان رفت، او را دید که از بستر خود خارج شده، کنار پنجره ایستاده بود و به ابرها نگاه می کرد. او بدون اینکه برگردد گفت: "بیلی! تو را می بینم."

"بله مامان! من همین جا هستم."

چشم‌های او به ابرها خیره شده بود و صدایش رویایی به نظر می‌رسید. "بیلی! تو پیر هستی... بسیار پیر. موهایت سفید و ریش تو بلند است. یک دست دور یک صلیب است و با دست دیگر دنگرت دنبال من می‌گردی."

بیل به آن روز فکر کرد. زمان زیادی از مسیحی شدنش نمی‌گذشت که مادرش را در نام عیسی مسیح تعمید داد. بیل پرسید: "مامان! حال عیسی برای تو چه معنایی دارد؟"

"بیلی! حالا او برایم بیش از زندگی ارزش دارد."

رویای عرفانی‌ال، بیل را متقاعد ساخت که او در حال مرگ است. سه‌شنبه‌ی آینده او به آخرین نفس‌هایش نزدیک می‌شد. فرزندان او که نزدیکی جفرسنویل زندگی می‌کردند، در بیمارستان دورهم جمع شدند تا آن روز با او باشند. بیل کنار تخت او نشست و چند ساعت دست او را نگه داشت. گاهی بیل صحبت می‌کرد و الا جواب می‌داد، اما درنهایت او انرژی‌اش را از دست داد و دیگر نمی‌توانست صحبت کند. بیل متوجه شد که او هنوز انرژی کافی برای پلک زدن را دارد، بنابراین بیل گفت: "مامان! حالا که داری می‌روی، می‌خواهم آخرین سؤال را از تو بپرسم. آیا حالا عیسی مسیح به اندازه‌ی همان موقعی که او را در حالت روح پذیرفتی، برایت شیرین هست؟ اگر این‌طور است، سریع پلک بزن."

او آن‌قدر سریع و طولانی پلک زد که از گوشه‌ی چشمش اشک جاری شد. لحظاتی بعد الا برانهم به بعد بالاتری قدم نهاد. بیل از درون اشک می‌ریخت و به این فکر می‌کرد که زندگی مادرش زمانی که جوان و فقیر بود، بسیار سخت بود. او در سال‌های رکود بزرگ سخت تلاش کرده بود تا ده فرزندش را بزرگ کند. حالا دیگر تلاش طولانی مدت او پایان یافته بود و برای همیشه روزگاری نو و شاد در مقابل او قرار داشت.



او به برادران و خواهرش گفت: "حالا که مامان رفته است، خانواده‌ی ما مانند گذشته نخواهد بود. او ستون و تکیه‌گاه ما بود. شک دارم مانند گذشته بتوانیم دور هم جمع شویم."

او مابقی روز را صرف ترتیب دادن مراسم خاک‌سپاری و بحث‌های خانوادگی کرد. آن شب وقتی که او در نهایت خانه رسید، سنگینی از دست دادن مادرش هنوز او را خرد می‌کرد. او در خلوت‌تگاهش نشست و کتاب مقدس تازه‌ای را که زنی از شیکاگو بعنوان هدیه برایش فرستاده بود، برداشت. نسخه‌ی کینگ‌جیمز تمام سخنان عیسی را به رنگ قرمز چاپ کرده بود. بیل دعا کرد: "پدر آسمانی! آیا با کلامت مرا تسلی خواهی داد؟" او بطور تصادفی کتاب مقدس را باز کرد، او بلافاصله پاسخش را در حروف قرمز روشن دید: "گریان مباشید! نمرده، بلکه خفته است."<sup>۱۲۱</sup>

این کلمات به او کمک کرد و او به خواب فرو رفت. او صبح ساعت ۸ بیدار شد و به آشپزخانه رفت، مدا در آنجا مشغول آماده کردن صبحانه بود. ربکا و جوزف پشت میز آشپزخانه نشسته بودند. خیلی زود سارا هم به آنها ملحق شد. آنها در ناراحتی غذایشان را خوردند.

جو پرسید: "مامان بزرگ حالا کجاست؟"

چطور مرگ را برای یک پسر ۶ ساله توضیح می‌دهی؟ بیل توضیح داد: "بدن او در حال آماده شدن برای تدفین است، اما روح او از پله‌ها به آسمان رفته است."

"آیا او امشب از پله‌ها پایین می‌آید؟ دلم برایش تنگ شده."

"نه جوزف! نمی‌دانم او کی برمی‌گردد. زمانی که عیسی بازگردد، او هم با عیسی خواهد آمد."

بیل میز آشپزخانه را ترک کرد و به اتاق نشیمن رفت. ناگهان اتاق نشیمن او دیگر آنجا نبود. به نظر می‌رسید که او در هوا قرار داشت، پشت یک آمفی‌تئاتر که در هوای آزاد بود. جمعیت بسیار زیادی در ردیف‌های نیم‌دایره‌ای که به سن مرکزی منتهی می‌شد، نشسته بودند. سه ردیف اول مقابل سن برداشته شده بودند، فضا را برای صدها بیمار ناتوان و فلج که به نظر می‌رسید منتظر نوبت دعای خود بودند، باز کرده بودند. بیل می‌توانست مرد سیاه‌پوشی را ببیند که پشت سن ایستاده بود و مردم را در خواندن سرودهای مسیحی رهبری می‌کرد. آن رهبر سرود بسیار آشنا به نظر می‌رسید. در یک لحظه دید بیل تغییر کرد و حال او آن مردی بود که روی سن مردم را در خواندن سرودها رهبری می‌کرد. همین که سرود به پایان رسید، او متوجه ورود خانمی از پشت آمفی‌تئاتر شد، آن زن در راهرو به سمت سن می‌رفت. بیل گمان کرد که او یک شخص مشهور است، چون همان‌طور که او راه می‌رفت، مردم ایستاده و او را می‌شناختند. لباس او شبیه سبک اوایل قرن بیستم بود. او یک دامن سفید بلند، پیراهن سفید با آستین پف کرده با یک یقه‌ی دگمه‌دار به تن داشت. بند کفش چرمی او تا مچ پایش بسته شده بود و موهای بلندش جمع شده و زیر یک کلاه لبه پهن مجلل قرار داشت.

بیل تصمیم گرفت که مردم را برای یک سرود مدرسه یکشنبه رهبری کند، این کار به این فرد مشهور این فرصت را می‌داد تا پیش از شروع موعظه‌ی بیل بنشیند. او خواند: "آنها را داخل بیاورید. آنها را داخل بیاورید. آنها را از مزارع گناه داخل بیاورید. آنها را داخل بیاورید. آنها را داخل بیاورید. کوچکان را نزد عیسی بیاورید." این زن برجسته و ممتاز جلو آمد، وارد سن شد و کنار منبر ایستاد. مردم بطور خودجوش تشویق کردند. بیل برگشت تا به او خوشامد بگوید. او سرش را خم کرده بود و برای لحظه‌ای لبه‌ی کلاهش صورت او را پنهان ساخته بود. وقتی که او سرش را بلند کرد، بیل از دیدن مادرش که زیبایی

جوانی اش را داشت و به او نگاه می کرد، متعجب شد.

او پرسید: "مامان؟!"

الالبخند زد و سرش را تکان داد: "بله بیلی!"

قبل از اینکه بیل بتواند کلمه‌ی دیگری بگوید، آمفی تئاتر از رعد و برق لرزید. در پایان آن رعد، او صدایی را شنید که گفت: "نگران مادرت نباش. حال او همانند سال ۱۹۰۶ است."

همان طور که بیل داشت به دنیای عادی بازمی گشت، تکرار کرد: "سال

"۱۹۰۶؟"

مدا که داخل آشپزخانه ایستاده بود پرسید: "بیلی! مشکلی هست؟"

"عزیزم! همین حالا رویایی را از مامان دیدم که اینجا ایستاده بود. باید

بفهمم در سال ۱۹۰۶ چه اتفاقی رخ داد."

او در همان روز صفحات سفید اول و آخر کتاب مقدس مادرش را باز کرد، الا در آنجا تاریخ‌های مهم خانواده را ثبت کرده بود. او تاریخی را که الا هاروی با چارلز برانهم ازدواج کرده بود، پیدا کرد. این معما را حل می ساخت. در سال ۱۹۰۶، مادر او عروس پدرش بود. او بسیار جوان بود، اما در آن دوره در آمریکا این امری غیرمعمول در روستاهای کنتاکی محسوب نمی شد. حال او به نوعی دیگر یک عروس بود، بخشی از یک عروس جمعی، عروس خداوند عیسی مسیح. بیل می دانست که او را در مکان بهتری خواهد دید.

اگرچه هنوز برف نبارید بود، اما ماه سپتامبر مجدداً مناظر ایندیانا را منجمد کرده بود. از آنجا که بیل تمام جلساتش را تا پایان سال لغو کرده بود، تصمیم گرفت که ماه بعد را روزه بگیرد و درمورد مسیر خدمتش در سال بعد دعا کند. او حدود ساعت ۳ صبح روز سه شنبه، ۲۱ نوامبر سال ۱۹۶۱،<sup>۱۲۲</sup> از تختش بلند

شد، به اتاق نشیمن رفت و چراغ را روشن کرد، کنار یک صندلی زانو زد تا دعا کند. پس از چند دقیقه احساس کرد که بدنش درحال حرکت کردن است. چشم‌هایش را باز کرد و از دیدن خودش که روی یک نقشه‌ی بزرگ از خاورمیانه رفته بود، تعجب کرد. به نظر می‌رسید که به سوی یک نوار نازک آبی می‌رفت که از مسیرش عبور می‌کرد. او در پس‌زمینه صدایی را شنید که می‌خواند: "من به رود اردن می‌روم." وقتی که او دوسوم مسیر به سوی آن نوار آبی رنگ نقشه را طی کرد، گفت: "خدا را شکر! آن سوی رودخانه، فلسطین است؛ سرزمین وعده، جایی که تمام وعده‌ها قرار دارد."

ناگهان او در اتاق نشیمن خانه‌ی خودش و هنوز کنار صندلی زانو زده بود. فکر کرد: "آیا خوابیدم و این خواب را دیدم؟ بالاخره دیروقت است." گویی خدا درحال پاسخ دادن سؤال او بود، او بار دیگر تکان بدنش را احساس کرد، از زمین بلند شد، تا اینکه اتاق را ترک کرد. این بار رویا او را در یک بزرگراه مستقیم و باریک قرار داد، دو طرف این بزرگراه زمین‌های پست پوشیده از علف بود. او کنار یک برادر مسیحی که نمی‌شناخت، قدم می‌زد. افراد دیگری نیز در امتداد این بزرگراه راه می‌رفتند و به نظر می‌رسید که همه از چیزی می‌ترسیدند. بیل گفت: "حال مطمئنم که این یک رویا است و خداوند خدا در اینجا است. اما همه از چه می‌ترسند؟"

صدایی عمیق و رسا گفت: "خطر عظیمی در این ایام هست. مار خوفناکی وجود دارد، زمانی که این مار حمله کند، تو را خواهد کشت."

درست همان زمان او صدای نزدیک شدن چیزی را از میان چمن‌های بلند شنید. او ایستاد تا تماشا کند و دیری نگذشت که یک مار سیاه بزرگ را مقابل خود در بزرگراه دید. بیل تشخیص داد که آن مار مامبای آفریقایی است، یکی از خطرناک‌ترین مارهای دنیا. مامباها مارهای سریع و خشن هستند، آنها عادت

دارند که بدن خود را تا نیمه از زمین بلند کنند و به سر یا بدن شکار خود حمله کنند. زهر آنها آنقدر قوی است که اکثر افرادی که توسط این مار گزیده می‌شوند، می‌میرند؛ مگر اینکه بعد از گزیدگی به سرعت پادزهر را دریافت کنند. در نتیجه، بومی‌های آفریقا از مار مامبا بسیار می‌ترسند. یک بار زمانی که او مشغول شکار در آفریقا بود، صدای فریاد یک باربر را شنید: "مامبا، مامبا!" بیل آن بومی‌ها را دید که بارهایشان را پایین انداختند و برای فرار کردن از آن منطقه‌ی خطرناک به سرعت به سمت یکدیگر دویدند.

در این رویا، مامبا با قصدی بد به او نگاه می‌کرد، زبان مار مکرراً از دهانش خارج می‌شد. آن برادر مسیحی که کنار او ایستاده بود، عقب کشیده بود، بیل به تنهایی در مقابل این خطر کشنده قرار داشت. مامبا حمله کرد. اول به سرعت حرکت کرد، اما همان‌طور که به جلو می‌خزید، سرعت او کم و کمتر شد، تا اینکه در چند متری بیل ایستاد. دهان مار باز بود و دندان‌های نیشش می‌لرزیدند، اما هرچه تلاش کرد، نتوانست او را بگذرد. بنابراین مار بیل را دور زد و از سمتی دیگر به او حمله کرد. همان اتفاق بار دیگر رخ داد. مار به چند متری او نزدیک شد و سپس چیزی اسرارآمیز مانع نزدیک‌تر شدن او می‌شد. در نهایت مار ناامید شد، یک قربانی دیگر انتخاب کرد و به دوست بیل حمله کرد. آن برادر ناشناس به گوشه‌ای پرید و به سختی فرار کرد. مار مامبا بطور مداوم به آن مرد حمله می‌کرد و آن مرد به جست و خیز خود برای رد دادن نیش مار ادامه داد.

بیل فکر کرد: "جای تعجب نیست که همه در این بزرگراه این‌قدر می‌ترسند." او دست‌هایش را رو به آسمان بلند کرد و دعا کرد: "ای خدا! به برادرم رحم کن. اگر آن مار او را بگذرد، زهر مار او را خواهد کشت." به محض اینکه او این دعا را کرد، مار مامبا تصمیم گرفت به بیل حمله کند. صدایی از بالای سر او گفت: "شهامت داشته باش. این قدرت به تو داده شده که مار را از بین ببری."

"خوب، خدایا! باید چه کار کنم؟"

"برای انجام این کار باید صادق‌تر باشی."

مار مامبا داشت دوباره به سمت او می‌خزید.

"خدایا! من را بخاطر عدم صداقت ببخش و کمکم کن تا صادق‌تر باشم."

ناگهان مسحی در او جریان یافت و بدن او را از قدرتی پر ساخت که او نیز می‌توانست وجودش را حس کند. او رو به مامبا گفت: "ای شیطان! در نام عیسی مسیح خداوند، من تو را می‌بندم."

ناگهان مار به خود پیچید، سپس مار دمش را دور گلویش پیچید و خودش را خفه کرد. دود خفیف آبی رنگی از دهان مار بیرون آمد. حال لاشه‌ی مار مانند یک تکه چوب بی‌خطر به نظر می‌رسید.

صدای بالای او گفت: "تو همچنین می‌توانی او را آزاد کنی."

"پس برای اینکه بدانم، ای شیطان! تو را آزاد می‌کنم."

مار دهانش را باز کرد و دود آبی را داخل ریه‌هایش کرد. پولک‌های مار نرم شد و لرزید، بدن پیچ خورده‌ی مار در حال باز شدن بود. بیل بلافاصله گفت: "بار دیگر در نام عیسی مسیح تو را می‌بندم."

بار دیگر دود آبی از دهان مار خارج شد و مامبا به دور خود پیچید. خودش را خفه کرد و مرد.

او صدای زنگ ساعت را در اتاق خوابش شنید. دیری نگذشت که او صدای پای مدا را در راهرو شنید. او برای بیدار کردن سارا و بکی در حرکت بود. خانه از سر و صدای معمول بچه‌ها که برای رفتن به مدرسه آماده می‌شدند، پر شد. بیل به خلوتگاهش رفت تا درباره‌ی آن رویا فکر کند. به نظر می‌رسید که مار مامبا نشان‌دهنده‌ی بدترین گناه او بود. قدرت بستن شیطان در دسترس بود. چه معنای دیگری می‌توانست داشته باشد؟ بیل دعا کرد: "پدر آسمانی! پیش از

آنکه روح تو من را ترک کند و من بچه‌ها را به مدرسه ببرم، آیا توسط کلامت به من توضیح می‌دهی که چه چیزی را می‌خواهی در این رویا به من بگویی؟"

زمانی که او کتاب مقدس را باز کرد، انگشت شست او مستقیماً روی اول قرنیتان ۸:۵ قرار گرفت: "پس عید را نگه داریم نه به خمیرمایه‌ی کهنه و نه به خمیرمایه‌ی بدی و شرارت، بلکه به فطیر ساده‌دلی و راستی." حال او درک کرد. او برنامه‌ریزی کرده بود که در مورد آینده‌اش دعا و روزه بگیرد. از لحاظ روحانی روزه گرفتن جسمانی همان عید با خداوند است.<sup>۱۲۳</sup> خداوند داشت به او می‌گفت که او باید در طول مدتی که روزه می‌گیرد، بیشتر از هر زمان دیگری در زندگی‌اش صادق باشد. این بدین معنا بود که او داشت به امری خطیر نزدیک می‌شد. راه رفتن به سمت آن رودخانه در آن نقشه او را به یاد یوشع انداخت که چگونه او اسرائیلی‌ها را به رودخانه‌ی اردن آورد و سپس از آن سوی رودخانه به سرزمین وعده خیره شد، او در آنجا باید میراث را برای قوم خدا تقسیم و توزیع می‌کرد. در آن زمان خداوند به یوشع گفت: "امروز به بزرگ ساختن تو در نظر تمام اسرائیل شروع می‌کنم، تا بدانند که چنان‌که با موسی بودم با تو نیز خواهم بود."<sup>۱۲۴</sup> بیل هرگز نمی‌توانست آن روز را فراموش کند که آن دست بدون بدن در اتاقش ظاهر شد، صفحات کتاب مقدسش را ورق زد و به ۹ آیه‌ی نخست یوشع اشاره کرد. چطور می‌توانست این را فراموش کند؟ او این رویا را در صفحات خالی اول یا آخر مطالعه کتاب مقدس اسکافیلد نوشته بود. او هنوز در خانه و سفرهایش بطور مداوم از همان کتاب مقدس استفاده می‌کرد. از آن روز در سال ۱۹۵۲، او دانسته بود که خدمت او موازی خدمت یوشع خواهد بود.

صبح روز بعد، چهارشنبه، ۲۲ نوامبر ۱۹۶۱،<sup>۱۲۵</sup> قبل از آنکه زنگ ساعت به

<sup>۱۲۳</sup> احتمالاً او این قسمت را از دوم قرنیتان ۶:۵-۹ برداشت کرده است.

<sup>۱۲۴</sup> یوشع ۲:۷

<sup>۱۲۵</sup> ۱ آذر ۱۳۴۰ خورشیدی

صدا درآید، بیل بیدار شد. چیزی از گوشه‌ی اتاقش داشت با او حرف می‌زد. او برگشت و از دیدن یک دیو مخوف که در گوشه‌ی اتاقش ایستاده بود، جا خورد. آن دیو مانند یک انسان اولیه بود که دو شاخ داشت و مانند مرغی که به تازگی تخم گذاشته، قدقد می‌کرد. دیو او را نترساند، درعوض او را سرگرم ساخت. آن دیو به نوعی شبیه شخصیت طنزالی اووپ<sup>۱۲۶</sup> بود، او این شخصیت غارنشین را در بخش طنز روزنامه دیده بود. او دستش را روی شانه‌ی مدا گذاشت و گفت: "مدا، عزیزم! به آن نگاه کن." او تصمیم گرفت که این کار را نکند و با خود فکر کرد: "این کار او را تا سر حد مرگ می‌ترساند."

هرچه بیشتر او به سخنان سریع دیو گوش می‌کرد، متوجه کلمات بیشتری می‌شد. آن دیو قطعاً داشت با او صحبت می‌کرد، او چنین چیزهایی می‌گفت: "تو در کنار خدا هیچ قدرتی نداری. تو تو خالی هستی و بلوف می‌زنی. تو هیچ قدرتی نداری."

بیل گفت: "شیطان! تو دار به من توهین می‌کنی. در نام عیسی مسیح از سر راه من کنار برو." مانند آب کثیفی که از سوراخ ظرفشویی پایین می‌رود، آن دیو به غباری مایع تبدیل شد و ناپدید شد. بیل به بالشتش تکیه داد و از سکوتی که ایجاد شده بود، لذت برد. سپس احساس کرد که شیرینی خاصی او را احاطه کرده، ظرف شادی او را پر و لبریز ساخته است. او فکر کرد: "نمی‌دانم آیا حالا روح‌القدس به من نزدیک است؟"

زیباترین صدایی که او در عمرش شنیده بود از گوشه‌ی دیگر اتاق خواب گفت: "از انجام هیچ کاری یا رفتن به جایی نترس، چون حضور همیشگی عیسی مسیح، هر جا که بروی با تو خواهد بود."

آن روز صبح، بعد از اینکه او بچه‌هایش را به مدرسه برد، گرم‌ترین



لباس‌هایش را پوشید، به منطقه‌ی جنگلی تونل میل رفته و تا غار پیاده رفت. صرف‌نظر از هوای سرد، او باید دعا می‌کرد و روزه می‌گرفت. امری خطیر درحال نزدیک شدن بود. او می‌توانست آن را در مفاصل، اعصاب و روحش حس کند.

## فصل ۸۵

### انفجار تفنگ

۱۹۶۲

**ژانویه سال ۱۹۶۲**، مایتر آرگانبرایت با ویلیام برانهام تماس گرفت و از او پرسید که آیا حاضر است بار دیگر برای مدتی همراه او به سوئیس برود. بیل گفت که در این مورد فکر خواهد کرد، آرگانبرایت بلافاصله با دفتر تاجران انجیل تام در سوئیس تماس گرفت و درخواست کرد که یک سری جلسات داوطلبانه را در آن کشور ترتیب دهد. در این حین، بیل به جنوب غربی آمریکا سفر کرده و نیمه‌ی دوم ماه ژانویه را صرف موعظه در فینیکس و تمپل آریزونا کرد. در ماه فوریه به جفرسنویل بازگشت و یک سفر ماهیگیری را همراه ولش اوانس،<sup>۱۲۷</sup> فرد سوتمن<sup>۱۲۸</sup> و بنکس وود ترتیب داد. ولش اوانس گروه را با ماشین خودش حمل می‌کرد. زمانی که آنها از کنتاکی گذر می‌کردند، بیل روی صندلی جلو نشست. مقصد آنها مخزن پشت سد ولف کریک<sup>۱۲۹</sup> بود که سالانه برای ماهیگیری عمومی باز می‌شد. در میانه‌ی راه بیل یک خواب یا رویا دید. ابتدا او مطمئن نبود که کدام یک است. تصاویری که او به یاد می‌آورد، آن‌قدر زنده بودند که فکر می‌کرد ممکن است یک رویا بوده باشد. اما با این حال ممکن بود که او چرت زده و خواب دیده باشد.

---

Welch Evans<sup>۱۲۷</sup>  
Fred Sothmann<sup>۱۲۸</sup>  
Wolf Creek Dam<sup>۱۲۹</sup>

تنها چیزی که او بطور حتم می‌دانست این بود که او در حال گوش دادن به صحبت دوستانش در ماشین بود و یک لحظه بعد روی یک لنگر گاه چوبی ایستاده بود و به اقیانوس سبز نگاه می‌کرد.

مایر آرگانبرایت کنار او ایستاد و گفت: "برادر برانهام! من یک قایق برای تو آماده کردم." او به یک قایق کوچک سفید که به ستون گوشه‌ی لنگر گاه بسته شده بود، اشاره کرد.

بیل گفت: "نه، این کافی نیست."

مایر استدلال آورد: "سرعت آن در آب‌های کم عمق نزدیک ساحل ۶۵ کیلومتر در ساعت است."

"اما این قایق من را از آب‌های عمیق رد نخواهد کرد. به همین دلیل من به یک کشتی بزرگ با موتور بزرگ نیاز دارم."

مایر شانه‌اش را بالا انداخت: "خوب، دوستان برنامه‌ریزی کرده‌اند که با آن یکی قایق کوچک از اقیانوس رد شوند. آنها می‌گویند هر جا که تو بروی دنبال خواهند آمد. شاید بتوانی همراه آنها بروی." مایر به طرف دیگر لنگر گاه اشاره کرد. در آنجا فرد سوتن و بنکس وود در قایق کوچکی که به لنگر گاه بسته شده بود، نشسته بودند. قایق کوچک آنها از وسایل اردو زدن پر بود.

آرگانبرایت از آنها پرسید: "آیا شما قایقرانی بلد هستید؟"

آنها جواب دادند: "بله."

بیل گفت: "نه، آنها قایقران نیستند. من بیشتر از آنها در مورد قایق می‌دانم، با این حال حاضر نیستم با چنین قایق کوچکی به آب‌های عمیق بروم. اگر باد بوزد، یک موج بزرگ آنها را فرو خواهد برد."

بعد آرگانبرایت دست بیل را گرفت، او را از لنگر گاه دور کرد و گفت:

"برادر برانهام! آنها تو را دوست دارند و تو را باور دارند. اگر تو با یک کشتی از

این اقیانوس بگذری، آنها سعی خواهند کرد که با آن قایق کوچک دنبال تو بیایند و واژگون شده و غرق خواهند شد. اما راهی برای ننگه داشتن آنها در اینجا وجود دارد. آیا آن ساختمان را می‌بینی؟ آن تنها انبار کالا در این منطقه است. اگر آن را با غذای فراوان پر کنی، زمانی که می‌روی، آنها اینجا خواهند ماند."

بیل چشم بر هم نگذاشته بود که دید درحال پر کردن قفسه‌های انبار با جعبه‌های هویج، سیب‌زمینی، کلم و سایر سبزیجات تازه است. وقتی که قفسه‌ها پر شد، او با همسرش تماس گرفت و از او پرسید که آیا می‌خواهد در اقیانوس همراه او قایقرانی کند. همان‌طور که رویا درحال اتمام بود، مدا گفت که فعلاً تمایلی ندارد.

بیل آنچه را که دیده بود برای دوستان ماهیگیرش تعریف کرد و اضافه کرد: "برای آن جلساتی که برادر آرگانبرایت درحال برنامه‌ریزی آن در سوئیس است، اتفاقی رخ خواهد داد و من نخواهم رفت. برادران در سوئیس سعی خواهند کرد که از من به نفع خود استفاده کنند، اما خدا اجازه این کار را نمی‌دهد."

بعدازظهر همان روز آنها به خانه‌ی دوستی رسیدند که قرار بود نزد او بمانند. آن شب بیل تماسی را از طرف ماینر آرگانبرایت دریافت کرد. ماینر گفت: "همتای من در سوئیس یک سری جلسات ۵ روزه با حمایت تاجران انجیل تام برای اواسط ماه مارچ در زوریخ برنامه‌ریزی کرده است. برادر برانهام! با من به آنجا بیا و همسرت را هم با خودت بیاور، چون نیاز نیست زیاد موعظه کنی. فکر کنم آنها برنامه‌ریزی کرده‌اند که تو فقط یک روز موعظه کنی. بعد از کنفرانس، من، تو و همسرت را به یک تور اروپایی و به فلسطین خواهم برد."

بیل به دوستش گفت که در این مورد با مدا صحبت خواهد و بعد نتیجه را از طریق تلفن به او خواهد گفت (اگرچه پاسخ را از قبل می‌دانست). صبح روز بعد او با همسرش تماس گرفت و برنامه‌ی ماینر را توضیح داد. از آنجا که بچه‌های آنها هنوز مدرسه می‌رفتند، مدا گفت که ماه مارچ زمان خوبی برای سفر به اروپا

نیست. او با نزاکت گفت که نمی‌خواهد برود.

حال که صحنه‌ی رویا کاملاً تحقق یافته بود، بیل احساس کرد که می‌تواند معنایش را برای دوستش توضیح دهد. او گفت که آن قایق کوچک سفید نشان‌دهنده‌ی همان تک جلسه بود. رنگ سفید معنای خوبی داشت. این رنگ بدین معنا بود که برای او مشکلی وجود نداشت که در امتداد سواحل آمریکا برای یک جلسه به هر جایی برود، اما خدا نمی‌خواست که او فقط برای یک جلسه به آن سوی آب‌ها برود. آن دو برادر در قایق کوچک نشان‌دهنده‌ی پیشنهاد آرگانبرایت در خصوص بردن بیل به توری در اروپا و فلسطین بود. برادر وود و برادر سوتمن واعظ نبودند، اما بیل واعظ بود. آن انبار کالا، کلیسای او در جفرسنویل بود که او می‌توانست هرچه را که می‌خواهد و در قلبش هست، موعظه کند؛ در آنجا موعظت ضبط شده‌ی او جماعت را فقط برای یک روز تغذیه نمی‌کرد، بلکه تا زمانی که جماعت مشتاق خوراک آسمانی بودند، تغذیه می‌شدند.

بنابراین بیل بجای اینکه در فصل بهار به آن سوی آب‌ها سفر کند، نزدیک خانه‌اش ماند و در خیمه‌ی برانهام بیش از ۱۰ موعظه که فکر می‌کرد به نزدیک شدن مسیحیان به خدا کمک می‌کند، ایراد کرد. او موضوعات «یک بودن با خدا»، «ثبات قدم»، «بزرگ‌ترین نبردی که تاکنون جنگیده شده است»، «تجلیات»، «کلام گفته شده، تخم اصلی است»، «حکمت در مقابل ایمان»، «احیای درخت عروس»، «داشتن همه چیز»، «طریق یک نبی راستین»، «از بین بردن فشار»، «پرسش و پاسخ»، «سمت مسیح ایستادن» و «بشارت زمان آخر» را موعظه کرد.<sup>۱۳۰</sup>

در «بزرگ‌ترین نبردی که تاکنون جنگیده شده است» (ارائه شده در ۱۱

Oneness with God, Perseverance, The Greatest Battle Ever Fought, Expressions, The Spoken Word is the Original Seed, Wisdom Versus Faith, Restoration of the Bride Tree, Possessing All Things, The Way of A True Prophet, Letting Off the Pressure, Questions and Answers, Taking Sides With Jesus, The End-Time Evangelism <sup>۱۳۰</sup>

مارچ سال ۱۹۶۲)،<sup>۱۳۱</sup> او اشاره کرد اولین مبارزه‌ای که انجام شده در آسمان آغاز گردید، زمانی که فرشته‌ی مقرب میکائیل و فرشتگان همراهش بر ضد فرشته‌ی مقرب لوسیفر و فرشتگان همراهش جنگید. لشکر لوسیفر از آسمان بیرون انداخته شد، بنابراین آنها به زمین آمدند و جنگ را ادامه دادند. لوسیفر ذهن انسان را بعنوان میدان نبرد روی زمین برگزید. لوسیفر سلاح «شک و استدلال کلام خدا و دور شدن از آن» را برگزید و خداوند از سوی دیگر سلاح «ایمان به کلامش» را بعنوان سلاحش برگزید. تمام بشر همان انتخاب آدم و حوا را پیش روی خود دارند. مرد و زن یا باید به کلام خدا ایمان داشته باشد و زنده بمانند، یا به آن شک کنند و بمیرند. بنابراین بزرگ‌ترین نبردی که انجام گرفته، هنوز در ذهن مردان و زنان همه‌جا ادامه دارد.

بیل برای روشن ساختن موضوعی گفت: "من در مورد ایده‌ی علوم مسیحی، ذهن بر ماده، صحبت نمی‌کنم. زمانی که ذهن شما در چارچوب کلام خدا حیات را می‌پذیرد، این عمل پذیرفتن حیات خدا را برای شما به ارمغان خواهد آورد. فقط ذهن شما نیست که این کار را انجام می‌دهد؛ بلکه کلام خدا است که این کار را انجام می‌دهد، کلامی که از طریق افکارتان در شما راه یافته است. می‌بینید؟ ذهن شما آن را می‌پذیرد و دریافت می‌کند. روح شما ذهن شما را کنترل می‌کند. زمانی که روح شما کلام خدا را دریافت می‌کند، روح آن کلام حیات را برای شما به ارمغان خواهد آورد."

۱۸ مارچ سال ۱۹۶۲،<sup>۱۳۲</sup> بیل «کلمه‌ی بیان شده، تخم اصلی است» را موعظه کرد، این موعظه‌ی تعلیمی ۶ ساعت به طول انجامید، او این موضوع را در دو بخش موعظه کرد تا جماعت بتوانند برای صرف ناهار وقت داشته باشند. او در

<sup>۱۳۱</sup> ۲۰ اسفند ۱۳۴۰ خورشیدی

<sup>۱۳۲</sup> ۲۷ اسفند ۱۳۴۰ خورشیدی

صبح گفت: "ایمان دارم که خدمت من روی زمین، این است که پیشرو آمدن کلمه شوم، که همان مسیح است. او در خود دارای سلطنت هزار ساله و تمام چیزهای نیکو است، چون او کلمه است." سپس او پیدایش ۱۱:۱ را خواند: "و خدا گفت: «زمین نباتات برویاند، علفی که تخم بیورد و درخت میوه‌ای که موافق جنس خود میوه آورد که تخمش در آن باشد، روی زمین.» و چنین شد."

بیل گفت: "هر کلمه‌ی بیان شده‌ی خدا، یک تخم است." او برای پشتیبانی از این صحبت، انجیل لوقا باب ۸ را خواند، جایی که عیسی داستان کشاورزی که محصولاتش را می‌کارد، بیان کرد. وقتی که شاگردانش از او معنای آن مثل را پرسیدند، عیسی گفت: "اما مثل این است که تخم، کلام خداست."

بیل در این مورد بیشتر توضیح داد: "کلام او تخم او می‌باشد و روح او آب است. اگر کلام خدا برای آبیاری آن تخم بیاید، حیات را در آن تخم تولید خواهد کرد."

"ایمان دارم که کتاب مقدس کلام است، تمام حقیقت و عیسی کلامی است که آشکار شده است. او و کلامش یک هستند. او چه بود؟ او آن ذریتی بود که حوا باید تولید می‌کرد، اما او این ذریت را با بی‌ایمانی به کلام خدا دورگه ساخت. روح القدس برای آبیاری آن ذریت در باغ عدن بود. انسان برای مردن آفریده نشده بود، او برای زنده ماندن ساخته شده بود. دورگه شدن ذریت، مرگ را همراه آورد. حوا از طریق مار، نسل انسان را دورگه ساخت، (مار در آن زمان خزنده نبود، بلکه پستانداری بود که از لحاظ ژنتیکی به انسان شبیه بود). حال همه‌ی ما دورگه‌هایی از آن ذریت اولیه هستیم. به همین دلیل است که انسان دائماً در حال مردن است."

"خدا به این دلیل خود را چنین کامل در عیسی آشکار ساخت که عیسی کلام-ذریت بود، او خود ریشه‌ی حیات بود. ریشه تخم حیات را در خود دارد.

عیسی ریشه-کلام خدا بود. ریشه توسط روح آبیاری می‌شود. عیسی باید در جلجتا شکافته می‌شد تا حیات آن تخم جاری شود و تخم‌های دیگر را تولید کند. آنها کلام را خواهند دید و با آن باقی خواهند ماند. او روحش را برای آبیاری آن تخم‌ها می‌فرستد و این، مردمی را تولید خواهد کرد که هیچ چیز کلام را انکار نخواهند کرد، چون آنها تخم وابسته به تخم اصلی هستند."

"آدم نخست می‌بایست پسری می‌داشت که نژاد بشر را ادامه می‌داد. حوا با مار درهم آمیخت و یک دورگه ایجاد کرد، نسلی از فرزندان شیر که برای مردن به دنیا آمده بودند. سپس عیسی آمد و او آن تخم صحیح بود. او این را ثابت کرد. هرآنچه که آدم از دست داد، عیسی در خود داشت. می‌بینید؟ او آن پسر راستین است. اگر حوا به مار گوش نمی‌داد و پسری دورگه ایجاد نمی‌کرد، درنهایت پسری راستین را به دنیا می‌آورد. به همین دلیل است که من چنین اعتقادی دارم. این مسئله باید به این کلام بازگردد."

"تمام فرزندان خدا باید مانند هم باشند. بله قربان! وقتی ما از کلام و روح متولد می‌شویم، این امر ما را به کلام بیان شده برمی‌گرداند، همان‌طور که عیسی در انجیل یوحنا باب ۳ گفت. سپس ما را به جایی بازخواهد گرداند که می‌بایست از ابتدا در آنجا می‌بودیم. عیسی مسیح به این دلیل مرد تا ما را به همان جایی برگرداند که ما فرزندان خدا هستیم."

پس از صرف ناهار، بیل در این موضوع ادامه داد. او تعلیم داد: "زمانی که آدم نزد حوا رفت، فهمید که رحم حوا حامل ذریت مار است. اما قبل از آنکه حوا بتواند آن کار را انجام دهد، نخست می‌بایست دروغ شیطان را رحم ذهنش می‌پذیرفت. او تنها به یک کلام خدا بی‌ایمانی کرد، اما آن کلام کلیدی بود. خدا گفت: "از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد." شیطان از طریق دهان مار با حوا به بحث پرداخت



و گفت: "نخواهید مرد، بلکه عارف خواهید شد." <sup>۱۳۳</sup> شیطان فقط با اضافه کردن این کلمه همه چیز را تغییر داد. حوا با بی‌ایمانی به کلام خدا بکارت خود را از دست داد و نژاد بشر طبیعی گناه‌آلود را دریافت کرد.

"حال حوا را با مریم مقایسه کنید. حوا کلام اشتباه را پذیرفت، در نتیجه ذریت اشتباه را به ارمغان آورد. مریم انتخاب شده بود تا ذریت راستین را دریافت کند. اما مریم هم اول باید با شیطان روبرو می‌شد، شیطان سعی کرد با استدلال، او را از کلام خدا دور کند. وقتی که فرشته نزد مریم آمد و به او گفت که پسری خواهد زایید، مریم گفت: "این چگونه می‌شود و حال آنکه مردی را در نشناخته‌ام؟" شیطان در آنجا بود، در گوش مریم زمزمه می‌کرد و بذر شک را در او می‌کاشت و می‌گفت که چنین وعده‌ای بخاطر شرایط فعلی‌اش غیرممکن است. شیطان براساس منطق، دارای استدلال خوبی بود. اما زمانی که فرشته توضیح داد: "روح‌القدس بر تو خواهد آمد و قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند، از آن جهت آن مولود مقدس، پسر خدا خوانده خواهد شد." مریم بلافاصله پاسخ داد: "مرا برحسب سخن تو واقع شود." <sup>۱۳۴</sup> این چنین این آیه تحقق یافت: "بنابراین خود خداوند به شما آیتی خواهد داد، اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند." <sup>۱۳۵</sup>

"عیسی فرزند کلام گفته شده بود. نطفه‌ی او از طریق یک عمل جنسی شکل نگرفت، بلکه از طریق کلام بیان شده‌ی خدا این اتفاق رخ داد. (خدا در رحم مریم تخم و اسپرمی را که آن تخم را بارور می‌کند، آفرید؛ اما والدین او کاملاً الهی بودند.) از آنجا که از طریق رابطه‌ی جنسی متولد نشد، عیسی محکوم به مرگ نبود؛ اما او مرد تا تاوان گناه آدم را بپردازد. این تنها راهی است که تاوان

<sup>۱۳۳</sup> پیدایش باب ۳  
<sup>۱۳۴</sup> انجیل لوقا ۱: ۲۶-۲۸  
<sup>۱۳۵</sup> اشعیا ۷: ۱۴

می‌توانست پرداخت شود. هیچ شخص دیگری نمی‌توانست این کار را انجام دهد، چون همه‌ی افراد دیگر از طریق رابطه‌ی جنسی به دنیا آمده بودند. همانند مریم، آن دسته از افرادی که از پیش تعیین شده‌اند تا بخشی از عروس جمعی عیسی مسیح باشند، نخست کلام را در رحم ذهن خود دریافت خواهند کرد."

اگرچه بیل در طول عمرش هزاران موعظه کرده بود، لیکن بسیار کم دست به نگارش زده بود. با این حال چندی پیش از اینکه او این موعظه را ایراد کند، روح‌القدس به او گفت که قلمش را بردارد و پیغامی را برای کلیسا بنویسد. او آن را خواند:

"این چیزی است که سعی دارم به شما بگویم. براساس پیدایش ۱۱:۱ قاعده‌ی تولید مثل، این است که هر گونه‌ای مطابق با نوع خود تولید کند. در نتیجه، فرزندان خدا مانند پدرانشان خواهند شد. در این روزهای آخر کلیسای راستین (عروس) به سنگ زاویه بازخواهد گشت و همان‌طور که کلیسا به او نزدیک می‌شود، کلیسایی عالی خواهد شد، نژادی عالی. آنها در عروس چنان شبیه او خواهند شد که حتی به شباهت او درخواهند آمد. این برای متحد شدن با اوست. آنها یک خواهند شد. آنها نشان‌دهندی کلام زنده‌ی خدا خواهند بود. فرقه‌ها نمی‌توانند چنین چیزی را تولید کنند. فرقه‌ها عقاید و اصول خود را درهم‌آمیخته و با کلام تولید خواهند کرد. این باعث تولید محصولی دورگه خواهد شد.

آدم، پسر نخست، کلام بیان شده‌ی خدا بود (یک تخم) و به او عروسی داده شد تا یک پسر دیگر تولید کند. اما حوا با دورگه ساختن نسل بشر سقوط کرد و این چنین باعث مرگ آدم نیز شد.

عیسی پسر دوم بود که همچنین کلام بیان شده‌ی خدا بود (یک تخم)، به او نیز مانند آدم یک عروس (کلیسا) داده شد. اما قبل از آنکه عیسی

بتواند با این عروس ازدواج کند، این عروس نیز سقوط کرد. کلیسا مانند همسر آدم مورد آزمایش قرار گرفت که آیا به کلام خدا ایمان داشته و زنده خواهد ماند یا به کلام شک کرده و خواهد مرد.

زمانی که کلیسا شک کرد و کلام را ترک کرد، مرد.

از گروه کوچکی از افراد که تخم حقیقی را دارند، خدا عروس محبوب را به مسیح خواهد داد. او بر طبق کلامش باکره خواهد بود چون هیچ عقاید یا اصول ساخته شده به دست انسان را نمی‌شناسد. خدا از طریق اعضای این عروس تمام چیزهایی را که وعده داده بود در باکره آشکار خواهد شد، محقق خواهد ساخت.

کلام وعده به مریم باکره داده شد. در اشعیا ۶:۹ خدا وعده داد که روزی خود را آشکار خواهد ساخت. حال او عمل کرد و کلام وعده‌ی خود را در باکره محقق ساخت. توجه کنید که فرشته پیغام را برای او آورد، اما پیغام فرشته هنوز کلام خدا بود. زمانی که مریم پیغام فرشته را برای خود پذیرفت، خدا تمام چیزهایی را که برای آن زمان وعده داده بود، محقق ساخت. رحم طبیعی و باکره‌ی مریم، نمادی از رحم روحانی عروس باکره‌ی امروزی است و درست همانند مریم، این باکره در زمان آخر خواهد گفت، مرا برحسب سخن تو واقع شود. مسیح سر این عروس است و آنها در همه چیز مطیع او هستند. آنها نه تنها او را دوست خواهند داشت، بلکه توانایی‌های او را نیز خواهند داشت.

به هماهنگی پدر و پسر توجه کنید. عیسی کاری انجام نداد، مگر اینکه پدر از پیش آن را به او نشان داده بود (انجیل یوحنا ۱۹:۵). این هماهنگی بین عیسی و عروسش وجود خواهد داشت. او به عروس کلام حیاتش را نشان خواهد داد و او آن را خواهد پذیرفت. او هرگز

## کتاب ششم: نبی و مکاشفه‌ی او

به کلام شک نخواهد کرد. هیچ چیزی به او آسیب نخواهد رساند، حتی مرگ، چون حتی اگر آن تخم در زمین مرده باشد، آب روح آن را بار دیگر برخواهد خیزاند. سرّ این مسئله در این است. کلام در عروس است، همان‌طور که در مریم بود. عروس ذهن مسیح را دارد و در نتیجه می‌داند که او می‌خواهد چه کاری با کلامش کرده شود. او این کار را در نام خداوند انجام خواهد داد، یعنی او دارای «خداوند چنین می‌گوید» است. سپس کلام توسط آب روح جوانه می‌زند و رشد می‌کند، تا جایی که هدف خود را به انجام برساند.

آنهايي که در عروس هستند، فقط اراده‌ی او را انجام خواهند داد. هیچ کس نمی‌تواند آنها را وادار به انجام کار دیگری کند. آنها یا «خداوند چنین می‌گوید» را دریافت می‌کنند، یا کاری نمی‌کنند. آنها می‌دانند که خدا باید باشد که آن کارها را انجام دهد و کلام خود را محقق سازد. او تمام کارهایش را در خدمت زمینی‌اش تکمیل نکرد، بنابراین او هم‌اکنون درون و از طریق عرووش عمل می‌کند. عروس این را می‌داند. حال مسیح از طریق عرووش تحقق بخشیده خواهد شد، عروسی که کارهایی را انجام می‌دهد که مسیح برای این زمان خاص قرار داده است.

بنابراین بیاید همانند یوشع و کالیب بایستیم. سرزمین وعده‌ی ما در حال نزدیک شدن است، همانند سرزمین وعده‌ی آنها. اسم یوشع به معنای پهلو نجات دهنده است. یوشع نشان‌دهنده‌ی رهبر زمان آخر است که به کلیسا داده می‌شود، همان‌طور که پولس بعنوان رهبر اولیه به کلیسای اولیه‌ی امت‌ها داده شد. کالیب نشان‌دهنده‌ی مردمی است که از یوشع پیروی می‌کنند..."

این مقاله چندین صفحه دیگر نیز ادامه داشت و نشان می‌داد که چطور زندگی اشخاصی همچون موسی و ایلیا چیزهای بسیاری را درمورد امروز به ما تعلیم می‌دهد. بیل گفت: "حال عیسی درحال گرفتن عروس برای خود است تا کلام-تخم خود را در رحم ذهن او قرار دهد. او به هیچ وجه نمی‌خواهد اصول یا عقایدی با آن آمیخته شود. عروس او باید برای او باکره باشد."

"آه، مردم! خدا شما را برکت بدهد. به من گوش دهید. من به چیزی غیر از کلام خدا نمی‌توانم ایمان داشته باشم. می‌خواهم که کلام او زندگی من و هر آنچه که هستم، باشد. می‌خواهم که شما هم همین کار را انجام دهید. اجازه دهید قدم‌هایتان، حرکاتتان و هر کاری که انجام می‌دهید در کلام خدا باشد. بگذارید طرز فکر مسیح وارد شما شود و شما را از کلام بارور سازد. اگر اجازه دهید طرز تفکر فرقه در شما وارد شود، از لحاظ فرقه‌ای بارور می‌شوید. اگر اجازه دهید ذهن مسیح وارد شما شود، او نمی‌تواند کلام خود را انکار کند، چون او خداست. شما توسط کلام بارور می‌شوید و به آن ایمان خواهید داشت. مهم نیست که آنها شما را بیرون کرده و تمام درها بسته شود، شما همچنان ایستادگی خواهید کرد. آمین!"

**هنگامی که ویلیام برانهام** در سال ۱۹۵۱ از آفریقای جنوبی بازدید کرد، در ابتدا از تفنگ ودربی ۲۵۷. مگنوم<sup>۱۳۶</sup> استفاده می‌کرد. او آن را دوست داشت. او گفت که آن «تفنگ رویاهایش» است و با این حال هرگز آن تفنگ را نخرید. او بیش از ده تفنگ داشت. نمی‌توانست پرداختن ۳۰۰ دلار برای یک تفنگ را در ذهنش توجیه کند، درحالی‌که می‌دانست برخی از مبشرین آفریقا حتی کفش

برای پوشیدن ندارند.<sup>۱۳۷</sup> در طول سال‌ها افراد بسیاری پیشنهاد دادند که تفنگ مگنوم را برای او بخرند، اما او هیچ وقت نپذیرفت.

بهار سال ۱۹۶۲، مردی به نام رادنی آرمسترانگ<sup>۱۳۸</sup> مسیحی شد و در جلسات خیمه‌ی برانهام شرکت می‌کرد. آرمسترانگ توزیع کننده‌ی کارخانه‌ی اسلحه سازی ودربی در ایندیانا بود. وقتی او مطلع شد که بیل یک تفنگ ودربی ۲۵۷ مگنوم می‌خواهد، اما هزینه‌ی بالای آن را توجیه می‌کند، آرمسترانگ چاره‌ای را پیشنهاد داد. او بیانیه‌ای را از کارخانه‌ی ودربی دریافت کرده بود که می‌گفت خان تمام تفنگ‌های کالیبر ۲۵۷ باید بزرگ‌تر شود تا بتواند فشنگ مگنوم را در خود جای دهد و به آن همان ویژگی شلیکی را انتقال بدهد که در ودربی مگنوم وجود داشت. کارخانه این روش را آزمایش کرده بود و نتایج را تضمین کرده بود. معمولاً این پروسه ۴۰ دلار هزینه برمی‌داشت، اما از آنجا که آرمسترانگ فروشنده بود، می‌توانست این کار را با حدود ۱۵ دلار انجام دهد.

این ایده بیل را بسیار خوشحال کرد. او از پیش یک تفنگ کالیبر ۲۵۷ داشت که به ندرت از آن استفاده می‌کرد. اسم تفنگ او وینچستر بولت-اکشن مدل ۷۰<sup>۱۳۹</sup> بود. دوستی در کالیفرنیا این تفنگ را بعنوان هدیه به پسر او بیلی پاول داده بود، البته او نمی‌دانست که بیلی پاول چپ‌دست است. از آنجا که برای بیلی پاول چپ‌دست کار کردن با بولت-اکشن راست‌دست سخت بود، بیل تفنگ لور-اکشن ۳۰۰ سوج<sup>۱۴۰</sup> خود را با تفنگ کالیبر ۲۵۷ جدید پسرش تعویض کرد. حال بیل مشتاق بود که تفنگ وینچستر مدل ۷۰ خود را تبدیل به معادل تفنگ رویاهایش کند، یک ودربی مگنوم.

کالیبر به قطر خان لوله‌ی تفنگ اشاره دارد. کالیبر ۲۵۷ به این معناست که

<sup>۱۳۷</sup> در این زمان حقوق ویلیام برانهام ماهی ۴۰۰ دلار بود که از خیمه‌ی برانهام دریافت می‌کرد.

<sup>۱۳۸</sup> Rodney Armstrong

<sup>۱۳۹</sup> bolt-action Winchester Model ۷۰

<sup>۱۴۰</sup> lever-action ۳۰۰ Savage

سوراخ درون لوله ۲۵۷ هزارم اینچ است. زمانی که کارخانه‌ی ودربی روی تفنگ بیل کار کرد، آنها قطر لوله را تغییر ندادند، آنها فقط طول و قطر بدنه‌ی خان لوله تفنگ را تغییر دادند تا بتواند فشنگ مگنوم ۲۵۷ را در خود جای دهد. فشنگ مگنوم بزرگ‌تر از فشنگ‌های معمولی است، بنابراین می‌تواند باروت بیشتری را در خود نگه دارد. در نتیجه گلوله سریع‌تر شده و مسیر را روی خط صاف طی می‌کند، این امر دقت تفنگ را بالا می‌برد.

۲۲ اپریل سال ۱۹۶۲،<sup>۱۴۱</sup> بیل موعظه‌ی «احیای درخت عروس» را ایراد کرد. یک هفته بعد، در طول نخستین هفته‌ی ماه می، تفنگ تبدیل شده‌ی او از کارخانه‌ی روی ودربی<sup>۱۴۲</sup> کالیفرنیا بازگشت. بیل که مشتاق بود آن را امتحان کند، از بنکس وود خواست تا او را به محدوده‌ی حفاظت شده‌ی باشگاه تیراندازی ببرد. زمانی که او به آنجا رسید، از فاصله‌ی ۵۰ متری تمام تیرها را به وسط هدف‌های سیاه و سفید چوبی می‌زد. سپس او به خط شلیک برگشت، روی نیمکت نشست و قنداق تفنگ جدیدش را روی جای تفنگی که به همین منظور در آنجا گذاشته شده بود، قرار داد. او چندین دور شلیک کرد. بنکس وود نتایج را بررسی می‌کرد و فریاد می‌زد که همه‌ی آنها به وسط هدف برخورد کرده‌اند. بنکس از راه کنار رفت و بیل تفنگ بولت-اکشن را بالا آورد و فشنگ مگنوم دیگری در خان گذاشت. اگر او آنقدر هیجان‌زده نبود، حتماً به علامت هشدار توجه می‌کرد. باروت موجود در پوکه‌های بیرون آمده کمی در عقب لوله‌ی تفنگ انباشته شده بود. او متوجه این جزئیات می‌شد، اما او در آن لحظه آنقدر سرگرم بود که به معنای آن فکر نکرد. البته که باروت باید کاملاً هم‌سطح پوکه بسته شود. این حقیقت که باروت خارج می‌شد، به این معنا بود که زمانی که

<sup>۱۴۱</sup> ۲ اردیبهشت ۱۳۴۱ خورشیدی

<sup>۱۴۲</sup> Roy Weatherby

فشنگی شلیک می‌شد، فشاری انفجاری در بخش عقبی ایجاد می‌کرد.

بیل تفنگ را برداشت، چشم‌هایش را به هدف دوخت، مگسک را وسط هدف تنظیم کرد و مانند همیشه ماشه را کشید. انفجاری به مراتب فراتر از آنچه او انتظار داشت، رخ داد. او لحظه‌ای کوتاه پرتاب شدن شعله‌های آتش را تا یک و نیم متری در هوا دید، سپس دیگر نمی‌توانست چیزی ببیند یا بشنود. او که گیج بود، احساس کرد که مانند بالون در حال بالا رفتن است. او کجا بود؟ چه اتفاقی افتاده بود؟ آیا او مرده بود؟ بعد از چند ثانیه متوجه شد که زنده است و هنوز روی زمین قرار دارد. بطور شگفت‌انگیزی او احساس کرد که دست‌هایش خالی است. تفنگش کجا بود؟ او می‌توانست ریزش خون را از چشم راستش احساس کند. یک دستش را روی چشمی که در حال خونریزی بود گذاشت و با دست چپش چشم چپش را باز کرد. او تکه‌های تفنگش را دید که همه جا پخش شده است. تفنگ او در دست‌هایش منفجر شده بود. لوله‌ی تفنگ به جلو و ضامن به عقب پرت شده بود، قنناق و اجزای دیگر ماشه متلاشی شده و مانند قطعات ترکش به هر سو پرتاب شده بود. او متوجه شد که این ترکش احتمالاً به صورت او اصابت کرده و باعث خونریزی شده است. او در دلش دعا کرد: "خداوند عیسی! تو شفا دهنده‌ی من هستی. لطفاً جلوی خونریزی را بگیر." پس از چند ثانیه خونریزی شدید دور چشمش متوقف شد.

بنکس وود که در میدان تیر بود، هنوز این حادثه را ندیده بود. بیل سعی کرد فریاد بزند، اما نتوانست، بنابراین یک دستش را تکان داد، تا اینکه توانست توجه بنکس را جلب کند. بنکس به سمت او دوید و با دهانی باز صورت غرق در خون دوستش را دید. او دست بیل را گرفت و به سمت ماشین هدایت کرد، سپس از روی عجله کاربراتور ماشین را آن‌قدر از بنزین پر کرد که موتور روشن نمی‌شد.

خوشبختانه او زود ماشینش را روشن کرد و بیل را به خانه برد. بیل صورتش



را شست و تا آنجا که می‌توانست جراحاتش را ارزیابی کرد. صورت او افتضاح به نظر می‌رسید. بنکس با یک متخصص چشم تماس گرفت، دکتر موافقت کرد که بلافاصله بیل را ببیند.

چشم‌پزشک برای نگاهی عمیق‌تر به تخم چشم بیل، از ذره‌بین استفاده کرد. تا آنجا که او می‌توانست تشخیص دهد، چشم‌های بیل آسیبی ندیده بود. اما داستان در مورد مابقی صورتش فرق می‌کرد. این انفجار پانزده خرده فلز را به شکل هلال ماه در زیر چشم راست بیل فرو نشانده بود. چندین تکه بزرگ‌تر به پیشانی و گونه‌ی او برخورد کرده بود. یک تکه حتی لب او را سوراخ کرده و یکی از دندان‌هایش را شکسته بود. دکتر تمام تکه‌های بزرگ فلز را از گونه و پیشانی او بیرون کشید، اما گفت که تکه‌های دور چشم او را نمی‌توان بدون خطر درآورد. او اضافه کرد: "آنها نباید شما را اذیت کنند، آقای برانهام! این طوری به این موضوع نگاه کنید. چشم شما فقط ۲ سانت از آن انفجار فاصله داشت... و با این حال، حتی یک تکه فلز هم چشم شما را لمس نکرده است. این یک معجزه است. با چنین انفجاری، شما خوش شانس هستید که سرتان روی بدن‌تان قرار دارد. حتماً فرشته‌ی خداوند به نوعی از شما محافظت کرده است."

در ابتدا پوست سمت راست صورت بیل مانند یک همبرگر خام بود؛ اما بعد از چند روز پوستش ترمیم یافت. او بیش از یک هفته مکرراً صدای زنگ در گوش خود می‌شنید، اما در نهایت متوقف شد. زخم‌های عمیق‌تر برای بهبود یافتن نیاز به ماه‌ها زمان داشتند.

او به محدوده‌ی تیراندازی برگشت و لوله، ضامن و قطعات دیگری را که می‌توانست بیابد، جمع کرد و برای آنالیز به کارخانه‌ی ودربی فرستاد. معلوم شد زمانی که آنها خزانه‌ی فشنگ را مجدداً تنظیم کردند، فضایی بیش از حد بزرگ در بالای آن ایجاد کرده بودند. فضای بالای خزانه، فضای بین انتهای خان فشنگ

و ابتدای دنده‌های مارپیچ است که خان درون لوله تفنگ را تشکیل می‌دهد. دستگاه باید این بخش را به قدرت تحمل بسیار دقیقی برساند، معمولاً بین ۲ تا ۵ هزارم اینچ. اگر این فضا بیش از حد بزرگ باشد، گاز تولید شده از انفجار به درستی کنترل نمی‌شود. این اتفاقی بود که برای تفنگ بیل رخ داده بود. اساساً زمانی که او ماشه را کشید، تفنگ او تبدیل به یک بمب لوله‌ای شد. از آنجا که عملکرد ماشه ضعیف‌تر از لوله‌ی فلزی تفنگ بود، انفجار بجای اینکه رو به جلو برود، رو به عقب رفت.

بیل به جماعتش گفت: "شیطان سعی داشت در آنجا من را بکشد، اما تا زمانی که کار خدا با من تمام نشده و من را به خانه ابدی نطلبند، نمی‌تواند این کار را انجام دهد. بنابراین می‌دانم کاری هست که خدا می‌خواهد انجام دهم."

**تا قبل از تابستان سال ۱۹۶۲ بیل احساس کرد که از آن حادثه بهبود یافته است، بنابراین سفری خدمتی به مدت دو ماه را آغاز کرد. او در این سفر نخست به شمال و جنوب کارولینا در ساحل شرقی و سپس به ساحل غربی آمریکا رفت. در طی دو هفته‌ی آخر ماه جون و هفته‌ی اول ماه جولای، او در شهرهای مختلف کالیفرنیا موعظه کرد. سپس به شمال سفر کرد تا یک هفته در شهر اسپوکین، واشنگتن<sup>۱۴۳</sup> موعظه کند و یک هفته‌ی دیگر در سلیم، اورگان<sup>۱۴۴</sup> موعظه کند. او در ۲۴ جولای در کلیسای پنطیکاستی در بندر البرنی، بریتیش کلمبیا، واقع در جزیره‌ی ونکوور<sup>۱۴۵</sup> موعظه کرد. اد بیسکال ترتیب استفاده از امکانات موجود در آنجا را برنامه‌ریزی کرده بود. او امیدوار بود برخی**

<sup>۱۴۳</sup> Spokane, Washington شمال غربی آمریکا

<sup>۱۴۴</sup> Salem, Oregon شمال غربی آمریکا

<sup>۱۴۵</sup> Pentecostal church, Port Alberni, British Columbia, Vancouver Island جنوب

غربی کانادا

از دوستان سرخپوستی که در آن منطقه زندگی می‌کردند، از جلسات او برکت بگیرند.

بطور کلی سفر تابستانی بیل در سال ۱۹۶۲ موفقیت‌آمیز بود. در بیشتر شهرها کلیسای جماعت ربانی، کلیساهای خدا، متحد پنطیکاستی، کلیسای چهار مربع و دیگر فرقه‌ها همکاری کرد تا از جلسات او حمایت کنند. اما این جلسات همانند جلسات بشارتی بسیار عظیمی نبود که او در دهه‌ی ۱۹۵۰ برگزار می‌کرد، در آن زمان ده‌ها کلیسا با او همکاری می‌کردند و سالن‌های سخنرانی بزرگ را با هزاران نفر از مردم پر می‌کردند. بعد از بازگشت به خانه، تفاوت دیگری آشکار شد. علاوه بر نامه‌های بسیاری که او از طرف افراد شفا یافته در جلساتش دریافت می‌کرد، او نامه‌های بسیاری از مردمی دریافت می‌کرد که از محتوای موعظت او شاکی بودند. بعضی از مردم شاکی بودند، چون او موعظه کرده بود که آموزه‌ی تثلیث کتاب مقدسی نیست. بعضی دیگر شاکی بودند، چون او به ذریت مار اشاره کرده بود. برخی موافق دیدگاه او علیه زنان واعظ نبودند. برخی دیگر عصبانی بودند، چون او تعلیم داده بود که زنان باید لباسی نجیبانه تن کنند. (او تعلیم داد که یک زن باید موی بلند داشته باشد و لباسی بپوشد که تا زانویش برسد. یک زن نباید شلوار یا شلوارک بپوشد، یا صورتش را با رژ لب یا سایه چشم نقاشی کند.) یک نامه از طرف یک خادم فرقه‌ای بود، او گفته بود: "برادر برانهام! من در گذشته بیشترین اعتماد را به شما داشتم، تا زمانی که شنیدم شما گفتید فرقه‌ی من در حال پسرفت در گناه است. زمانی که شما این را گفتید، من و ۱۰ نفر دیگر از کلیسایمان از جلسه‌ی شما خارج شدیم."

بیل کمی دلسرد شد. او می‌دانست همان خدا که زمانی دعا برای بیماران و تمییز کامل را به او عطا کرده بود، همان خدا تمییز روحانی را نیز برای تعلیم کتاب مقدس به او عطا کرده بود. این مفهوم بسیار ساده و منطقی بود. چرا مردم

نمی‌توانستند آن را درک کنند؟ خدا از کلامش محافظت می‌کند و از یک دروغ پشتیبانی نخواهد کرد.

اواخر ماه آگست، بیل چند روز را در غار خود در منطقه‌ی جنگلی تونل میل به دعا پرداخت. یک روز صبح هنگامی که او روی یک تپه نشسته بود و طلوع خورشید را تماشا می‌کرد، خداوند چیزی را به او نشان داد که بعدها آن را با جماعتش در میان گذاشت.

در ۸ سپتامبر ۱۹۶۲، بیل در شهر جفرسنویل پشت منبر ایستاد و موعظه‌ای به نام «مرحله‌ی کنونی خدمت من»<sup>۱۴۶</sup> را ایراد کرد. او روایی را که صبح روز گذاشتن سنگ زاویه‌ی خیمه‌ی برانهام دیده بود، به یاد جماعتش آورد، چگونه او می‌توانست درخت سیب و درخت آلو را در پای صلیب بکارد و میوه‌ی هر دو درخت را جمع‌آوری کند. در انتهای آن رویا، خداوند به او گفت که دوم تیموتائوس باب ۴ را بخواند. آن صدا مشخصاً نگفت که کدام آیه از دوم تیموتائوس باب ۴ را بخواند، بنابراین در آن روز بیل فقط آیات ۱ تا ۵ را خوانده و سپس ادامه نداده بود. از آن روز تا همین اواخر، او همیشه دوم تیموتائوس ۴:۱-۵ را بخشی از مأموریت خود می‌دانست: "به کلام موعظه کنی و در فرصت و غیرفرصت مواظب باشی و تنبیه و توبیخ و نصیحت نمایی، با کمال تحمل و تعلیم. آنها گوش‌های خود را از راستی برگردانیده، به سوی افسانه‌ها خواهند گرایید. لیکن تو در همه چیز هشیار بوده، متحمل زحمات باش و عمل مبشر را بجا آور و خدمت خود را به کمال رسان." بیل معتقد بود که خدا این آیات را به او داده بود تا مشوق او در زمان جوانی و آغاز خدمتش باشد، خدا همچنین این آیات را به او داده بود تا در آینده (چنان که حال به نظر می‌رسید) که مردم از موعظت صحیح آموزه‌های او رو برگردانیدند، او را تقویت کند. در چنین خدمت بشارتی، همیشه و سوسه‌ی دلسرد شدن وجود داشت.

اما پولس چیزهای بیشتری برای تیموتائوس نوشته بود. در ماه آگست خداوند به بیل نشان داد که دوم تیموتائوس ۴: ۷-۸ هم به خدمت او مربوط می‌شود. "زیرا که من الآن ریخته می‌شوم و وقت رحلت من رسیده است. به جنگ نیکو جنگ کرده‌ام و دوره‌ی خود را به کمال رسانیده، ایمان را محفوظ داشته‌ام. بعد از این تاج عدالت برای من حاضر شده است، که خداوند داور عادل در آن روز به من خواهد داد..." زمانی که پولس این نامه را نوشت، مردی سالخورده بود که در سلول زندانی در رم نشسته بود. بسیاری از همراهان سابقش او را ترک کرده بودند. آنها فکر می‌کردند که خدا دیگر از او استفاده نمی‌کند. اگر با دید عادی بنگریم، منتقدان پولس استدلال قانع‌کننده‌ای داشتند. اما پولس با چشمانی روحانی به وضعیتش نگاه کرد و نزدیک شدن لحظه‌ی بسیار مهم زندگی‌اش را دید. بیل فقط ۵۳ سال داشت و این انتظار را نداشت که به زودی بمیرد، اما می‌توانست بین خدمت خود و خدمت پولس خطی موازی ببیند. از دیدگاه دنیا، خدمت بیل قدرتی را که روزی داشت، دیگر از دست داده بود. حتی بسیاری از مسیحیان نیز فکر می‌کردند که دوره‌ی او به اتمام رسیده است؛ یا اینکه به دلیلی خدا او را ترک کرده است. آنها متوجه نبودند که خدا اغلب از این طریق عمل می‌کند. بیل نشان داد که خدا چگونه گاهی اوقات اجازه می‌دهد که خادمانش به نقاط پایین رسیده و سپس او قدم پیش خواهد گذاشت و خدمت آنها را تاج‌گذاری کرده و موفق خواهد ساخت. بیل بطور خلاصه به نمونه‌هایی از این اصل در کتاب مقدس اشاره کرد، او به مواردی مانند یعقوب، یوسف، الیاس، دانیال و یحیی تعمیردهنده اشاره کرد. سپس او در مورد نمونه‌ی عالی، عیسی مسیح صحبت کرد.

بسیاری از مردم وقتی که عیسی بیماران را شفا می‌داد، آنها را به نان و ماهی غذا می‌داد و در مثل‌ها به آنها تعلیم می‌داد، او را دوست داشتند. درنهایت او غذای کودک را کنار گذاشت و گوشت انجیل را بعنوان خوراک به آنها داد.

عیسی گفت: "و خوشابحال کسی که در من نلغزد."<sup>۱۴۷</sup> اما زمانی که او چیزهایی سخت را تعلیم داد، آنها لغزیدند. بعنوان مثال، عیسی گفت: "آمین آمین به شما می‌گویم اگر جسد پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید." جمعیت پس از شنیدن این سخن به طرز چشمگیری کاهش یافت، تا حدی که هفتاد تن از نزدیک‌ترین پیروانش او را ترک کردند. عیسی رو به دوازده شاگردش کرد و پرسید: "آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟" اما شمعون پطرس پاسخ داد: "خداوند! نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است. و ما ایمان آورده و شناخته‌ایم که تو مسیح پسر خدای حی هستی."<sup>۱۴۸</sup> پس از آن محبوبیت عیسی به طرز قابل توجهی کاهش یافت. یک منتقد می‌تواند استدلال کند که عیسی محبوبیت خود را نزد خدا از دست داده بود؛ زیرا او که محبوبیتش را نزد مردم از دست داده بود. حتی عیسی، درحالی که روی صلیب آویزان بود، فریاد زد: "ایلی ایلی لما سبتنی؟" یعنی الهی الهی مرا چرا ترک کردی؟<sup>۱۴۹</sup> این پست‌ترین نقطه‌ی زندگی او بود، تاریک‌ترین ساعت او، درست قبل از آنکه بگوید: "تمام شد." چند روز بعد خدا خدمت عیسی را تاج‌گذاری کرد و او را به جلال از مردگان قیام داد.<sup>۱۵۰</sup>

بیل گفت: "من اطمینان دارم که روزی او خدمت من را تاج‌گذاری خواهد کرد. نمی‌دانم که این اتفاق چه خواهد بود و زمانش کی است. زمانی که او آماده باشد، من نیز هستم. امیدوارم او خدمت من را با این تاج‌گذاری کند: اینکه به من اجازه دهد جامه‌ی کلام را برداشته و برای عدالتش آن جامه را تن عروس او کنم. امیدوارم او من را این چنین تاج‌گذاری کند که اجازه دهد آن روز آنجا بایستم و بگویم (مانند یحیی تعمیددهنده که گفت) اینک، بره‌ی خدا که گناه

<sup>۱۴۷</sup> انجیل متی ۶:۱۱، انجیل لوقا ۲۲:۷

<sup>۱۴۸</sup> انجیل یوحنا ۶:۴۷-۷۱

<sup>۱۴۹</sup> انجیل متی ۲۶:۲۷، انجیل مرقس ۱۵:۲۴

<sup>۱۵۰</sup> انجیل یوحنا ۱۹:۳۰ و باب ۲۰

جهان را برمی دارد."

من همچنان در راستی در کلام خدا باقی خواهم ماند، تا زمانی که کار او با من تمام شود. خدمت من هم اکنون در این مرحله قرار دارد. دوره‌ی من تمام نشده است؛ من فقط به سمت پادشاه می‌روم."

## فصل ۸۶

### روایاتی از فرشتگان

۱۹۶۲

**یک روز صبح** در اکتبر سال ۱۹۶۲، ویلیام برانهام لباس کارش را به تن کرد و این فکر را در سر داشت که ماشینش را در حیاط خانه بشوید. او یک سطل و ابر برداشت و داشت در خانه را باز می‌کرد که مدا از آشپزخانه بیرون آمد. او ناراحت و مضطرب بود. گفت که جوزف کار بدی کرده است. مدا پس از اینکه شکایت خود را گفت، اضافه کرد: "بیل! من می‌خواهم که تو او را تنبیه بدنی کنی."

بیل سطلش را روی زمین گذاشت و به آشپزخانه رفت تا با پسر ۷ ساله‌اش صحبت کند. جوزف کنار میز آشپزخانه ایستاده بود و با اضطراب نوک انگشتانش را به هم می‌زد. بیل یک صندلی برداشت، روی آن نشست و پسرش را نصیحت کرد که چرا او باید مؤدب باشد و حرف مادرش را گوش کند. جوزف گفت: "بابا! متأسفم." او پدرش را در آغوش گرفت و گفت: "لطفاً من را نزن."

"آه، بسیار خوب... جوزف! این بار کاری ندارم، اما دوباره این کار را تکرار نکن."

"بابا! قول می‌دهم که دیگر این کار را نکنم."



بیل رفت که مدا را پیدا کند و به او بگوید که جوزف معذرت‌خواهی کرده است.

او خودش را در اتاق خواب محبوس کرده بود. بیل در زد. او در را باز کرد و پرسید: "آیا تنبیهش کردی؟" وقتی که بیل دلیل تنبیه نکردن را به او گفت، مدا عصبانی شد و گفت: "او به من هم همین را می‌گوید و بعد دوباره همان کار را انجام می‌دهد. واقعاً طاقت فرسا است."

"عزیزم! چون این طوری ابراز پشیمانی کرد، من نمی‌توانم او را تنبیه کنم."  
 "این به این دلیل است که تو مجبور نیستی مثل من هر روز با او سروکله بزنی. تو همیشه در سفری." او در را در مقابل صورت او محکم بست و آن را قفل کرد.

او با علم بر این موضوع که می‌دانست مدا زنی نجیب و مهربان است، فکر کرد: "فکر نکنم او این حرف را جدی گفته باشد." در طول ۲۰ سالی که از ازدواج آنها می‌گذشت، مدا هرگز در حالت عصبانی با او صحبت نکرده بود. او در این اواخر مضطرب به نظر می‌رسید. از آنجا که او حالا ۴۳ سال داشت، بیل نمی‌دانست که آیا این اضطراب بخاطر تغییرات هورمونی ناشی از یائسگی است یا نه.

او سطلش را بیرون برد، آن را از آب و کف پر کرد و حشرات مرده‌ی چسبیده به جلوی ماشین استیشن‌اش را پاک کرد. زمانی که او داشت کاپوت ماشین را می‌شست، صدای شخصی را شنید که می‌گفت: "به مدا بگو که اعداد ۱۲ را بخواند." او به اطراف نگاه کرد. هیچ کس جز او در حیاط نبود. او فکر کرد که حتماً این مسئله را خیال کرده است و به کارش ادامه داد. او بار دیگر صدایی را شنید که گفت: "به او بگو که اعداد باب ۱۲ را بخواند." او مکث کرد و سپس به شستن کاپوت ادامه داد، اما حالا ذهن او نسبت به چیزهای اطرافش

آگاه بود. او برای بار سوم آن صدا را شنید که فرمانش را تکرار می‌کرد. به نظر می‌رسید که این صدا از آسمان می‌آمد، از نزدیکی یک درخت در مجاور خانه‌اش.

او دستمال را روی کاپوت ماشین گذاشت و به داخل خانه رفت، کتاب مقدسش را برداشت و اعداد باب ۱۲ را خواند. این باب در مورد اتفاقی بود که برای مریم رخ داده بود، زمانی که او از موسی بخاطر ازدواج با یک زن حبشی انتقاد کرده بود. انتقاد او از موسی خداوند را آن قدر عصبانی ساخته بود که اجازه داد شیطان او را به جذام مبتلا کند. زمانی که موسی برای خواهرش دعا کرد، پس از هفت روز خدا او را شفا داد.

بیل کتاب مقدسش را برداشت و به سمت اتاق خواب رفت. او می‌توانست صدای چرخیدن دستگاه خیاطی را بشنود. زمانی که دستگیره در را چرخاند، در هنوز بسته بود. او در زد و او را صدا کرد.

او سخت و محکم پرسید: "چی می‌خوای؟"

"عزیزم! بگذار پیام داخل. من کلامی از خداوند برای تو دارم."

او صدای باز شدن قفل در را شنید، اما مدا در را باز نکرد. بیل چند لحظه صبر کرد، بعد در را باز کرد و وارد اتاق شد. همسر او پشت چرخ خیاطی نشسته بود و پارچه را زیر سوزن تنظیم می‌کرد. "مدا! می‌دونی که دوست دارم؛ اما خدا از چیزی که به من گفتمی خوشش نیامد. زمانی که داشتم ماشین را می‌شستم، او به من گفت که به تو بگویم اعداد باب ۱۲ را بخوانی." او کتاب مقدسش را به دست او داد و او آن باب را با صدای بلند خواند. زبان صریح این باب او را ترساند. درواقع هر دو آنها را ترساند. او بسیار عذرخواهی کرد و هر دو با هم زانو زدند و از خدا طلب بخشش کردند.

دو روز بعد، مدا احساس درد بسیاری در سمت چپ خود داشت. زمانی که

این موضوع را با شوهرش در میان گذاشت، او دست راستش را گرفت تا ببیند آیا می‌تواند توسط عطیه‌ی خاصش متوجه مشکل او شود. او همان کیست آشنا را در تخمدان چپ او احساس کرد، آشنا به این دلیل که او قبلاً آن را در سال ۱۹۴۹ تشخیص داده بود، اما حالا ارتعاشاتی که از آن ساطع می‌شد، بسیار قوی‌تر بود. وقتی که درد ادامه یافت، مدا پیش دکتر رفت و دکتر او را نزد متخصص زنان در لوئیزویل فرستاد. آنها نیز تشخیص بیل را تأیید کردند. آزمایشات پزشکی نشان داده بود که مدا کیستی در حال رشد به اندازه‌ی گردو در تخمدان چپ خود دارد. در این مرحله متخصص زنان دیگر بسیار نگران نبود.

کیست یک اصطلاح عمومی برای کیسه‌ی بسته یا کیسه‌ای است که حاوی مایع یا مواد نیمه جامد است. اکثر کیست‌ها بی‌ضرر هستند. گاهی یک کیست می‌تواند آلوده شود و ایجاد مشکل کند، یا گاهی اوقات می‌تواند به رشد بدخیم تبدیل شود. متخصص زنان توصیه کرده بود که مدا چند ماه منتظر بماند و ببیند که این کیست چه می‌کند. ممکن بود به خودی خود از بین برود.

**صبح روز ۱۴ اکتبر، ۱۹۶۲،** ویلیام برانهام موعظه‌ی «قامت یک انسان کامل»<sup>۱۵۱</sup> را ایراد کرد و موضوع و متن موعظه‌اش را از افسسیان ۴:۱۱-۱۵ برداشت کرد. او این قسمت را با هشت ویژگی نیکو که در دوم پطرس ۱:۱-۸ فهرست شده است، پیوند داد: ایمان، فضیلت، علم، عفت، صبر، دینداری، محبت برادرانه و محبت. این بخش از کتاب مقدس مانند بخش‌های دیگر، دارای معنایی ترکیبی است. بدیهی است این بخش بدین معنی است که همه‌ی مسیحیان باید این خصوصیات را دارا باشند. اما با نگاهی عمیق‌تر، به این معناست که عیسی مسیح آن انسان کامل است، اینها ویژگی‌های شخصیت او می‌باشند. پس از آنکه

عیسی مسیح مرد و قیام کرد، او روحش را به کلیسا فرستاد، که هم‌اکنون بدن او روی زمین است. او از طریق هفت دوره‌ی کلیسا شروع به کامل کردن بدن خود کرد. در دوره‌ی نخست ایمان به کلامش را پایه‌گذاری کرد، در دوره‌ی دوم روی فضیلت تأکید کرد و غیره. بیل این موضوع را با ترسیم کردن یک هرم هشت لایه‌ای روی تخته‌سیاه توضیح داد. نام پایین‌ترین لایه ایمان بود، نام لایه‌ی بعدی فضیلت بود و غیره، او یک به یک این لایه‌ها را نام‌گذاری کرد تا به لایه‌ی هفتم رسید و نام آن را محبت برادرانه گذاشت. او در نقاشی‌اش فضای خالی را میان نوک صاف لایه‌ی هفتم و سنگ سر مثلثی‌شکل قرار داده بود. خود آن سنگ سر، محبت نام داشت. این سنگ سر نشان‌دهنده‌ی عیسی مسیح بود، سر کلیسا که بدنش را هنگام ربوده شدن، متحد خواهد ساخت.

سپس بیل در مورد هرم عظیم در مصر صحبت کرد، این هرم مدلی بود برای هرم‌های کوچک‌تر اطرافش. خنوخ یک نبی بود که یک هرم عظیم ساخت تا در طول اعصار نشان دهد که خدا روزی نجات‌دهنده و پادشاه خواهد فرستاد. این اتفاق زمانی که عیسی مسیح آمد، رخ داد. در مرکز هرم عظیم، آرامگاه پادشاه قرار داشت. این آرامگاه مثل روز اول خالی بود و نشان‌دهنده‌ی قبر خالی عیسی مسیح در روز قیام بود. نوک هرم عظیم مسطح است. این هرم هرگز دارای سنگ سر نبود. به نوعی در زمان ساخت و ساز این هرم سنگ سر فراموش شد. داوود پادشاه در مورد این سنگ صحبت می‌کند و بعد عیسی مسیح از داوود نقل می‌کند: "سنگی را که معماران رد کردند، همان سنگ زاویه شده است. این از جانب خداوند شده و در نظر ما عجیب است."<sup>۱۵۲</sup> او اشاره کرد که این نمونه‌ای از سازه است که سنگ سر و سنگ زاویه یک حالت دارند و نشان‌دهنده‌ی این است که عیسی هم کلیسا را پایه نهاد و هم کلیسایش را تکمیل خواهد کرد.

<sup>۱۵۲</sup> مزامبر ۱:۱۱۸-۲۲، انجیل متی ۲۱:۴۲، انجیل مرقس ۱۲:۱۰، انجیل لوقا ۲۰:۱۷

**در نوامبر سال ۱۹۶۲،** درنهایت پرونده‌ی مالیات دولتی بیل که برای سال‌های زیادی او را درگیر کرده بود، بسته شد. آقای اوریسون،<sup>۱۵۳</sup> وکیل بیل با او تماس گرفت و گفت که اداره‌ی مالیات داخلی قصد دارد پیشنهادی برای توافق ارائه دهد. بیل با ماشین به دفتر وکیلش رفت تا این پیشنهاد را بشنود. چیزی که شنید، او را تا به سر حد مرگ ترساند. وکیل اراده‌ی مالیات داخلی گفت که دولت با ۱۵ هزار دلار مالیات برگشتی به‌علاوه ۱۰ هزار دلار جریمه توافق خواهد کرد. به این مبلغ، ۱۵ هزار دلار دیگر برای پرداخت هزینه وکیلش را اضافه کنید، این توافق، ۴۰ هزار دلار بدهی روی دست بیل می‌گذاشت.

بیل گفت: "به من شلیک کنید و من را بکشید. من فقط ۷۵ دلار در بانک دارم. چطور می‌خواهم ۴۰ هزار دلار را پرداخت کنم؟ من نمی‌توانم این پول را قرض کنم، چون چیزی ندارم که بعنوان وثیقه از آن استفاده کنم. حتی اگر می‌توانستم این پول را قرض کنم، چطور باید آن را بازپرداخت کنم؟ حقوق من فقط ۱۰۰ دلار در هفته است. نه، من این توافق را به هیچ وجه قبول نمی‌کنم. اگر من این پول را بدهکار بودم، تمام تلاشم را می‌کردم که آن را پرداخت کنم؛ اما من این پول را بدهکار نیستم. اگر من گناهکار هستم، چرا آنها من را مجازات نمی‌کنند؟ بیش از ۱۰ سال وقت برای انجام این کار داشتند، اما نمی‌توانند دلیلی برای این کار بیابند. نه، تا زمانی که آنها به من ثابت کنند که من این پول را بدهکار هستم، آن را به آنها پرداخت نخواهم کرد."

آقای اوریسون بیل را به اتافی برد تا در خلوت با او مشورت کند. "برادر برانهام! اگر این پیشنهاد را نپذیریم، آنها شما را به دادگاه خواهند کشید. اداره‌ی مالیات داخلی برای تمام پول‌هایی که مردم به جلسات شما اهدا کردند، ادعا خواهد کرد. زمانی که شما پشت چک را امضاء کردید آن پول‌ها تبدیل به پول

شما شده است. البته ما می‌توانیم ثابت کنیم که تک‌تک آن دلارها به حساب بانکی خیمه‌ی برانهام رفته و برای هزینه‌های جلسات و هزینه‌های قانونی دیگر کلیسا مورد استفاده قرار گرفته است. از آنجا که شما از آن پول هیچ برای خود خرج نکردید، ما ۹۹ درصد شانس داریم که برنده‌ی پرونده در دادگاه باشیم. با این حال، زمانی که این هدایای ناخواسته را ثابت کنیم، اداره‌ی مالیات داخلی احتمالاً نوعی مالیات هدایا را درخواست خواهد کرد. ممکن است این پرونده پنج سال دیگر بطول بیانجامد و هزینه‌های قانونی آن برای شما بیش از ۲۵ هزار دلاری خواهد بود که آنها پیشنهاد داده‌اند. درضمن، ۲۵ هزار دلار بسیار کمتر از ۳۵۵ هزار دلاری است که آنها در گذشته تقاضا کرده بودند."

"خوش‌نامی من چطور؟ آیا نباید ارزش آن را در نظر بگیرم؟"

"برادر برانهام! وکلای دولت نمی‌توانند چیزی بدی از شما بیابند که درموردتان بگویند. زندگی شما نمونه بوده است. اما به محض اینکه این پرونده به دادگاه کشیده شود، روزنامه‌ها در صفحه‌ی اول خود آن را چاپ خواهند کرد و خوش‌نامی شما را نابود خواهند کرد. اما زمانی که دادگاه اتمام یابد و اثبات شود که شما بی‌گناه هستید، آنها این موضوع را در مقاله‌ای کوتاه در صفحه‌ی ۱۲ گزارش خواهند کرد. بیشتر مردم درمورد تبرئه شدن شما چیزی نخواهند شنید و خوش‌نامی شما از بین رفته است. من به شما توصیه می‌کنم که این پیشنهاد را بپذیرید."

بیل درحالی که قانع نشده بود، دفتر وکیلش را ترک کرد. زمانی که به خانه رسید به همسرش گفت: "صورت بچه‌ها را بشور و تمام لباس‌هایمان را جمع کن، ما اینجا را ترک می‌کنیم. قبل از آنکه پولی را که به دولت بدهکار نیستیم، پردازم، مابقی عمرم خانه‌به‌دوش خواهم بود."

مدا کمی صبر کرد تا شوهرش آرام شود. سپس به سمت صندلی او رفت،

دست‌هایش را روی شانه‌ی بیل گذاشت و به آرامی گفت: "آیا فرار کردن کمکی خواهد کرد؟"

"مدا! همه چیز وارونه به نظر می‌رسد. من تمام عمرم به مردم تعلیم دادم که مالیاتشان را پردازند و زندگی صادقانه و مناسبی داشته باشند. چرا دولت این قدر به من گیر می‌دهد؟"

"بیل! آیا از خدا پرسیده‌ای که او می‌خواهد تو با پیشنهاد دولت چه کنی؟"

بیل با اکراه گفت: "خوب، فکر کنم باید در این مورد دعا کنم."

او به خلوتگاهش رفت، پشت میزش نشست و دعا کرد. دیری نگذشت که فکر هیجان‌انگیزی به سراغ او آمد. تقریباً تمام مردانی که در کتاب مقدس به منصبی روحانی خوانده شده بودند، اگر شیطان نمی‌توانست با پول آنها را گمراه کند، از دولت برای صدمه زدن به آنها استفاده می‌کرد. نمونه‌های بسیاری از ذهن او گذر کرد، موسی، دانیال، یحیی تعمیددهنده، عیسی مسیح، پطرس، پولس، یوحنا نویسنده مکاشفه (تمام آنانی که دولت زندانی کرده یا کشته بود) و این لیست ادامه داشت. بیل دعا کرد: "خداوند! باید چه کار کنم؟ از کلامت به من جواب بده." به محض اینکه او این دعا را کرد، خدا او را به یاد داستان کتاب مقدسی انداخت که به نظر می‌رسید با این موضوع مرتبط بود. یک روز از عیسی پرسیدند که آیا او و حواریونش مالیات معبد را پرداخت خواهند کرد. عیسی به پطرس گفت: "درواقع ما از تعهد آزاد هستیم. لیکن مبدا که ایشان را برنجانیم، به کناره‌ی دریا رفته، قلابی بینداز و اول ماهی که بیرون می‌آید، گرفته و دهانش را باز کرده، مبلغ چهار درهم خواهی یافت. آن را برداشته، برای من و خود بدیشان بده." <sup>۱۵۴</sup> بیل فکر کرد: "این حقیقت دارد. خداوند! تو در سرتاسر دنیا آب‌های پر از ماهی داری. به من نشان بده که از کجا این پول را بدست آورم

و آنچه را که دولت می‌خواهد به آنها خواهیم داد."

به نظر می‌رسید نزدیک‌ترین آب پرمای دوست قدیمی‌اش ویلیام داوچ<sup>۱۵۵</sup> بود. این میلیونر ۸۹ ساله که در لیما، اوهایو<sup>۱۵۶</sup> زندگی می‌کرد، ثروتش را از راه ساخت محصولات کاغذی بدست آورده بود. ویلیام داوچ اولین بار در سال ۱۹۵۸ درباره‌ی ویلیام برانهام شنید. همسر او گلادیس در آن سال در حال مرگ از سرطان بود و شخصی به او پیشنهاد داده بود که نامه‌ای برای دفتر جلسات برانهام در جفرسنویل بنویسد و تقاضای یک تکه پارچه‌ی دعا کند. او این کار را کرد. به محض اینکه او نامه را باز کرد و به پارچه‌ی دعا دست زد، احساس کرد چیزی مانند رعد و برق از بدنش گذشت. او بلافاصله شفا یافت. خانواده داوچ به جفرسنویل رفتند، به موعظه‌ی بیل گوش فرا دادند و سپس در نام عیسی مسیح تعمید یافتند. از آن زمان آنها مرتباً بیل را سرتاسر کشور تعقیب کرده و در جلسات او شرکت می‌کردند.

ویلیام داوچ گفت خوشحال می‌شود ۴۰ هزار دلاری را که بیل نیاز دارد، بدهد. بیل آن پول را بعنوان هدیه نپذیرفت، اما آن را بعنوان وام قبول کرد. او گفت که آن را در ۱۰ سال آینده پرداخت خواهد کرد و امیدوار بود که بتواند سالی ۴ هزار دلار به او بدهد. برای ویلیام داوچ مهم نبود که بیل آن پول را بپردازد، اما با این قرار موافقت کرد، چون به نظر می‌رسید این موضوع برای دوستش مهم است.

در اوایل ماه نوامبر، بیل چکی به مبلغ ۲۵ هزار دلار برای اداره‌ی مالیات داخلی نوشت. او در بخش یادداشت در قسمت پایینی و چپ چک نوشت، تمام مالیات بطور کامل پرداخت شد، سپس آن را پست کرد. یک هفته گذشت. در

<sup>۱۵۵</sup> William Dauch

<sup>۱۵۶</sup> Lima, Ohio شمال شرقی آمریکا



۲۲ نوامبر، برنامه‌ریزی شده بود که او به مدت دو هفته در شروپورت، لوئیزیانا<sup>۱۵۷</sup> موعظه کند. درست قبل از آنکه به شروپورت برود، او با بانکش تماس گرفت تا ببیند آیا چک نقد شده است. متصدی بانک گفت که چک نقد شده است. بیل تلفن را قطع کرد و نفس راحتی کشید. او به آشپزخانه دوید، همسرش را در آغوش گرفت و گفت: "عزیزم! من دیگر آزادم. آن حساب تسویه شد. حالا می‌توانم هر جا که می‌خواهم، بروم؛ هر جا که خداوند من را هدایت کند. آه، بخشیده شدن چه عالی است، زمانی که کاری از دست خودم بر نمی‌آید." او به اندازه‌ی زمانی که ۳۰ سال پیش عیسی را بعنوان نجات‌دهنده‌اش پذیرفته بود، احساس خوبی داشت. او آزاد بود.

**یک روز** در ماه دسامبر سال ۱۹۶۲، خانم استفی<sup>۱۵۸</sup> که بطور منظم در جلسات خیمه‌ی برانهام شرکت می‌کرد، برای دعا به خانه‌ی بیل رفت. قرار بود که او روز بعد در لوئیزویل تحت عمل جراحی قرار بگیرد و نگران نتیجه‌ی عمل بود. خوابی که دیشب دیده بود هم او را نگران ساخته بود. او گفت: "خواب دیدم که در یک چمن‌زار غربی راه می‌روم و مردی را دیدم که بالای یک تپه بزرگ ایستاده است. موی او سفید بود و ریش بلندی داشت، او ردایی سفید پوشید بوده که در نسیم باد تکان می‌خورد. با خودم فکر کردم که او چه کسی می‌تواند باشد، اما همین که نزدیک‌تر شدم، متوجه شدم که او ایلیای نبی است که روی تپه ایستاده و به شرق نگاه می‌کند. تصمیم گرفتم که باید او را ببینم، بنابراین به بالای تپه دویدم و به پای‌های او افتادم. او گفت، «خواهر استیفی! چه می‌خواهی؟» برادر برانهام! آن صدای شما بود. زمانی که سرم را بلند کردم، شما بودید که آنجا ایستاده بودید."

Shreveport, Louisiana جنوب غربی میانه آمریکا  
Mrs. Steffy<sup>۱۵۸</sup>

خواب خانم استیفی بیل را متعجب نکرد. قبل از اینکه خانم استیفی خوابش را برای او تعریف کند، او همان چیز را در رویا دیده بود. این اتفاق همیشه زمانی که خدا قصد داشت از او برای تفسیر خواب شخصی استفاده کند، رخ می‌داد. اگرچه بیل تفسیر خواب خانم استیفی را می‌دانست، برای لحظه‌ای آن را نگفت. به نظر می‌رسید که این اتفاق تکرار می‌شد. در طول ۲ سال گذشته، ۵ نفر به او گفته بودند که در موردش خواب دیده‌اند. هر خواب متفاوت بود، اما همه‌ی آنها دارای سرخ‌های مشترکی بودند. یکی از آنها این است که هر شش خواب در غرب رخ داده بود. به نظر می‌رسید که خدا داشت بطور غیرمستقیم با او صحبت می‌کرد و او را برای چیزی آماده می‌کرد. او در این زمان هنوز نمی‌توانست این سرخ‌ها را کنار هم بگذارد و تصویری کامل بدست آورد و این موضوع او را آزار می‌داد.

روز بعد او از پل گذشت و برای ملاقات خانم استیفی پس از عمل جراحی به لوئیزویل رفت. تا دیروز هوای ماه دسامبر ملایم بود، اما امروز هوا افت شدید داشت و به زیر صفر درجه رسید. توده‌های ابر خاکستری شهر را پوشانده بود و بارش برف نزدیک بود. وقتی که او به خانه رسید، استوانه‌ی چوبی یک نقشه‌کش را دید که در نزدیکی ستون سنگی هرمی شکل ورودی خانه‌اش فرو رفته بود. گروهی از کارکنان نقشه‌کشی کمی بالاتر در خیابان مشغول کار کردن، اندازه‌گیری با زاویه‌سنج و فرو کردن چوب در زمین بودند. بیل به سمت آنها رفت و از سرکارگر پرسید که می‌خواهند چه کار کنند. آقای گوین<sup>۱۵۹</sup> نقشه‌ی شهر را باز کرد و به بیل نشان داد که آنها چطور می‌خواهند سال بعد آن خیابان را عریض کنند.

بیل به خانه‌اش برگشت. به محض اینکه وارد خانه شد، مدا از او خواست تا

او را برای خرید مواد غذایی بیرون ببرد. آنها سوار ماشین استیشن شدند و بیل به خیابان اوینگ لین<sup>۱۶۰</sup> بازگشت، او مسیری را انتخاب کرد که کارگران نقشه کش در آن مشغول کار بودند. او همسایه‌اش ری کینگ<sup>۱۶۱</sup> را دید که همراه نقشه‌کش‌ها مشغول کار بود. ماشین را نگه داشت و شیشه را پایین داد تا با او صحبت کند.

او همسایه‌اش را با نام مستعارش صدا زد: "هی، مادا! درمورد استوانه‌ای که در زمین ورودی خانه‌ام فرو کرده‌ای، بگو. فکر کنم خانه‌ام کاملاً در مسیر خیابان باشد." "بیلی! شهرداری می‌خواهد خیابان‌ها را عریض کند. آنها این حق قانونی را دارند که به راحتی تا آنجا که استوانه را گذاشته‌ایم پیشروی کنند. هر چیزی که پشت آن استوانه در سمت خیابان است، باید منتقل شود، حصارها، درختان، پیاده‌روها... همه چیز باید برداشته شود. این قضیه شامل حیاط من هم می‌شود." "من می‌خواهم ستون‌های سنگی‌ام را نگه دارم. شاید بتوانم برادر وود را راضی کنم که آنها را برای من جابجا کند. او سنگ‌کار است." ری کینگ فکر دیگری داشت. او گفت: "پیمان‌کاری که کار ساخت و ساز جاده را انجام می‌دهد، مسئول جابجایی همه چیز است. چرا نمی‌گذاری او این کار را انجام دهد؟"

بیل همان‌طور که از آنجا دور می‌شد به پیشنهاد کینگ فکر می‌کرد. به نوعی این مسئله برایش آشنا بود، گویی او قبلاً این موقعیت را تجربه کرده بود. زمانی که او از فروشگاه برگشت، مواد غذایی را روی پیشخوان آشپزخانه گذاشت و به خلوتگاهش رفت. او دفتر رویاهایش را از قفسه کتاب‌ها برداشت، صفحاتش را ورق زد، تا اینکه به رویایی رسید که در فوریه سال ۱۹۵۸ نوشته بود.

بیل خواند: "چوب یک نقشه‌کش در ملک من... سنگ‌ها مسیر ورودی خانه‌ام را مسدود کرده‌اند. ماشین‌آلات راه‌سازی در خیابان تردد می‌کنند... مرد جوان سوار بر بولدوزر جلوی حیاط خانه‌ام را تخریب می‌کند..." خاطره‌ی این اتفاق به یاد او آمد. او این رویا را زمانی دیده بود که بیلی پاول مشغول رانندگی بود و او را پس از یک جلسه‌ی ایمان-شفا که توسط دوستش جین نورمن برنامه‌ریزی شده بود از واترلو، آیووا<sup>۱۶۲</sup> به خانه می‌برد. او سؤال پرسیدن در رویا از آن مرد جوانی را که در حال تخریب حیاطش بود، به یاد آورد. زمانی که آن مرد جوان گستاخی کرد، بیل ضربه محکمی به او زد و او را نقش بر زمین کرد. سپس فرشته‌ی خداوند به او هشدار داد که: "از این بگذر. وقتی که دیدی آن تیرک چوبی در مقابل حیاط و در ورودی در زمین کاشته شده، به غرب برو." سپس او خانواده‌اش را دیده بود که در یک اراهه‌ی سرپوشیده که در حیاط پارک شده بود، نشسته بودند. بیل روی صندلی راننده نشست و افسار را دستش گرفت. زمانی که او افسار چرمی را برای به حرکت انداختن کالسکه به اسب زد، آن کالسکه تبدیل به یک ماشین استیشن فورد مدرن شد و رویا تمام شد.

بیل کتاب ثبت رویاهایش را بست. در نهایت سرنخ‌های رنگارنگ در آن شش خواب داشتند الگویی را شکل می‌دادند و او می‌توانست آن را درک کند. همه‌ی آنها به غرب اشاره می‌کردند. همان‌طور که آن رویای ۵ سال پیش نشان داده بود، آن چوبی که در حیاطش فرو رفته بود صحنه را برای او کامل کرده بود. بیل خانواده‌اش را دور خود جمع کرد و رویا را به یادشان آورد. سپس چوب حیاط را به آنها نشان داد و به آنها گفت که آماده شوند. آنها به زودی به غرب نقل مکان می‌کردند. روز بعد او با جین نورمن<sup>۱۶۳</sup> که حالا در توسان،

<sup>۱۶۲</sup> Waterloo, Iowa شمال شرقی میانه آمریکا  
<sup>۱۶۳</sup> Gene Norman

آریزونا زندگی می‌کرد، تماس گرفت و از او خواست برایش خانه یا آپارتمانی پیدا کند که بتواند از پس اجاره‌اش برآید.

چند روز بعد، مدا به دکتر زنان در لوئیزویل، کنتاکی رفت. او متوجه شد کیستی که در سمت چپ تخمدان او بود، رشد کرده و به اندازه‌ی لیمو شده است. دکتر گفت که او باید جراحی شده و کیست برداشته شود. بیل توضیح داد که برنامه دارد به محض اینکه جین نورمن خانه‌ای برای زندگی آنها پیدا کرد، نقل مکان کند. آن دکتر زنان آنها را به دکتر اسکات متخصص بیماری زنان در توسان ارجاع داد و پرونده پزشکی مدا را نیز فرستاد.

حدود ساعت ۳ صبح شنبه، ۲۲ دسامبر سال ۱۹۶۲، بیل از تخت بیرون آمد و به آشپزخانه رفت تا یک لیوان آب بنوشد. در راه برگشت به رختخواب، پسرش را چک کرد. جوزف در خواب لگد زده و پتو را از روی خود انداخته بود، بنابراین بیل دوباره پتو را روی او کشید. سپس به تخت خواب و پتوهای گرمش برگشت. نزدیک سپیده‌دم بود که او در خواب یک مرد درشت هیکل را دید که یک چوب سه لبه برداشته و با آن یک زن ریزجثه را به زمین کوبید. قرار بود این زن و مرد، مادر و پدر او باشند، با این حال هیچ کدام از آنها مانند مادر و پدر واقعی‌اش نبودند. درحالی‌که زنی که روی زمین دراز کشیده بود زارزار گریه می‌کرد، مرد بالای سرش راه می‌رفت و از کاری که کرده بود، احساس غرور می‌کرد. زن درحالی‌که می‌لرزید، ایستاد. آن مرد بار دیگر با آن چوب سه لبه به سر او ضربه زد. آن زن می‌لنگید و مطیع شد. بیل در روای این صحنه را از دور تماشا می‌کرد. او فکر کرد: "من نمی‌توانم به آن مرد حمله کنم، چون خیلی بزرگ است. هرگز در نبرد با او پیروز نخواهم شد. با این حال او حق ندارد با آن زن این چنین بدرفتاری کند." زمانی که او دید آن مرد بار دیگر آن زن را کتک زد، این امر آن قدر او را ناراحت کرد که ترسش از بین رفت. او مابین آن مرد

بی‌رحم و قربانی ایستاد و گفت: "تو حق نداری او را بزنی." ناگهان عضلات دست بیل بزرگ شد، آن قدر بزرگ که او مانند یک غول شد. آن زن سعی داشت بلند شود و آن مرد چوبش را برداشت تا او را بزند. بیل تهدید کرد: "اگر بار دیگر او را بزنی، آن وقت با من طرفی." آن مرد عضلات بزرگ شده‌ی بیل را سبک سنگین کرد و مردد شد.

بیل بیدار شد و از تغییر خواب به واقعیت مبهوت بود. مدا در اتاق خواب نبود. صدای آماده کردن صبحانه را از آشپزخانه شنید. بارش برف را از آشپزخانه دید. به بالشش تکیه داد و فکر کرد: "این خواب دیگر چه بود؟ عجیب است که من در مورد یک زن خواب بینم." بلافاصله رویایی برای تفسیر آن خواب به او داده شد. آن زن نشان‌دهنده‌ی مسیحیان در کلیساهای امروزی است و آن مرد نشان‌دهنده‌ی سیستم فرقه‌ای است که بر آنها سلطه دارد. آن چوب سه لبه نشان‌دهنده مفهوم غلط خدای سه گانه و تعمد ناکاملی که صورت می‌گیرد، بود. هر بار که یک جماعت سعی می‌کند بلند شود و حقیقت را در مورد تعمد در نام عیسی بپذیرد، فرقه‌ی آنها با آن دگم‌های تثلیثی آنها را به زمین می‌کوبد. بیل برای سال‌ها تمایلی به چالش کشیدن سیستم نداشت، چون سیستم بسیار بزرگ بود. در نهایت او آنها را به چالش کشید، سپس عضله‌ی ایمان او به اندازه‌ی رومیان ۳۱:۸ بزرگ شد: "هرگاه خدا با ما است کیست به ضد ما؟"

صبح عجیبی بود. به نظر می‌رسید که روح‌القدس در حاشیه‌ی ضمیر آگاه او شناور بود، مانند کبوتری که در زاویه‌ی دید او در حال پرواز بود. وقتی که او برای دیدن برگشت، آن کبوتر دور شد و زمانی که سعی کرد آن را نادیده بگیرد، کبوتر برگشت و بغوغو کرد، بنابراین او نمی‌توانست فراموش کند که روح‌القدس آنجا حضور دارد. او تا حدود ۹ صبح در اتاق خواب ماند تا بتواند بدون مزاحمت خداوند را بطلبد. کنار تختش زانو زد و دعا کرد، تا اینکه رویا در راه بعد دیگری گشود.

رویا و خواب در بعضی از جنبه‌ها شبیه هستند. هر دو آنها به انتقال اطلاعات از ضمیر ناخودآگاه به ضمیر خودآگاه سر و کار دارند، این کار از طریق فرآیندهای شیمیایی-عصبی انجام می‌شود که تصاویری را در بخش‌های مناسبی از مغز ایجاد می‌کنند. تمام شباهت‌ها در اینجا به پایان می‌رسند. خواب حاصل کار مغز در بررسی میلیون‌ها تکه از اطلاعاتی است که در طول روز دریافت کرده است، مغز این اطلاعات را دسته‌بندی کرده، برخی را بایگانی می‌کند و مابقی اطلاعات را دور می‌اندازد. گاهی اوقات خدا برای فرستادن یک پیغام این تصاویر را دست‌کاری می‌کند، اما معمولاً خواب‌ها تنها عملکرد طبیعی مغز در زمان خواب است. در مقابل، رویا زمانی اتفاق می‌افتد که نبی بیدار است. در طول رویا، خدا به طرز ماوراءالطبیعه از اعصاب حسی عبور می‌کند و بطور مستقیم تصاویری را برای مغز ایجاد می‌کند. بیل برخی اوقات سعی بر توضیح این موضوع داشت و می‌گفت که ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه یک نبی به هم پیونده خورده است. اگر از اصطلاحات امروزی استفاده کنیم، شاید بتوان آن را این‌گونه توصیف کرد «واقعیت مجازی نشأت گرفته از ماوراءالطبیعه». از دید یک نبی، او آنجاست، می‌بیند، می‌شنود و تجربه می‌کند.

رویایی که او اکنون دیده بود، او را در منطقه‌ی کوهستانی شمال شرق توسان، آریزونا قرار داده بود. گیاهان خاردار در امتداد شیب‌های قرمز و دیواره‌ی کوه رشد کرده بود. اگرچه بیل نمی‌توانست پرسش جوزف را در رویا ببیند، اما می‌دانست که او را همراه خود برده است.

در آن نزدیکی بوته‌ای وجود داشت که پر از پرندگان بود، پرندگانی مانند فنچ که در شاخه‌های بالایی نشسته بودند. شکل این بوته باعث شده بود که پرندگان یک شکل هرم مانند را تشکیل دهند. آنها خسته و ناتوان به نظر می‌رسیدند، گویی مسافت بسیار طولانی را پرواز کرده بودند و دیگر توانی

نداشتند. این پرندگان این پا و آن پا می‌کردند و بطور مداوم جیرجیر می‌کردند. به نظر می‌رسید سعی داشتند چیزی را به او بگویند. سپس یک پرنده به سمت شرق پرواز کرد و یک ثانیه بعد کل دسته‌ی پرندگان به دنبال او رفتند. آنها آن شکل هرم را در هنگام پرواز حفظ کرده بودند. ناگهان او صدای بال‌های بزرگ‌تری را شنید. یک دسته کبوتر خاکستری از غرب می‌آمدند، آنها درحالی‌که شکل ۷ را تشکیل داده بودند از او گذر کردند، آنها به دنبال پرندگان کوچکی که به سمت شرق پرواز می‌کردند، رفتند.

بیل در این رویا تکیه داد و گیاه زردینه را از ریشه درآورد. انفجاری زمین را به لرزه درآورد و باعث ریزش صخره‌ها در کوهپایه شد. صدای این انفجار مانند رعد و برق بود، یا مانند هواپیمای مافوق صوتی که نزدیک زمین پرواز کرده و دیوار صوتی را می‌شکند. بیل به غرب نگاه کرد و صورت فلکی ستارگان هرمی شکل را دید که در آسمان غالب بودند. آنها بزرگ‌تر می‌شدند، گویی با سرعتی فراتر از درک به سوی او می‌آمدند. سپس او متوجه شد که آنها ستاره نبودند، بلکه فرشتگان بودند، موجودات قدرتمندی که بال داشتند، سرهای کمی متمایل و زره سفید به تن. آنها به سرعت از قلمرو ابدی به سمت او می‌رفتند. آنها آن‌قدر سریع می‌آمدند که بیل وقت نکرد دقیقاً تعدادشان را بشمارد. حداقل ۵ و حداکثر ۷ نفر بودند. قبل از اینکه او پلک بزند، آنها او را محاصره کردند و او را بلند کرده، به میان خود بردند. حال او نمی‌توانست آنها را ببیند، اما نیروی حضورشان را اطراف خود احساس می‌کرد. آنها او را می‌ترساندند. او فکر کرد: "این بدان معنی است که قرار است من بمیرم. من در یک نوع انفجار خواهم مرد." سپس صدای جوزف را شنید که او را صدا می‌کرد. او فکر کرد: "نه، اگر من در آن انفجار بمیرم، جوزف را هم به کام مرگ کشانده‌ام. هنوز می‌توانم صدای صحبت کردنش را بشنوم. علاوه بر این، فرشته‌ی مرگ تنها می‌آید. اگر پنج فرشته باشد،



پنج عدد فیض است؛ اگر هفت فرشته باشد؛ هفت عدد کاملیت است. در هر صورت، این امر می‌تواند به معنای نقطه‌ی اوج خدمت جدیدم باشد." بیل صدایش را بلند کرد و گفت: "خداوند عیسی! می‌خواهی چه کاری انجام دهی؟" ناگهان بیل اتاق خوابش را دید. ساعت ۱۰ بود. او صدای مدا را شنید که دستگیره‌ی در را می‌چرخاند و او را صدا می‌کرد. او جواب نداد. زبان او بی‌حس بود، گویی دندان‌پزشک به او بی‌حسی تزریق کرده باشد. تمام بدن او شل و کوفته بود.

گاهی اوقات مسیحیان در مورد حس کردن حضور خدا صحبت می‌کنند، به نوعی که گویی تجربه‌ای لذت‌بخش است. زمانی که این چنین می‌گویید، حضور خدا را با برکات او اشتباه گرفته‌اند. حضور واقعی خدای متعال آن‌قدر مهیب است که می‌تواند شخص را تا سر حد فلجی بترساند. اشعیا و یوحنا نویسنده‌ی مکاشفه این چنین تجربه‌ای داشتند، آنها در مقابل آن حضور مهیب ایستادند و احساس کردند که فرار است بمیرند.<sup>۱۶۴</sup> بیل چنین احساسی کرد.

مدا از سعی کردن برای داخل شدن به اتاق دست کشید. کم‌کم بی‌حسی از عضلات بیل بیرون رفت. زمانی که او احساس کرد می‌تواند بایستد، ۳۰ دقیقه در اتاق راه رفت. او از رویایی که دیده بود، سردرگم بود و به معنای آن فکر می‌کرد. او هنوز فکر می‌کرد که این رویا به معنی مرگش است. چطور شخصی می‌توانست از چنین انفجاری جان سالم بدر ببرد؟ سرانجام او ایستاد و دعا کرد: "خداوند عیسی! اگر این رویا به این معنی است که قرار است به زودی کشته شوم، آیا تو به من خواهی گفت؟ آنگاه خواهم دانست که در این مورد به کلیسا نگویم. اگر این رویا به معنای مرگ من است، لطفاً قدرتت را بار دیگر بر من قرار بده تا مطمئن شوم."

<sup>۱۶۴</sup> اشعیا ۶: ۵-۱، مکاشفه ۱: ۱۰-۱۸

او مدتی صبر کرد. هیچ اتفاقی نیفتاد. درحالی‌که او آنجا ایستاده بود، به ذهنش خطور کرد که پرندگان کوچک در رویا احتمالاً نشان‌دهنده‌ی اولین کشش خدمت او بودند، علامت در دستش. اگر آنها نشانگر چنین چیزی بودند، بنابراین دسته‌ی دوم پرندگان نشان‌دهنده‌ی کشش دوم خدمت او بودند، تمیز توسط رویا. شاید صورت فلکی ستارگان نشان‌دهنده‌ی کشش سوم خدمت او بود. او دعا کرد: "خداوند عیسی! اگر این رویا به معنای مرگم در این زمان نیست و در عوض به معنای کاری است که تو برای من در دست داری و بعداً بر من آشکار خواهی کرد، آنگاه قدرتت را بار دیگر بر من قرار بده."

نیروی گردباد دور او پیچید، او را از زمین بلند کرد و نیمه هوشیار و خیره در گوشه اتاق قرار داد. وقتی که او حواسش را بازیافت، او نشسته بود و کتاب مقدسش روی پایش قرار داشت، صفحات کتاب رومیان باب ۹ گشوده شده بود. او شدیداً احساس کرد که باید چهار آیه‌ی آخر این باب را بخواند:

"پس چه گوئیم؟ امت‌هایی که در پی عدالت نرفتند، عدالت را حاصل نمودند، یعنی عدالتی که از ایمان است. لکن اسرائیل که در پی شریعت عدالت می‌رفتند، به شریعت عدالت نرسیدند. از چه سبب؟ از این جهت که نه از راه ایمان، بلکه از راه اعمال شریعت آن را طلبیدند، زیرا که به سنگ مصادم لغزش خوردند. چنان‌که مکتوب است که، اینک در صهیون سنگی مصادم و صخره‌ی لغزش می‌نهم و هر که بر او ایمان آورد، خجل نخواهد گردید."

او کتاب مقدسش را بست و به سمت پنجره رفت. برف چند سانتیمتر حیاط را پوشانده بود. او دست‌هایش را بلند کرد و گفت: "خداوند خدا! امروز روز

عجیبی برای من است. معنی همه‌ی این چیزها چیست؟ اگر این آیات جواب تو است، بگذار بار دیگر آن را بخوانم." او کتاب مقدسش را به طرز تصادفی باز کرد و دست در همان قسمت باز شد: "اینک، در صهیون سنگی مصادم و صخره‌ی لغزش می‌نهم..."

**یکشنبه شب**، ۳۰ دسامبر ۱۹۶۲، بیل موعظه‌ای به نام «آقایان! آیا این نشانه‌ی پایان است؟»<sup>۱۶۵</sup> وعظ کرد. پس از اینکه او در مورد رواییش و صورت فلکی فرشتگان و بالا برده شدنش گفت، به ذهنش خطور کرد که این رویا می‌تواند به اتفاقات ذکر شده در مکاشفه ۱:۱۰-۷ مربوط باشد.

یوحنا در بخش اول مکاشفه باب ۱۰، مسیح را دید (در شکل فرشته‌ی زورآور) که از آسمان نازل می‌شود، ابری دربر دارد و قوس قرچی بر سرش و چهره‌اش مثل آفتاب و پای‌هایش مثل ستون‌های آتش. او در یک دستش کتابچه‌ی گشوده‌ای داشت. هنگامی که پای او (آن ستون‌های آتش) دنیا را لمس کرد، چون غرش شیر صدا داد؛ و یوحنا ناگهان صدای هفت رعد را شنید، اما از نوشتن آنچه آنها گفتند، منع شد. سپس مسیح، فرشته‌ی عهد گفت که بالاخره زمانش رسیده است که فرشته‌ی هفتم آشکارسازی اسرار خدا را به اتمام برساند، حداقل آن اندازه از اسراری که خدا به نبی‌اش اجازه دیدن می‌دهد.

بیل گفت: "من ایمان دارم که فرشته‌ی هفتم مکاشفه ۷:۱۰ پیغام‌آور دوره‌ی هفتم کلیسا است که در مکاشفه ۱۴:۳ ذکر شده است. هر دو این آیات به یک نفر اشاره دارند، پیغام‌آور دوره‌ی آخر کلیسا. به نوع پیغامی که دارد، توجه کنید، به اتمام رساندن تمام اسرار خدا که در کتابچه نوشته شده است. فرشته‌ی هفتم

تمام جاهای مبهمی را که اصلاح‌طلبان و الهیدانان نتوانستند درک کنند، به دست می‌گیرد، آنها را به هم متصل می‌کند و کل اسرار خدا را به اتمام می‌رساند، حداقل تا آنجا که در کتابچه نوشته شده است.<sup>۱۶۶</sup>

سپس بیل از یادداشت‌هایش در مطالعه کتاب مقدس اسکافیلد خود خواند، یادداشت او در مورد انجیل متی باب ۱۳ و اسرار خدا بود. کشیش اسکافیلد نوشته بود: "سرّ در کتاب مقدس یک حقیقت است که در گذشته مخفی بوده و هم‌اکنون بصورت الهی آشکار شده است، اما در عین حال عنصر ماوراءالطبیعه با وجود مکاشفه همچنان پابرجا است. اسرار بزرگ‌تر عبارتند از: (۱) اسرار ملکوت آسمان، (۲) اسرار کوری اسرائیلی‌ها در این دوره، (۳) سرّ انتقال مقدسین زنده در انتهای این دوره، (۴) سرّ کلیسای عهد جدید بعنوان یک بدن که متشکل از یهودیان و امت‌ها است، (۵) سرّ کلیسا بعنوان عروس مسیح، (۶) سرّ مسیح که در ما زندگی می‌کند، (۷) سرّ خدا برابر با مسیح، به این معنی که مسیح بعنوان شخصی که از جهت جسم تمام پری الوهیت را داشت، در او تمام حکمت الهی برای انسان وجود داشت، (۸) سرّ فرایندی که به شباهت خدا شدن به انسان بازگردانده شد، (۹) سرّ گناه، (۱۰) سرّ هفت ستاره و (۱۱) سرّ بابل."<sup>۱۶۶</sup>

اساساً بیل موافق این لیست بود، اما فکر می‌کرد که آقای اسکافیلد به اندازه‌ی کافی پیش نرفته است. او اضافه کرد: (۱۲) سرّ ذریت مار، (۱۳) سرّ معنای حقیقی فیض که در رسوایی نگه داشته نخواهد شد، (۱۴) سرّ جهنم، جهنم ممکن است طولانی و وحشتناک باشد، اما ابدی نیست، چون کلمه‌ی ابدی به معنای «نه دارای ابتدا و نه دارای انتها است» و جهنم آفریده شد و بنابراین نابود

<sup>۱۶۶</sup> ارجاعات کتاب مقدسی یادداشت‌های کشیش اسکافیلد به ترتیب چنین است: (۱) انجیل متی ۵:۱۳-۲:۵۰ (۲) رومیان ۲:۵، همراه با زمینه (۳) اول قرنتیان ۱۵:۵۱-۵:۵۲، اول تسالونیکیان ۴:۱۴-۱:۱۷ (۴) افسسیان ۳:۱-۱۱، رومیان ۱۶:۲۵، افسسیان ۶:۱۹، کولسیان ۳:۴ (۵) افسسیان ۲۸:۵-۳۳ (۶) غلاطیان ۲:۲۰، کولسیان ۱:۲۶-۲۷ (۷) کولسیان ۲:۲ و ۹، اول قرنتیان ۷:۲ (۸) اول تیموتائوس ۲:۱۶ (۹) دوم تسالونیکیان ۲:۷، انجیل متی ۱۳:۲۳ (۱۰) مکاشفه ۱:۲۰ (۱۱) مکاشفه ۵:۱۷ و ۷

خواهد شد، (۱۵) سرّ تعمید روح القدس بدون احساسات، بلکه شخص مسیح که در شما عمل می‌کند، همان‌طور که در گذشته عمل کرد، (۱۶) سرّ تعمید آب، جایی که عقیده‌ی افراطی تثلیثی‌ها به استفاده از عناوین پدر، پسر و روح القدس است و درک نمی‌کنند که این عناوین در شخص خداوند عیسی مسیح تحقق یافته‌اند، (۱۷) سرّ بازگشت ستون آتش در زمان آخر و آشکار ساختن خود از طریق پیغام‌آور دوره‌ی آخر کلیسا، (۱۸) هفت سرّ کتابچه‌ی مکاشفه که به هفت مَهر مختوم شده‌اند.<sup>۱۶۷</sup>

در ادامه‌ی موعظه، بیل سؤالات مرتبط با مکاشفه باب ۱۰ را مطرح کرد. یک روزی اتفاقات مکاشفه باب ۱۰ روی خواهد داد. آیا حالا زمانش است؟ این‌طور به نظر می‌رسید، اما او مطمئن نبود. چطور شخصی می‌توانست مطمئن شود؟ خدا کلامش را با عملی ساختنش تفسیر می‌کند. پیش از واقعه، مردم تنها می‌توانند حدس بزنند که معنای یک نبوت چیست. پس از آن، دیدن اینکه چطور اتفاقات با نبوت کتاب مقدس مطابقت دارد، آسان‌تر است.

<sup>۱۶۷</sup> یادداشت: ویلیام برانهام ارجاع کتاب مقدسی را برای مابقی اسرار موجود در موعظه‌اش ارائه نمی‌دهد چون در موعظه‌ای دیگر با جزئیات به تکتک آن موضوعات می‌پردازد. چند ارجاع را برای خواننده کنجکاو فهرست کرده‌ام که می‌تواند کمک کند. یک فهرست کامل ارجاعات صفحات بسیاری را اشغال می‌کند. البته مکاشفه‌ی این سرّ در توضیحات موجود است. (۱۲) پیدایش ۱۴:۲-۱۵ (۱۲) افسسیان ۲:۵-۹، یعقوب ۲:۱۸-۲۴، رومیان ۸:۲۸-۳۰ (۱۴) ویلیام برانهام تعلیم داد که جهنم حقیقی است، اما هیچ آبه‌ی کتاب مقدس نمی‌گوید که جهنمی ابدی است. انجیل متی ۱۸:۱۸ و انجیل مرقس ۹:۴۵ هر دو می‌گویند که آتش برای همیشه ادامه خواهد داشت، نه اینکه مردم برای همیشه زجر خواهند کشید. مکاشفه ۳:۱۴ و موت و عالم اموات به دریاچه آتش انداخته شد. این است موت ثانی، یعنی دریاچه آتش. دوم تسالونیکیان ۱:۹ گناهکاران به فصاص هلاکت جاودانی خواهند رسید. مطمئناً زمانی که آنها نابود می‌شوند، آن نابودی ابدی خواهد بود. باید مجازاتی برای گناه باشد، در غیر این صورت خدا عادل نمی‌بود. اما خدای رحیم محدودیتی را برای آن مجازات قرار می‌دهد. اگر مردم می‌توانستند تا به ابد در جهنم زجر بکشند، آنها نیز حیات ابدی داشتند. حقیقت این است که تنها یک راه برای حیات جاودانه وجود دارد و آن پذیرفتن عیسی مسیح بعنوان خداوند و نجات دهنده است. (۱۵) انجیل یوحنا ۱:۲-۸، ۶:۲۸-۲۹ و ۱۴:۱۲ (۱۶) انجیل متی ۱۹:۲۸، اعمال رسولان ۲:۲۸ (۱۷) اعمال رسولان ۱۳:۲۶-۱۹، مکاشفه ۱۱:۱، ۶:۲۱ و ۱۲:۲۲. دوره نخست دارای پیغام‌آوری بود که توسط ستون آتش هدایت می‌شد. چون عیسی ابتدا و انتها است، کاری که عیسی در دوره نخست کلیسا انجام داد، در دوره آخر نیز انجام خواهد داد. (۱۸) مکاشفه ۱۷:۱-۱۷ و ۱:۸

در انتهای موعظه بیل گفت: "امشب در این جلسه افرادی نشسته‌اند که زمانی که آن صدا در سواحل رودخانه‌ی اوهایو با من سخن گفت، آنجا حضور داشتند. آن صدا به من گفت: "همان‌طور که یحیی تعمید دهنده فرستاده شد تا پیشرو آمدن اولیه‌ی عیسی مسیح باشد، همچنین تو به همراه یک پیغام برای آمدن ثانویه‌ی او فرستاده خواهی شد." یحیی تعمیددهنده چه کرد؟ یوحنا گفت: «اینک، بره‌ی خدا که گناه جهان را برمی‌دارد.» برادران من! آیا آن زمان بار دیگر فرا رسیده است؟ من نمی‌گویم که فرا رسیده است. نمی‌دانم. اما از شما می‌پرسم. می‌خواهم شما در این مورد فکر کنید. آیا آن انفجار در رویا کارهایی عظیم انجام خواهد داد تا جایی که کلیسا معنی اسرار خدا را درک کند؟ آن‌طور که ملاکی باب ۴ می‌گوید، آیا دل فرزندان را به پدران باز خواهد گرداند. آقایان! آیا این نشانه‌ی زمان آخر نیست؟ نمی‌دانم، اما به نظرم بسیار کتاب مقدسی می‌آید. من آن فرشتگان را دیدم، آنگاه انفجاری مانند رعد و برق زمین را لرزاند. خدا می‌داند که حقیقت را به شما می‌گویم. فقط به یاد داشته باشید، قرار است اتفاقی رخ دهد.

بگذارید این را بگویم، چون من دارم به غرب می‌روم، این بدین معنی نیست که من این خیمه را ترک می‌کنم. این کلیسایی است که خداوند به من داده است. اینجا مرکز فرماندهی من است. من فقط در اطاعت از فرمانی که در یک رویا به من داده شد، می‌روم. پسر مایلی پاول منشی من باقی خواهد ماند. دفتر من در این کلیسا خواهد بود. به کمک خدا زمانی که این به پایان برسد، در اینجا خواهم بود و هفت مَهر را موعظه خواهم کرد و تمام نوارهایی که ضبط می‌کنم در این کلیسا خواهد بود. تا آنجا که می‌دانم، این مکان درست همین‌جا جایی است که می‌توانم با آزادی بیشتری نسبت به جاهای دیگر دنیا موعظه کنم، چون شما من را باور دارید. من نمی‌دانم در آینده چه رخ خواهد داد، اما می‌دانم که آینده در دست چه کسی است. این مهم است."



ویلیام و مدا برانهام در مقابل آپارتمانی که در توسان، آریزونا اجاره کردند.

## فصل ۸۷

### شمشیر پادشاه

۱۹۶۳

**توسان، آریزونا** یک آبادی در میان کویر است که ۶۵ کیلومتر با مرز آمریکا-مکزیک فاصله دارد. جمعیت شهر توسان در سال ۱۹۶۳ حدود ۳۰۰ هزار نفر بود. جمعیت این شهر در طول ماه‌های زمستانی افزایش می‌یافت، چون مسافری زیادی از ایالت‌های سرد شمالی برای لذت بردن از آب و هوای گرم آریزونا به آنجا می‌آمدند. محلی‌ها آنها را «پرنندگان برفی» صدا می‌کردند. بسیاری از این پرنندگان برفی در فصل بهار به شمال بازمی‌گشتند تا از گرمای شدید توسان در تابستان فرار کنند. بعضی از افراد برای همیشه می‌ماندند و شهر سال به سال بزرگ‌تر می‌شد.

ویلیام برانهام و خانواده‌اش ظهر روز جمعه، ۴ ژانویه سال ۱۹۶۳<sup>۱۶۸</sup> به توسان رسیدند. اگرچه بیل در گذشته چندین بار از توسان بازدید کرده بود، باز هم تحت تأثیر خیابان‌های عریض و چهار باندهی شهر قرار گرفت. منطقه‌ی جنوب غربی فضاهاى پهن بسیاری دارد و چیزی که کم دارد، آب است. بیل متوجه کمبود چمن شد. بسیاری از مردم حیاط خانه‌شان را با کاکتوس و دیگر گیاهان محلی تزئین می‌کردند که آب را در خود ذخیره می‌کردند. بیشتر خانه‌ها از آجر



ساخته شده بود، بسیاری از دیوارها گچی بود و سقف‌ها به سبک اسپانیایی شیروانی بود. چیزی که در توسان بیل را بیش از هر چیز دیگر تحت تأثیر قرار داد، کوه‌های ناهمواری بود که از سه طرف شهر را محاصره کرده بود. کوه‌های کاتالینا<sup>۱۶۹</sup> که سمت شمالی توسان بودند به رأس جنوبی تقسیم قاره‌ای اشاره می‌کند.

خانواده‌ی برانهم نخست توسط خانواده نورمن استقبال شد. جین نورمن آنها را به خانه‌ی کوچکی که برایشان اجاره کرده بود، برد. جین حدس زده بود که این خانه برای یک خانواده‌ی پنج نفره بسیار کوچک است، اما این تنها خانه‌ای بود که او توانسته بود در آن محدوده‌ی قیمتی که بیل گفته بود، بیابد. بیل از او تشکر کرد، سپس خانواده‌ی او وسایلشان را از ماشین به داخل خانه آوردند. در اواخر همان هفته بیلی پاول همراه همسرش لویس<sup>۱۷۰</sup> و نوزاد پسرشان به توسان رسیدند. بیلی پاول خانه‌ی بزرگ‌تری اجاره کرده بود که می‌توانست از آن هم بعنوان خانه و هم دفتر کار جهت هماهنگی جلسات پدرش استفاده کند.

صبح روز دوشنبه مدا بچه‌ها را در مدرسه ثبت‌نام کرد. ربکا ۱۶ ساله بود و کلاس یازدهم دبیرستان بود. سارا ۱۱ ساله و کلاس ششم بود. جوزف ۶ ساله هم کلاس دوم بود.

طولی نکشید که بیل خانه بزرگ‌تری اجاره کرد؛ در واقع به نوعی... چون او دو خانه‌ی آپارتمانی دوطبقه و کوچک کنار هم را اجاره کرد. آدرس‌های او چنین بود: خیابان پارک شماره ۳۹۰۸ و ۳۹۱۰.<sup>۱۷۱</sup> هر دو این آپارتمان‌ها روی هم در مقایسه با خانه‌اش در جفرسنویل کوچک بودند، اما این دو آپارتمان با هم چهار اتاق داشتند که برای راحتی خانواده کافی بود. حال آنها اتاق‌های بیشتری

Catalina Mountains<sup>۱۶۹</sup>  
Loyce<sup>۱۷۰</sup>  
Park Avenue<sup>۱۷۱</sup>

از خانه‌ای که جین نورمن برایشان پیدا کرده بود، داشتند. از آنجا که بیل نمی‌دانست خدا برای چند مدت او را در این شهر می‌خواهد، این دو آپارتمان برای زمان حال کفایت می‌کرد. اگر خدا به او می‌گفت که برای همیشه در توسان بمان، او می‌توانست بعداً به دنبال خانه‌ای بزرگ‌تر و راحت‌تر بگردد.

روز دوشنبه، ۱۲ ژانویه سال ۱۹۶۳،<sup>۱۷۲</sup> بیل ۱۶۰ کیلومتر به سمت شمال رانندگی کرد و جلسات موعظه را شروع کرد. او این جلسات را در بیش از ده کلیسای دیگر در منطقه‌ی فینیکس برای مدت دو هفته انجام داد. بعد از ظهر یکشنبه، ۲۷ ژانویه، او سفرهایش را به جهت موعظه در مهمانخانه‌ی رامادا<sup>۱۷۳</sup> به پایان رساند. او در آنجا با تاجران انجیل تام درمورد موضوع «مرجع»<sup>۱۷۴</sup> صحبت کرد. او نشان داد که مفهوم مرجع در جامعه ما چقدر مهم است، از مثال‌هایی همچون داوران بازی بیس‌بال و چراغ‌های راهنمایی در محل تقاطع، یا تصمیمات حقوقی دادگاه عالی ایالات متحده استفاده کرد. او متنش را از فیلیپیان ۱: ۲۰-۲۲ برداشت، جایی که پولس گفت: "زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع." عیسی مسیح مرجع پولس بود؛ چشمه‌ی تمام قدرت‌ها و اساس تصمیم‌هایش بود. در زندگی هر مسیحی نیز باید چنین باشد.

بیل گفت: "در این عصر اتم و مملو از تردید، یک مسیحی به چیزی بیش از تجربه‌ی فقط ملحق شدن به کلیسا نیاز دارد. شما به یک لنگر نیاز دارید، یک مرجع که بدانید شکست نخواهد خورد. کلیساها خواهند افتاد، مردم خواهد افتاد، اما مسیح هرگز نخواهد افتاد. او مرجع یک ایماندار است. اگر مسیح مرجع شما باشد و شما به او پیونده خورده‌اید، بنابراین شما به کلام خدا پیوند خورده‌اید. چطور می‌دانید که مرجع درست را دارید یا نه؟ اگر در کتاب مقدس چیزی که

<sup>۱۷۲</sup> ۲۲ دی ۱۳۴۱ خورشیدی

<sup>۱۷۳</sup> Ramada Inn

<sup>۱۷۴</sup> The Absolute

مسیح مأموریتش را به ما داده است، می‌خوانید و سپس شخصی به شما می‌گوید که آن تنها مختص شاگردان بود یا برای شخص دیگری است... و شما حرف آن شخص را باور کنید و حرف کلام را باور نکنید، آنگاه مسیح مرجع شما نیست. مسیح، کلمه باید مرجع شما باشد. اجازه ندهید هیچ چیزی شما را از راه کلام منحرف سازد."

"زمانی که خدا روح‌القدس را به شخصی می‌دهد، صورت او را به سمت جلجتا برمی‌گرداند و کلام را مقابل او قرار می‌دهد. حال، تاک‌های کوچک از کنار بزرگراه برخوانند خاست، وارد شده، دور آن درخت کوچک خواهند پیچید و شما فکر می‌کنید که این ضرری ندارد. اما پیش از آنکه متوجه شوید، با قدرت زیاد شما را در دست می‌گیرد و به راه اشتباه می‌کشاند و باعث می‌شود در راه اشتباهی بروید. فلسفه‌های دنیوی نیز این چنین میان ما وارد شد و ما را به سمت دنیا کشید. شما باید شمشیر تیز دو لبه‌ی کلام خدا را برداشته و از بند هر چیز دنیوی خود را آزاد کنید تا بتوانید در کلام بمانید. چون کلام، مرجع است. کلام، مرجع هر ایماندار است."

"مرد یا زنی که از روح‌القدس پر شده است، هر وعده‌ی خدا را با یک، «آمین» تأیید می‌کند. ممکن است شخصی به شما بگوید، ایام معجزات گذشته است، چیزی بعنوان شفای الهی وجود ندارد و تعمید روح‌القدس برای عصر دیگری بود. سپس شما در کتاب مقدس می‌خوانید زمانی که آنها دلریش شده و می‌خواستند بدانند چگونه نجات یابند، پطرس در روز پنطیکاست به آنها چه گفت. حال، اگر ملحق شدن به کلیسا پاسخ آن بود، او می‌گفت شما باید بدن را پیدا کرده و به کلیسا ملحق شوید. اما او چنین چیزی نگفت. او یک دستورالعمل دقیق از کاری که باید انجام می‌دادند، ارائه داد. او گفت، توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید و عطای

روح‌القدس را خواهید یافت. زیرا که این وعده است برای شما و فرزندان شما و همه‌ی آنانی که دورند، یعنی هر که خداوند خدای ما او را بخواند. مرجع در اینجاست. مسیحیانی که از روح‌القدس پر هستند، همیشه به کلام خدا ایمان داشته و مطابق آن عمل می‌کنند."

بیل به توسان برگشت و استراحت کرد، او بسیار به این استراحت نیاز داشت. او هنوز فشار عدم اطمینان را در سینه‌اش احساس می‌کرد. او می‌توانست این احساس را از خود دور کند، اما همیشه باز می‌گشت. یک روز صبح، زمانی که او از فینیکس بازگشته بود، زود از خواب بیدار شد، در تختش دراز کشید و به آینده‌اش فکر کرد، که چرا خداوند او را به غرب فرستاده است. او در ذهنش رویای اخیرش در مورد فرشتگانی را که در شکل یک هرم سراخ و آمده بودند، بازبینی کرد. رویا با یک انفجار شده بود. چطور کسی می‌توانست از چنان انفجار عظیمی جان سالم بدر ببرد؟ با این حال او صدای جوزف را شنید که او را صدا می‌کرد. این به چه معنی بود؟ اگر خداوند برنامه‌ریزی کرده بود که او را به زودی به خانه‌ی آسمانی ببرد، او باید با کلیسایش هماهنگی می‌کرد تا مراقب خانواده‌اش باشند. شاید آنها می‌توانستند حقوقی را برای خانواده‌ی او در نظر بگیرند. بیلی پاول ۲۸ سال داشت و می‌توانست از خودش مراقبت کند، اما بیل نگران مابقی خانواده بود، چون آنها برای زندگی کاملاً متکی به او بودند.

او به آرامی صدایی را در سرش شنید که گفت: "به ساینو کنیون برو." ۱۷۵

بیل صبحانه‌اش را نخورد و آپارتمان را ترک کرد. به بخش شمالی توسان رفت، جایی که کوه‌های کاتالینا برافراشته بود و مانع گسترش شهر در آن مسیر شده بود. او در آن جاده به سمت شرق رفت، به موازات کوه‌هایی که زیر خورشید صبحگاهی مانند برنج می‌درخشید. دره‌های متعددی این محدوده کوهستان را

ناهموار ساخته بودند. یکی از این دره‌ها هم‌اکنون پارک ملی بود. بیل وارد ساینو کنیون شد و جاده‌ی باریک سمت شمال را پیش گرفت که کنار رودخانه ساینون بود. در طول ماه‌های زمستان آب بسیاری در رودخانه بود، این آب‌ها به دلیل آب شدن برف از شیب کوه مونت لمون<sup>۱۷۶</sup> شکل گرفته بود. آب از یک آبگیر به آبگیر دیگر در جریان بود، گاهی اوقات به شکل آبشار روی تکه سنگ‌ها می‌ریخت، گاهی دور سنگ‌ها رفته و درختان بسیاری را آب می‌داد، درختان چنار، صنوبر، بید، زبان‌گنجشک و گردو. در ابتدا رودخانه سمت شرقی او بود (سمت راستش)، اما در عرض یک و نیم کیلومتر او ۹ بار توسط پل‌های باریکی که از سنگ و بتون درست شده بود از رودخانه عبور کرد، در انتها رودخانه سمت چپ او بود. دیری نگذشت که جاده از رودخانه دور شد و چندصد متر سیر صعودی به خود گرفت. در انتها به پارکینگ مسیر پیاده‌روی رسید.

بیل مسیری را که به سمت دیوار شرقی کنیون می‌رفت، دنبال کرد. حال او بالای درختان بود و به سر و صدای پرندگان که در اراضی پایین پایش بودند، گوش می‌داد. یک کبوتر از جایی در صخره بالای سر برای جفتش بغوغو می‌کرد. شیب غربی ساینو کنیون در حال آفتاب گرفتن بود، اما بیل در شیب شرقی زیر سایه صخره‌های عظیم بالای سرش راه می‌رفت.

چشم‌انداز این منطقه مانند سرزمین عجایب گیاهان بود. چون آنها بلند بودند، در دامنه‌های پایین‌تر کاکتوس‌های ساگوارو به تنهایی مانند مردمی درشت‌جثه ایستاده بودند و دست‌هایشان را برای پرستش خداوند رو به آسمان بالا برده بودند؛ اما گونه‌های کوچک‌تر کاکتوس در میان صخره‌ها از زیستگاه خود حفاظت می‌کردند. در آنجا کاکتوس بشکه‌ای بود که مجهز به صدها تیغ قلاب مانند بود؛ کاکتوس اوونتیا مانند یک راکت پینگ‌پنگ تیغ‌دار بود و انواع

بسیار دیگری. در آنجا درختچه‌های بیابانی مانند کهور و پالو ورد نیز وجود داشت. این درختچه‌ها روی شاخه‌هایشان خار داشتند، این خارها در میان تعداد زیاد برگ‌های کوچک و مومی مخفی بودند. بالای سر او شیب کنیون مقابل یک صخره‌ی عمودی به طول صدها متر قرار داشت. پوشش گیاهی بسیار کمی اطراف آن صخره‌های مرتفع بود.

بیل پس از ۲۰ دقیقه پیاده‌روی، به تپه‌های ناهموار رسید. گروهی از کوه‌های میانی که بسیار پایین‌تر از بلندترین صخره‌ها قرار داشت و با این حال بسیار بالاتر از سطح دره‌ها بود. او از نزدیک‌ترین تپه بالا رفت و برای استراحت در یک مکان نسبتاً مسطح در نزدیکی قله توقف کرد. هنوز چند ستون سنگی بالاتر از او قرار داشتند، اما برای منظوری که او در ذهن داشت، این مکان درست همان‌قدر مرتفع بود که او می‌خواست. او متوجه حرکت یک گوزن در راه مالرو دامنه‌ی پایینی شد. بیل بدون حرکت ایستاد و تماشا کرد، گوزن ایستاد، سرش را بلند کرد و به صدای خطر گوش داد. تنها صدایی که بیل می‌توانست بشنود صدای شرشر جریان آب بود که با صدای عمیق یک نسیم ملایم ترکیب شده بود. ناگهان یک باد تند کلاه را از روی سر او برداشت و چند متر پشت او روی یک گیاه اوکوتیو انداخت. گوزن ترسید و فرار کرد.

بیل کلاهش را برداشت و کنار گیاه اوکوتیو زانو زد تا دعا کند. اوکوتیو یک بوته‌ی استپ است، اما تنه‌ی مرکزی ندارد، بلکه شاخه‌ها از نقطه‌ی مرکزی زمین به سمت بالا حرکت می‌کنند. شاخه‌های آن مملو از برگ است و هر برگ یک خار یک-دو سانتیمتری را مخفی کرده است. گیاه اوکوتیو از خانواده‌ی گیاهان خاردار اسرائیلی است، همان گیاه خاردار که رومیان سال‌ها پیش روی تاج گذاشتند تا در روز مصلوب ساختن عیسی مسیح روی سر او بگذارند.

بیل کتاب مقدسش را روی زمین گذاشت، سرش را به سمت صخره‌های

شرقی برگرداند، دست‌هایش را بالا برد و با صدای بلند دعا کرد: "آه، خداوند! معنای آن انفجار در آخرین رویایی که به من دادی، چیست؟ آیا به معنی مرگ من است؟ من از مردن نمی‌ترسم، اما باید بدانم تا خانواده‌ام را آماده سازم. اگر می‌خواهی من را به زودی به خانه ببری، بگذار این بالا این اتفاق بیفتد، جایی که هیچ کس بدنم را پیدا نکند. شاید یک روز تو اجازه دهی جوزف کتاب مقدس من را در اینجا پیدا کند."

ناگهان او احساس کرد چیزی جامد دست راست او را لمس کرد. انگشتان او بطور غریزی آن شیء را گرفت و او به آن شیء نگاه کرد. او از دیدن یک شمشیر دو لبه در دستانش شگفت‌زده شد، شمشیر به طرف بالا بود. او دستش را پایین آورد تا با دقت آن را بررسی کند. دسته‌ی شمشیر از طلا و قبضه‌ی آن از مروارید بود. حالا دیگر خورشید طلوع کرده و افق شرقی دره را روشن کرده بود و توده امواج تابش خورشید باعث شده بود تیغه‌ی شمشیر مانند نقره‌ی جلا داده بدرخشد. لبه‌ی تیغ به نظر بسیار تیز می‌رسید. بیل ترکیبی از احساس جاذبه و دافعه را نسبت به آن شمشیر کوتاه دو لبه داشت. او همیشه از شمشیر می‌ترسید و خوشحال بود در دورانی زندگی نمی‌کند که گاهی از شمشیر برای حل و فصل اختلافات استفاده شود.

او شمشیر را در هوا به حرکت درآورد و گفت: "عجیب است. این شمشیر واقعی به نظر می‌رسد، درست مانند تمام چیزهایی که در دستم گرفته‌ام. جایی در کنار من همان خدایی است که قوچی را برای ابراهیم آفرید، همان خدایی که آن سنجاب‌ها را برایم در ایندیانا و کنتاکی آفرید. حال او این شمشیر را آفریده است. اما قرار است من با این شمشیر چه کنم؟ می‌دانم که پادشاهان از شمشیر برای اعطای عنوان شوالیه‌ای به قهرمانان استفاده می‌کردند. شاید این شمشیر به این معناست که باید روی کسی دست‌گذاری کنم و او را بعنوان خادم منصوب کنم."

او صدایی را از ارتفاعات دره شنید و در حیرت شد: "این شمشیر پادشاه است."

بیل که هنوز مطمئن نبود، پرسید: "اما چرا شمشیر یک پادشاه را به من نشان داده‌ای؟"

آن صدا پاسخ داد: "شمشیر نه، یک پادشاه." آن صدا بر حرف تعریف تأکید کرد: "این شمشیر، خود پادشاه است."

آن شمشیر در یک لحظه ناپدید شد. اگرچه دست بیل حال خالی بود، لیکن قلب او پر بود. حال او درک می‌کرد. خدا خود پادشاه است و شمشیر پادشاه، کلام او، کتاب مقدس است. حقیقت کتاب مقدس تنها سلاحی بود که قدرت کافی برای شکست دادن شیطان و دیوها را داشت. آن تنها کتاب راهنمایی بود که راه رسیدن به حیات ابدی را نشان می‌داد. این کتاب قطب‌نمایی بود که بیل برای هدایت زندگی‌اش استفاده می‌کرد و مرجع او بود.

درحالی که ضربان تند قلب او به حالت عادی برمی‌گشت، احساس کرد که خداوند دارد به آرامی با صدایی در سرش با او صحبت می‌کند: "از مرگ نترس. این سومین کشش خدمت تو است."

او کتاب مقدسش را برداشت، به سمت ماشینش دوید و چنان آواز شادی سر می‌داد که در بین دیوارهای دره انعکاس می‌یافت. حال او خوشحال بود که رویای فرشته‌ها به این معنی نبود که او قرار است بمیرد، حداقل هنوز نه. خدا کار دیگری برای او در نظر داشت تا انجام دهد.

### چند روز بعد، بیل از بیلی پاول خواست تا کارت پستالی را به آدرس

پستی تمام افراد جلسات برانهام بفرستد و آنها را مطلع سازد که او از ۱۷ تا ۲۴ مارچ در جفرسنویل خواهد بود و یک سری جلسات ویژه را برگزار خواهد کرد.



او فقط یک بار در ماه فوریه موعظه کرد و آن هم در توسان بود تا نیاز نباشد مصافت طولانی سفر کند. بیل که به خوبی استراحت کرده بود، قصد داشت قبل از رفتن به جفرسنویل به شکار گراز آمریکایی برود.

گراز آمریکایی حیوان بومی آمریکا است و می‌توان آنها را از آریزونا تا آرژانتین یافت. اگرچه آنها به خوک‌ها شباهت دارند، اما در برخی خصوصیات اسکلتی و دندانی از خوک‌ها متفاوت بودند. گرازهای آمریکایی در گروه‌های بزرگ ۲۵ نفره حرکت می‌کنند و می‌توانند به خوبی در محیط خشن کویری آریزونا زنده بمانند. آنها از گیاه، حیوانات کوچک و مردار تغذیه می‌کنند. رنگ قهوه‌ای خال‌دارشان به آنها اجازه می‌دهد که در کویر اطراف خود پنهان شوند، این امر شکار موفقیت‌آمیز آنها را به یک چالش حقیقی تبدیل می‌کرد.

فصل شکار گراز آمریکایی در آریزونا در سال ۱۹۶۱ از جمعه، ۱ مارچ آغاز می‌شد و تا ۱۰ مارچ ادامه داشت. ابتدا بیل برنامه‌ریزی کرده بود که در روز گشایش شکار کند. برنامه‌ی او زمانی که او یک تلگرام طولانی از یک زن در تگزاس دریافت کرد، تغییر کرد. آن زن التماس کرده بود که او به هیوستون برود و از دادگاه بخواهد که به پسرش رحم کند، پسر او بخاطر جرایمش با مجازات اعدام روبرو بود. بیل که در مورد آن پرونده در روزنامه خوانده بود، احساس کرد که اگر تلاش نکند جان آن مرد جوان را نجات دهد، دیگر هرگز شکار نخواهد کرد. او سفر شکاری‌اش را به تعویق انداخت و برنامه‌ی یک سفر سریع به هیوستون را طرح‌ریزی کرد. او همچنین با یک شبان در هیوستون تماس گرفت، آن شبان از او خواسته بود هر وقت که در شهر است، برای او موعظه کند.

بیل و بیلی پاول روز یکشنبه، ۳ مارچ سال ۱۹۶۳ به هیوستون، تگزاس<sup>۱۷</sup>

رفتند. بیل صبح روز دوشنبه در دادگاه بود.<sup>۱۷۸</sup> سپس او غروب روز دوشنبه در سالن سخنرانی شهر موعظه کرد و بعد از پایان جلسه به خانه رفت. دوستانش او را به توسان رساندند و بیلی پاول به جفرسنویل در شمال شرقی رفت.

روز چهارشنبه، ۶ مارچ، ویلیام برانهام، فرد سوتمن و جین نورمن تفنگ‌ها و وسایل اردو را در وانت گذاشتند. آنها در بزرگراه به شرق و شهر ویلکاکس<sup>۱۷۹</sup> رفتند، سپس به سمت شمال پیچیدند و در یک جاده خاکی به مسیرشان ادامه دادند، تا اینکه به ضلع شرقی محدوده‌ی کوه گالیرو<sup>۱۸۰</sup> رسیدند. آنها نزدیک به سانست، آریزونا<sup>۱۸۱</sup> بودند. ساکنان این شهر سابقاً از معدنکاری ارتزاق می‌کردند. سانست پیک،<sup>۱۸۲</sup> ۲۱۶۵ متر بالاتر از سطح دریا بود، این ارتفاع بالاترین نقطه در منطقه بود. سانست پیک حداقل ۶۰۰ متر بالاتر از سطح زمین میان کوه گالیرو در شرق و کوه پینالانو<sup>۱۸۳</sup> در شمال بود.

آن روز بعدازظهر آنها چادر خود را در بستر خشک رودخانه برپا کردند، آن هم در نزدیکی صخره‌ای که مانند انگشتان خمیده و افقی یک دست غول‌آسا آنها را احاطه کرده بود. زمین دره از درختچه‌های کهور پوشیده شده بود، زمانی که شکارچیان در محل اردوگاه بودند این درختچه‌ها سایه‌های بسیاری را فراهم می‌کردند. بیل روز پنجشنبه یک گله گراز آمریکایی را دید و به یکی از آنها شلیک کرد، اما دوستان او در حالی به اردوگاه برگشتند که گلوله‌هایشان هنوز در تفنگشان بود. حال که بیل بطور کلی منطقه تردد گله‌ی گراز را می‌دانست، فکر کرد که می‌تواند به فرد و جین کمک کند تا آنها نیز روز بعد به گراز شلیک کنند.

<sup>۱۷۸</sup> این مرد جوان بجای مجازات مرگ به حبس ابد محکوم شد.

<sup>۱۷۹</sup> Wilcox جنوب آمریکا

<sup>۱۸۰</sup> Galiuro mountains

<sup>۱۸۱</sup> Sunset, Arizona جنوب غربی آمریکا

<sup>۱۸۲</sup> Sunset Peak

<sup>۱۸۳</sup> Pinaleno mountains

در سپیده دم روز جمعه، ۸ مارچ، بیل فرد و جین را به یک مسیر فرستاد، در حالی که خودش به سمت دیگر رفت، او قصد داشت گله‌ی گرازها را به سمت آنها هدایت کند. اینجا منطقه‌ی همیشه بهاری بود که مملو از درختان کهوری بود که بسته به عمق خاک از ۳ تا ۷ متر رشد می‌کردند. ارتفاع زیاد صحرای گالیرو باعث شده بود که آب و هوای آنجا آنقدر بسیار سرد باشد که کاکتوس‌های ساگارو نتوانند رشد کنند؛ اما گونه‌های دیگر کاکتوس بسیار یافت می‌شد، مانند کاکتوس بشکه‌ای و انجیر هندی خاردار. پوشش گیاهی در بخش پایینی دره بیشتر بود و مکان خوبی برای پنهان شدن گرازهای آمریکایی بود. بیل به سمت لبه‌ی دره رفت تا بتواند حیوانات مخفی شده را راحت‌تر ببیند. حال او دید خوبی از چند ناحیه داشت که بالاتر از محدوده قله‌های این کوه قرار داشتند. سانست پیک با فاصله‌ی کمی در سمت جنوبی او قرار داشت و چاینا پیک<sup>۱۸۴</sup> در ۱۵ کیلومتری شمال او بود. توسان هم در فاصله‌ی ۶۵ کیلومتری جنوب غربی او قرار داشت.

او ساعت‌ها راه رفت، گاهی در زمین‌های مرتفع و برخی اوقات او از زمین‌های پست و نهرهای آب می‌گذشت، او دایم برای بررسی زمین اطراف توسط دوربین شکاری‌اش توقف می‌کرد. حدود ساعت ۸ جین و فرد را از فاصله یک و نیم کیلومتری دید. فرد سمت دیگر دره بود. بیل دست تکان داد و فرد هم برای او دست تکان داد. خورشید در آسمان صاف و بدون ابر می‌تابید و هوای خنک صبح را از بین برده بود. عرق از نوار چرمی دور کلاه سیاه بیل می‌چکید. او برای استراحت روی صخره نشست و تفنگش را روی پایش خواباند. بیل متوجه شد که گیاه زردینه خاردار در شلوارش فرو رفته است، او آن را از شلوارش درآورد و به دانه خاردار که انگشت شست و انگشتش اشاره‌اش را

خراش داده بود نگاه کرد. گیاه زردینه در این کوه‌های بیابانی مرسوم نبود، اما این دانه به نحوی آشنا به نظر می‌رسید.

او از گوشه‌ی چشمش حرکتی را در بخش پایینی دره مشاهده کرد. به نظر می‌رسید که یک گراز آمریکایی در فاصله ۴۵۰ متری در کنار یک سرو کوهی بود. او با دوربین شکاری‌اش می‌توانست گراز را ببیند که در زمین پوشیده از علف و بته‌های وحشی همراه ۲۰ گراز دیگر حرکت می‌کرد. آنها از خطر آگاه نبودند. بیل گیاه زردینه‌ای را که در دست داشت، انداخت و به آرامی سینه‌خیز از آن منطقه دور شد. زمانی که گرازها خارج از دید بودند، او بلند شد و به سمت خط‌الرأس دوید، سپس راه مالرو را دنبال کرد و به پایین دره رفت. همان‌طور که او در حال دویدن بود، به این فکر می‌کرد که بهترین راه برای هدایت گرازها به مناطق مرتفع دره چیست، تا دوستانش بتوانند به راحتی به آنها شلیک کنند.

ناگهان یک انفجار مهیب زمین را تکان داد. گرد و غبار در هوا پخش شد و تکه‌های بزرگ سنگ از شیب دره به پایین سقوط می‌کردند. بیل برای یک لحظه فکر کرد که شخصی به او شلیک کرده است. او به غرب آسمان نگاه کرد و هرم سفیدی را دید که سریع‌تر از یک جت مافوق صوت به او نزدیک می‌شود. سپس متوجه شد که آن صورت فلکی فرشتگان است. آنها موجودات زورآوری بودند که به جوشن سفید آراسته بودند، بال‌هایشان در پشتشان بود و دست‌هایشان به سمت جلو باز بود. بیل نفس عمیقی کشید و قبل از آنکه بتواند نفس را بیرون دهد، فرشتگان او را احاطه کردند، (نه بوسیله‌ی دست‌هایشان) آنها او را به هوا بردند. همان‌طور که زمین و آسمان دور او می‌چرخید، حواس او بالاتر از درک انسان رفت و سپس از آن گذر کرد. در آنجا هفت فرشته بود. سه فرشته در سه طرف او بودند، آنها به سمت بالا می‌رفتند و یک فرشته دیگر در بالا مثلث را تکمیل می‌کرد. فرشته‌ای که پایین سمت راست قرار داشت، توجهش را جلب

کرد. این فرشته بیشتر از بقیه فرشته‌ها می‌درخشید، گویی او با ارزش‌تر از دیگر همراهانش بود. او از چپ به راست فرشتگان را شمرد، این فرشته‌ی هفتم بود. بیل به طرز عجیبی به او جذب شد، گویی پیوند خاصی بین آنها وجود داشت. ناگهان این فرشته شمشیرش را بالا برد و گفت: "به جفرسنویل برگرد، در آنجا هفت سرّ مختوم شده‌ی مکاشفه گشوده خواهد شد."

فرشتگان سریع و در عین حال با ملایمت او را روی زمین دره پایین گذاشتند. سپس با سرعت بسیار بالا به استراتوسفر<sup>۱۸۵</sup> رفتند، آنها در آنجا ایستادند و به او نگاه کردند. همین که بیل نگاه کرد، ظاهر فرشتگان تغییر کرد و به شکل نور درآمدند... اما آنها مانند هیچ نور کهکشانی نبودند. آنها... ماوراءالطبیعه به نظر می‌رسیدند. آنها ارواح پاکی بودند که برای مدت کوتاهی در این دنیا جسم گرفتند. بیل پخش شدن این هفت فرشته را تماشا کرد، آنها تبدیل به یک ابر شدند که مانند یک حلقه‌ی نور پَر مانند و به نوعی سه گوش بود. سپس از دید او خارج شدند... اما آنها تنها از دید او خارج شدند، چون حضورشان به نوعی باقی ماند. بیل در این مورد مطمئن بود.

**قبل از اینکه** فرشتگان برسند، جین نورمن داشت در امتداد خط‌الرأسکوه راه می‌رفت و به پایین، جایی که بیل بود، نگاه می‌کرد؛ جایی که بیل سعی داشت گله گرازها را منحرف کند. جین نمی‌توانست در آن لحظه دوستش را ببیند، اما تقریباً می‌دانست که بیل کجاست. جین بوته‌ها را تحت نظر داشت تا هر حرکتی را شناسایی کند، او امیدوار بود گرازی را که بیل ترسانده و به سمت او می‌آید، ببیند. ناگهان حسی بسیار قوی بر جین مستولی شد، او بدون دلیل خاصی گریه کرد. چند دقیقه بعد این حس عجیب تمام شد و اشک او قطع شد. او متعجب بود

<sup>۱۸۵</sup> Stratosphere طبقه‌ی فوفانی جو از ۱۱ کیلومتر به بالا

که چه اتفاقی رخ داده است... بوووم! آن انفجار او را شگفت‌زده کرد و باعث شد قلب او بر اثر ترشح آدرنالین به تپش بیفتد. به نظر می‌رسید که این صدا مستقیم از آسمان بالای سر او آمده بود.

او که فکر می‌کرد این صدای هواپیمای جت است، به بالا نگاه کرد. هواپیمایی دیده نمی‌شد، همچنین صدای دیگری از یک جت که در حال دور شدن باشد، نبود. درواقع، هیچ صدایی در کار نبود. اما او چیزی عجیب و غریبی را دید. او دو رگه‌ی بخار، نور یا چیزی... را دید، آنها کیلومترها از او دور بودند و به سمت بالا می‌رفتند. او هرگز در گذشته چنین چیزی ندیده بود.

در این لحظه جین دیگر علاقه‌ای به شکار نداشت. بخاطر برخی از دلایل غیرقابل توضیح او می‌خواست که هرچه زودتر بیل را ببیند، بنابراین در آن مسیر قدم برداشت. زمین آن منطقه سفت بود و او می‌توانست سریع حرکت کند. او باید مراقب می‌بود که ساق پایش به تیغ بی‌رحم و تیز کاکتوس‌ها برخورد نکند. پس از گذشت تقریباً نیم ساعت پیاده‌روی به منطقه‌ای رسید که بیل را در دره پیاده کرده بودند. حال بیل را دید که از شیب تند بالا می‌رود و به سمت او می‌آید. جین دست تکان داد و فریاد زد تا توجه او را جلب کند.

زمانی که آنها یکدیگر را دیدند، بیل از جین پرسید: "آیا آن صدا را که مانند یک انفجار بود، شنیدی؟"

"مطمئناً شنیدم، برادر بیل! اول فکر کردم هواپیمایی است که دیوار صوتی را شکسته است، اما هیچ هواپیمایی در آسمان نبود. من سال‌ها در اینجا شکار کردم و هرگز چنین صدایی نشنیده‌ام. فکر می‌کنی چه بود؟"

"من می‌دانم که آن چه بود، برادر جین! اما حالا درموردش از من نپرس. بعداً به تو خواهم گفتم."

جین فعلاً از آن گذشت، اما این موضوع تمام بعدازظهر و غروب در ذهنش

بود، حتی زمانی که در نزدیکی آتش اردو مشغول صحبت بودند. فرد سوتن هم صدای انفجار را آن روز صبح شنیده بود و این موضوع را مطرح کرد. بیل نمی‌خواست در این مورد صحبت کند، او فکر می‌کرد که اکنون زمان و مکان مناسب برای صحبت کردن در این مورد نیست. اما او می‌دانست که دقیقاً باید چه کار کند.

صبح روز شنبه، هر سه شکارچی اردوگاه را ترک کردند و به توسان بازگشتند. در پی این تجربه‌ی فوق‌العاده، بیل بطور کامل شوقش برای شکار را از دست داد، بنابراین او از سفر آینده‌ی خود به جفرسنویل بعنوان فرصتی برای کوتاه کردن زمان شکارش استفاده کرد. اگرچه فرد و جین در گذشته هرگز گراز آمریکایی شکار نکرده بودند، این موضوع آنها را اذیت نکرد. آنها احساس کردند که اتفاق بزرگی در شرف وقوع است و مشتاقانه منتظر جلسات خاصی بودند که ۸ روز دیگر شروع می‌شد. هر دو آنها برنامه‌ریزی کردند که آنجا حضور داشته باشند.

روز سه‌شنبه، ۱۲ مارچ، چهار اتومبیل توسان را به مقصد جفرسنویل، ایندیانا ترک کردند. خانواده‌های سوتن، سیمپسون و ماگیورس با اتومبیل شخصی‌شان آمدند.

## فصل ۸۸

### باز شدن مَهرها

۱۹۶۳

#### مقدمه - خدا در سادگی

صبح روز یکشنبه ۱۷ مارچ ۱۹۶۳،<sup>۱۸۶</sup> ویلیام برانهام در خیمه‌ی برانهام پشت یک منبر جدید ایستاد و سری جدید تعالیم در مورد هفت مَهر باب ۶ و ۸ مکاشفه را آغاز کرد. او قبل از آنکه موعظه را شروع کند، نخست ساختمان کلیسا را که به تازگی تعمیر شده بود، به خدا تقدیم کرد. یک پیمانکار دیوار شمالی را یک متر عریض کرده و نمای بیرونی کلیسا را با آجرهای قرمز رنگ پوشانده و دیوارهای داخلی محراب کلیسا هم اکنون با تخته‌های چوبی پوشانده شده بود. چیزی تغییر نکرده بود. پشت منبر، بر روی دیوار یک عکس قرار داشت. همان عکسی که از سال ۱۹۵۰ آن دیوار را تزئین کرده بود. آن یک نسخه‌ی بزرگ شده از عکسی بود که در هیوستون، تگزاس گرفته شده بود و نشان‌دهنده‌ی ستون آتشی بود که روی سر ویلیام برانهام قرار داشت. سالن نیز با همان صندلی‌های مدل تئاتری (صندلی‌های تک نفره و در عین حال متصل) که از دهه‌ی ۱۹۵۰ آنجا بود، پر شده بود. البته حالا صندلی‌های بیشتری در آنجا بود و همه‌ی آنها اشغال شده بودند.



بیل گفت: "حدود ۳۰ سال پیش من این قطعه زمین را به عیسی مسیح تقدیم کردم، زمانی که اینجا فقط یک تالاب گلی با نیلوفرهای آبی بود. نیلوفر گل عجیبی است. این گل در گل می‌روید و از گل، آب و لجن سر درمی‌آورد تا به نور خورشید برسد و زیبایی‌اش را نشان دهد. فکر می‌کنم این اتفاق باید در اینجا نیز رخ دهد. از آن زمان که من مرد جوانی بودم، یک نیلوفر از آب سر در آورد، گلبرگ‌هایش را باز کرد و زیبایی عیسی مسیح را بازتاب داد."

او متنش را از انجیل متی ۱۱:۲۵-۲۶ برداشت کرد.

"در آن وقت، عیسی توجه نموده، گفت، ای پدر، مالک آسمان و زمین! تو را ستایش می‌کنم که این امور را از دانایان و خردمندان پنهان داشتی و به کودکان مکشوف فرمودی. بلی ای پدر! زیرا که همچنین منظور نظر تو بود."

بیل این موعظه را «خدا خود را در سادگی پنهان و آشکار می‌کند»<sup>۱۸۷</sup> نامید. او گفت: "بسیاری از مردم خدا را به خاطر شیوه‌ای که خود را آشکار می‌سازد از دست می‌دهند. زنان و مردان همیشه خدا را بخاطر کارهایی که کرده است، می‌پرستند و همیشه چشم به کارهای او در آینده دوخته‌اند، نه کاری که هم‌اکنون درحال انجام دادن است. به این شکل، او را گم می‌کنند. آنها به عقب نگاه می‌کنند و می‌بینند که او چه کار عظیمی انجام داده، اما نمی‌توانند ببینند که او آن کار را به چه سادگی انجام می‌داد. سپس آنها به آینده نگاه می‌کنند و اتفاق بزرگی را که وقوع آن نبوت شده، می‌بینند؛ ۹ بار از ۱۰ بار آن نبوت‌ها درحال وقوع اطراف ایشان است و آن قدر ساده است که آن را تشخیص نمی‌دهند."

God Hiding Himself in Simplicity, Then Revealing Himself in the Same <sup>187</sup>

بیل از یحیی تعمیددهنده بعنوان نمونه‌ای برای این قاعده استفاده کرد. اشعیا ۴۰:۳-۴ نبوت می‌کند شخصی که مهیا کننده‌ی راه مسیح است مردی زور‌آور است، او هر دره‌ی برافراشته و هر کوه و تلی را پست خواهد کرد و کجی‌ها را راست و ناهمواری‌ها را به سمت مسیح هموار خواهد کرد. ۷۰۰ سال بعد مردی ریش‌دار که ردایی کهنه از پوست شتر بر تن داشت، کنار رودخانه‌ی اردن ایستاد و موعظه کرد: "توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است." یحیی تعمیددهنده فاقد تحصیلات بود. او فاقد پول، قدر و منزلت، ظرافت سخنرانی و سواد بود؛ با این حال یحیی تعمیددهنده تمام نبوت‌های راجع به خودش را تحقق بخشید.<sup>۱۸۸</sup>

سپس بیل به عظیم‌ترین نمونه رسید، آمدن مسیح به اسرائیل. عیسی در یک آخور به دنیا آمد، نه بطور اتفاقی، بلکه این چنین طراحی شده بود. او توسط مردم عادی بزرگ شد و حرفه‌ی متداول نجاری را آموخت. زمانی که او خدمتش را آغاز کرد، او از یک روستا به روستای دیگر می‌رفت، مریضان را شفا می‌داد و به مردم از ملکوت خدا تعلیم می‌داد. عیسی صاحب یک ردا و صندل بود، نه چیزی بیش از این. زندگی او بسیار ساده بود، با این حال او بزرگ‌ترین هدیه‌ای بود که خدا به بشر داده بود. چرا رهبران آن زمان نتوانستند ببینند که عیسی همان مسیح است، مسح شده‌ی خدا؟ آنها او را از دست دادند، چون به دنبال چیزی جسمانی بودند، چیزی که با تصویری که از سوءبرداشتشان از کلام داشتند، همخوانی داشته باشد. آنها نمی‌دانستند که خدا نبوتش را با به تحقق رساندنش تفسیر می‌کند.

پس از اینکه شاگردان متوجه شدند که استادشان همان مسیح وعده داده

<sup>۱۸۸</sup> ملاکی ۱:۲، انجیل متی ۲:۲، انجیل مرقس ۱:۲، انجیل لوقا ۱:۷۶ و ۳:۴، انجیل یوحنا ۱:۲۲

شده است، از عیسی پرسیدند: "پس کاتبان چرا می‌گویند که می‌باید الیاس اول آید؟ عیسی در جواب گفت، الحال الیاس آمده است و او را نشناختند." <sup>۱۸۹</sup> عیسی به یحیی تعمیددهنده اشاره داشت، کسی که روح ایلیا بر او قرار داشت. بیل گفت: "می‌خواهم کمی شما را شوکه کنم. ربه‌ده شدن هم همین‌طور خواهد بود. <sup>۱۹۰</sup> آن هم به همین سادگی خواهد آمد، تا اینکه داوری آغاز می‌شود، مردم پسر انسان را خواهند دید و می‌گویند، آیا قرار نبود ایلیا برای ما فرستاده شود؟ آیا قرار نبود ربه‌ده شدن صورت گیرد؟

عیسی خواهد گفت: "این اتفاق افتاده است و شما آن را ندانستید." این چنین است که خدا خود را در سادگی پنهان می‌کند."

## شکاف

**شنبه شب، ۱۷ مارچ ۱۹۶۳**، ویلیام برانهام درمورد «شکاف بین هفت دوره‌ی کلیسا و سرّ هفت مَهر مختوم شده» <sup>۱۹۱</sup> موعظه کرد. کلمه‌ی «شکاف» به معنای فاصله یا فضا است و در اینجا به مکان فیزیکی مکاشفه باب‌های ۴ و ۵ اشاره دارد، که بطور پیوسته بین هفت دوره‌ی کلیسا در باب‌های ۲ و ۳ و سرّ هفت مَهر که در باب‌های ۶ و ۸ رخ می‌دهد. باب‌های ۴ و ۵ رویدادهای ابتدایی در آسمان را که پیروزی کلیسای مسیحیان را ممکن می‌سازد، توضیح می‌دهد. در انتهای مکاشفه باب ۳ عروس مسیح به شام عروسی می‌رود و تا باب ۱۹ به زمین بازمی‌گردد. بنابراین عروس در دوره‌ی مصیبت عظیم نمی‌آید. با این حال، وقایع مکاشفه باب‌های ۴ و ۵ در آسمان رخ می‌دهد که خارج از محدوده‌ی فضا-زمان

<sup>۱۸۹</sup> انجیل متی ۱۰:۱۲، انجیل مرقس ۹:۱۱-۱۳

<sup>۱۹۰</sup> اول قرن‌تیاں ۵۱:۱۵-۵۲، اول تسالونیکیان ۴:۱۶-۱۷، عبارت «ربه‌ده شدن» به بالا بردن عروس مسیح پیش از آمدن مصیبت عظیم بر زمین اشاره می‌کند.

<sup>۱۹۱</sup> The breach between the seven church ages and the seven sealed mysteries

است و روی وقایع روی زمین تأثیرگذار می‌باشد. به یاد داشته باشید که این اتفاق در ابدیت می‌افتد.

در مکاشفه باب ۴، یوحنا خدا را می‌بیند که روی تخت خود نشسته و دور تا دور تخت را رنگین‌کمانی زمردگون فرا گرفته است. چون برق آذرخش و غریو غرش رعد دور او برخاست، او ظاهر خدا را چون سنگ یشم و عقیق دید. اطراف تخت چهار موجود غیرعادی بودند، پوشیده از چشم و هر کدام شش بال داشتند. موجود زنده‌ی اول، به شیر می‌مانست و موجود زنده‌ی دوم به گوساله. سومی، صورت انسان داشت و چهارمی، چونان عقابی بود در پرواز. گرداگرد تخت، بیست و چهار تخت دیگر بود و بر آنها بیست و چهار پیر نشسته بودند؛ پیشاپیش تخت، هفت مشعل مشتعل بود. اینها هفت روح خدایند.

بیل باب ۵ را خواند:

"آنگاه در دست راست آن تخت‌نشین طوماری دیدم با نوشته‌هایی بر پشت و روی آن و طومار به هفت مُهر ممهور بود. و فرشته‌ای نیرومند دیدم که به بانگ بلند ندا می‌داد: «کیست که سزاوار برداشتن مُهرها و گشودن طومار باشد؟» و هیچ کس، نه در آسمان، نه بر زمین و نه در زیر زمین، توان آن نداشت که طومار را بگشاید یا حتی در آن نظر کند. من زارزار می‌گریستم زیرا هیچ کس یافت نشد که سزاوار گشودن طومار یا نظر کردن در آن باشد. آنگاه یکی از پیران به من گفت: «گریان مباش. اینک آن شیر قبیله‌ی یهودا، آن ریشه‌ی داوود، غالب آمده است، تا طومار و هفت مُهر آن را بگشاید.» آنگاه بره‌ای دیدم که گویی ذبح شده باشد، ایستاده در مرکز تخت و محصور میان آن چهار موجود زنده و پیران. هفت شاخ داشت و هفت چشم که

هفت روح خدایند که به تمام زمین فرستاده شده‌اند. او پیش آمد و طومار را از دست راست آن تخت‌نشین گرفت. پس از آنکه طومار را گرفت، آن چهار موجود زنده و آن بیست و چهار پیر پیش پای بره بر خاک افتادند. آنها هر یک چنگی در دست داشتند و جامی زرین آکنده از بخوری که همان دعاهای مقدسان است. و سرودی تازه بدین سان می‌سرودند که: «تو سزاوار گرفتن طوماری و سزاوار گشودن مُهرهای آن، چرا که ذبح شدی و با خون خود مردم را از هر طایفه و زبان و قوم و ملت، برای خدا خریدی؛ و از آنان حکومتی ساختی و کاهنایی که خدایتگزار خدای ما باشند و اینان بر زمین سلطنت خواهند کرد.»

کتابچه‌ای که خدا در مکاشفه باب ۵ در دست داشت، مانند کتابچه‌هایی نیست که ما امروز در اختیار داریم. آن یک طومار بود، طومار یک تک ورق است که از پوست آهو یا پاپیروس ساخته می‌شود.<sup>۱۹۲</sup> اگرچه یوحنا به ما نمی‌گوید که این طومار دقیقاً چه شکلی بود، اگر طومارهای باستانی را بررسی کنیم، خواهیم دید که معمولاً در انتها نویسنده طومار را به جهت سهولت در ذخیره‌سازی پیچ داده و به شکل یک لوله درمی‌آورد. اگر سندی برای یک گیرنده خاص نوشته شده بود، لبه‌ی رویی طومار با یک قطره موم داغ مُهر می‌شد و با یک انگشتر نشان‌دار، روی فشار وارد می‌کردند. معمولاً انگشتر نشان‌دار طرحی روی خود منقوش داشت. این روش محتوای طومار را تا زمانی که به دست گیرنده‌ی اصلی باز شود، محرمانه نگه می‌داشت.

طوماری که یوحنا دید از پشت و رو نوشته شده بود. بیرون طومار شامل

<sup>۱۹۲</sup> پاپیروس نوعی کاغذ است که از یک گیاه آبی نی مانند ساخته می‌شود، کاغذ پوست نیز از پوست حیوانات درست می‌شود.

نمادهایی بود که او در مکاشفه باب‌های ۶ و ۸ توضیح داد. داخل آن (زمانی که پیچیده شد) شامل توضیحات مربوط به آن نمادها بود؛ یعنی مکاشفه‌ی اسرار. هفت مُهر چطور به طومار متصل بودند؟ هیچ کس به قطع یقین نمی‌داند. شاید مُهرها بصورت داخلی روی روبان‌هایی که بعنوان نشانه از گوشه‌ی طومار بیرون آمده بودند، قرار داشتند. شاید هفت ورقه بودند که در همدیگر پیچیده شده بودند و هر کدام از آنها بوسیله‌ی روبان بسته شده و مُهر و موم شده‌اند. یا می‌تواند یک ورق پیچیده شده باشد که هفت مُهر بصورت ردیفی به لبه‌ی رویی آن زده شده باشد، (این کار در آن زمان در مدارک رومی امری غیرمعمول نبود). ظاهر آن به اندازه‌ی نحوه انجام گرفتنش مهم نیست، چون طومار بواسطه‌ی روح خدا مختوم شد. دقیق‌تر این است که هر سَرّی توسط یک جنبه متفاوت از روح خدا مختوم شده است، همان‌طور که هفت مشعل مشتعل نماد هفت روح خدا هستند.

هر مُهر نشان‌دهنده‌ی یک کار تمام شده‌ی خدا است. بعنوان مثال، روح‌القدس مُهری است بر یک مسیحی. روح‌القدس ایماندار را تا روزی که نجات او کامل شود، مُهر می‌کند.<sup>۱۹۳</sup> مثال دیگر در انجیل متی باب‌های ۲۷ و ۲۸ یافت می‌شود. پس از اینکه عیسی دفن شد، سربازان رومی سنگی را که ورودی مقبره او را می‌پوشاند، مُهر و موم کردند. فرشته‌ی خداوند در زمان قیام عیسی (نماینده مجاز خدا) آن مُهر و موم را شکست و سنگ را به کناری غلطانید.

بیل تعلیم داد طومار مکاشفه باب ۵ همان کتابچه‌ی نجات است. این سند مالکیت هر چیزی است که آدم بعد از گناه کردن در باغ عدن، از دست داد. در ابتدا کنترل کامل دنیا به دست آدم سپرده شد. بعنوان نخستین پسر خدا، آدم مانند یک نماینده‌ی خدا روی زمین بود. خدا همچنین این آزادی را به آدم داد تا

<sup>۱۹۳</sup> افسسیان ۱: ۱۳-۱۴ و ۲۰: ۴، رومیان ۸: ۲۲-۲۳

راهش را خودش انتخاب کند. زمانی که آدم بجای نگه داشتن کلام خدا به استدلال زنش توجه کرد، او میراث را از دست داد. به این معنی که او حق خود برای حیات ابدی را از دست داد. همان‌طور که خدا به او هشدار داد، مرگ وارد دنیا شد: "اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد." ۱۹۴

زمانی که آدم حق خود برای زندگی ابدی و حکمرانی زمین را از دست داد، سند مالکیت به صاحب قبلی بازگشت، یعنی خدای متعال. خدا آن را به هفت مَهر مختم کرد تا به دست شیطان نیفتد. تمام نقشه‌ی نجات در آن هفت صفحه‌ی مَهر شده نوشته شده است و منتظر روزی است که شخصی که کتابچه را برداشته، مَهرها را باز کند و میراث از دست رفته‌ی انسان را بازگرداند.

اما خدا تا فرا رسیدن روز رستگاری بی‌کار نشست. او در طول قرن‌ها الهام‌بخش انبیا بود تا بخش‌هایی از نقشه‌ی نجات را بنویسند. سپس، این نوشته‌ها جمع‌آوری شد و نام آن نیز کتاب‌مقدس می‌باشد. در طول ادوار کلیسا، مردان خداپرست سعی داشتند که نقشه‌ی خدا را بفهمند و تا حدی هم موفق بودند. اما نتوانستند تصویر کلی را بدست آورند. مطمئناً عیسی مسیح عنصر کلیدی این نقشه بود. مرگ و قیام او از مردگان این امر را برای روح‌القدس ممکن ساخت که وارد مردم عادی شود و آنها را تبدیل به پسران و دختران خدا کند. درک جنبه‌های دیگر نقشه‌ی او سخت‌تر بود. بعنوان مثال، ذات خود خدا چیست و اینکه چه مدرکی وجود دارد که روح خدا یک ایماندار را تعمید می‌دهد؟ بسیاری از آموزه‌های دیگر نیز به همین اندازه جذاب، لیکن گیج‌کننده بودند. خدا وعده داد که کل تصویر نقشه‌ی عظیمش را در زمان مناسب آشکار کند.

فعل «نجات» به معنای بدست آوردن مالکیت با پرداخت یک بهای مشخص

است. همان‌طور که در زمان و ابديت جستجویی صورت می‌گرفت، یوحنا تماشا کرد. آیا شخصی لایق وجود داشت که کتاب را از دست خدا بگیرد و هفت مُهر را بگشاید؟ هیچ کدام از پاتریاخ‌های عهد عتیق نمی‌توانستند این کار را انجام دهند: نه خنوخ، نوح، ابراهیم یا یوسف. هیچ یک از انبیای عهد عتیق نمی‌توانستند این کار را انجام دهند: نه موسی، الیاس یا دانیال، یا یحیی تعمیددهنده. هیچ کدام از رسولان عهد جدید نمی‌توانستند این کار را انجام دهند: نه متی، پطرس، یعقوب، یا خود یوحنا. هیچ یک از پیام‌آوران ادوار کلیسا نمی‌توانستند این کار را انجام دهند: نه پولس، ایرانوس، مارتین لوتر، یا جان وسلی. مطمئناً موجودات آسمانی (مانند فرشتگان و سرافین) بودند که گناه نکرده بودند. اما شریعت خدا می‌گوید که نجات‌دهنده باید خویشاوند کسی باشد که در اسارت است.<sup>۱۹۵</sup> به نظر می‌رسید که خدا نمی‌تواند انسانی را پیدا کند که به اندازه‌ی کافی خوب و به اندازه‌ی کافی برای بازگرداندن میراث آدم قوی باشد. یوحنا سخت گریست، چون شخصی یافت نشد که لایق باز کردن مُهرها و آشکار کردن نقشه‌ی نجات باشد، انسان برای همیشه از دست رفته بود. زندگی هر زن و مردی بیهوده می‌بود. یکی از آن پیران گفت، گریان مباش! اینک، آن شیری که از سبط یهودا و ریشه‌ی داود است، غالب آمده است تا کتاب و هفت مُهرش را بگشاید. کلمه‌ی «غالب آمده است» بعنوان مبارزه کردن و غلبه کردن است. (این کاری است که عیسی در باغ جتسیمانی انجام داد. او آن‌قدر دعا کرد که قطرات عرق او تبدیل به خون شد.<sup>۱۹۶</sup> او داشت بر میل جسمانی خود که می‌خواست از صلیب اجتناب کند، غلبه می‌کرد.) یوحنا برگشت و انتظار دیدن یک شیر قدرتمند را داشت. درعوض بره‌ای را دید که هفت شاخ و هفت چشم داشت. قسمت‌هایی از پشم

<sup>۱۹۵</sup> لاویان باب ۲۵، مخصوصاً آیات ۴۷-۴۹، روت باب ۳ و ۴  
<sup>۱۹۶</sup> انجیل متی ۲۶:۲۶-۲۷، انجیل مرقس ۱۴:۲۲-۲۳، انجیل لوقا ۲۲:۲۹-۳۰



سفید بره به خون خودش قرمز شده بود، گویی در این مبارزه برای زندگی جاننش را فدیة کرده است. او غالب آمده بود. عیسی کلام پدرش را دقیقاً نگه داشت. او لایق بازگرداندن چیزی بود که آدم از دست داده بود.

یوحنا قبلاً تمام اطراف تخت را نگاه کرده بود و متوجه این بره نشده بود. او از کجا آمد؟ او از تخت پدر آمد، او از زمانی که ذبح شد و قیام کرد در آنجا نشسته است. زمانی که عیسی روی صلیب مرد و از مردگان قیام کرد، بر دست راست خدا نشست و یک واسطه شد و تا ابد زنده است تا شفاعت مقدسین را کند. او از خدا خواست که بر هفت دورهی کلیسا رحم کند، چون آنها کل نقشه‌ی نجات را نادیده گرفته بودند و در اندک نوری که می‌شناختند قدم برمی‌داشتند. اما زمانی فرا می‌رسد که وظایف او بعنوان شافی به پایان خواهد رسید. زمانی که آخرین برگزیده‌ی او مَهر خدا را دریافت می‌کند، دیگر نیازی به یک شافی نیست. سپس عیسی وارد نقش خود بعنوان داور می‌شود.<sup>۱۹۷</sup> مسند رحمت تبدیل به مسند داوری می‌شود.<sup>۱۹۸</sup> یوحنا بره را تماشا کرد که کتاب را از دست راست تخت‌نشین گرفت.

از این به بعد بیل تمرکز موعظه‌اش را روی باب ۱۰ مکاشفه قرار داد. او خواند:

*"و دیدم فرشته‌ی زورآور دیگری را که از آسمان نازل می‌شود که ابری دربر دارد و قوس قزحی بر سرش و چهره‌اش مثل آفتاب و پای‌هایش مثل ستون‌های آتش. و در دست خود کتابچه‌ای گشوده دارد و پای راست خود را بر دریا و پای چپ خود را بر زمین نهاد؛ و به آواز بلند، چون غرش شیر صدا کرد؛ و چون صدا کرد، هفت رعد*

<sup>۱۹۷</sup> مکاشفه ۱۹:۷-۹

<sup>۱۹۸</sup> تابوت عهد که در مقدس‌ترین مکان هیکل بود، نمونه‌ای از خود مسیح بود. سربوش آن تابوت صندلی رحمت خوانده می‌شد، یعنی جایی که رحمت یافت می‌شوند. خروج ۲۵:۱-۲۲، لاویان ۱۶:۲، اعداد ۲۵:۱-۲۲، عبرانیان ۹:۳-۲۰

به صداها‌ی خود سخن گفتند. و چون هفت رعد سخن گفتند، حاضر شدم که بنویسم. آنگاه آوازی از آسمان شنیدم که می‌گوید، آنچه هفت رعد گفتند، مَهر کن و آنها را منویس. و آن فرشته‌ای که بر دریا و زمین ایستاده دیدم، دست راست خود را به سوی آسمان بلند کرده، قسم خورد به او که تا ابدالآباد زنده است که آسمان و آنچه را که در آن است و زمین و آنچه را که در آن است و دریا و آنچه را که در آن است آفرید که بعد از این زمانی نخواهد بود، بلکه در ایام صدای فرشته‌ی هفتم، چون کرنا را می‌باید بنوازد، سرّ خدا به اتمام خواهد رسید، چنان که بندگان خود انبیا را بشارت داد.

فرشته‌ای که از آسمان نازل می‌شود، خود مسیح است. او با قوس قزحی که بر سر دارد بعنوان فرشته‌ی عهد شناخته می‌شود. کتابچه‌ی بازی که در دست دارد (آیه‌ی دو) همان کتابچه‌ای است که در مکاشفه باب ۵ بسته بود. زمانی که او قسم خورد (آیات ۵، ۶ و ۷)، او به خودش قسم می‌خورد، چون بزرگ‌تر از او وجود ندارد.<sup>۱۹۹</sup> او به ما وعده داد که ایام صدای فرشته‌ی هفتم، (یعنی در ایام پیغام پیغام‌آور دوره‌ی هفتم کلیسا) سرّ خدا به اتمام خواهد رسید، حداقل آن مقدار که در آسمان مقدر شده است تا شناخته شود.

برای تمام کردن سرّ خدا، پیغام‌آور دوره‌ی آخر کلیسا باید یک نبی باشد. همان‌طور که یحیی تعمیددهنده بخش نخست ملاکی ۴:۵-۶ را تحقق بخشید، این نبی زمان آخر نیز باید بخش آخر آن نبوت را تحقق بخشد، برگرداندن ایمان پسران به ایمان پدران رسولی‌شان. تفاوتی میان این دو نبی وجود دارد، یک رابطه از وظایف. یحیی تعمیددهنده بیش از یک نبی بود. او پیغام‌آوری بود که همراه

یک پیغام فرستاده شده بود تا مردم را برای آمدن مسیح آماده سازد.<sup>۲۰۰</sup> یحیی تعمیددهنده مسیح را به آنهایی که گوش می‌کردند، شناساند. به همین ترتیب، فرشته‌ی دوره‌ی هفتم کلیسا نبی-پیغام‌آوری خواهد بود که پیغامش عیسی مسیح را به آنانی که گوش فرا می‌دهند، خواهد شناساند و این‌چنین دل‌ها را برای بازگشت ثانویه‌ی عیسی مسیح آماده می‌کند.

بیل گفت: "اگرچه کتاب رستگاری در شش دوره‌ی کلیسا مورد بررسی قرار گرفت، اما تا زمان آخر بطور کامل درک نخواهد شد، زمانی که فرشته‌ی هفتم خدمتش را آغاز کند. او باقی‌مانده‌ی تمام چیزهایی را که دیگران مورد بررسی قرار داده‌اند، تکمیل خواهد کرد و سپس اسرار بعنوان کلام خدا نازل خواهند شد و کل مکاشفه‌ی خدا را آشکار خواهند ساخت. سپس مسئله‌ی الوهیت و هر چیز دیگری برطرف می‌شود. تمام اسرار، مانند ذریت مار و چیزهای دیگر آشکار خواهند شد."

"من خودم این را نساختم‌ام. این «خداوند چنین می‌گوید» است. من آن را از کلام خدا برایتان می‌خوانم. زمانی که کرنای پیغام‌آور فرشته‌ی هفتم نواخته شود، سرّ خدا که توسط انبیای مقدسش اعلام شده، باید اتمام یابد. آنها انبیایی هستند که کلام را نوشته‌اند. زمانی که کرنای پیغام‌آور دوره‌ی هفتم کلیسا می‌نوازد، باقی‌مانده‌ی تمام چیزهایی که در ادوار کلیسا مورد بررسی قرار گرفته، تکمیل خواهد شد. و زمانی که مٲرها باز و آشکار شوند، این فرشته (پیغام‌آور، مسیح) با قوس قرچی که بر سر دارد، نازل می‌شود و پای راست خود را بر دریا و پای چپ خود را بر زمین خواهد نهاد."

بیل در انتهای موعظه‌اش به مثل مسیح درمورد ده باکره که برای دیدار داماد

بیرون رفته بودند، اشاره کرد.<sup>۲۰۱</sup> تمام آنها با خود چراغدان برده بودند، اما فقط پنج باکره این قدر دانا بودند که روغن کافی برای چراغدان‌هایشان بردارند. زمانی که داماد دیر کرد، آنها خوابیدند. در نیمه‌شب صدای بلندی شنیده شد: "اینک، داماد می‌آید. به استقبال وی بشتابید." باکره‌های نادان فکر کردند که روغن دارند، اما زمانی که فتیله‌ی چراغدانشان روشن نشد، آنها متوجه اشتباهشان شدند و با عجله رفتند تا روغن بخرند. زمانی که آنها رفته بودند، داماد سر رسید و باکره‌های دانا با او به عروسی رفتند. در بسته و قفل شد تا باکره‌های نادان نتوانند داخل شوند.

بیل تعلیم داد: "زمانی که ده باکره خوابیده بودند، صدای بلندی سر داده شد. چه اتفاقی افتاد؟ تمام آن ده باکره که خوابیده بودند، بیدار شدند و چراغدان‌هایشان را تنظیم کردند. باکره‌های دانا داخل ضیافت شام عروسی شدند و مابقی آنها جا ماندند تا در دوره‌ی مصیبت عظیم باشند، جایی که گریه و فشار دندان است.<sup>۲۰۲</sup> آن کلیسا است که جا ماند، نه عروس. عروس وارد ضیافت شام عروسی شد. تفاوتی میان کلیسا و عروس وجود دارد."

"چرا مَهرها باز شدند؟ آنها در دوره‌ی آخر کلیسا باز شدند تا این حقایق را آشکار سازند. چرا؟ بره مَهرها را باز می‌کند و آنها را به عروسش آشکار می‌سازد تا سند مالکیت را به انجام برساند. می‌بینید؟ حال او می‌خواهد سند مالکیت خود را به عروس بدهد."

"و زمانی که بره‌ی ذبح شده از ابدیت و تخت پدر قدم پیش نهاد و حشش را بدست آورد، مسند رحمت تبدیل به مسند داوری شد. سپس او تبدیل به شیر می‌شود، نه بره! و سپس ملکه‌اش را صدا می‌زند که بیاید و در کنارش بایستد.

<sup>۲۰۱</sup> انجیل متی ۱۳-۱:۲۵

<sup>۲۰۲</sup> انجیل متی ۱۴-۱:۲۲

همان‌طور که پولس می‌نویسد: "نمی‌دانید که مقدسان، دنیا را داوری خواهند کرد؟" ۲۰۳

عیسی مسیح بهای کامل نجات ما را زمانی که در جلجتا قربانی شد، پرداخت کرد. زمانی که عیسی مسیح روی صلیب ظالمانه‌ی رومیان می‌خکوب بود، فریاد برآورد: "تمام شد." ۲۰۴ اما او هنوز باید تمام آنانی را که به او تعلق دارند و بهایشان را پرداخته است، بدست آورد. زمانی که آخرین نفر نیز وارد آغل این شبان اعظم شود، آنگاه نقشه‌ی عظیم نجات او تحقق می‌یابد.

### مَهر نخست – مکاشفه ۶:۱-۲

**ویلیام برانهام** که پیش‌زمینه‌ی جایگاه تخت آسمانی را شرح داده بود، حال آماده بود که به اسرار نهفته‌ی پشت این هفت مَهر کتاب رستگاری بپردازد. او با در نظر گرفتن اهمیت مسئولیتی که به او سپرده شده بود، برنامه‌ریزی کرد که تمام هفته را خلوت کند. او صبح زود روز دوشنبه مطالعه را آغاز کرد. خانه بسیار ساکت بود، چون همسرش هنوز با بچه‌ها در توسان بودند و بچه‌ها باید آنجا به مدرسه می‌رفتند.

او کارش را با خواندن مکاشفه ۶:۱-۲ آغاز کرد:

"و دیدم چون بره یکی از آن هفت مهر را گشود، و شنیدم یکی از آن چهار حیوان به صدایی مثل رعد می‌گوید، بیا [و بین!] و دیدم که ناگاه اسبی سفید که سوارش کمانی دارد و تاجی بدو داده شد و بیرون آمد، غلبه‌کننده و تا غلبه نماید."

۲۰۳ اول قرن‌تین ۲:۶

۲۰۴ انجیل یوحنا ۱۹:۳۰

همان‌طور که او در اتاقش به عقب و جلو راه می‌رفت پرسید: "خوب، خداوند! این چیست؟" سپس زانو زد و دعا کرد. او پس از مدتی کتاب مقدسش را برداشت و بار دیگر آن دو آیه را خواند. معنایش چیست؟ او تفسیر دیگران در مورد این آیه را می‌دانست. اخیراً او سه کتاب درباره‌ی مکاشفه خوانده بود. این سه کتاب توسط الهیدانان برجسته نوشته شده بودند و همه‌ی آنها در مورد معنای اسب سفید و سوار آن متفق‌القول بودند. در نمادگرایی کتاب مکاشفه «وحش» به معنای قدرت است. اسب سفید به طهارت و عدالت اشاره داد. بنابراین، سوار این اسب سفید باید روح‌القدس باشد که در دوره‌ی اول کلیسا با محبت عیسی مسیح به دنیا غلبه می‌کند. این قابل قبول به نظر می‌رسید. بیل چندین ساعت در این مورد دعا کرد، اما نظر متفاوتی در مورد این موضوع نداشت، بنابراین تصمیم گرفت مُهر نخست را از این زاویه مطالعه کند. او پشت میزش نشست، قلم را دستش گرفت، دفترچه یادداشتش را تنظیم کرد و کتاب مقدس را باز کرد تا آیه‌هایی را که این ایده را تأیید می‌کنند، پیدا کند. او نزدیک نوشتن اولین یادداشتش بود که جو اتاق تغییر کرد. قبل از اینکه او ستون آتش را روبروی خود در هوا معلق ببیند، ورود روح‌القدس به اتاق را احساس کرده بود. ظاهر آن نور ماوراءالطبیعه او را مضطرب ساخت، مانند همیشه. او هرگز به آن عادت نکرد. همان‌طور که او به آن نور ابدی نگاه کرد، باز شدن نخستین مُهر و باز شدن طومار را تا آنجا دید. او قلمش را برداشت و شروع کرد به نوشتن.

دوشنبه شب، درهای خیمه‌ی برانهام ساعت ۶:۳۰ باز شد. بیل ساعت ۷:۳۰ بلافاصله از اتاق مطالعه‌ی شبان خارج شد، پشت منبر ایستاد و به حضار خوش آمد گفت. پس از بررسی شکاف، او وارد مکاشفه‌ی سرّ مُهر شده‌ی نخست شد. زمانی که یوحنا بره را دید که مُهر نخست را باز می‌کند، آنگاه صدایی مانند رعد شنید. به عبارت ساده‌تر یوحنا صدای خدا را شنید. بیل این امر را با انجیل یوحنا

۱۲:۲۳-۲۹ ثابت کرد، در آنجا عیسی با صدای بلند دعا کرد و صدایی از آسمان جواب داد، اما مردمی که اطراف عیسی ایستاده بودند، صدای یک رعد را شنیدند.

سپس یکی از آن چهار حیوان به او گفت: "بیا و ببین." بیل با آن الهیدانانی که گفته بودند حیوان نماد قدرت است، موافق بود. این چهار حیوان که حیوان اول مانند شیر بود، حیوان دوم مانند گوساله، حیوان سوم صورتی مانند انسان داشت و حیوان چهارم مانند عقاب پرنده بود؛ به ترتیب نشان‌دهنده‌ی قدرت چهار انجیل بودند: متی، مرقس، لوقا و یوحنا.

سپس او به موضوع اسب سفید و سوار آن پرداخت. او در مورد الهیدانانی گفت که این سوار را روح‌القدس می‌دانند که توسط انجیل بر دوره‌ی نخست کلیسا غالب آمد. بیل گفت: "این خوب به نظر می‌رسد، اما حقیقت ندارد. مکاشفه‌ی من از روح‌القدس این است: مسیح و روح‌القدس یک شخص می‌باشند، فقط در حالتی متفاوت. مسیح، بره با کتابی در دست راستش اینجا می‌ایستد و سوار اسب سفید آنجا قرار می‌گیرد. بنابراین آن روح‌القدس نبود."

او ادامه داد: "این یکی از اسراری است که در ایام آخر آشکار خواهد شد، اینکه عیسی چطور می‌تواند دارای سه نقش در یگانگی باشد. برخلاف چیزی که تثلیثی‌ها سعی دارند به ما بگویند، پدر، پسر و روح‌القدس سه شخص متفاوت نیستند. پدر، پسر و روح‌القدس سه تجلی از یک شخص است. نه سه خدا، بلکه سه منصب، یا صفت همان خدا. بنابراین با نگاه کردن به نمادها، مسیح چطور می‌توانست با یک اسب سفید آنجا در حال غالب آمدن باشد و در عین حال در اینجا کتاب را در دستش داشته باشد؟ نمی‌شود. بنابراین، مرد سوار بر اسب سفید مسیح نیست."

اگر سوار این اسب سفید عیسی مسیح نیست، پس چه کسی است؟ بیل

توضیح داد که سوار نشان‌دهنده‌ی روح دجال است. ظاهر اسب سفید تنها یک حربه است. سوار وانمود می‌کند که عادل است تا بتواند در کلیسا نفوذ کند. عیسی گفت که روح کذب آن‌قدر شبیه روح‌القدس خواهد بود که همه بواسطه‌ی نمایش او فریب خواهند خورد، به جز برگزیدگان.<sup>۲۰۵</sup> توجه کنید که این سوار دارای یک کمان است که پیکانی ندارد. او فقط حرف توخالی است. او قدرت روحانی ندارد.

شیطان از فریب برای دست‌کاری قدرت‌های سیاسی استفاده می‌کند. او از قدرت سیاسی امپراتوری روم برای کشتن عیسی استفاده کرد. هنگامی که این کار او جلوی نقشه‌ی رستگاری را نگرفت، هدف بعدی شیطان این بود که ایمان نابالغ مسیحیت را پیش از آنکه گسترش یابد، از بین ببرد. او موفق شد بیشتر رسولان، از جمله پولس را بکشد. او حتی الهام‌بخش امپراتور روم، نرو بود تا مسیحیت را غیرقانونی بشمرد. این کار موجب شد هزاران مسیحی برای ایمان خود بمیرند. اما شیطان نمی‌توانست مانع گسترش انجیل شود.

بنابراین او روشش را تغییر داد و خود به کلیسا ملحق شد. او خود را بعنوان ایماندار معرفی کرد و با قاعده و روش خودش کلماتی را که پولس موعظه کرده بود، تغییر داد. هدف او این بود که از داخل بر عوام غلبه کند. تعالیم ادوار کلیسا را به یاد آورید، اینکه خدا چقدر از اعمال نقولایوان نفرت دارد. کلمه‌ی «نقولایوان» به معنای غلبه کردن بر مردم عوام است.<sup>۲۰۶</sup> شیطان کار کرد تا رهبری روح‌القدس بر کلیسا را بردارد و آن را با رهبری انسان جایگزین کند. او الهام‌بخش برخی مردم شد تا رئیس دیگران باشند. این برنامه با اعمال آغاز نشد. بلکه به آرامی بعنوان روح میان مردم آغاز شد، روحی که تمایل به شکل دادن

<sup>۲۰۵</sup> انجیل متی ۲۴:۲۴، اعمال رسولان ۲۹:۲۰  
<sup>۲۰۶</sup> مکاشفه ۶:۲



یک سازمان دارد. رهبری کلیسا از روح القدس به دست سخنان و سپس اعتقادنامه افتاد. به تدریج این اعتقادنامه‌ها جای خود را محکم کرده و تبدیل به آموزه شدند و در نهایت زمانی که کنستانتین امپراتور روم، مسیحیت را بعنوان دین رسمی امپراتوری روم پذیرفت، تبدیل به قانون و شریعت شد.

او برای اینکه این تغییر بزرگ را برای شهروندان امپراتوری‌اش خوشایند سازد، آموزه‌های مسیحیت را با عناصر بت‌پرستی درهم آمیخت، تا همه حس خوبی نسبت به دین جدید داشته باشند. کنستانتین کلیسای کاتولیک رومی را برای اداره‌ی دین رسمی دولت سازمان‌دهی کرد. او در سال ۳۲۵ پس از میلاد، شورای را در نیقیه، بیتینیا<sup>۲۰۷</sup> (که ترکیه امروزی است) برگزار کرد، در این شورا آموزه‌های کلیسا مورد بحث قرار گرفت و براساس آرای اسقف‌ها درموردشان تصمیم گرفته شد. آنها توافق کردند که به خدای تثلیثی ایمان داشته باشند، به معنای یک خدا در سه شخص. آنها گفتند که هر شخص الوهیت با دو شخص دیگر برابر است. از آن زمان خطاها بصورت چشمگیری افزایش یافت. در نهایت با انتخاب شدن پاپ بعنوان رهبر کلیسای کاتولیک رومی، شیطان به هدف خود، یعنی گماردن یک انسان بعنوان رئیس همه رسید.

اسب سفید نماد این بود که این مسائل چقدر معصومانه آغاز شد. یوحنا در یکی از نامه‌هایش می‌گوید که روح ضد مسیح الحال روی زمین قرار دارد.<sup>۲۰۸</sup> شیطان از همان ابتدا قصد داشت که بعنوان پادشاه تاج‌گذاری شود و مانند خدا مورد پرستش قرار گیرد. اما روح را نمی‌توان تاج‌گذاری کرد. زمانی که روم بت‌پرست تبدیل به روم پاپی شد و پاپ بعنوان رهبر امپراطوری کاتولیک رومی تاج‌گذاری شد، شیطان راهی برای دست یافتن به تاج‌گذاری بدست آورد. روح

---

Nicea, Bithynia<sup>۲۰۷</sup>

اول یوحنا ۱۸:۲<sup>۲۰۸</sup>

ضدمسیح وارد پاپ شد، پاپ نبی کاذبی بود که کلام کاذب را تعلیم می‌داد. در طول تاریخ نیز این انبیای کاذب بطور متوالی آمدند. کلیسای کاتولیک رومی تبدیل به فاحشه‌ی بزرگی شد که در مکاشفه‌ی باب ۱۷ از آن صحبت شده است، او کلام را منحرف ساخت و جهان را با زنایش آلوده ساخت، یعنی بوسیله‌ی آموزه‌های ضدمسیحی‌اش. هرآنچه برخلاف کلام باشد ضدمسیح است، چون مسیح کلمه است.<sup>۲۰۹</sup> درنهایت فاحشه‌ی بزرگ دخترانی به دنیا آورد، آنها نیز نوع دیگری از سیستم ضدمسیحی مادرشان را اعمال کردند.

در زمان آخر، نبی کاذب تبدیل به وحشی می‌شود که در مکاشفه‌ی باب ۱۳ از آن صحبت شده است. وحش کنترل اقتصاد دنیا را در زمان مصیبت عظیم به دست خواهد گرفت. عروس مسیح در این زمان رفته است، عروس ربوده شده و به شام عروسی بره برده شده است. آخرین پاپ نابغه خواهد بود، او بطور موقت دنیا را از فاجعه‌ی سیاسی و اقتصادی نجات خواهد داد. کلیسای کاتولیک رومی با یهودیان عهد خواهد بست.<sup>۲۱۰</sup> به نظر می‌رسد که درنهایت در خاورمیانه صلح برقرار می‌شود. سیاست‌های این پاپ برای مدتی آنقدر خوب جواب خواهد داد که رهبران دینی و سیاسی کل دنیا اقتدار خود را تابع رهبری او قرار می‌دهند. در دوم تسالونیکیان ۲:۳-۱۲ پولس می‌گوید که خدا به این افراد اجازه می‌دهد که دروغ‌های وحش را باور کنند و این فریب باعث لعنتشان می‌شود. مکاشفه ۸:۱۳ می‌گوید جمیع ساکنان جهان، جز آنانی که نام‌های ایشان در دفتر حیات بره مکتوب است، وحش را خواهند پرستید. درنهایت روم پیمان خود با یهودیان را خواهد شکست و ذات حقیقی وحش خود را نشان خواهد داد. هیچ کسی حق خرید و فروش نخواهد داشت، مگر اینکه علامت وحش را داشته باشد. وحش

<sup>۲۰۹</sup> انجیل یوحنا ۱:۱<sup>۲۱۰</sup> دانیال ۹:۲۶-۲۷

آنانی را که مقابل او قرار می‌گیرند، شکنجه کرده و حتی خواهد کشت. باقی‌مانده‌ی باکره‌ها (نادان) تا حد مرگ مقابل وحش ایستادگی خواهند کرد." سپس بیل گفت: "به یاد داشته باشید، ضد مسیح و وحش همان روح هستند." بیل در خلاصه‌ی آنچه در مورد سرّ نخست تعلیم داد، گفت: "سوار این اسب سفید نشان‌دهنده‌ی سه مرحله از همان قدرت شیطانی است (به عبارت دیگر، یک تثلیث شیطانی). نخست، او همان روح ضد مسیح است و آموزه‌ی نقولواویان را تعلیم می‌دهد. او ضد مسیح است چون علیه تعلیم پیغام‌آور دوره‌ی اول کلیسا، پولس است. دوم، او نبی کاذب می‌شود. پاپ کلام کاذب را تعلیم می‌دهد، سلسله مراتب کلیسای کاتولیک رومی را تعلیم می‌دهد و از اعتبار کتاب مقدس بعنوان بالاترین اقتدار خدا روی زمین می‌کاهد. سوم، او تبدیل به وحش می‌شود. قدرت شیطان در زمان آخر تکمیل می‌شود و به شکل یک مرد قدرتمند مملو از مکر و حيله تجلی خواهد یافت."

### مُهر دوم - مکاشفه ۶:۳-۴

**سه‌شنبه شب،** ویلیام برانهام موعظه‌اش را با مرور مجموعه موعظات گذشته آغاز کرد و سپس اطلاعات پیش‌زمینه‌ای را در مورد موضوع فعلی‌اش ارائه داد. او توجه حضارش را به ترتیب وقایع در چهار سرّ مُهر شده معطوف کرد. "زمانی که بره یک مُهر را باز می‌کند، یکی از آن چهار حیوان اطراف تخت پدر، در آسمان چیزی می‌گوید. زمانی که مُهر بعدی باز شد، وقایعش تا به آخر ادامه‌ی وقایع گذشته بود. همان‌طور که اسرار آشکار می‌شدند، پیغام‌آور هر دوره‌ی کلیسا روح مکاشفه را دریافت کرده و به آن دوره‌ی کلیسا اعلام می‌کند. این مسئله جنگ روحانی را آغاز می‌کند و زمانی که مکاشفه توسط بیشتر مردم زمین در آن زمان رد می‌شود، این جنگ با یک داوری موقت پایان می‌یابد. به یاد

داشته باشید، حقیقتی که پولس در اولین دوره‌ی کلیسا پایه‌گذاری کرد، توسط معلم‌ان کاذب رقیق شد. از آنجا که پیغام‌آوران دوره‌ی اول کلیسا اصلاح‌طلبان بودند و نبی نبودند، بنابراین کلامی را که قصد داشتند احیاء کنند، کاملاً درک نکردند. آنها بسیاری از موضوعات را در چارچوب الهیات خود سست رها کردند. براساس مکاشفه ۷:۱۰، پیغام‌آور دوره‌ی هفتم کلیسا این آموزه‌های سست را جمع‌آوری کرده و برای کلیسا توضیح می‌دهد. اکثریت مردم در ایام آخر این نبی را نخواهند پذیرفت و داوری را جلو می‌اندازند. اما تعداد کمی گوش خواهند داد و پیغام را خواهند پذیرفت."

او در اواسط موعظه‌اش مکاشفه‌ی باب ۶ آیات ۳ و ۴ را می‌خواند:

"و چون مهر دوم را گشود، حیوان دوم را شنیدم که می‌گوید، بیا /و  
بین! / و اسبی دیگر، آتشگون بیرون آمد و سوارش را توانایی داده شده  
بود که سلامتی را از زمین بردارد و تا یکدیگر را بکشند؛ و به وی  
شمشیری بزرگ داده شد."

بیل پس از خواندن مهر دوم مکاشفه‌اش را توضیح داد. "سوار این اسب قرمز، همان سوار اسب سفید است. این همان شیطان است که اسبش را عوض کرده است، این به معنای تغییر دادن حالت حمله کردن به کلیسای راستین است. شیطان سر تمام سیاست‌های ملی است.<sup>۳۱۱</sup> او سیاست کلیسا و سیاست ملی را بازی داد، او سعی داشت جایگاهی را در امپراتوری روم ایجاد کند که اجازه می‌داد یک نبی کاذب کنترل کلیسا را به دست گیرد. شیطان درنهایت در شورای نیقیه در سال ۳۲۵ پس از میلاد، موفق به انجام این کار شد. در آنجا دولت و

<sup>۳۱۱</sup> انجیل متی ۸:۴

کلیسا با هم ادغام شدند و بذریهائی کاشته شد که تا داخل کلیسای کاتولیک رومی نفوذ کرد. زمانی که کلیسا قدرت سیاسی بدست آورد، توانست تعالیم غلطش را به مردم القا کند و عدم پذیرش این مسئله می توانست باعث جفا و حتی مرگ مردم شود. اسب قرمز نماد خون شهیدان مسیحی است که زیر شمشیر نخستین نبی کاذب (داماسوس، سال ۳۰۴ تا ۳۸۴ پس از میلاد) مردند، همچنین زیر شمشیر انبیای کاذب مانند پاپها، کاردینالها و اسقفهای کلیسا پس از آن."

بیل برای اثبات نکته اش به کتاب «چگونه چنین اتفاقی افتاد؟»، تاریخچه‌ی کلیسای مسیحی اثر هازلتن اشاره کرد، او بیان کرد که چطور اسقف معروف قرن چهارم آگوستین مقدس از هیپو این فرصت را داشت که روح القدس را دریافت کند، اما آن را رد کرد.<sup>۲۱۲</sup> "سالها بعد پاپ در روم جفای خونینی را علیه هر کسی که در حین خواندن نوشته‌های اورینگن<sup>۲۱۳</sup> بازداشت می شد، به راه انداخت. اورینگن در قرن سوم نامه‌هایی نوشت که بطور گسترده منتشر شد و فساد را که در کلیسا جریان داشت، برملا کرد. یک رئیس دادگاه در ایتالیا به آگوستین نامه‌ای فرستاد تا از او سؤال کند که آیا کشتن افراد تنها این دلیل که درحال خواند آثار اورینگن بوده‌اند، درست است؟ آگوستین پاسخ داد: "بسیار

<sup>۲۱۲</sup> اعلامیه ویلیام برانهام در مورد (Saint Augustine of Hippo) آگوستین مقدس اهل هیپو (مهر دوم، ۳۱۹-۶۳، ۲۸۹-۲۸۷) از «چگونه چنین اتفاقی افتاد؟» به قلم ر. هازلتن، ۱۹۵۸، صفحات ۲۷۸-۲۸۷ گرفته شده است. ویلیام برانهام به کتاب «اصلاحات پرجلال» به قلم اشموکر اشاره می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که درحال نقل قول از کتاب اشموکر است، اما درواقع او از هازلتن نقل قول می‌کند، هازلتن از اشموکر نقل قول کرده بود. سهم آگوستین مقدس در جفا رساندن به مسیحیان انجیلی حقیقت دارد. اما به این معنی نیست که آگوستین مستقیماً در قتلها دست داشت. بلکه به این دلیل است که بعداً کلیسای کاتولیک رومی از صحبت‌ها و شهرت او بعنوان بهانه‌ای استفاده کرد تا مخالفان را بکشد. درواقع، ممکن است آگوستین تمام صحبت‌های تند و خشنی را که به او ارجاع می‌دهند، ننوشته باشد. براساس گفته‌هایی ممکن است اوروسیس که یکی از شاگردان او که حامی دائمی پاپ بود، برخی از صحبت‌های خشن خودش را در نوشته‌های آگوستین وارد کرده باشد. (کتاب «چگونه چنین اتفاقی افتاد؟») در بسته نرم‌افزاری پیغام موجود است.

بهرتر است که برخی به آتش خود نابود شوند، تا اینکه به دلیل تضاد کافرانه‌شان تمام بدن ایشان برای ابد در آتش جهنم بسوزد.<sup>۱۱۴</sup>

رهبران بعدی کاتولیک رومی از بیانیه‌ی آگوستین برای توجیه اقدامات خونین خود استفاده کردند. کلیسای کاتولیک رومی آموزه‌ی جفا را ساخت، آنها این آموزه را با تحریف تعلیمی که عیسی در انجیل لوقا ۱۴:۱۶-۲۳ داد توجیه می‌کنند. در این آیات عیسی مثلی را درباره‌ی مرد ثروتمندی گفت که به یک ضیافت دعوت شده بود. زمانی که افراد بسیار دعوت را رد کردند، آن مرد ثروتمند به خادمینش گفت که خانه‌اش را پر کنند، حتی اگر مجبور شدند به زور مردم را به ضیافتش بیاورند. کلیسای کاتولیک رومی این مثل را چنین تفسیر کرد: "اگر مردم نخست بواسطه‌ی دعوت به کلیسای کاتولیک رومی نیابند، آنگاه کلیسا با هر شیوه‌ای ایشان را مجبور به آمدن خواهد کرد، صرف‌نظر از شدت شیوه."<sup>۱۱۴</sup>

در سال ۳۸۰ بعد از میلاد، امپراتور روم تئودوسیوس نخستین حکمش را صادر کرد: "بیباید به یک خدای پدر و پسر و روح‌القدس با شأنی مساوی در تثلیث مقدس، ایمان داشته باشیم. ما (به پاپ داماسوس روم، اسقف پیترو از اسکندریه و خودش اشاره دارد.) فرمان می‌دهیم که پیروان این ایمان، مسیحیان کاتولیک خوانده شوند، ما پیروان نادان ادیان دیگر را به نام ننگین بدعت می‌خوانیم و در نام کلیسا، انجمن مذهبی ایشان را ممنوع اعلام می‌کنیم."<sup>۱۱۴</sup> علاوه بر محکومیت عدالت الهی، آنها باید انتظار جریمه سنگینی را که مقامات ما توسط حکمت آسمانی وضع کرده‌اند، داشته باشند. باید خوب درموردش فکر کنید." این حکم آخرین دروازه را گشود و اجازه داد تا آن اسب قرمز مَهر دوم

<sup>۱۱۴</sup> Conventicle انجمن - یک ملاقات مخفی و غیرقانونی به منظور هدفی خاصی، برای پرستش مذهبی.

آزادانه روی زمین و قرون متمادی سیر کند. سوار شیطانی این اسب از شمشیرش برای کشتن میلیون‌ها نفر که مخالف نقشه‌ی او هستند، استفاده خواهد کرد. اشموکر<sup>۲۱۵</sup> در کتابش به نام اصلاحات پرجلال اعلام می‌کند که تا سال ۱۸۵۰ کلیسای کاتولیک رومی حداقل ۶۸ میلیون انسان را که جرأت کردند مقابل تعلیم غلط آنها بایستند، کشتند. همان‌طور که نمادهای مَهر دوم نشان می‌دهد، شیطان این قدرت را دارد که صلح را از روی زمین بردارد.

مکاشفه باب ۱۷ کلیسای کاتولیک رومی را مانند فاحشه‌ای توصیف می‌کند که بر یک وحش سرخ‌رنگ سوار است. از شراب هم‌آغوشی‌های او ساکنان زمین مست شدند. این زن بدنام هم از نوشیدن خون مسیحیانی که کشته است، مست می‌شود. در کتاب مکاشفه، زن نماد کلیسا است. مکاشفه باب ۱۷ می‌گوید که این زن بدنام، آن شهر بزرگ است که روی تپه‌ها بنا شده است و بر پادشاهان زمین سلطنت می‌کند. تنها شهری که با این توضیحات هماهنگ است، شهر روم است و تنها کلیسایی که در سرتاسر دنیا حکمرانی می‌کند و در روم واقع شده است، کلیسای کاتولیک رومی است.

عیسی گفت: "هر که شمشیر گیرد، به شمشیر هلاک گردد." <sup>۲۱۶</sup> کلیسای کاتولیک رومی از یک شمشیر حقیقی استفاده کرد تا شریعت خود را در قرون متمادی به اجرا درآورد. لیکن کتاب مقدس از شمشیر روحانی‌ای سخن می‌گوید که شیطان و فرقه‌اش زمین را با آن نابود خواهند کرد. زمانی که عیسی مسیح بازگردد، از دهانش شمشیری تیز بیرون می‌آید تا به آن امت‌ها را بزند. <sup>۲۱۷</sup> کلام خدا آن شمشیر روحانی است که در نهایت غالب خواهد آمد. "عبرانیان ۱۲:۴ می‌گوید: "زیرا کلام خدا زنده و مقتدر و برنده‌تر است از هر شمشیر دودم..."

Schmucker<sup>۲۱۵</sup><sup>۲۱۶</sup> انجیل متی ۵۲:۲۶<sup>۲۱۷</sup> مکاشفه ۱۲:۱۹ و ۱۵

### مهر سوم - مکاشفه ۶:۵-۶

صبح روز چهارشنبه، بیل زود از خواب بیدار شد و سپس مهر سوم را

خواند:

"و چون مهر سوم را گشود، حیوان سوم را شنیدم که می‌گوید، بیا /و  
بین! و دیدم اینک، اسبی سیاه که سوارش ترازویی به دست خود  
دارد. و از میان چهار حیوان، آوازی را شنیدم که می‌گوید، یک هشت  
یک گندم به یک دینار و سه هشت یک جو به یک دینار و به روغن و  
شراب ضرر مرسان."

پیش از آنکه نور روز از پنجره وارد شود، روح‌القدس وارد اتاق شد و  
مهری را که از آن سر محافظت می‌کرد، شکست. بیل مابقی روز را صرف دعا و  
جستجوی کتاب مقدس برای آیات تکمیل‌کننده بود.

او چهارشنبه شب تعلیم داد، همان سوار اسب‌های سفید و قرمز برای سومین  
بار اسبش را عوض کرده است. اسب سیاه نماد تاریکی جهالت روحانی است.  
کلیسای کاتولیک برای قرن‌ها بر طرز فکر روحانی اکثر مردم غالب بود. کلیسای  
کاتولیک گفت که آموزه‌اش بطور الهی از آسمان و از سوی خدا آمده است.  
توده‌ی مردم بی‌سواد هیچ راهی برای معلوم ساختن درستی این مسئله نداشتند،  
چون افراد کمی به کتاب مقدس دسترسی داشتند. این دوران برای مسیحیان  
راستین سال‌های تاریکی بود. در برهه‌ی زمانی قرون وسطی در ادوار کلیسا،  
فرزندان برگزیده‌ی او ایمان خود را نگه داشتند؛ گاهی اوقات فقط یک حس  
ناخوشایند در روح خود احساس می‌کردند که به ایشان می‌گفت چیزی از لحاظ  
روحانی خارج از تعادل است.



ترازو نماد این عدم تعادل است، آن سوار این ترازو را در دست داشت. ترازوی وسیله‌ای است که یک میله افقی دارد و دارای نقطه محوری مرکزی است. کفه‌ی ترازوهای همسان نیز از هر طرف میله آویزان می‌شوند. زمانی که کفه‌ی ترازو خالی است، میله ترازو کاملاً افقی است. یک جسم که وزنش معلوم است بعنوان استاندارد استفاده می‌شود و روی یکی از کفه‌های ترازو گذاشته می‌شود. زمانی که یک شیء که وزنش مشخص نیست روی کفه‌ی دیگر ترازو گذاشته می‌شود، وزنش را با وزن شیء مشخص مورد قیاس قرار می‌دهند. و به وزن کفه‌ی ترازوی نامشخص اضافه یا کم می‌شود، تا زمانی که هر دو کفه کاملاً هم‌سطح و متعادل شوند. این شیوه می‌تواند وزن هر چیزی را با دقت تعیین کند. با توجه به اینکه دقت اندازه‌گیری بستگی به ضریب اطمینان وزنه‌ی استاندارد دارد دارد که مورد استفاده قرار می‌گیرد، استاندارد نادرست نیز به معنای نتیجه‌ی نادرست است.

اگر کلیسای کاتولیک رومی از کتاب مقدس بعنوان استاندارد خود استفاده کرده بود، این سال‌های تاریک رخ نمی‌داد و کتاب مقدس و کلیسا با یکدیگر همسان و متعادل می‌شدند. اما کلیسای کاتولیک رومی انتخاب کرد که از داوری‌ها و اظهارات پاپ بعنوان استاندارد استفاده کنند. آنها این کار را کردند، چون کنترل و سلطه‌ی رهبران بر مردم عام را بیشتر می‌کرد. نماد آن نیز فروش گندم و جو است، چراکه اینها اقلام اساسی هستند.

زمانی که کلیسای کاتولیک رومی پاپ خود را بعنوان عالی‌ترین مقام قرار داد، آنها سنت‌هایشان مانند، نوونا،<sup>۲۱۸</sup> توبه، طلب بخشایش، عفو کردن، عسای ربانی و برزخ را ایجاد کردند که هیچ کدام از آنها پایه‌ی کتاب مقدس ندارد. آنها همچنین اعتقادنامه‌ی خود را ساختند. آنها که سعی داشتند به اعتقادنامه‌ی

خود مشروعیت دهند، نام‌هایی مانند «اعتقادنامه‌ی رسولان» را برایشان برگزیدند.<sup>۲۱۹</sup> اما رسولان هرگز چیزی را نگفتند که در آن اعتقادنامه وجود داشته باشد. اگر رسولان اعتقادنامه‌ای داشتند، آن چیزی می‌بود که پطرس در روز پنطیکاست گفت: "توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت."<sup>۲۲۰</sup> این چیزی است که همه‌ی رسولان موعظه کردند. آنها می‌دانستند که پطرس کلید ملکوت آسمان را در دست دارد.<sup>۲۲۱</sup> توبه و تعمید در نام عیسی مسیح آن در را باز می‌کند. (عیسی گفت: "من در هستم..."<sup>۲۲۲</sup>)

همین که سوار اسب سیاه به راه می‌افتد، زمان تاریکی برای فرزندان خدا خواهد بود. کتاب مقدس می‌گوید تنها راهی که مرد یا زن می‌تواند حیات ابدی داشته باشد، از طریق ایمان به عیسی مسیح است.<sup>۲۲۳</sup> کلیسای کاتولیک این برنامه‌ی ساده‌ی رستگاری را خراب کرده و آن را با اعمال در هم آمیخته است، اعمالی مانند شرکت در کلیسا، اعتراف به کشیش‌ها، توبه، دعا در نام مریم و دیگر مقدسین مرده، و نیز تعداد دیگری از شرایط و قوانین دیگر. ایمانداران راستین چطور می‌توانند با دسترسی محدود، حقیقت را ببینند؟

خدا پاسخ دارد. صدایی از میان آن چهار وحش تخت را احاطه کرد. این

<sup>۲۱۹</sup> این است اعتقادنامه رسولان، همانطور که توسط کاتولیک رومی خوانده می‌شد: "من ایمان دارم به خدای پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین و به پسر یگانه‌ی او، خداوند ما عیسی مسیح. ایمان دارم به اینکه او بواسطه‌ی روح‌القدس در رحم قرار گرفت و از مریم باکره متولد شد. او در حکومت پونتییوس پیلطس رنج کشید و مصلوب شده، مرد و مدفون گردید و به عالم مردگان نزول فرمود و در روز سوم از مردگان برخاست و به آسمان صعود نموده، به دست راست خدای پدر قادر مطلق نشسته است؛ و از آنجا برای داوری زندگان و مردگان بازخواهد گشت. من ایمان دارم به روح‌القدس و به کلیسای مقدس جامع و به شراکت مقدسین و به آمرزش گناهان و به رستاخیز بدن‌ها و به حیات جاودان. آمین!" (منبع: فرهنگ‌نامه‌ی جهانی،

ویرایش سال ۱۹۷۶)

<sup>۲۲۰</sup> اعمال رسولان ۲:۲۸

<sup>۲۲۱</sup> انجیل متی ۱۶:۱۹

<sup>۲۲۲</sup> انجیل یوحنا ۱۰:۹-۱۰

<sup>۲۲۳</sup> افسسیان ۸:۲، انجیل یوحنا ۱۴:۶، اعمال رسولان ۲:۲۸-۲۹

صدای بره بود که می گفت: "به روغن و شراب ضرر مرسان." روغن نماد روح خدا است.<sup>۲۲۴</sup> شراب نماد برانگیخته شدن مکاشفه‌ای است که روح خدا می آورد. اگر روح القدس به شخصی نشان می دهد که عیسی همان مسیح است، این مکاشفه، ایماندار را بیشتر از شراب طبیعی برانگیخته می کند. زن سامری که عیسی را سر چاه یعقوب ملاقات کرد، در نظر بگیریید.<sup>۲۲۵</sup> زمانی که او متوجه شد عیسی همان مسیح است، آن قدر برانگیخته شده بود که به شهر دوید و آنچه را که می دانست، به همه گفت؛ هرچند که از لحاظ اجتماعی و در آن فرهنگ، این کار برای او مناسب نبود.

کتاب اعمال رسولان نمونه‌های بیشتری می دهد.<sup>۲۲۶</sup> زمانی که روح القدس ۱۲۰ نفر را در روز پنطیکاست پر ساخت، آنها به خیابان‌ها رفتند و به همه درمورد عیسی مسیح گفتند. این ۱۲۰ نفر آن قدر از مکاشفه‌شان برانگیخته شده بودند که برخی از تماشاچیان فکر کردند آنها مست شراب تازه هستند. این قدرت مکاشفه‌ای است که کلیسا را بنا کرد. زمانی که بره گفت: "به روغن و شراب ضرر مرسان." منظورش این بود که به مکاشفه‌ی اینکه من چه کسی هستم، ضرر مرسان و این مکاشفه را کاملاً محو نکن. تعداد کمی از مردم هنوز آن را دارند. ای شیطان! ممکن است که جسم ایشان را مورد جفا قرار دهی، اما آن مکاشفه را خفه نکن. آن یک بذر است. اگرچه هم‌اکنون به نظر می‌رسد که زیر زمین مدفون است، اما در نهایت جوانه زده و رشد خواهد کرد. من هرآن چیزی را که هزارپا، ملخ و حشرات دیگر خورده‌اند، احیاء خواهم کرد. این چهار نابود کننده‌ای که در یوئیل ۱:۴ و ۲:۲۵ از آن صحبت شده است، قابل قیاس با چهار اسبی است که شیطان در مکاشفه باب ۶ سوار آنها می‌شود."

<sup>۲۲۴</sup> لایوان ۸:۱۲، زکریا ۴:۱۲، انجیل متی ۲۵:۴

<sup>۲۲۵</sup> انجیل یوحنا ۴:۱-۳۰

<sup>۲۲۶</sup> اعمال رسولان ۲:۱-۴۰، ۱۰:۲۴-۴۸ و ۱۹:۱-۷

### مُهر چهارم - مکاشفه ۶:۷-۸

**ویلیام برانهام** به یاد حضارش آورد که پیش از آنکه خدا دنیا را بیافریند، کتاب رستگاری طرح‌ریزی و نوشته شد.<sup>۲۲۷</sup> خدا در فکر خود مخلوقاتش را دید و نیز خرابی‌هایی را که شیطان ایجاد می‌کند، دید؛ آن فرشته‌ی شریری که شهوت برابری با خدا را داشت. پیش از آنکه یک اتم هیدروژن وجود داشته باشد، خدا عرووش را انتخاب کرد و تصمیم گرفت که بره را قربانی کند، او این چنین رستگاری افراد برگزیده‌اش را تضمین کرد. شیطان بطور خستگی‌ناپذیری کار کرده تا این نقشه‌ی نجات را از بین ببرد، اما از خدا نمی‌توان سبقت گرفت.

چرا خدا این هفت مُهر را باز می‌کند؟ او این کار را برای عرووش انجام می‌دهد تا به او نشان دهد که چقدر او را دوست دارد و برای او چه کاری انجام داده است. زمانی که حوا از کلام خدا تخطی کرد، خدا وعده داد که او و فرزندان او به کلام حقیقی بازگرداند.<sup>۲۲۸</sup> همان‌طور که فرزندان او منتظر بازگشت کلام حقیقی بودند، خدا به اسرائیل یک جایگزین داد، اما خون حیوانات فقط آن گناهکار را می‌پوشاند و اشتیاق به گناه را بر نمی‌داشت. با این حال اسرائیل به این جایگزین علاقه‌مند شد. زمانی که کلمه‌ی خدا به زمین آمد، در مردی به نام عیسی مسیح جسم پوشید، ملت اسرائیل آن جایگزین را به چیز اصلی ترجیح دادند. آنها متوجه کلمه‌ای نشدند که مقابلشان زندگی می‌کرد. عیسی کلام حقیقی خدا بود که در یک انسان حقیقی پیچیده شده بود، پوست، استخوان، عضلات، اعصاب، خون، ذهن، شخصیت و همه چیز. عیسی مسیح برای یک هدف به زمین آمد، نجات. زمانی که یهودیان تصمیم گرفتند پیلاتس عیسی را مصلوب کند، آنها ندانسته نقشه‌ی خدا را که پیش از بنیاد عالم تنظیم شده بود، تحقق بخشیدند. عیسی کلمه‌ی

<sup>۲۲۷</sup> افسسیان ۱:۴، عبرانیان ۳:۴، اول پطرس ۱:۱۸-۲۰، مکاشفه ۸:۱۲ و ۸:۱۷

<sup>۲۲۸</sup> پیدایش ۱۵:۲

حقیقی، آن بره‌ی قربانی شد که می‌توانست بطور کامل گناهان انسان را پاک کند. او این امر را زمانی که از مردگان قیام کرد، ثابت کرد."

بیل گفت: "این پاک شدن گناهان مانند یک قطره جوهر است که داخل یک بشکه مایع سفیدکننده می‌افتد. قطره‌ی جوهر به اجزای شیمیایی خود تبدیل می‌شود تا هیچ چیزی از ترکیب اصلی باقی نماند." بیل گفت: "هر ایمانداری که تولد تازه یافته باشد (ایماندار راستین)، کاملاً در حضور خدا بی‌گناه است. او به اعمال خود متکی نیست و خون عیسی (که اعترافش به داخل آن افتاده است)، هر لکه‌ای را تجزیه می‌کند. کتاب مقدس می‌گوید: "هر که از خدا مولود شده است، گناه نمی‌کند زیرا تخم او در وی می‌ماند و او نمی‌تواند گناهکار بوده باشد."<sup>۲۲۹</sup> چطور می‌توانید شخصی را گناهکار سازید، وقتی که سفیدکننده‌ی خون عیسی مسیح بین آن شخص و خدا قرار دارد؟ عیسی گفت، شما کامل باشید چنان‌که پدر شما که در آسمان است کامل است.<sup>۲۳۰</sup> چطور می‌توانیم روند کامل شدن را آغاز کنیم؟ بله، عیسی این را خواسته است. اگر او این امر را خواسته است، بنابراین باید راهی نیز برای وقوع آن مهیا سازد و این کار را کرده است، از طریق خون خودش."

بیل پس از یک ساعت موعظه به موضوع اصلی آن شب رسید. او مکاشفه ۶:۷-۸ را خواند.

"و چون مَهر چهارم را گشود، حیوان چهارم را شنیدم که می‌گوید، بیا / و بین! و دیدم که اینک، اسبی زرد و کسی بر آن سوار شده که اسم او موت است و عالم اموات از عقب او می‌آید؛ و به آن دو اختیار بر یک ربع زمین داده شد تا به شمشیر و قحط و موت و با وحوش زمین بگشند."

<sup>۲۲۹</sup> اول یوحنا ۳:۹  
<sup>۲۳۰</sup> انجیل متی ۵:۴۸

بیل توضیح داد که: "سوار این اسب زرد رنگ همان سوار سه اسب قبلی است. رنگ زرد آن نماد تلفیقی از اسب‌های سفید، قرمز و سیاه است، یعنی درهم آمیختن دین، سیاست و قدرت‌های شیطانی در ایام آخر. توجه داشته باشید که این سوار اسرارآمیز چطور در زمان سواری سه اسب قبل ناشناس باقی ماند. حال، این سوار روی اسب زرد رنگ، مرگ خوانده می‌شود. جهنم از عقب او می‌آید و همان‌طور که مرگ طبیعی نیز به جهنم ختم می‌شود (یعنی قبر)، مرگ روحانی نیز به جهنم ختم می‌شود (به معنای دریاچه‌ی آتشی که جدایی ابدی از خدا است). نظام سازمانی که شیطان ایجاد کرد و بعنوان حقیقت رواج داد، در واقع گورستان مرگ روحانی است." بیل تأکید کرد که: "او برضد مردم آن سازمان‌ها نیست؛ او برعلیه نظامی بود که بر آنها حکمرانی می‌کرد و آنها را موظف به اشتباهات می‌کرد."

"همان‌طور که شیطان در ادوار کلیسا سوار اسب خود بود، خدا در خواب نبود. اشعیا ۱۹:۵۹ می‌گوید: "و از طرف مغرب از نام یهوه و از طلوع آفتاب از جلال وی خواهند ترسید، زیرا که او مثل نهر سرشاری که باد خداوند آن را براند خواهد آمد." چهار موجود زنده‌ای که از تخت خدا محافظت می‌کنند، همان حیوان‌ها هستند که هنگام باز شدن چهار مُهر نخست با یوحنا صحبت می‌کنند. آنها نشان‌دهنده‌ی قدرت چهار انجیل هستند، متی، مرقس، لوقا و یوحنا. آنها از شمال، جنوب، شرق و غرب از تخت محافظت می‌کنند. علاوه بر این، آنها نشان‌دهنده‌ی قدرتی می‌باشند که خدا در الگویی خاص به هفت دوره‌ی کلیسا داد تا حملات شیطان بر عروس مسیح را مغلوب سازند."

حیوان اول صورت شیر را داشت، این امر تأثیر عیسی مسیح، شیر ثبت یهودا را در نگه داشتن کلیسایش در دوره‌ی نخست کلیسا نشان می‌دهند، آن هم از طریق مکاشفه‌های تازه از کلامش. همان‌طور که شیطان سعی داشت این ایمان جدید را منحرف سازد، مسیح الهام‌بخش متی، مرقس، لوقا و یوحنا شد تا انجیل

خود را به نگارش در آورند و سپس او الهام بخش پطرس، یعقوب، یوحنا و پولس شد تا رسالاتی را بنویسند که حقیقت را تا ابد بنا کند. نوشته‌های این مردان رونویسی شده و در کلیسای اولیه توزیع شد، این رسالات پایه‌ای ملموس از مکاشفه‌ی روحانی آنها از عیسی مسیح را به مسیحیان ارائه داد.

حیوان دوم صورت یک گوساله را داشت. از آنجا که گوساله حیوانی است که کار می‌کند و تحملش بالاست، بنابراین روح مناسبی برای کمک برای مسیحیان راستینی بود که سرکوب و جفا را در دوره‌ی دوم و سوم کلیسا تحمل کردند. نفوذ این حیوان گوساله مانند، به دوره‌ی چهارم کلیسا نیز می‌رسد. همان‌طور که ادوار کلیسا روی هم قرار می‌گیرند، این ارواح مدافع نیز روی هم قرار می‌گیرند. گوساله همچنین حیوان قربانی است. روح این گوساله به مسیحیانی که مجبور بودند بخاطر ایمانشان جانشان را فدا کنند، کمک کرد.

حیوان سوم صورتی مانند انسان داشت. این یک روح خردمند، باهوش و محاسبه‌گر بود. خدا از این طبیعتش برای الهام بخشیدن به مارتین لوتر و دیگر اصلاح‌طلبان استفاده کرد تا کتاب مقدس را تحلیل کنند؛ آنها نیز در این روند کنترل مستقیم روم را به لرزه در آوردند. اختراع ماشین چاپ در سال ۱۴۴۰ و در پی آن ترجمه‌ی کتاب مقدس به زبان‌های رایج، این اجازه را به مردم داد که بخوانند خدا چه گفته است و کلام خدا را با آموزه‌ها و اقدامات نظام کلیسای کاتولیک رومی مقایسه کنند. از طریق تأثیر این روح خردمند، برگزیدگان خدا در دوره‌ی پنجم کلیسا از کلیسای کاتولیک دور شدند و در طول دوره‌ی کلیسای ششم در معرفت خود از کتاب مقدس رشد کردند. آنها به بهترین نحو از هوش خود استفاده بردند، اما استدلال انسان تا یک جایی کلیسا را پیش می‌برد. همان‌طور که قرن‌ها می‌گذشت، تفسیرهای مختلف از کتاب مقدس افزوده و زیاد شد. جنبش‌های مسیحی بطور مرتب جدا شدند و تبدیل به فرقه‌ها و دگم‌ها شدند،

همه‌ی آنها هم براساس کتاب مقدس. شیطان از این موقعیت استفاده کرد، و باعث شد بسیاری از مسیحیان به حقیقت نزدیک شوند، اما حقیقت را طوری تغییر می‌داد تا حقیقت کامل نباشد.

اما خدا یک حیوان دیگر را نگه داشته بود، و او را برای دوره‌ی کلیسای آخر نگه داشته بود تا با این سردرگمی مبارزه کند و کلیسا را برای بازگشت مسیح آماده کند. حیوان چهارم که از تخت محافظت می‌کرد، صورت عقاب مانند داشت. چون عقاب می‌تواند بالاتر پرواز کند و دورتر از هر پرنده‌ی دیگری ببیند، بنابراین نماد نبی امت‌ها است که از روح ایلیا پر است و در زمان آخر موعظه خواهد کرد. یکی از کارهای او برگرداندن آموزه‌های رسولی به کلیسا است.<sup>۳۳۱</sup> او از یک دانشگاه الهیاتی نمی‌آید، چون اگر چنین بود، تمایل داشت تا به آن چه معلمانش به او آموخته‌اند، بازگردد. مانند خود ایلیا، او نیز مقابل نظام سازمان‌یافته‌ی دینی زمانش خواهد ایستاد. این کاری سخت و تک نفره خواهد بود.

ایلیای تشبی در یک لحظه فکر کرد که او تنها شخص باقی‌مانده در اسرائیل است که به کلام خدا وفادار مانده است. سپس خدا به او گفت که ۷ هزار نفر برای پرستش نظام دینی منحرف و حاکم بر سرزمین زانو زده‌اند.<sup>۳۳۲</sup> زمان آخر این چنین خواهد بود. اگرچه تنها یک نبی زمان آخر برای امت‌ها خواهد بود، همان روح-عقاب در ایام آخر الهام‌بخش برخی مسیحیان خواهد شد تا به پیغام نبی ایمان آورند. با این حال، آنها در اقلیت خواهند بود، احتمالاً فقط یک هزارم از جمعیت جهان.

شیطان کلیسای مسیحی را با روح سازمانی منحرف کرد. وقتی مارتین لوتر و

<sup>۳۳۱</sup> ملاکی ۴: ۵-۶، انجیل متی ۱۱: ۱۷، مکاشفه ۷: ۱۰  
<sup>۳۳۲</sup> اول پادشاهان ۱۹: ۹-۱۸



سایر اصلاح طلبان از سازمان مادر جدا شدند، آنها برای زمان خود حقیقت را داشتند؛ اما بسیاری از پیروان آنها اساس سیستم سازمانی را که منجر به مرگ می‌شود، نگه داشتند. این سیستم کلیسا لاف می‌زند که ملکه است، لیکن نقش عروس مسیح را بازی می‌کند.<sup>۲۳۳</sup> یک نبرد عظیم در راه است. حیات و مرگ، دو تا از بزرگ‌ترین نیروهای جهان در نبرد با هم روبرو خواهند شد. شیطان سوار بر اسب زرد مرگ با عیسی مسیح که سوار بر اسب سفید حیات است، خواهد جنگید. حال آن سوار اسب زرد شمشیری در دست دارد که نشان‌دهنده‌ی تمام روش‌هایی است که شیطان می‌تواند بکشد، هم بصورت طبیعی و هم روحانی.

خدا شیطان را با شمشیر کلام ابدی شکست خواهد داد. نبی کاذب، وحش و آنانی که صورت وحش را پرستش می‌کردند، شکست می‌خورند و سپس در دریاچه‌ی آتش نابود خواهند شد.<sup>۲۳۴</sup> بنابراین، جهنم نمی‌تواند ابدی باشد، چون در انتها جهنم در دریاچه‌ی آتش نابود خواهد شد. کتاب مقدس در مورد اشخاصی که از «داوری ابدی» و «آتش ابدی» رنج می‌برند صحبت می‌کند، همچنین از کسانی که در «هلاکت جاودانی» از بین می‌روند.<sup>۲۳۵</sup> داوری، آتش و هلاکت دائمی و همیشگی هستند، اما مردمی که در این داوری و هلاکت می‌روند، نمی‌توانند جاودانه باشند. تنها افرادی که برای همیشه زنده خواهند ماند، آنانی هستند که روح‌القدس عیسی مسیح در آنها زندگی می‌کند."

### مُهر پنجم - مکاشفه ۹:۶-۱۰

صبح روز جمعه قبل از طلوع آفتاب، بیل بیدار شد و مطالعه‌اش را آغاز کرد. او مکاشفه باب ۶ آیات ۹ و ۱۰ را خواند:

<sup>۲۳۳</sup> مکاشفه ۷:۱۸

<sup>۲۳۴</sup> مکاشفه باب ۱۹

<sup>۲۳۵</sup> به ترتیب، عبرانیان ۲:۶، یهودا ۷:۱، دوم تسالونیکیان ۹:۱

"و چون مُهر پنجم را گشود، در زیر مذبح دیدم نفوس آنانی را که برای کلام خدا و شهادتی که داشتند، کشته شده بودند که به آواز بلند صدا کرده، می‌گفتند: «ای خداوند قدوس و حق! تا به کی انصاف نمی‌نمایی و انتقام خون ما را از ساکنان زمین نمی‌کشی؟»"

تمامی تفسیرها از مُهر پنجم که بیل مطالعه کرده بود، متفق‌القول بودند که این افراد مسیحیانی بود که بخاطر ایمانشان شهید شدند. این استدلال با توجه به تصاویر داده شده، منطقی به نظر می‌رسید. سپس ستون آتش وارد اتاق شد و استدلال انسانی را دور کرد. همان‌طور که بیل تماشا می‌کرد و مبهوت آن نور ماوراءالطبیعه بود، رویایی او را به یک بعد دیگر برد. او با دیدن جان‌هایی که دور مذبح جمع شده بودند، فهمید آنها که هستند و که نیستند. رویا گسترش یافت و گروه‌های دیگری را نشان داد، ۱۴۴ هزار یهودی که در مصیبت عظیم مُهر می‌شوند شاملش می‌شد. او پنج بار آمدن ایلیا در طول تاریخ را دید. او چهار ظهور ایلیا را به تنهایی دید. سپس بیل ایلیا را دید که برای پنجمین بار و آخرین بار ظاهر می‌شود و در دوره‌ی مصیبت عظیم برای یهودیان موعظه می‌کند، فقط این دفعه تنها نبود. بیل با دقت نگاه کرد تا متوجه شد که چه کسی کنار ایلیا ایستاده است.

بیل آن شب در کلیسا توضیح داد که چه چیزی آموخته است. "هفت مُهر بطور دقیق، ترتیب زمانی و تاریخی ندارند. چهار مُهر نخست بصورت متوالی در زمان رخ می‌دهند؛ اما سه مُهر آخر چنین نیستند. برخی از وقایع روی دوره‌ی دیگری قرار می‌گیرد. عروس مسیح پس از باب سوم مکاشفه برای شام عروسی بالا برده می‌شود و تا باب ۱۸ دیده نمی‌شود، سپس در آن زمان همراه داماد، عیسی پادشاه به زمین برمی‌گردد. بنابراین مُهر پنجم و ششم اصلاً ربطی به عروس امت‌های مسیح ندارد.

توجه داشته باشید که چهار مهر نخست توسط چهار حیوان زنده‌ی خاص اعلام شد، اما سه مَهر آخر چنین نیست. چون عروس عیسی مسیح در انتهای مَهر چهارم از زمین برداشته شده است. در این زمان خدا روح محافظ خود را برمی‌دارد<sup>۲۳۶</sup> و به همین دلیل است که ضد‌مسیح در دوره‌ی مَهر ششم آزادانه عمل می‌کند.

این افراد که مَهر پنجم نشان می‌دهد دور یک مذبح آسمانی ایستاده‌اند، کیستند؟ آنها شهیدان مسیحی نیستند، برخلاف آنچه بسیاری از معلمان مسیحی فرض می‌کنند. مرگ آنها به عیسی مسیح مربوط نیست، بلکه آنها بخاطر «کلام خدا و شهادتی که نگه داشتند»، به شهادت رسیدند. اینها یهودیانی هستند که نسبت به شریعت موسی وفادار ماندند. این گروه شامل تمام آن یهودیانی می‌شود که بین دوره‌ی زمانی مرگ مسیح در سال ۳۳ میلادی و ربوده شدن عروس امت‌ها (که باید رخ دهد) بخاطر ایمانشان شهید شده‌اند. توجه کنید، به آنها ردای سفید داده شد. (عروس مسیح زمانی که عیسی مسیح را بعنوان نجات‌دهنده پذیرفت، ردای سفید را دریافت کرد.) همچنین توجه کنید که این گروه چطور به دنبال انتقام است. این واکنشی است که در شریعت موسی انتظار می‌رود (که در آن عدالت سخت، دستور چشم به ازای چشم را می‌داد).<sup>۲۳۷</sup> یک مسیحی به دنبال انتقام نیست. عیسی به شاگردانش تعلیم داد که دشمنانشان را دوست داشته باشند و ببخشند.<sup>۲۳۸</sup> به این یهودیان ردای سفید داده شده بود، چون خدا چشم‌های بعضی را رو به حقیقت بسته بود تا امت‌ها فرصت ورود به ملکوت خدا را داشته باشند. رومیان ۲۵:۱۱ می‌گوید: "مادامی که پری امت‌ها درنیاید، سخت‌دلی بر بعضی از اسرائیل طاری گشته است." و نیز در اعمال رسولان ۱۴:۱۵ پطرس بیان کرده که چگونه

<sup>۲۳۶</sup> دوم تسالونیکیان ۲:۷

<sup>۲۳۷</sup> خروج ۲۲:۲۱-۲۵، لاویان ۱۹:۲۴-۲۰، تثنیه ۱۹:۱۶-۲۱

<sup>۲۳۸</sup> انجیل متی ۵:۲۸-۴۸، ۶:۱۲-۱۵ و ۱۸:۲۱-۲۵

خداوند اول امت‌ها را تفقد نمود تا قومی از ایشان را به نام خود بگیرد.

پس از اینکه عروس مسیح برای شام عروس بالا برده می‌شود، مردمی که روی زمین باقی می‌مانند، متحمل بدترین مصیبتی می‌شوند که زمین به خود دیده است. در طول آن زمان ۱۴۴ هزار یهودی در ملکوت خدا مُهر خواهند شد، زمانی که آنها پیغام دو شاهد را می‌پذیرند. بیل آنها را موسی و ایلیا تشخیص داد.

مکاشفه ۶:۱۱ می‌گوید: "اینها قدرت به بستن آسمان دارند تا در ایام نبوت ایشان باران نبارد و قدرت بر آب‌ها دارند که آنها را به خون تبدیل نمایند و جهان را هرگاه بخواهند، به انواع بلا یا مبتلا سازند." ایلیای تشبی باران را کنترل کرد و موسی زمین را به بلا مبتلا ساخت.<sup>۲۳۹</sup> پس از اینکه موسی و ایلیا زمین را ترک کردند، آنها بار دیگر ظاهر شدند و روی کوهی که هیأت عیسی تبدیل شد، با او صحبت کردند. این امر نشان می‌دهد این دو نبی هنوز خدمتی برای انجام دادن روی زمین دارند.<sup>۲۴۰</sup> این دو شاهد در طول دوره‌ی مصیبت عظیم، همان پیغامی را برای یهودیان موعظه خواهند کرد که ایلیای چهارم برای امت‌های دوره‌ی آخر کلیسا کرد. زمانی که ۱۴۴ هزار یهودی عیسی مسیح را بعنوان ماشیح خود به رسمیت بشناسند، آنها در ندامت اینکه او را در گذشته رد کرده‌اند، خواهند گریست. خدا با آنها روبرو خواهد شد و توضیح خواهد داد که تمام این کارها برای هدفی انجام شد، تا امت‌ها نجات یابند. داستان یوسف که خود را در زمان قحطی کنعان به برادرانش آشکار ساخت، نمونه‌ای زیبا از عیسی است که در طول دوره‌ی مصیبت عظیم، خود را به ۱۴۴ هزار یهودی آشکار می‌سازد.<sup>۲۴۱</sup> به یاد داشته باشید درحالی که عروس امت‌های یوسف در کاخ استراحت می‌کرد، یوسف خود را به برادرانش آشکار کرد."

<sup>۲۳۹</sup> اول پادشاهان ۱۱:۱۷ و باب ۱۸، خروج ۱۹:۷، باب ۸ الی ۱۱  
<sup>۲۴۰</sup> انجیل متی ۱:۱۷-۸، انجیل مرقس ۹:۲-۱۲، انجیل لوقا ۹:۲۸-۳۶  
<sup>۲۴۱</sup> پیدایش ۴۵:۱-۱۵

## مُهر ششم - مکاشفه ۶:۱۲-۱۷

ویلیام برانهام تمام طول مدت آن هفته بطور متوسط فقط ۳ ساعت خواب شبانه داشت. صبح روز شنبه او بار دیگر پیش از طلوع آفتاب بیدار شد و وارد اتاقی شد که هفته‌ی گذشته را در آن صرف دعا و مطالعه کرده بود. او مکاشفه ۶:۱۲-۱۷ را خواند:

"و چون مُهر ششم را گشود، دیدم که زلزله‌ای عظیم واقع شد و آفتاب چون پلاس پشمی سیاه گردید و تمام ماه چون خون گشت؛ و ستارگان آسمان بر زمین فرو ریختند، مانند درخت انجیری که از باد سخت به حرکت آمده، میوه‌های نارس خود را می‌افشانند. و آسمان چون طوماری پیچیده شده، از جا برده شد و هر کوه و جزیره از مکان خود منتقل گشت. و پادشاهان زمین و بزرگان و سپهسالاران و دولتمندان و جباران و هر غلام و آزاد خود را در مغاره‌ها و صخره‌های کوه‌ها پنهان کردند. و به کوه‌ها و صخره‌ها می‌گویند که بر ما بیفتید و ما را مخفی سازید از روی آن تخت‌نشین و از غضب بره؛ زیرا روز عظیم غضب او رسیده است و کیست که می‌تواند ایستاد؟"

بیل بیشتر ساعات روز را صرف مطالعه کرد. او وعده‌های غذایی‌اش را در خانه‌ی همسایه‌های نزدیکش بنکس و روبی وود می‌خورد، گاهی اوقات بنکس برای ناهار او را به رستوران می‌برد، اما او همیشه با عجله به مطالعه‌اش بازمی‌گشت. او نمی‌خواست که چیزی او را از هدفش منحرف سازد. اطراف بعدازظهر بود که نور ستون آتش بر مطالعه‌اش تابید و او را به آینده‌ای برد که در آن زمین مثل زن حامله‌ای که نزدیک زاییدن باشد، فریاد برآورده و تکان

می‌خورد.<sup>۲۴۲</sup> زمانی که رویا او را ترک کرد، بیل آن‌قدر حیرت‌زده شده بود که به سختی می‌توانست نفس بکشد. او از صندلی‌اش برخاست، بیرون رفت و در حیاط به عقب و جلو حرکت می‌کرد. راه رفتن در هوای خنک کمی او را سرحال کرد؛ دیدن چمن و درختان آشنای خانه و ابرهای بزرگ و حجیم آن‌قدر او را آرام کرد که بتواند در نهایت به مطالعه‌ی خود بازگردد. او وقوع چنان مصیبت‌های عظیمی را روی زمین دیده بود و می‌دانست که نمی‌تواند در این مورد زیاد به مردم بگوید، چون آنها را بی‌دلیل می‌ترساند. اما او در این رویا با نگاهی کوتاه زمین جدیدی را که پس از زمین قدیمی می‌آید، دید. او فکر کرد: "آه خدایا! آنها نباید این را از دست بدهند. باید به حضار کمک کنم و آنها را هل بدهم. عیسی! می‌دانم که نمی‌توانم این کار را انجام دهم. تو گفתי کسی نمی‌تواند نزد من آید، مگر آنکه پدری که مرا فرستاده او را جذب کند.<sup>۲۴۳</sup> من یک تسلی دارم. تو همچنین گفתי، هرآنچه پدر به من عطا کند، به جانب من آید." <sup>۲۴۴</sup>

بیل در جلسه‌ی آن روز غروب توضیح داد که چطور مُهر ششم، داوری را به دنیای گناهکاری که نقشه‌ی نجات خدا را رد کرده است، می‌آورد. "دوره‌ی امت‌ها به پایان رسیده است. عروس مسیح در این زمان از زمین رفته و به شام عروسی بالا برده شده است. خدا توجهش را معطوف آخرین رستگاری یهودیان می‌کند. موسی و پنجمین ایلیا در اسرائیل ظاهر می‌شوند و برای یهودیان همان پیغامی را موعظه خواهند کرد که ایلیای چهارم (پیغام‌آور دوره‌ی هفتم کلیسا) برای عروس امت‌ها موعظه کرده بود. آنگاه ۱۴۴ هزار یهودی ارتدوکس، عیسی مسیح را بعنوان ماشیح خود خواهند پذیرفت.

<sup>۲۴۲</sup> اشعیا ۱۳: ۶-۱۱

<sup>۲۴۳</sup> انجیل یوحنا ۶: ۴۴

<sup>۲۴۴</sup> انجیل یوحنا ۶: ۲۷ و ۱۸: ۹

مُهر ششم وقفه‌ای در نظم فعال در دنیای طبیعی است. آن با یک زمین‌لرزه‌ی عظیم شروع می‌شود، سپس آتشفشان‌ها فوران می‌کنند، جنگ هسته‌ای و بلاای وحشتناک. در چارچوب زمانی مُهر ششم این وقایع نبوتی اتفاق می‌افتند: هفت شیپور، سه حادثه (وای) و هفت بلای آخر که در مکاشفه باب‌های ۸ تا ۱۷ از آن صحبت شده است. تمام آن‌ها که مسیح را رد کردند، سعی می‌کنند از خشم او مخفی شوند، اما دیگر برای توبه کردن آنها بسیار دیر شده است. زمانی که رحمت خدا پذیرفته نمی‌شود، چیزی جز عواقب خشم او باقی نمی‌ماند. مُهر ششم میزان آن عواقب ناگوار را آشکار می‌کند.

جنبه‌ی دیگری از مُهر ششم وجود دارد که برای آینده‌ی بشر بسیار مهم است. به یاد داشته باشید که این هفت سر مهر شده کل نقشه‌ی رستگاری خدا را تشکیل می‌دهند. چهار سر نخست، هفت دوره‌ی کلیسا را پوشش می‌دهند و نشان می‌دهند که چطور خدا از روح حیوان شیر مانند، گوساله مانند، انسان مانند و عقاب مانند استفاده کرد تا عروس مسیح را از اقدامات شیطان برای نابود کردنش محافظت کند. یهودیان کور چند دوره‌ی گذشته، مسیح را زیر مُهر پنجم می‌پذیرند و زیر مُهر ششم ۱۴۴ هزار یهودی، نجات را در طول دوره‌ی مصیبت عظیم دریافت می‌کنند. اما زمین نیز به نجات نیاز دارد. زمانی که شیطان حوا را فریفت و به گناه کشاند، نتایج آن (قائن و فرزندانش) بشریت را با فساد سیاست، اخلاقی و مذهبی‌شان آلوده کرد. پس از هزاران سال، انسان موفق شده است که طبیعت را نیز آلوده کند. مُهر ششم زمین را پاک می‌سازد.

بنابراین مهر ششم هدفی سه‌گانه دارد: (۱) آن دسته از کلیسای امت‌ها را که از ربه‌ی شدن عروس توسط مسیح جا مانده‌اند، پاک می‌سازد. این مسیحیان که جا مانده‌اند، همان باکره‌های نادان انجیل متی باب ۲۵ هستند. آنها با مقاومت در مقابل علامت وحش بی‌ایمانی خود را زدوده و در مقابل، عظمت داوری سفید و رحمت

را دریافت می‌کنند.<sup>۲۴۵</sup> (۲) مَهر ششم ملت یهودیان را پاک می‌کند. در مکاشفه باب ۷ اشاره‌ی بیشتری به این موضوع می‌شود، همچنین زیر هفت شیپور و سه مصیبت که در مکاشفه باب‌های ۸ و ۹ و ۱۱ دیده می‌شوند. (۳) مَهر ششم زمین را پاک می‌سازد. به این موضوع بطور مفصل در مکاشفه باب‌های ۱۵ و ۱۶ پرداخته شده که نشان می‌دهد چطور هفت پیاله‌ای که حاوی هفت بلا هستند روی زمین ریخته می‌شوند. مَهر ششم همچنین شامل وقایع مکاشفه باب‌های ۱۷ و ۱۸ است، داوری و نابودی فاحشه‌ی اعظم و دخترانش، آنها آن نظام‌های شیطانی هستند که از ابتدا تلاش کردند تا نقشه‌ی خدا را با نقشه‌ای جعلی جایگزین و خنثی کنند.

دو شاهد مکاشفه باب ۱۱ بسیاری از این داوری‌ها را کنترل خواهند کرد. بعنوان مثال، به یاد داشته باشید که پس از نخستین زمین‌لرزه: "آفتاب چون پلاس پشمی سیاه گردید." در خروج ۲۱:۱۰-۲۳ و خداوند به موسی گفت که دست خود را به سوی آسمان برافراز، تا به مدت سه روز تاریکی بر زمین مصر پدید آید. این اتفاق درست پس از این رخ داد که خدا اسرائیل را از اسارت مصر رهایی داد. در زمان‌های آخر نیز موسی طلب تاریکی خواهد کرد، درست قبل از آنکه خدا ۱۴۴ هزار یهودی را از کوری روحانی نجات داده و عیسی مسیح را بعنوان ماشیح بپذیرند."

### پرسخ و پاسخ در باره‌ی مَهرها

**ویلیام برانهام** صبح ۲۴ مارچ سال ۱۹۶۳،<sup>۲۴۶</sup> به حضارش گفت که هرگز در گذشته به اندازه‌ی هفته‌ی پیش این قدر عمیق در قلمروهای خدا کار نکرده است. اگرچه خدمت ایمان-شفای او معجزات بی‌ظنیری را همراه داشت، لیکن

<sup>۲۴۵</sup> انجیل متی ۲۵:۲۱-۲۶، مکاشفه ۱۱:۱۲-۱۳  
<sup>۲۴۶</sup> ۴ فروردین ۱۲۴۲ خورشیدی



این جلسات به مراتب فراتر از شفا و معجزات بود. این هفته او آشکار شدن حقیقت را توسط همان فرشته دید.

او بیشتر ساعات این ۸ روز را در یک اتاق بود، او گاهی اوقات برای یک ساعت مقابل حضور ستون آتش می‌ایستاد. این برای او بسیار زیاد بود. ذهن انسان می‌تواند فشار محدودی را تحمل کند. نه اینکه او نگران جاننش باشد. او می‌دانست که عیسی مسیح برای همیشه او را نجات داده است. با این حال، حضور مسیح در حالت آن نور، خود روح‌القدس او را پر از ترس مقدس ساخته بود، این امر او را بی‌حس و ساکت کرده بود. او جرأت بیان برخی از چیزهایی را که در آن اتاق دید، نداشت تا مبادا باعث سوء تفاهم شده و مردم را خرافه‌پرست کند.

آن روز صبح او در مورد مُهر هفتم صحبت نکرد، بلکه سؤالاتی را که مردم روی کاغذ نوشته و پیش از شروع جلسه تحویل داده بودند، پاسخ داد. او می‌خواست تمام مسائل حول محور شش مُهر آشکار شده باشد. بسیاری از سؤالات در مورد مُهرها بود، اما برخی از مردم در مورد موضوعات دیگر پرسیده بودند، موضوعاتی مانند ذات خدا، تعمیم آب، ازدواج و طلاق، جهنم، پیش‌برگزیدگی و ذریت مار.

شخصی در مورد سرنوشت باکره‌های نادان پس از آنکه ربوده شدن را از دست می‌دهند، پرسید. بیل پاسخ داد: "آنها در مصیبت عظیم شهید خواهند شد و پس از دوره‌ی هزار ساله برای داوری بالا آورده می‌شوند، چون کتاب مقدس گفته است که سایر مردگان زنده نشدند تا هزار سال به اتمام رسید. قیام دیگری در کار خواهد بود و عادل و ناعادل توسط مسیح و عروشه داوری خواهند شد." ۲۴۷

شخص دیگری در مورد ایلیا پرسید که قرار است در مصیبت عظیم برای یهودیان بیاید. آیا او خود ایلیای عهد عتیق است، یا مردی امروزی با روح ایلیا

است؟ بیل پاسخ داد: "نمی‌دانم. بیشتر تمایل دارم مرد امروزی باشد که به روح ایلیا مسیح شده باشد، چون کتاب مقدس گفت، روح ایلیا بر الیشع می‌باشد. و الیشع نیز درست مانند ایلیا عمل کرد.<sup>۲۴۸</sup> نمی‌توانم با اطمینان بگویم. با شما صادق هستم. نمی‌دانم."

شخصی از او پرسید که آیا باز شدن مَهر نخست دوم تسالونیکیان ۲:۳-۴ را تحقق بخشیده است، آشکار شدن آن مرد شریر؟ بیل پاسخ داد: "بله."

### مَهر هفتم - مکاشفه ۱:۸

**یکشنبه شب، ۲۴ مارچ سال ۱۹۶۳، ویلیام برانهام با احترام به سر مَهر هفتم پرداخت. او اولین آیه از مکاشفه باب ۸ را خواند:**

"و چون مَهر هفتم را گشود، خاموشی قریب به نیم ساعت در آسمان واقع شد."

"همین است. این تمام چیزی است که یوحنا در مورد این مَهر حیاتی نوشت، این کتاب رستگاری را تکمیل می‌کند. هیچ علامتی وجود نداشت. اگر چه شخصی در آسمان صحبتی نکرد یا حرکتی نکرد، یوحنا کاملاً از گذر زمان آگاه بود." بیل توضیح داد که: "آسمان در سکوت بود، چون این مَهر باید سر باقی بماند. اگر شیطان می‌دانست در پس این مَهر چه چیزی نهفته است، سعی می‌کرد که آن را منحرف سازد، درست همان‌طور که در گذشته این کار را کرده است. برای جلوگیری از این اتفاق، مَهر هفتم باید ماهیت سرگونه‌اش را حفظ کند. از سوی دیگر در آن سکوت سرنخی نهفته است."

بیل متوجه شباهت‌های جالبی بین هفت مُهر و صحبتی که عیسی در انجیل متی باب ۲۴ ایراد کرده بود، شده بود. عیسی و شاگردان مشغول راه رفتن در معبد هیکل و شاگردان درحال نظر دادن درمورد معماری تأثیرگذار هیکل بودند، آنجا بود که عیسی به آنها گفت این هیکل نابود خواهد شد. همان روز شاگردانش از او درمورد نشانه‌های آمدنش و زمان آخر پرسیدند. عیسی با فهرست کردن مجموعه اتفاقاتی که باید نخست رخ دهد، پاسخ داد. بیل نشان داد که چطور برخی از این وقایع مربوط به وقایع هفت مُهر می‌باشند:

مُهر نخست (سوار روی اسب سفید، پیش آمدن روح ضدمسیح) مربوط به انجیل متی ۴:۲۴-۵ است: "عیسی در جواب ایشان گفت، زنهار کسی شما را گمراه نکند! از آن رو که بسا به نام من آمده خواهند گفت که، من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد."

مُهر دوم (همان سوار روی اسب قرمز است. او آرامش و صلح را از زمین برمی‌دارد.) مربوط به انجیل متی ۶:۲۴ است: "و جنگ‌ها و اخبار جنگ‌ها را خواهید شنید. زنهار مضطرب مشوید، زیرا که وقوع این همه لازم است، لیکن انتها هنوز نیست."

مُهر سوم (همان سوار روی اسب سیاه است که گندم را اندازه‌گیری می‌کند.) مربوط به انجیل متی ۷:۲۴ است: "زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطی‌ها... در جای‌ها پدید آید."

مُهر چهارم (اسب زرد رنگ همراه همان سوار که حال مرگ نام

## کتاب ششم: نبی و مکاشفه‌ی او

دارد.) مربوط به انجیل متی ۷:۲۴-۸ است: "و ویاها و زلزله‌ها در جای‌ها پدید آید. اما همه‌ی اینها آغاز دردهای زه است."

مُهر پنجم (نفوس زیر مذبح که برای به قتل رسیدنشان انتقام می‌جویند.) مربوط به انجیل متی ۹:۲۴-۱۳ است: "آنگاه شما را به مصیبت سپرده، خواهند کشت و جمیع امت‌ها به‌جهت اسم من از شما نفرت کنند. و در آن زمان، بسیاری لغزش خورده، یکدیگر را تسلیم کنند و از یکدیگر نفرت گیرند. و بسا انبیای کذب ظاهر شده، بسیاری را گمراه کنند. و به‌جهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد. لیکن هر که تا به انتها صبر کند، نجات یابد."

مُهر ششم (فاجعه‌های وحشتناک و تحولات عظیم در طول دوره‌ی مصیبت عظیم) مربوط به انجیل متی ۲۹:۲۴-۳۰ است: "و فوراً بعد از مصیبت آن ایام، آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را ندهد و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوت‌های افلاک متزلزل گردد. آنگاه علامت پسرانسان در آسمان پدید گردد و در آن وقت، جمیع طوایف زمین سینه‌زنی کنند و پسرانسان را ببینند که بر ابرهای آسمان، با قوت و جلال عظیم می‌آید."

اگرچه عیسی به مضمون شش مُهر نخست اشاره کرد، اما در مورد مُهر هفتم هیچ چیزی نگفت، به جز اینکه یک راز است. عیسی گفت: "اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد، حتی ملائکه‌ی آسمان، جز پدر من و بس."

بیل گفت: "تمام اشخاص حاضر در آسمان، در این مدت نیم ساعت ساکت بودند، آن مدتی که مَهر هفتم کتاب رستگاری باز شد. آنها از آن ترسیدند. چرا؟ این چیست؟ هیچ کدام از ما نمی‌دانیم؛ اما مکاشفه‌ی خودم از این موضوع را به شما خواهم گفت. همان قدر که مطمئنم امشب پشت این منبر ایستاده‌ام، این مکاشفه را دریافت کرده‌ام که آن به نوعی سه‌گانه است. به یاری خدا درمورد یک جنبه آن با شما صحبت خواهم کرد. اینجا مکاشفه است: سرّ پشت آن رعدهای متوالی پشت سر هم نهفته شده است."

او داشت به هفت رعد اسرارآمیز مکاشفه باب ۱۰ اشاره می‌کرد. آنها همان هفت صدایی بودند که یوحنا شنید و درک کرد و با این حال به او گفته شد که آنها را ننویسد؛ اگرچه آنها در پایان نقش مهمی را ایفا می‌کنند.

بیل ادامه داد: "دلیلی وجود داشت که خدا اجازه داد آن هفت رعد سخن بگویند. ما متوجه می‌شویم که مسیح، آن بره، کتاب را در دستش گرفت و آن هفت مَهر را باز کرد. اما می‌دانید، آن یک سرّ مخفی است. هیچ کس آن را نمی‌داند. این درست مطابق با آن چیزی است که او در انجیل متی باب ۲۴ گفت. هیچ کس از زمان آمدن او خبر ندارد؛ آنها همچنین درمورد سرّ هفت رعد نخواهند دانست. بنابراین همان‌طور که می‌بینید، آنها به هم مرتبط هستند. ما امروز تا این حد را درک می‌کنیم. مابقی آن آشکار شده، اما این بخش آشکار نشده است. در اتمام نشسته بودم که آشکار شدن آن را بر این هفت رعد دیدم. ما تا این حد می‌توانیم پیش برویم."

"ما به فیض خدا شش مَهری را که مختوم شده بود، به اتمام رساندیم و درک می‌کنیم که مَهر هفتم نباید برای عموم شناسانده شود. هنوز زمانش نرسیده است که این سرّ شناخته شود. بنابراین، ما تا به اینجا پیش آمدیم و مابقی نیز اطراف زمانی که عیسی برای عروسش روی زمین ظاهر شود، شناخته می‌شود، یا

هر اتفاقی که در آن زمان رخ می‌دهد. تا آن زمان، بیاید دعا کرده و زندگی نیکوی مسیحی داشته باشیم و منتظر بازگشت او باشیم."

بیل به تفصیل در مورد رویاها و ملاقات‌های بسیاری که داشت، صحبت کرد، رویاها و ملاقات‌هایی که او را به این شب بسیار مهم هدایت کرده بودند. او در سال ۱۹۵۵ در یک رویا سه بخش خدمتش را دیده بود (سه کشش)، بعد از این رویا، رویای آن خیمه‌ی اسرارآمیز یا کلیسای متحد به او داده شد. سپس رویای فرشتگانی بود که در دسامبر سال ۱۹۶۲ آمدند، سپس ملاقات «شمشیر پادشاه» در ساینو کنیون رخ داد. در نهایت، آن هفت فرشته‌ای بودند که چند هفته پیش او را در نزدیکی سانست پیک دیدند. او با این صحبت خاتمه داد: "توجه کنید که رویا چگونه همراه با کلام، تاریخ و ادوار کلیسا، همگی کامل شده و با هم ترکیب می‌شوند. تا آنجا که درک می‌کنم و براساس کلام خدا و رویاها و مکاشفات... تفسیر هفت مُهر، «خداوند چنین می‌گوید» است."

## فصل ۸۹

### آخرین وسوسه‌ی بزرگ او

۱۹۶۳

در طول زمانی که ویلیام برانهام در مورد هفت مَهر صحبت می‌کرد، برادرزانش جیمز فلچر بروی<sup>۲۴۹</sup> تصادف کرد. قبل از اینکه بیل جفرسنویل را ترک کند، او رفت تا برای برادر زانش دعا کند. فلچر بروی در وضعیت خوبی نبود. او از زمان نوجوانی خوردن مشروب را شروع کرده بود و از آن موقع به بعد الکل زندگی او را کنترل کرده بود. او ازدواج کرد و پدر دو بچه شد، اما مشکلات مربوط به الکل در نهایت ازدواج او را نابود کرد. حالا او یک آدم بی‌کار و بی‌خانمان بود. این اواخر او در مزرعه‌ی ویدنر<sup>۲۵۰</sup> می‌ماند، در طویل می‌خوابید و در عوض کارهای مزرعه را برای آنها انجام می‌داد.

پس از اینکه بیل برای برادرزانش دعا کرد، او گفت: "فلچ! می‌خواهم مقداری پول به تو بدهم."

"این کار را نکن، برادر بیل! چون می‌توانی حدس بزنی با آن پول چه خواهیم کرد."

"پس بگذار مقداری لباس به تو بدهم. من چند دست کت و شلوار در خانه

دارم که نیازی به آنها ندارم. می‌خواهم آنها را به تو بدهم." او رقت‌انگیز سرش را تکان داد و گفت: "این کار را نکن، برادر برانهام! من آنها را فروخته و از پولش برای مست شدن استفاده می‌کنم."

بیل با دیدن فلچر در این شرایط سخت به یاد خوابی افتاد که ماه اکتبر گذشته دیده بود، درست اطراف زمانی که او «قامت یک انسان کامل» را در جفرسنویل موعظه کرده بود. بیل در آن خواب یک مرد بی‌کار و بی‌خانمان بود که در منطقه‌ای بی‌حاصل و تاریک می‌گشت. او جایی برای رفتن نداشت و هیچ کس به او اهمیت نمی‌داد. بیرون سرد بود. او ترسید که بیرون از سرما یخ‌زده و بمیرد. آتشی را در دوردست دید. به آن سمت رفت، تا اینکه به محل دفن زباله‌های شهری رسید. زباله‌ها در دو ردیف موازی در حال سوختن بودند. بسیاری از مردم بی‌خانمان در میان این دو آتش زندگی می‌کردند.

بیل نزدیک آن منطقه، کنار انسان‌های بی‌خانمان ایستاد و دنبال جایی گشت که بتواند دراز بکشد و استراحت کند. او نتوانست جای خالی پیدا کند. آینده‌اش ناامید کننده به نظر می‌رسید. سپس شخصی بلند شد و به سمت او آمد. او فلچر بروی بود. فلچر گفت: "بیلی! من برای تو جایی را دست و پا می‌کنم، چون زمانی که بچه‌هایم گرسنه بودند، تو به آنها غذا دادی. حالا من به تو کمک می‌کنم که یک جای گرم برای خوابیدن پیدا کنی."

بیل فلچر را دنبال کرد، پای آنها روی بیش از ۱۰ نفر رفت تا به نقطه‌ای رسیدند که به اندازه‌ی بدنش جا بود. همین که فلچر رفت، بیل به پشت آتش نگاه کرد و ابری را دید. او در آن شب تاریک فکر کرد: "این چقدر عجیب است. خدای عظیم یک بار اجازه می‌دهد کلیسایش را رهبری کنم. یک بار اجازه می‌دهد انجیلش را موعظه کنم و هزاران جان نجات یابند. زنان و مردان از سرتاسر دنیا برای چند دقیقه صحبت نزد من می‌آمدند و حالا آدم ولگردی هستم



که کسی او را نمی‌خواهد. چه کار باید بکنم؟"

زمانی که او بیدار شد، به این فکر کرد که آیا خوابش معنای خاصی داشت. حال که با فلچر بروی نشسته و صحبت کرده بود، این خواب به یادش آمده بود. او هنوز هم معنایی برای این خواب پیدا نکرده بود، اما معنی آن به زودی آشکار می‌شد، آن هم بصورت درسی که او باید فرامی‌گرفت...

بیل همراه جین نورمن به آریزونا رفت و تمام راه را رانندگی کرد. او در طول سفر زیاد صحبت نکرد، اما زمانی که از مرز ایالت آریزونا عبور کردند، او شروع به سرود خواند کرد و یک سرود مسیحی را پشت‌بند سرودی دیگر خواند، تا اینکه به توسان رسیدند. در چند هفته آینده آنها هیچ کاری نکردند. او بسیار خسته و کمی افسرده بود. پس از گذراندن یک هفته در حضور هفت فرشته‌ی باشکوه، بازگشت به دنیای همیشگی مانند برگشتن از یک تعطیلات عالی به یک کار حوصله‌سر بر بود. تحملش سخت بود. او یک هفته‌ی هیجان‌انگیز بالای کوه ایستاد و عیسی را تماشا کرد که خود را بعنوان قادر مطلق که همه چیز را آفریده است، آشکار می‌کند. مسیح نشان داد که چطور همه چیز هدف عظیم او را تحقق می‌بخشد، یعنی ازدواج با مردمی که او جمعاً آنها را عروس می‌خواند. هفت روح خدا اسراری را آشکار کرد که مقدسین در هر دوره، از زمان نگارش کتاب مقدس در فکر آن بودند. نزول از نوک قله به دست و پنجه نرم کردن با مسئولیت‌های روزانه، مانند لذت بردن در یک جلسه‌ی احیاء و سپس به خانه رفتن، خزیدن زیر خانه و تعمیر کردن لوله نشت کننده است. تغییر در فکر او بسیار بود.

بیل هر روز دعا کرد و از خدا خواست که بعد چه باید بکند. هیچ پاسخ قطعی به او داده نشد. این دلسرد کننده بود. او در ماه اپریل دو بار در البوکرک،

نیومکزیکو،<sup>۲۵۱</sup> یک بار در سیرا ویستا، آریزونا<sup>۲۵۲</sup> و یک بار در فینیکس، آریزونا موعظه کرد. سپس به تعطیلات رفت و با بیلی پاول به شمال بریتیش کلمبیا سفر کرد. روی رابرسون، فرد سوتمن و بنکس وود در کلبه‌ی باد ساوتویک به آنها ملحق شدند، در آنجا باد ساوتویک آنها را سوار اسب کرد و برای ماهیگیری به مدت یک هفته به کوه برد.

آن ۵ مرد در راه برگشت به خانه بوسیله‌ی یک کاروان متشکل از دو وانت از کانادا عبور کردند. پیش از آنکه آنها وارد ایالات متحده آمریکا شوند، کاروان منحل شد. رابرسون، سوتمن و وود مسیرشان را از راه کوتاه‌تر شرقی به سمت جفرسونویل ادامه دادند، درحالی‌که بیلی و پسرش به سمت جنوب و به آریزونا رفتند. پس از گذر از مرز کانادا-آمریکا، آنها ۴ ساعت دیگر در راه بودند، سپس در هلنا، مونتانا<sup>۲۵۳</sup> توقف کردند، برای یک شب مسافرخانه رفتند. آنها ساعت ۴ صبح روز بعد بیدار شدند، وانت را گرم کردند و پیش از طلوع آفتاب از شهر هلنا خارج شدند. نخست بیلی رانندگی کرد، بنابراین بیلی پاول از کت خود بالشی درست کرد و آن را بین قسمت بالایی و پایینی پنجره گذاشت و زود به خواب فرو رفت.

بیلی به همان ناراحتی شدیدی برگشت که پیش از سفر او را آزار می‌داد. او دعا کرد: "خدا! چرا شخصی را برای انجام این مأموریت نگذاشتی که بتواند این کار را درست انجام دهد؟ متأسفم خداوند! ولی من تو را ناامید کردم. نمی‌توانم کاری کنم که مردم به من گوش بدهند." همان‌طور که کوه‌ها، چمنزارها و مزارع زمین از کنار پنجره می‌گذشت، او فکر کرد: "سی سال است که انجیل را موعظه می‌کنم. در ۱۶ سال گذشته هر کاری را که خداوند از من خواست، انجام

<sup>۲۵۱</sup> Albuquerque, New Mexico جنوب غربی میانه آمریکا

<sup>۲۵۲</sup> Sierra Vista, Arizona جنوب غربی آمریکا

<sup>۲۵۳</sup> Helena, Montana شمال غربی آمریکا

دادم. من سعی کردم آن قدر نزدیک به او زندگی کنم که جایی نرفتم و چیزی نگفتم که برخلاف اراده‌ی او باشد. در هر عمل، عیسی مسیح ثابت کرد که او امروز همانند دیروز است، اما هنوز هم بیشتر کلیساها نمی‌خواهند هیچ ارتباطی با من داشته باشند. خوب، اگر آنها نمی‌خواهند پیغام من را بشنوند، مجبور نیستند. من خدمت را ترک می‌کنم. به شمال بریتیش کلمبیا می‌روم و همراه باد در آن حرفه مشغول می‌شوم. من با مدا و بچه‌ها صحبت خواهم کرد تا با هم به آن بالا برویم و زمانی که آنها آنجا آمدند، خواهم گفت، من آن قدر این مکان را دوست دارم که نیاز نیست هیچ کدام از ما جای دیگری برویم. بیاید همین جا بمانیم. من ریش می‌گذارم و یک کوهنورد واقعی می‌شوم، در بهار و تابستان ماهیگیری می‌کنم، در پاییز شکار می‌کنم و در زمستان تله‌گذاری می‌کنم."

"مردم می‌گویند که من نبی هستم. من هرگز خود را به چشم نبی نگریستم، اما مردم به من می‌گویند که من نبی هستم. خوب، اگر من نبی هستم، باید مانند ایلیا و یحیی تعمیردهنده در بیابان زندگی کنم. اگر خدا از من بخواهد پیغامی را به مردم برسانم، به تمدن بازخواهم گشت و آن را موعظه می‌کنم، اما بقیه زمان‌ها ممکن است در حال ماهیگیری باشم."

بترین کم کم خالی می‌شد. بیل حدود ساعت ۷ در شهر کوچک لیما، مونتانا وارد یک پمپ‌بنزین شد. پس از پر کردن باک ماشین، مقابل یک رستوران پارک کرد و پرسش را برای خوردن صبحانه بیدار کرد. ۱۵ نفر در حال غذا خوردن در آنجا بودند، برخی از آنها مقابل پیشخوان روی چهارپایه نشسته بودند، بقیه نیز روی مبل‌هایی با پشتی بلند نشسته بودند و فقر بالای سرشان دیده می‌شد. بیل و بیلی پاول یکی از این مبل‌ها نشستند. زمانی که بیلی پاول روی پنکیک خود شیره می‌ریخت، بیل متوجه مردی با ظاهر زمخت در انتهای بزرگراه شد که به سمت رستوران می‌آمد. دیری نگذشت که او از در ورودی وارد شد، همان‌طور که او به سمت پیشخوان می‌رفت، چکمه‌های سیاه

گاوچرانی‌اش صدای می‌کرد. بیل حدس زد که این مرد در اواخر ۵۰ سالگی‌اش است. او شلوار و کت جین آبی رنگ پوشیده بود. کلاه سیاهی روی موهای سفیدش داشت و صورتش پوشیده از ریش سفید تراشیده بود.

آن غریبه بیل را تحت تأثیر قرار داد. او فکر کرد: "این یک مرد واقعی است. او مانند انسان‌های لطیف، تنبل و شکم‌گنده‌ی شرقی نبود که با شلوارک کنار استخر بنشیند و سیگار بکشد. آن مرد قوی و زمخت به نظر می‌رسد، گویی او زندگی‌ای دارد که خدا برای انسان مقدر کرده است."

آن مرد پنکیک خود را سفارش داد و سپس بینی‌اش غلغلک گرفت. او با صدایی بسیار بلند و مهیب عطسه کرد. بدون اینکه از کسی معذرت خواهی کند. بیل با آرنج به پرسش زد و گفت: "بیلی! به نظرم این مرد آدم مهمی است. درواقع، من در آینده چنین خواهم بود."

بیلی پاول همان‌طور که آخرین لقمه‌ی پنکیک را در دهانش می‌گذاشت گفت: "آه بابا! تو که نمی‌خواهی آن‌طوری باشی." دو پیرمرد از میز کنار آنها بلند شدند و به سمت پیشخوان رفتند تا پول صبحانه را حساب کنند. پاول با آرنج به پدرش زد و گفت: "بابا! آن دو مرد مثل تو و دایی فلچر هستند."

این حقیقت داشت. بیل از این تشابه متعجب شد. آنها درواقع شبیه او و فلچر بروی بودند، یا شبیه آنها در ۲۰ سال آینده. فقط اینکه این دو مرد مانند آدم‌های بیکاری بودند که شب را اطراف آتش سپری کرده بودند. لباس آنها مندرس و کثیف بود. یکی از آنها برای دو دونات و دو قهوه، ۲۰ سنت روی پیشخوان گذاشت. سپس با قدم‌های سست بیرون رفتند.

بیلی پاول زیرکانه پدرش را نگاه کرد و گفت: "مشکل چیست؟"

بیل گفت: "هیچی." به این معنی که چیزی نیست که بتوانم بر آن انگشت

بگذارم و توضیح دهم.

وقتی آنها به ماشین خود برگشتند، بیلی پاول پرسید: "ممکنه دوباره رانندگی کنی؟ من خوابم می‌آید." یک کیلومتر بعد بیلی پاول خوابید. بیل در بزرگراه و امتداد کوه با سرعت ۹۰ کیلومتر در ساعت رانندگی می‌کرد. زمانی که او حدود ۳۰ کیلومتر از آخرین شهر دور شد، شخصی با او شروع به صحبت کرد، نه چیزی که او در ذهنش تصور کرده باشد، بلکه یک صدا فضای را ماشین پر کرد. این صدای بیلی پاول نبود. به‌علاوه، بیلی پاول به در تکیه داده بود، سر او روی کتکش قرار داشت و هر چند دقیقه که می‌توانست چرت می‌زد.

آن صدا گفت: "اگر تو برنامه‌ات را عملی کنی، مانند آن دو مردی خواهی شد که در رستوران دیدی. تو ولگرد خواهی شد، همان‌طور که در آن رویای که به تو دادم، بودی. همسرت تو را ترک می‌کند. او آن‌طور در کوهستان زندگی نخواهد کرد."

"خداوندا! من نمی‌خواهم به آن عاقبت دچار شوم، من از شرایط حال زندگی‌ام راضی نیستم. می‌خواهم کار متفاوتی انجام دهم. اگر تو مرا خوانده‌ای تا نبی باشم، چرا نمی‌توانم در بیابان یا طبیعت زندگی کنم، همان‌طور که انبیای تو زندگی می‌کردند؟"

"آنها انبیای عهد عتیق بودند. تو برای نگه داشتن منصب بسیار بالاتری خوانده شده‌ای. یکی اینکه تو عطایای بیشتری نسبت به آنها داری. تو خوانده شده‌ای که انجیل را موعظه کنی و به شیوه‌ی رسولان برای بیماران دعا کنی. چرا همیشه منتظر من هستی تا تو را حرکت دهم؟ پاداش تو کجاست؟ تو مانند موسی، در معرض خطر از دست دادن احساسات برای قوم من و فراموش کردن وظیفه‌ای که به تو داده‌ام، هستی."

یک کیلومتر در یک لحظه گذشت. هوا برفی شد. بیل برف پاک‌کن ماشین را روشن کرد.

او صدا زد: "بیلی!" او صدایش را بالا برد و دوباره صدا زد: "بیلی!"

بیلی پاول که خواب‌آلود بود، گفت: "چی می‌خوای؟"

"چند دقیقه پیش داشتی با من صحبت می‌کردی؟"

"نه، چطور؟"

"شخصی داشت با من حرف می‌زد. فکر کردم ممکن است تو باشی."

بیلی پاول بامزه او را نگاه کرد و چشم‌هایش را بار دیگر بست. یک کیلومتر دیگر در یک سکوت سپری شد، در این حین بیلی به این فکر می‌کرد که چقدر به انجام وظیفه‌اش نزدیک شده بود. او پرسید: "خداوندا! این به چه معناست؟"

آن صدا گفت: "به خدمت خودت برگرد، زمانی که تو را در ابتدا فراخواندم، آیا به تو نگفتم که خدمت یک مبشر را بجا آور؟ من به تو گفتم، همان‌طور که یحیی تعمید دهنده فرستاده شد تا پیشرو آمدن اولی‌هی عیسی مسیح باشد، همچنین تو به همراه یک پیغام برای آمدن ثانویه‌ی او فرستاده خواهی شد. یحیی پیش از یک نبی بود. او همچنین رسول عهد بود."<sup>۲۵۴</sup>

ذهن بیلی مملو از افکار بسیار بود. همان‌طور که او مزارع و حصارها را با سرعت پشت سر می‌گذاشت، به تدریج معنی آن را درک کرد. تا زمانی که موسی در بیابان تنها بود، چطور می‌توانست به قوم خدا برسد؟ او نمی‌توانست. موسی باید به مصر می‌رفت تا برای خدا مفید باشد. بیلی متوجه شد اگر او هم به طبیعت یا بیابان برود، نمی‌تواند مفید واقع شود. او بار دیگر به رویایی فکر کرد که روز بعد از گذاشتن سنگ زاویه‌ی خیمه‌ی برانهام به او داده شده بود. خدا باغی را با دو ردیف درخت به او نشان داد، این دو ردیف نمایانگر دیدگاه‌های یگانه‌انگاران و تثلیثیون درمورد الوهیت بود. بیلی میان این دو ردیف ایستاد، از درخت هر ردیف یک شاخه کند و آنها را نزدیک صلیب کاشت. ناگهان این

<sup>۲۵۴</sup> انجیل متی ۱۱:۷-۱۱، انجیل لوقا ۷:۲۴-۲۸

شاخه‌ها آن قدر رشد کردند که در آسمان ناپدید شدند و میوه‌ها به وفور بر بیل ریختند. سپس خدا او را به دوم تیموتائوس ۴:۱-۵ هدایت کرد و به او فرمان داد: "عمل مبشر را به بجا آورد." همین آیه هشدار داد: "زیرا ایامی می‌آید که تعلیم صحیح را متحمل نخواهند شد..." حالا بیل می‌دید که این بخش از کلام چطور به او مرتبط است. خدا داشت به او می‌گفت که خدمت خود را به کمال برسان. او باید پیش می‌رفت و به موعظه و تعلیم ادامه می‌داد. کسی در جایی قرار بود صدای او را بشنود و به انجیل ایمان آورد.

به محض اینکه او به نتیجه رسید، آن صدا گفت: "اینک من علامتی ابدی به تو خواهم داد. به سمت غرب نگاه کن."

بیل از پنجره‌ی سمت راست خود به دسته‌ای از کوه‌ها که در طرف غرب بزرگراه سر برافراشته بودند، نگاه کرد. "من هیچ علامت ابدی در این نمی‌بینم."  
"اسم تو همه جای آن نوشته شده است."

اتاق ماشین بیش از حد گرم به نظر می‌رسید. بیل متوجه شد که دست‌هایش در حال عرق کردن است. او سرعتش را کم کرد و سعی کرد قله‌ها را بررسی کند.

بیلی پاول کمی بیدار شد و پرسید: "چه کار می‌کنی؟"  
"بیلی اتفاقی دارد می‌افتد. من می‌دانم اشتباهاتم کجا هستند، و اینکه من چطور تقریباً خدا را ناامید کردم."

ناگهان جاده و کوه‌ها مملو از هزاران نفر شد، برخی نابینا، برخی معلول، برخی بیمار، یا به نوعی دیگر نیازمند. بیل می‌توانست در پس‌زمینه صدای کاملی را بشنود که می‌خواند:

ناپاک، ناپاک، جذامی در عذاب گریست  
 کور، لال و بینوا نزدیک ایستادند  
 تب بالا گرفت، بیماری قربانی‌اش را گرفتار ساخت  
 سپس عیسی آمد و تمام ترس را بیرون کرد

زمانی که عیسی آمد، قدرت اغواکننده شکست  
 زمانی که عیسی می‌آید، اشک‌ها پاک می‌شوند  
 او غم و اندوه را می‌گیرد و زندگی را پراز جلال می‌کند  
 زمانی که عیسی برای ماندن بیاید همه چیز تغییر می‌کند

همان‌طور که این رویا ناپدید می‌شد، بیل ماشین را کنار خیابان نگه داشت و توقف کرد. او پنجره را پایین داد و کوه‌های غرب را بررسی کرد. در آنجا دو قله‌ی کوچک بود، سپس یک قله‌ی بزرگ‌تر و بعد یک قله‌ی کوچک‌تر، سپس یک قله‌ی بزرگ دیگر و بعد آخرین قله‌ی کوچک، در نهایت کوه عظیمی که تا ابرها بالا رفته بود. بیل گفت: "خداوندا! معنی این را درک نمی‌کنم."

"چند قله در آنجاست؟"

"هفت."

"چند حرف در اسم تو هست؟"

"W-i-l-l-i-a-m M-a-r-r-i-o-n B-r-a-n-h-a-m" هر سه اسم دارای

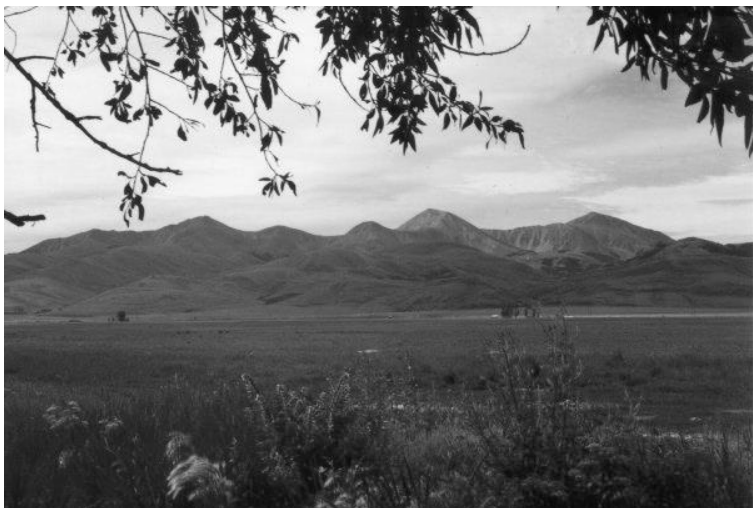
هفت حرف هستند."

"توجه کن که چطور سه تا از آن قله‌ها از بقیه بلندترند. آنها نمایانگر اولین، دومین و سومین کشش خدمت تو هستند. اگر یک بار دیگر به خوانندگی‌ات شک کردی، به این مکان بیا و آنچه را که به تو گفتم، به یاد آور."



برف از پنجره‌ی باز داخل ماشین می‌شد و آب می‌شد. چشم‌های بیل می‌خکوب بلندترین قله بود. بیلی پاول بلند شد و چشم‌هایش را مالید. او گفت: "بابا، به شرق نگاه کن."

بیل به سمت شرق چرخید و یک سطل آشغال را دید که کنار بزرگراه در حال سوختن است، این آتش دود خاکستری ملایمی را به آسمان می‌فرستاد، آن هم در ابرهای خاکستری تیره‌تر مخلوط می‌شد. او از درون لرزید و به این فکر کرد که چقدر به ارتکاب یک اشتباه وحشتناک نزدیک بود.



رشته کوهی با هفت قله در نزدیکی لیما، مونتانا

**ویلیام برانهام**، در طول اقامت موقت خود در توسان، اغلب در کلیسای مرکزی جماعت ربانی در خیابان نورد استون،<sup>۲۵۵</sup> شماره‌ی ۲۵۵۵، حضور داشت،

جایی که کشیش اسپنسر ودل،<sup>۲۵۶</sup> شبانش بود. گاهی بیل و مدا برانهام، جین و مری آن نورمن را سوار کرده و با خود به کلیسا می‌بردند. یک بار صبح روز یکشنبه در ماه می، بیل و مدا زود به خانه‌ی نورمن رسیدند، بنابراین جین از آنها دعوت کرد تا قبل از اینکه به کلیسا بروند، داخل بیایند. بیل در اتاق نشیمن روی نیمکت نشسته بود. جین روی یک صندلی نشست. بین آنها، روی میز پذیرایی مجله‌ی لایف ۱۷ می، ۱۹۶۳ قرار داشت که تصویری از نلسون راکفلر،<sup>۲۵۷</sup> فرماندار نیویورک روی جلد آن بود، او به همسر جدیدش لبخند می‌زد و خوشحال بود.<sup>۲۵۸</sup>

جین مجله را برداشت، صفحه سومش را باز کرد و انگشتش را روی فهرست کشید، تا رسید به:

### مناظر جالب در ارتفاع

عکس‌های شگفت‌انگیز از یک رنگین‌کمان مهتابی و یک حلقه ابر که بیش

از حد باور بزرگ بود... صفحه‌ی ۱۱۱

او به سرعت به صفحه‌ی ۱۱۱ مجله رفت، برای مدتی به عکس رنگی از رنگین‌کمانی که در شب هاوایی گرفته شده بود، نگاه کرد. متن توصیفی می‌گفت که رنگین‌کمان شکل گرفته بواسطه‌ی ماه به ندرت دیده شده‌اند (چه برسد که عکسشان گرفته شده باشد)، زیرا آنها نیازمند شرایط نادر جوی هستند تا رنگین‌کمان تشکیل شود. عنوان مقاله این بود: "رنگین‌کمان از پرتوهای ماه... " جین صفحه‌ی ۱۱۲ را باز کرد و این عنوان را خواند: "و یک حلقه ابر مرتفع رمزآلود." این صفحه حاوی

چهار عکس از یک ابر از نقاط مختلف ایالت آریزونا بود. سه عکس کوچک سیاه و سفید در پایین گوشه‌ی سمت راست قرار داشتند. عکس چهارم کل صفحه را پوشش داده بود. این عکس بزرگ رنگی، خطوط ابر را آنقدر روشن نشان می‌داد که ابر در برابر آسمان آبی تاریک مانند شب‌تاب به نظر می‌رسید. عنوان، آن را «حلقه» نامیده بود، اما نویسنده به خوبی از این کلمه استفاده نکرد، تا نشان دهد که گستره‌ی وسیعی از آسمان در وسط ابر قابل رویت است. اگر ابر به شکل یک دایره آغاز شده بود، حال طویل و زاویه‌دارتر شده بود. ابر بالای یک بیابان خشک قرار داشت. هیچ ابر دیگری در عکس‌ها قابل مشاهده نبودند.

چنین این عکس را به بیل داد و پرسید: "آیا تا به حال چنین چیزی دیده‌اید؟"

بیل آن عکس را برای لحظه‌ای بررسی کرد و گفت: "حدس می‌زنم متوجه شده باشید که این ابر به شکل یک هرم است."  
بیل به آرامی توضیحات زیر تصویر را خواند. می‌گفت:

"در ۲۸ فوریه‌ی گذشته یک ابر غول‌آسا مانند یک حلقه در سانست فلگ‌استف، آریزونا<sup>۲۵۹</sup> پدیدار شد و یک معمای ادامه‌دار علمی را آغاز کرد. تماشاگران که با شکل عجیب و ابعاد عظیم ابر روبرو شدند، شروع کردند به عکس گرفتن. مانند این چهار عکس، که در زمان و مکان‌های متفاوت در مناطق پراکنده این ایالت گرفته شده است. دکتر جیمز مک‌دونالد، یک هواشناس از مؤسسه‌ی فیزیک جوی در توسان، این تصاویر را جمع‌آوری کرده است. او با استفاده از آنها بعنوان مبنایی بر محاسبه‌ی مثلثات توانست کشف حیرت‌انگیزی انجام دهد. او گفت

<sup>۲۵۹</sup> Flagstaff, Arizona جنوب غربی آمریکا

که: "این ابر حداقل ۴۲ کیلومتر ارتفاع و ۴۸ کیلومتر عرض دارد." و افزود: "بسیار بلندتر و بزرگ‌تر از آنچه یک ابر باید باشد." آن دایره بالاتر از آن بود که توسط هواپیماهای جت ساخته شود و تا آنجا که دکتر مک‌دونالد می‌توانست تعیین کند، آن روز در آن نزدیکی هیچ آزمایش موشکی یا انفجاری صورت نگرفته بود. او امیدوار بود افراد دیگر نیز عکس‌هایشان از این واقعه را به او قرض دهند، چون او دنبال سرخ‌های بیشتری از این ابر ۴۲ کیلومتری است، چراکه هیچ قطره آبی در آن ارتفاع برای ایجاد یک ابر وجود ندارد."

او مجله را بست و پرسید: "برادر جین! می‌توانم این مجله را نگه دارم؟"

"حتماً برادر بیل! آن را با خودتان ببرید."

اواخر همان هفته بیل در خانه‌اش ایستاد و صفحه‌ی ۱۱۲ مجله را باز کرد و عکس‌های این ابر عجیب را مورد بررسی قرار داد. ابری که در ارتفاعی قرار داشت که امکان تشکیل بخار آب وجود نداشت. این صفحه چهار عکس از آن ابر را از شهرهای متفاوت و دور از هم نشان می‌داد. در یک ستون باریک در سمت راست مجله، سه عکس سیاه و سفید قرار داشت و ابرهای عکاسی شده بین ساعت ۶:۰۰ تا ۶:۳۰ را در شهرهای پرسکات؛ فینیکس و وینسلو، آریزونا نشان می‌داد. یک عکس رنگی از همان ابر اسرارآمیز که در آسمان فلگ‌ستاف، آریزونا گرفته شده بود، در سمت چپ، دوسوم صفحه را پر کرده بود. هر چهار عکس حلقه‌ای بودن آن ابر را نشان می‌داد، یعنی یک دایره سفید و پَر مانند آسمان آبی را پوشانده بود و مرکز آن را آسمان آبی پر کرده بود، اگرچه کاملاً دایره‌وار نبود. زاویه‌ی وینسلو باعث شده بود ابر مستطیلی به نظر برسد، اما سه عکس دیگر نشان می‌داد که آن ابر بطور واضح مثلثی بود.



کمی قبل از غروب خورشید در ۲۸ فوریه سال ۱۹۶۳، یک ابر زیبا و عجیب که ۴۸ کیلومتر عرض و ۴۲ کیلومتر ارتفاع داشت به سمت شرق آریزونا حرکت کرد. این پدیده‌ی آسمانی موج تبلیغاتی بسیاری را در پی داشت. هر دو روزنامه آریزونا ریپابلیک و فینیکس گزت چند داستان در این مورد چاپ کردند. مجله‌ی ساینس در تاریخ ۱۹ اپریل سال ۱۹۶۳ به این موضوع پرداخت و مجله‌ی لایف در همان سال در شماره‌ی هفدهم خود به آن اشاره کرد. هیچ کدام از آنها پاسخی برای اینکه این ابر چه بود، نداشتند.

ممکن بود این ابر برای دیگران رمزآلود باشد، اما بیل دقیقاً می‌دانست آن چه بود. او داشت به چهار عکس از صورت فلکی هفت فرشته نگاه می‌کرد. آنها همان فرشتگانی بودند که ۸ مارچ در نزدیکی سانست پیک نزد او آمده بودند، چون پس از آنکه آنها به او گفتند که هفت مَهر باز خواهد شد، او آنها را دید که به استراتوسفر بالا رفتند و ابری را تشکیل دادند که درست مانند عکس چاپ شده در مجله‌ی لایف بود. او پاراگراف توضیحی را بار دیگر خواند. آن پاراگراف می‌گفت که عکس ابر در تاریخ ۲۸ فوریه گرفته شده است، درست ۸ روز قبل از آنکه همان چیز را در نزدیکی سانست پیک ببیند.<sup>۲۶۰</sup> این امری کتاب مقدسی بود، چون خدا اغلب قبل از آنکه کارهای عظیمی را روی زمین انجام دهد، سایه‌ای از آن را در آسمان انجام می‌دهد.<sup>۲۶۱</sup> همچنین محل ابر قابل توجه به نظر می‌رسید، چون ابر در غرب سانست پیک ظاهر شده بود و او نیز نزول فرشتگان را در آسمان غرب دیده بود.

اما چیز دیگری در مورد عکس رنگی بزرگ وجود داشت که او را فرامی‌خواند، چیزی که او در ابتدا نمی‌توانست آن را به یاد آورد. سپس او آن صدای ماوراءالطبیعه‌ی آشنا را شنید که می‌گفت: "آن را به سمت راست بچرخان."

بیل تعجب کرد: "فکر می‌کردم که دارم درست به آن عکس نگاه می‌کنم." او مجله را بطور عادی عمودی نگه داشته بود. "شاید منظور آن صدا این است که مجله را به سمت راست بچرخانم."

<sup>۲۶۰</sup> برخی از سوءتفاهمات در مورد عکاسی از ابر اسرارآمیز آریزونا و زمان حقیقی ملاقات بیل با هفت فرشته وجود دارد. در یادداشت‌های پایانی و منابع توضیح می‌دهم که چرا این داستان را چنین نوشته‌ام و اینکه چرا این تنها توضیح نسبت به اطلاعات در دست است که می‌تواند تمام حقایق را پوشش دهد. اون بورگنسن  
<sup>۲۶۱</sup> خروج ۲۱:۱۲؛ ۱۸-۱۵:۲۴؛ ۵:۲۴؛ ۲۸-۲۴:۴۰؛ لاویان ۲:۱۶؛ اعداد ۹:۱۵-۲۲؛ دوم تواریخ ۱۳:۵-۱۴؛ مزامیر ۱۹:۱؛ ۶:۵۰؛ ۶:۹۷؛ انجیل متی ۲:۲؛ ۲۰:۲۴؛ ۲۰:۲۶؛ انجیل مرقس ۱۳:۲۶؛ ۱۴:۶۲؛ اعمال رسولان ۹:۱؛ عبرانیان ۱:۱۲؛ مکاشفه ۷:۱؛ ۷-۱:۱۰

هنگامی که او مجله را در جهت حرکت عقربه‌ی ساعت کمی چرخاند، شگفت‌زده شد، او دید که آن ابر نیم‌رخ سر عیسی مسیح بود که به زمین نگاه می‌کرد. اختلاف جزئی (در رنگ) موجود در آسمان داخل حلقه بصورت کم‌رنگ حالت چهره او را نشان می‌داد. او پس از تماشای عکس مجله‌ی لایف به نقاشی عیسی مسیح که روی دیوار آویزان بود، نگاه کرد، این نقاشی اثر هاینریش هافمن به نام «مسیح در ۳۳ سالگی» بود.<sup>۲۶۲</sup> او همیشه یک نسخه از آن نقاشی خاص را در خانه‌اش نگه می‌داشت تا رویایی از عیسی را که او در سال ۱۹۳۳ دیده بود، به یادش آورد. اثر «مسیح در ۳۳ سالگی» بیش از هر نقاشی دیگری که او دیده بود، شبیه عیسی بود. حال، همان سر عیسی توسط هفت فرشته در آسمان آریزونا نقاشی شده، عکاسی شده و در مجله‌ی لایف چاپ شده بود تا تمام دنیا آن را ببیند.

بعدها او در موعظه‌ای در شهر شروپورت، لوئیزیانا درمورد این عکس صحبت کرد و گفت: "توجه کنید که عیسی مسیح چطور به کلاه‌گیس سفید فرشته‌ی ملبس شده است تا نشان دهد پیغام من درمورد اینکه او خدا است، راست است. او داور اعظم تمام دنیا است، داور اعظم آسمان و زمین. او خداست، او چیز دیگری جز خدا نیست. او خدایی است در شکل انسان که پسر خدا خوانده می‌شود، پسر نقاب بر صورت داشت. پیغام ما دقیقاً درست است و توسط کلام، خدمت و حضور او مشخص شده است که او دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان است. بنابراین، برادران! آن هفت مَهر حقیقت هستند. ممکن است با من موافق نباشید، اما نشسته و با دل و ذهنی باز آنها را مطالعه کنید و اجازه دهید روح‌القدس شما را هدایت کند."

**پس از اینکه** فصل مدارس تمام شد، ویلیام برانهام خانواده‌اش را در تابستان به جفرسونویل برد. همسر و فرزندان او قطعاً دلشان برای خانه قدیمی و دوستانشان تنگ شده بود. روز یکشنبه، ۲۳ جون ۱۹۶۳، بیل «ایستادن در شکاف»<sup>۲۶۳</sup> را در خیمه‌ی برانهام موعظه کرد و توضیح داد که چطور خدا مانع او شد تا خدمتش را ترک نکند. او به جماعتش گفت: "من دارم به خدمت برمی‌گردم. من از خدا اطاعت خواهم کرد، تا مرگ مرا آزاد سازد. بگذارید این را بگویم که می‌خواستم عیسی مسیح را بدون هیچ عیب و نقصی ببینم، این اتفاق در طول خدمت تمیز من رخ داد. اما باشد که این کلیسا و کلیسای آینده بدانند که اگر خدا شخصی را در مسیری هل می‌دهد و تا زمانی که خدا به او چیزی نگفته، حرکت نمی‌کند، در این میان ایمانی وجود ندارد. این خدا بود که انسان را به سمت چیزی هل می‌داد. او خدمت من را تا جایی بنا کرد که هیچ کس نمی‌تواند چیزی علیه آن بگوید. از این پس باید با ایمان قدم بردارم. من دعا خواهم کرد و بهترین تصمیم را خواهم گرفت و سپس آن را انجام خواهم داد. ما می‌دانیم که انسان‌ها می‌توانند مرتکب اشتباه می‌شوند، اما خدا نمی‌تواند اشتباه کند. شاید این همان زمان پرشکوهی است که منتظر آن بودیم. شاید این به خودی خود باعث پیروزی بزرگ ما در محبت الهی شود. می‌دانم که محبت خدا لازم است تا بتوانیم به خط مقدم رفته و برای مردم در شکاف بایستیم."

هفته‌ی بعد او چهار بار در جلسات پنطیکاستی در هات اسپرینگز، آرکانزاس<sup>۲۶۴</sup> موعظه کرد. او در جلسه‌ی جمعه شب انجیل متی ۴۲:۱۲ را تعلیم داد، آنجا که عیسی گفت: "اینک شخصی بزرگ‌تر از سلیمان در اینجا است."  
این موعظه سلیمان را در ذهن او آورد. صبح روز شنبه، همان‌طور که به



سمت جفرسنویل در سمت شمال شرق راندگی می‌کرد، به فرمانروای اسرائیل باستان فکر می‌کرد. پادشاهی سلیمان، همراه با همسران بسیار و پادشاهی صلح‌آمیز خود، نمونه‌ای از سلطنت عیسی مسیح در هزاره‌ی آخر بود. از لحاظ روحانی، عیسی همسران بسیاری خواهد داشت (ایمانداران حقیقی از ادوار متفاوت). ذهن بیل به سمت نخستین ازدواج در کتاب پیدایش رفت و سپس ذهنش در کتاب مقدس جلو رفت، تا اینکه خدا چیزهایی را در مورد ازدواج و طلاق آشکار کرد که او را متحیر ساخت. حتی پس از اینکه او به خانه‌ی کلیسایی‌اش در جفرسنویل رسید، نمی‌توانست این موضوع را از ذهنش خارج کند. او شب را تا دیروقت بیدار می‌ماند و در این مورد تفکر می‌کرد، اینکه این حقیقت چه تأثیری بر دوستان و پیروانش خواهد داشت. به نظر می‌رسید که روح القدس به او می‌گفت: "در مورد ازدواج و طلاق موعظه کن. موعظت را ضبط کن و کنار بگذار." با این وجود، هنگامی که صبح روز یکشنبه، ۳۰ جون ۱۹۶۳،<sup>۲۶۵</sup> خورشید طلوع کرد، بیل هنوز برای موعظه در مورد این موضوع آماده نبود.

در عوض، آن روز صبح او موعظه‌ای به نام «خروج سوم»<sup>۲۶۶</sup> را ایراد کرد. متن موعظه او از خروج ۱:۳-۱۲ گرفته شده بود، آنجا که ستون آتش، موسی را در بوته‌ی مشتعل ملاقات کرد و به او گفت که به مصر بازگردد و اسرائیلیان را از بردگی آزاد کند. وقتی که موسی گفت نمی‌تواند این کار را انجام دهد، خدا علامتی به او داد. بیل خواند: "خدا گفت: "البته با تو خواهم بود. و علامتی که من تو را فرستاده‌ام، این باشد که چون قوم را از مصر بیرون آوردی، خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد." بیل با تعجب مکث کرد، او تا آن لحظه متوجه

نشده بود که خدا یک کوه را بعنوان علامت ابدی به موسی داده بود، همان‌طور که خدا به او هفت قله‌ی کوه بعنوان علامت ابدی داده بود. او آرامش خودش را حفظ کرد و به موعظه ادامه داد.

کلمه‌ی «خروج» به معنی «بیرون آمدن، مهاجرت و ترک کردن» است و معمولاً برای حجم عظیم مردم استفاده می‌شود. از لحاظ تاریخی، بسیاری از قوم‌ها مهاجرت کردند. بیل در مورد سه خروج بزرگ صحبت کرد که در آن خداوند به شکل ستون آتش نزد مردم رفت تا آنها را به خروج از اسارت فراخوانده و به آزادی هدایت کند.

اولین خروج، خروج طبیعی بود. زمانی که موسی اسرائیل را از بردگی در مصر بیرون آورد و به سوی آزادی در سرزمین کنعان رهبری کرد. در طی اولین خروج، موسی (نبی خوانده شده‌ی خدا) با علامت ماوراءالطبیعه‌ی ستون آتش رهبری شد، به این ترتیب مردم اشتباه نمی‌کردند که در واقع چه کسی در حال هدایت آنها است. آنها مهاجرت خود را با کشتن بره‌ها و مالیدن خون بره بر سردر خانه‌هایشان شروع کردند، آنها با انجام این کار معتقد بودند که خداوند آنها را از فرشته‌ی مرگ که در آن شب از سرزمین مصر عبور می‌کرد و هر پسر نخست‌زاده را می‌کشت، محافظت می‌کند.<sup>۲۶۷</sup> بیل تأکید کرد تنها جایی که خدا با مرد یا زن ملاقات می‌کند، زیر خون ریخته شده‌ی بره است. در باغ عدن نیز پس از سقوط چنین بود و این امر تغییری نکرده است. تنها جایی که خدا در ایام اسرائیل باستان شخصی را ملاقات کرد، زیر خون یک بره‌ی قربانی بود. اما این فقط یک نمونه‌ی طبیعی از امری روحانی بود که در حال آمدن بود. عیسی مسیح این نمونه را محقق ساخت. امروز، تنها جایی که خدا با کسی ملاقات می‌کند... در فرقه‌ها، کلیسا، و یا خردگرایی نیست... بلکه زیر خون بره‌ی قربانی شده‌ی خدا

است. هر ایماندار فقط توسط کفاره‌ی خون عیسی مسیح حیات ابدی دارد. این جایی است که مؤمنان می‌توانند مشارکت داشته باشند.

خروج دوم، روحانی بود. عیسی (نبی خدا) مردم را به خروج از نظام مذهبی که یهودیان دور فرامین موسی بنا کرده بودند، فراخواند. عیسی زحمت‌کشان را فراخواند تا وارد آرامی او شوند.<sup>۲۶۸</sup> او برای یک ایماندار سرزمین وعده است. او گفت: "من راه، راستی و حیات هستم؛ هیچ کس جز بوسیله‌ی من نزد پدر نمی‌آید."<sup>۲۶۹</sup> عیسی می‌دانست که از سوی خدا آمده است و به سوی خدا باز خواهد گشت.<sup>۲۷۰</sup> پس از مرگ، دفن و قیام عیسی، مردی به نام شاول ترسوسی درحال سفر به دمشق بود، در این هنگام او همان ستون آتشی را دید که بر موسی ظاهر شده بود. از آنجا که شاول کتاب مقدس عبری را به خوبی آموزش دیده بود، گفت: "ای خداوند! تو که هستی؟" ستون آتش پاسخ داد: "من عیسی هستم."<sup>۲۷۱</sup> و دومین خروج آغاز شد. همانند اولین خروج، خروج دوم نیز با ظهور ستون آتش آغاز شد. همان‌طور که خدا از موسی برای هدایت اولین خروج استفاده کرد، او از پولس رسول استفاده کرد تا خروج دوم را هدایت کند."

بیل گفت: "خدا وعده داد که در ایام آخر یک خروج سوم خواهد بود. با اثبات علمی و با آثار و شهادت روح، امروز شاهد آن هستیم که ستون بزرگ آتش در میان ما حرکت می‌کند، توسط آیات و معجزات عیسی مسیح قیام کرده، او مردم را به خروج از فرقه‌گرایی و آمدن به حضور عیسی مسیح فرامی‌خواند، تا به سرزمین بهتر رفته و زندگی کنند"

"دوستان! من فقط برادر شما هستم. فقط به این دلیل که من این را می‌گویم،

<sup>۲۶۸</sup> انجیل متی ۲۸:۱۱-۲۰

<sup>۲۶۹</sup> انجیل یوحنا ۱۴:۶

<sup>۲۷۰</sup> انجیل یوحنا ۱۳:۳

<sup>۲۷۱</sup> اعمال رسولان ۹:۵ و ۳۶:۱۵

این مسئله را باور نکنید، بلکه ایمان داشته باشید؛ زیرا خدا این را برای شما ثابت کرده است. همان ستون آتش که او از آن برای دو نفر دیگر استفاده کرد، امروز آن را بین شما آورده و بصورت علمی آن را ثابت کرده است. همان‌طور که می‌دانید ماه گذشته مجله‌ی لایف یک عکس از آن ستون آتش را در خود چاپ کرد.

آن شب او «آیا زندگی شما شایسته‌ی انجیل است؟»<sup>۲۷۲</sup> را موعظه کرد و نشان داد که چگونه این ارزش از اعمال ما سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از ایمان به کاری که عیسی مسیح برای ما انجام داد، می‌آید. "و بعد در موعظه‌ای دیگر گفت: "اگر یک کار وجود داشته باشد که باید انجام دهم، پس عیسی مسیح بیهوده مرد. «بوسیله‌ی فیض است که نجات یافته‌ام»، البته فیضی که از ایمان به مسیح می‌آید." <sup>۲۷۳</sup>

## فصل ۹۰

### موعظاتی همچون رعد

### تابستان ۱۹۶۳

**ویلیام برانهام** روی حرفش ماند و موعظت‌های تعلیمی اساسی‌اش را در جفرسنویل ایراد کرد، جایی که جماعت کلیسا آن قدر او را دوست داشتند که در طول جلسات ۲ یا ۳ ساعته پای موعظت‌های بنشینند. اگر بخاطر ضبط پیغام‌ها برای نسل‌های آینده نبود، بیل چنین موعظت‌های طولانی را انجام نمی‌داد. او شدیداً احساس می‌کرد که باید خوراک روحانی را ذخیره کند، او ایمان داشت که خدا براساس نقشه‌ی استادانه خود آن را در فصل مناسب منتشر و توزیع می‌کند.

صبح روز یکشنبه ۷ جولای سال ۱۹۶۳،<sup>۲۷۴</sup> بیل موعظه‌ی «اعلام جرم»<sup>۲۷۵</sup> را ایراد کرد. او با خواندن انجیل لوقا ۳۳:۲۳ موعظه‌اش را آغاز کرد: «چون به موضعی که آن را کاسه‌ی سر می‌گویند رسیدند، او را در آنجا با آن دو خطاکار، یکی بر طرف راست و دیگری بر چپ او مصلوب کردند.» او از این متن چهار عبارت را برای موعظه‌اش برداشت کرد: آنها آنجا او را مصلوب کردند. «آنها»، مذهبی‌ترین مردم دنیا؛ «آنها»، مقدس‌ترین مکان دنیا؛ «او را»، مقدس‌ترین مرد دنیا؛ «مصلوب کردند»، بدترین شکل مرگ در جهان. چطور این اتفاق رخ داد؟

پطرس در اعمال رسولان ۲۲:۲-۲۳ نسل خود را محکوم می‌کند و می‌گوید:  
 "ای مردان اسرائیلی! این سخنان را بشنوید. عیسی ناصری مردی که نزد شما از  
 جانب خدا مبرهن گشت به قوآت و عجایب و آیاتی که خدا در میان شما از او  
 صادر گردانید، چنان که خود می‌دانید، این شخص چون برحسب اراده‌ی  
 مستحکم و پیشدانی خدا تسلیم شد، شما به دست گناهکاران بر صلیب کشیده،  
 گشتید."

بیل بین آن روز و زمان حال خطی موازی ترسیم کرد و گفت: "من  
 کلیساهای امروزی را محکوم می‌کنم. من گناهکاران را وارد این مسئله نمی‌کنم.  
 روی سخن من با کلیسا است. من این نسل را برای مصلوب کردن دوباره‌ی عیسی  
 مسیح محکوم می‌کنم. می‌گویید غیرممکن است، نمی‌شود که عیسی مسیح  
 دوباره مصلوب شود. عبرانیان ۴:۶-۶ می‌گوید: "زیرا آنانی که یک بار منور  
 گشتند و لذت عطای سماوی را چشیدند و شریک روح‌القدس گردیدند، و لذت  
 کلام نیکوی خدا و قوآت عالم آینده را چشیدند، اگر بیفتند، محال است که  
 ایشان را بار دیگر برای توبه تازه سازند، در حالی که پسر خدا را برای خود باز  
 مصلوب می‌کنند و او را بی‌حرمت می‌سازند."

نگاه کنید که در قرن اول چه اتفاقی رخ داد. لوقا گفت: "آنها او را مصلوب  
 کردند." چرا اورشلم مقدس‌ترین مکان دنیا بود؟ معبد و مذبحی آنجا بود که  
 کاهنان لاوی در آن گاو، بز، بره و کیوتر را برای کفاره‌ی گناهان مردم قربانی  
 کرده بودند. تعلیم کتاب‌مقدس در این مورد را به یاد آورید. فقط یک مکان  
 وجود دارد که خداوند، پرستش‌کننده را ملاقات می‌کند و آن هم زیر خون  
 ریخته شده‌ی قربانی بدون گناه است. خون آن بره‌های طبیعی تا پیش از آنکه  
 عیسی، بره‌ی خدا، درگذشت بسیار خوب بود. دقیقاً در آن زمان، این مسئله تغییر  
 کرد. سیستم قدیمی به سرعت منسوخ شد و شیوه‌ی جدید و زنده جایگزین آن

شد، ایمان به خون پسر قیام کرده‌ی خدا. با این حال، یهودیان بطور کورکورانه با سیستم قدیمی خود پیش رفتند و توجهی به تغییر بوجود آمده نکردند. بیل گفت: "کلیساها نیز امروز همین کار را می‌کنند. تا ساعتی که دین سازمان‌یافته محکوم شده و ثابت شود که کلام مسیح را قربانی می‌کند، از آن زمان به بعد کلام و تنها کلام می‌آید. در روز مصلوب شدن، بره‌ی فصیح مرد و مسیح تبدیل به بره‌ی ما شد. و روزی که فرقه‌ها کلام خدا را مصلوب کردند، بجای پذیرفتن کلام یک اعتقادنامه را پذیرفتند، آن روزی است که کلام مؤثرتر از همیشه خواهد بود. این امر همین اخیراً بود." (منظور او ۳ ماه قبل و زمان باز شدن هفت مهر بود).

"آنها آنجا او را مصلوب کردند. آنها که بودند؟ آنها بهترین محققان کتاب مقدس در آن زمان بودند. فریسی‌ها، صدوقی‌ها، کاهنان و خاخام‌ها بهترین شناخت را از کلام داشتند. آنها خادمین و روحانیون آن ایام بودند. وظیفه‌ی آنها این بود که مردم را به سوی راستی هدایت کند. چه تضادی! آنها ادعا کردند که خدا را عبادت می‌کنند و در عین همان خدایی را که مدعی پرستش او بودند، مصلوب کردند. آیا همین اتفاق امروز در حال رخ دادن نیست؟ خادمینی که باید بهتر بدانند، در حال محکوم کردن کلام از پشت منبر خود هستند و می‌گویند: "این تعصب و کوتاه‌فکری است؛ از آن دوری کنید." آنها با انجام این کار عیسی مسیح را به صلیب می‌کشند (در سال ۱۹۶۳) و به اندازه‌ی همان کسانی که در ایام عیسی مسیح بودند، مقصر و گناهکارند."

"آنها آنجا او را مصلوب کردند. ابتدا او را به تمسخر گرفتند و او را در خفا زدند. سپس همه‌ی لباس‌های او را کندند و برای تحقیر کردنش در انظار عموم روی صلیب مصلوب کردند." بیل گفت: "این همان کاری است که آنها امروز توسط اعتقادنامه‌شان انجام داده‌اند. آنها با قرار دادن انجیل در بره‌ی زمانی دیگری نیکویی و لباس انجیل را برکنده‌اند و این چنین آنها بار دیگر او را مصلوب کردند."

"چرا آنها عیسی مسیح را مصلوب کردند؟ حسادت و تعصب، آنها را به انجام این کار سوق داد. محاکمه‌ی او را در نظر بگیرید. چه اتهاماتی علیه او مطرح شد؟ آنها او را محکوم کردند، زیرا او روز سبت را شکست و خود را خدا می‌دانست. او خدا بود و سبت را شکست. زیرا او خداوند سبت بود. در آن زمان آنها با مردی که کلمه بود، مشکل داشتند. حال نیز آنها با کلامی که از طریق یک انسان عمل می‌کند، مشکل دارند. شاگردان چگونه می‌دانستند که عیسی، همان مسیح است؟ آنها می‌دانستند، چون اعمال او ثابت می‌کرد که او کیست. همین مسئله امروز نیز صادق است."

بیل گفت: "من این خادمین منصوب‌شده را متهم می‌سازم. آنها با اعتقادنامه‌هایشان همان خدایی را که مدعی دوست داشتن و خدمت به او هستند، نزد مردم مصلوب می‌کنند. من این خادمین را در نام عیسی خداوند متهم می‌کنم، چون آنها مدعی هستند که ایام معجزات به پایان رسیده است و تعمید در نام عیسی مسیح صحیح نیست. چون آنها اعتقادنامه را جایگزین کلام کرده‌اند، من آنها را برای مصلوب کردن خداوند عیسی برای بار دوم متهم می‌سازم. خون عیسی مسیح بر دست آنها است. آنها مسیح را در میان عموم مصلوب می‌کند و از مردم چیزهایی را دریغ می‌کنند که باید به آنها می‌دادند و چیز دیگری را جایگزین آن قرار می‌دهند. تمام این کارها برای محبوبیت بیشتر و داشتن منبع درآمد."

"آنها او را مصلوب کردند. عیسی مسیح تجلی خدا در شکل بدن بود تا کلام خدا را برای آن دوره منعکس کند و باعث شود مردم آن دوره وعده‌های خدا را ببینند. امروز روح‌القدس همان است. این روح خدا در کلام مکتوب است که شخصی را می‌جوید تا در او ساکن شود و خود را در این دوره منعکس سازد،



تا ثابت کند عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان است." <sup>۲۷۶</sup> عیسی گفت: "آمین آمین به شما می‌گویم هر که به من ایمان آرد، کارهایی را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگ‌تر از اینها نیز خواهد کرد، زیرا که من نزد پدر می‌روم." <sup>۲۷۷</sup>

"مردم متوجه نمی‌شوند که آنها با رد کردن بخشی از کلام، مسیح را رد می‌کنند، چون او کلمه است. بسیاری از مسیحیان تعمیم خودساختگی کاتولیک را با استفاده از القاب پدر، پسر و روح‌القدس می‌گیرند و فرمان پطرس را که گفت: "توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمیم‌گیریید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت." <sup>۲۷۸</sup> رد می‌کنند. چگونه یک زن مسیحی می‌تواند موهای خود را کوتاه کند، آن هم وقتی که آموخته است پولس رسول آن را محکوم کرده است؟ <sup>۲۷۹</sup> چگونه یک زن مسیحی شلوار می‌پوشد، وقتی که کتاب مقدس می‌گوید متاع مرد بر زن نباشد، زیرا هر که این را کند، مکروه یهوه خداست؟ <sup>۲۸۰</sup> اینها فقط مستی از خروار است. زمانی که افراد مذهبی بخشی از کلام را رد می‌کنند، آنها صورت دینداری دارند، لیکن قوت آن را انکار می‌کنند." <sup>۲۸۱</sup>

همچنین بیل گفت: "بنابراین، امروز من این کشیشان را متهم می‌کنم. من این نسل را در نام عیسی مسیح و اقتدار کلام خدا متهم می‌کنم. شما بار دیگر او را مصلوب می‌کنید. شما با برافراشتن اعتقادنامه‌ها کلام را مصلوب می‌کنید، تا تأثیری را که باید، روی مردم نداشته باشد." <sup>۲۸۲</sup>

<sup>۲۷۶</sup> عبرانیان ۸:۱۳<sup>۲۷۷</sup> انجیل یوحنا ۱۴:۱۲<sup>۲۷۸</sup> اعمال رسولان ۲:۲۸<sup>۲۷۹</sup> اول قرنتیان ۱۱:۵-۱۵<sup>۲۸۰</sup> تثنیه ۲۲:۵<sup>۲۸۱</sup> دوم تیمونانوس ۲:۵<sup>۲۸۲</sup> انجیل متی ۱۵:۹-۱۰

در انتها او راه‌حلی را که پطرس خیلی وقت پیش ارائه داده بود، بیان کرد. بیل گفت: "من این نسل را فرامی‌خوانم که توبه کرده و حقیقت کلام خدا بازگردد. به ایمان پدرانمان بازگردید. به روح‌القدس بازگردید، چون خدا تغییر نمی‌کند. زمانی که او گفت و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود، او باید تا ابد سر حرف خود باشد. این کلام اوست." <sup>۲۸۳</sup>

هنگام دعای اختتامیه او بسیار خسته بود، او تمام انرژی‌اش را برای مردم صرف کرده بود، حال او خسته و ضعیف در حضور خدا دعا می‌کند: "خدایا! باشد که افراد بسیاری راه خود را به سوی تو پیدا کنند، که تنها راه حیات است. پدر! تو می‌دانی که من این چیزها را از بی‌رحمی نگفتم. من این‌ها را از محبت گفتم. خدایا! دعا می‌کنم که این مردم این موضوع را درک کنند و اصلاح را بپذیرند. زمانی که تو روی صلیب مصلوب شدی دعا کردی که «ای پدر! اینها را بیامرز، آنها کور هستند و نمی‌دانند چه می‌کنند.» <sup>۲۸۴</sup> من امروز برای آن خادمینی دعا می‌کنم که با اعتقادنامه‌ها و تعالیم فرقه‌ای‌شان در حال مصلوب کردن کلام هستند و آن چیزها را جایگزین کلام حیات می‌کنند و سپس از حقیقتی که توبه به اثبات رسانده‌ای انتقاد می‌کنند. من برای آن خادمین و جماعتشان دعا می‌کنم، تا تو دوباره آنها را به ضیافت شام عروسی فراخوانی. باشد که این بار آنها بیایند و بهانه پیدا نکنند.

"خدایا! دعا می‌کنم هر جا که این کلمات شنیده شود، چه آنهایی که اینجا حاضر هستند و چه آنهایی که از طریق نوار می‌شنوند، روح‌القدس تک‌تک اشخاصی را که از پیش از بنیاد عالم برگزیده شده و نامشان در دفتر حیات بره مرقوم است، فراخواند. باشد که آنها امروز صدای خدا را بشنوند که با آنها

<sup>۲۸۳</sup> انجیل مرقس ۱۶: ۱۷-۱۸

<sup>۲۸۴</sup> انجیل لوقا ۲۳: ۲۴

صحبت می‌کند، اینکه هنوز صدایی در عمق دلشان می‌گوید که: "راه این است و به این راه برو." <sup>۲۸۵</sup> عطا کن ای پدر! این را در نام عیسی می‌طلبم. <sup>۲۸۶</sup> بیل انگیزه‌اش را در موعظه‌ی «پولس، اسیر مسیح عیسی» <sup>۲۸۷</sup> توضیح داد. "زمانی که پولس برای فیلمون نامه نوشت، او از این عبارت برای درود گفتن استفاده کرد. اگرچه پولس زمان نگارش این نامه در زندان بود، اما به موقعیت جسمانی‌اش اشاره نمی‌کرد. منظور او این بود که او اسیر کلام عیسی مسیح است، چون مسیح کلمه است. محبت، پولس را به عیسی مسیح نجات دهنده‌اش وصل کرده بود، محبتی آن‌قدر عمیق که پولس تنها آن کاری را می‌توانست انجام دهد که روح عیسی به او می‌گفت. این عبارت را می‌توان برای تمام مردان و زنانی که به‌راستی خداوند عیسی را ملاقات کرده‌اند، بکار برد."

**حال که** بار موعظه‌ی «محاكمه» از دوش او برداشته شده بود، بیل از تابستان خود لذت می‌برد. در واقع او در نظر داشت بقیه‌ی سال را در جفرسنویل بماند. او در آنجا کلیسایی داشت که با شادی موعظه‌های او را دریافت می‌کرد و او در توسان کلیسایی نداشت که بتواند آن را خانه بنامد. او به دستور خداوند به توسان رفت؛ اما شاید او تمام کارهایی را که خداوند از او خواسته بود، هنوز محقق نساخته بود. شاید او باید در جفرسنویل بماند، جایی که می‌توانست آزادانه موعظه کند. او می‌دانست که همسر و فرزندان‌ش در آنجا خوشحال هستند، آنها در آنجا دوستان زیادی داشتند.

زمانی که او این مسئله را با مدا در میان گذاشت، او با احتیاط جواب داد: "بیل! می‌دانم که خدا تو را به آریزونا فرستاده، اما او به تو نگفته که برگردی. این

<sup>۲۸۵</sup> اول پادشاهان ۱۹: ۱۱-۱۳؛ اشعیا ۳۰: ۲۱؛ ارمیا ۲۲: ۷؛ کولسیان ۶: ۲  
<sup>۲۸۶</sup> ۲۶ تیر ۱۳۴۲ خورشیدی  
<sup>۲۸۷</sup> Paul, A Prisoner of Christ

من را نگران می‌کند." بیل گفت: "من بیشتر به تو و بچه‌ها فکر کردم. من هر جا که بروم، خداوند را خدمت خواهم کرد."

چند دقیقه بعد، او ستون آتش را دید که چیزی روی دیوار اتاق نشیمنش نوشت. پس از ناپدید شدن حروف مشتعل، کلمات پدیدار شدند و در ذهن او نقش بستند. خداوند نوشت: "به آریزونا برگرد."

او در آخرین هفته‌ی ماه جولای برنامه‌ریزی کرد که یک روز را با ۲۰ نفر که خواستار مصاحبه با او بودند، صرف کند. این افراد اعضای جماعت او نبودند. آنها غریبه بودند و از سرتاسر کشور می‌آمدند. قبل از آنکه اولین مصاحبه شروع شود، او یک ساعت برای دریافت حکمت دعا کرد. روح‌القدس به دعای او پاسخ داد و برای او دروازه‌ای را به یک بعد سریع‌تر باز کرد و تمام سؤالاتی که آن روز از او پرسیده می‌شد را به او نشان داد. او هر سؤال را نوشت و جواب آن را روی صفحه کاغذ جداگانه نوشت، سپس در پوشه گذاشت. به هر شخص نیم ساعت وقت داده شده بود. وقتی که این زمان به پایان می‌رسید، بیل پوشه را برمی‌داشت و صفحه‌ی مورد نظر را به آن شخص می‌داد. سؤالاتی که آنها مشغول بحث کردن در موردش بودند، آنجا نوشته شده بود، جواب‌های بیل هم در آنجا نوشته شده بود، این ثابت می‌کرد این جواب‌ها از سوی خدا آمده بود.

او در ۲۸ جولای سال ۱۹۶۳،<sup>۲۸۸</sup> شاهکار خود را به نام «مسیح سرّ مکشوف خداست»<sup>۲۸۹</sup> ارائه داد. این موعظه اوج تمام چیزهایی بود که او آموخته بود. او گفت: "این موعظه دلیل صحبت‌ها و کارهایی را که کرده‌ام، شرح می‌دهد."

او متن خود را از کولسیان ۱: ۱۵-۲۹ برداشت کرد، که از مسیح صحبت

می‌کند...

<sup>۲۸۸</sup> ۶ مرداد ۱۳۴۲ خورشیدی

<sup>۲۸۹</sup> Christ is the Mystery of God Revealed

"و او صورت خدای نادیده است، نخست زاده‌ی تمامی آفریدگان. زیرا که در او همه چیز آفریده شد، آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی و تخت‌ها و سلطنت‌ها و ریاسات و قوأت؛ همه بوسیله‌ی او و برای او آفریده شد. و او قبل از همه است و در وی همه چیز قیام دارد. و او بدن یعنی کلیسا را سر است، زیرا که او ابتدا است و نخست زاده از مردگان تا در همه چیز او مقدم شود. زیرا خدا رضا بدین داد که تمامی پری در او ساکن شود، و اینکه بوساطت او همه چیز را با خود مصالحه دهد، چون که به خون صلیب وی، سلامتی را پدید آورد. بلی بوسیله‌ی او خواه آنچه بر زمین و خواه آنچه در آسمان است. و شما را که سابقاً از نیت دل در اعمال بد خویش اجنبی و دشمن بودید، بالفعل مصالحه داده است، در بدن بشری خود بوسیله‌ی موت تا شما را در حضور خود مقدس و بی‌عیب و بی‌ملامت حاضر سازد، به شرطی که در ایمان بنیاد نهاده و قائم بمانید و جنبش نخورید از امید انجیل که در آن تعلیم یافته‌اید و به تمامی خلقت زیر آسمان بدان موعظه شده است و من پولس خادم آن شده‌ام. زحمات پولس در راه کلیسا الآن از زحمات‌های خود در راه شما شادی می‌کنم و نقص‌های زحمات مسیح را در بدن خود به کمال می‌رسانم برای بدن او که کلیسا است، که من خادم آن گشته‌ام برحسب نظارت خدا که به من برای شما سپرده شد تا کلام خدا را به کمال رسانم؛ یعنی آن سرّی که از دهرها و قرن‌ها مخفی داشته شده بود، لیکن الحال به مقدسان او مکشوف گردید، که خدا اراده نمود تا بشناساند که چیست دولت جلال این سرّ در میان امت‌ها که آن مسیح در شما و امید جلال است. و ما او را اعلان می‌نماییم، در حالتی که هر شخص را تنبیه

می‌کنیم و هر کس را به هر حکمت تعلیم می‌دهیم تا هر کس را کامل در مسیح عیسی حاضر سازیم. و برای این نیز محنت می‌کشم و مجاهده می‌نمایم به حسب عمل او که در من به قوت عمل می‌کند."

**بیل تعلیم داد** پیش از آنکه اتم‌ها بوجود آیند، خدا برنامه‌ای را تدوین کرد که خود را بعنوان پدر، پسر و نجات دهنده‌ی بشریت نشان دهد؛ همچنین بعنوان یک تسلی دهنده، شفا دهنده، یک دوست، عاشق و درنهایت شوهر عروSSH. او این برنامه و طرح را بصورت یک سرّ تدوین کرد و آن را در طول ادوار تاریخ بشریت آشکار ساخت. کل کتاب مقدس صحبت از هدف بزرگ خدا برای آشکار ساختن خود در مسیح می‌کند.

بیل گفت: "او اصلی‌ترین موضوع کتاب مقدس است. اگر کتاب مقدس را بخوانید و مسیح را در هر آیه‌ی آن نبینید، برگردید و آن را بار دیگر بخوانید، چون چیزی را جا انداخته‌اید. کتاب مقدس مسیح است. او کلمه است. زمانی که می‌خوانید خدا در ابتدا آفرید... در آنجا مسیح وجود دارد. می‌بینید؟ از نخستین آیه تا آخرین آمین در کتاب مکاشفه، هر کلمه بر عیسی مسیح شهادت می‌دهد." او توضیح داد که چطور اعمال هر ایماندار عهد عتیق نمونه‌ای از مسیح بود. بعنوان مثال، زمانی که موسی از کوه سینا بالا رفت و ده فرمان را از خدا دریافت کرد، این عمل پیش‌نمایشی از موعظه عیسی روی کوه جلیل بود، او گفت: "شنیده‌اید که به اولین گفته شده است، زنا مکن. لیکن من به شما می‌گویم، هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است." <sup>۲۹۰</sup>

زمانی که یحیی تعمیددهنده عیسی را در رود اردن تعمید داد، این عمل نمونه‌ی

عهد عتیقی را تحقق بخشید که گوسفند قربانی باید شسته می‌شد.<sup>۲۹۱</sup> عیسی گفت: "کتب را تفتیش کنید، زیرا شما گمان می‌برید که در آنها حیات جاودانی دارید، و آنها است که به من شهادت می‌دهد."<sup>۲۹۲</sup>

زمانی که خدا دنیا را آفرید، او هدفی سه‌گانه در ذهن داشت. نخست، او قصد داشت خودش را با نشان داده و خصوصیاتش به مردم آشکار سازد. او نمی‌توانست این کار را بعنوان بیهوده خدا انجام دهد، چون او تمام فضا، زمان و ابدیت را پوشش می‌داد. او آن قدر عمیق و اسرارآمیز است که هیچ کس هنوز نتوانسته او را درک کند. چطور آنها می‌توانستند وجودی را درک کنند که همیشه وجود داشته است؟ بنابراین، او پدری‌اش را بوسیله‌ی انسان شدن نشان داد. به همین دلیل است که عیسی مسیح خود را «پسر انسان» می‌خواند. خدا قصد داشت با آشکار ساختن خود بعنوان مسیح، با بشریت در ارتباط باشد.

دوم اینکه خدا قصد داشت که در مردم زندگی کند و به این ترتیب در بدن ایمان‌داری که او را عروس می‌خواند، برتری داشته باشد. او می‌توانست این کار را در آدم و حوا انجام دهد، اما گناه آنها را از حضور خدا جدا کرد. چرا خدا آدم و حوا را پاک نگه نداشت؟ اگر او این کار را کرده بود، هرگز نمی‌توانست تمام خصوصیاتش را نشان دهد.<sup>۲۹۳</sup> او یک پسر، نجات دهنده و شفا دهنده بود که فقط می‌توانست از طریق مسیح نشان دهد. می‌بینید؟ تمام چیزها به شخص عیسی مسیح ختم می‌شود. هدف عظیم خدا همیشه این بوده است که خود را آشکار کند، نخست در عیسی مسیح از جهت جسم و تمامی پری الوهیت و سپس در مردمی که روح قدوس مسیح را می‌پذیرند. این افراد خاص در زندگی خود

<sup>۲۹۱</sup> خروج ۱۵:۳۹-۱۸؛ انجیل متی ۱۲:۱۵

<sup>۲۹۲</sup> انجیل یوحنا ۵:۲۹

<sup>۲۹۳</sup> نمونه‌هایی از انجیل متی ۸:۲۰؛ ۶:۹؛ ۱۱:۱۹؛ ۱۲:۸؛ ۲۲ و ۲۳؛ ۴۰؛ ۱۶:۱۲؛ ۲۷ و ۲۸؛ ۹:۱۷؛ ۱۱:۱۸؛ ۱۸:۲۰؛ ۲۸ و ۲۷:۲۴؛ ۳۰، ۲۷، ۲۹ و ۴۴؛ ۱۲:۲۵؛ ۳۱؛ ۲۴:۲۶، ۴۵ و ۶۴. ارجاعات بسیار دیگری نیز در انجیل مرقس، لوقا و یوحنا وجود دارد.

اولویت را به عیسی مسیح می‌دهند. او از ابتدا خدا به طرز خستگی‌ناپذیری برای رسیدن به این هدف تلاش کرده تا بتواند در میان مردمی که برتری را به مسیح داده‌اند، جلال یابد؛ به این معنی که مسیح باید نخست در همه چیز باشد.

سوم، هدف خدا این است که ملکوتش را به باغ عدن بازگرداند، تا قومش بتواند دوباره در هوای خنک غروب با او راه بروند، مانند آدم و حوا پیش از سقوط. تاکنون خدا خودش را در طول ادوار بعنوان پدر، پسر و روح‌القدس آشکار کرده است. پدر و روح‌القدس یک روح هستند. متوجه می‌شوید؟ این سه خدا نیست؛ بلکه یک خداست که خود را در سه خصوصیت نشان می‌دهد. خدا خود را در عیسی مسیح آشکار ساخت. عیسی پدر، پسر و روح‌القدس بود. او که از جهت جسم، تمامی پری الوهیت در او ساکن بود.<sup>۲۹۴</sup> حال پری الوهیت در کلیسایش ساکن است (عروس او) و کلیسا اولویت را به او می‌دهد. خدا تمامیت آنچه را که بود در مسیح ریخت و مسیح تمامیت خویش را در کلیسایش می‌ریزد (یعنی تک‌تک ایمانداران، نه گروه‌ها).

خود پدر شهادت داد که عیسی مسیح باید در اولویت باشد. زمانی که پطرس، یعقوب و یوحنا همراه عیسی به بالای کوه رفتند، شاگردان رویایی را از موسی و ایلیا دیدند که کنار خداوندشان ایستاده بودند. موسی نماینده‌ی شریعت و ایلیا نماینده‌ی انبیا بود. سپس موسی و ایلیا ناپدید شدند و مسیح را تنها گذاشتند. صدایی از پس ابرها سخن گفت: "این است پسر حیب من، از او بشنوید."<sup>۲۹۵</sup>

عیسی مسیح خدایی است که بطور کامل آشکار شده است. زمانی که پطرس مکاشفه‌ی عظیمش را دریافت کرد، به یاد دارید؟ او گفت: "تویی مسیح، پسر

<sup>۲۹۴</sup> کولسیان ۹:۲

<sup>۲۹۵</sup> انجیل متی ۱۷:۱-۵؛ انجیل مرقس ۹:۲-۸



خدای زنده!" عیسی پاسخ داد: "خوشابحال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت."<sup>۲۹۶</sup> توجه کنید که عیسی گفت: "خوشابحال تو ای شمعون بن یونا!" مکاشفه به هر ایماندار داده می‌شود، نه به یک گروه. شناخت مسیح توسط یک شخص انجام می‌شود، هر مرد یا زنی که آن قدر تسلیم اراده‌ی خداست که کلام خود را در آن شخص آشکار کند. تمام جهنم مخالف این تعلیم است، اما این تعلیم راست است.

تولد تازه چیست؟<sup>۲۹۷</sup> این مکاشفه‌ی شماسست مبنی بر اینکه عیسی همان مسیح است. شما زمانی تولد تازه می‌یابید که عیسی مسیح که کلمه است، شخصاً خودش را بر شما آشکار می‌کند.

بدن مسیح اعضای بسیار دارد، هر شخص توسط روح خدا هدایت می‌شود، با این حال همگی آنها قدم به قدم با کلام او قدم برمی‌دارند. چطور یک شخص بخشی از این نقشه‌ی بزرگ می‌شود؟ "زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم، خواه یهود، خواه یونانی، خواه غلام، خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم."<sup>۲۹۸</sup>

از آنجا که عیسی مسیح سر این بدن است؛ بدنی که کلیساست، عرووش؛ بنابراین این عروس-بدن باید از سر پیروی کند، زیرا کلیسا بخشی از قیام اوست و بخشی از سرّ اوست. درست همان‌طور که خدا خود را از طریق عیسی مسیح آشکار کرد و توسط کلام او را بالا برد، او نیز این چنین خود را بر کلیسا آشکار می‌کند و کلیسا را با کلام بالا می‌برد. عروس بخشی از سرّ سه‌گانه است. بنابراین

<sup>۲۹۶</sup> انجیل متی ۱۶: ۱۲-۱۸ انجیل مرقس ۸: ۲۷-۲۹

<sup>۲۹۷</sup> انجیل یوحنا ۱: ۲-۲۱ اول پطرس ۱: ۲۲

<sup>۲۹۸</sup> اول قرنتیان ۱۲: ۱۲-۱۴

بدن نمی‌تواند سر بودن چیزی غیر از کلام را بپذیرد، چون سر و بدن متصل هستند.

عیسی مسیح در انبیا بود، او در مزامیر بود، او در تواریخ بود، او هم‌اکنون اینجاست و در رویدادهای آینده خواهد بود، زیرا او دیروز، امروز و تا ابدآباد همان است. اگر او موضوع اصلی کتاب مقدس است و اگر کتاب مقدس در ما قرار دارد، بنابراین او باید موضوع اصلی در تمام افکار، گفتار و اعمال باشد. مسیح باید موضوع اصلی زندگی ما باشد."

بیل در انتهای این موعظه‌ی ۴ ساعته گفت: "فراموش نکنید که خدا به شما فرمان داد فرزندان که یکدیگر را محبت کنید.<sup>۲۹۹</sup> همه را محبت کنید، چه آنها در راستی باشند چه نه؛ چه قدیس، چه گناهکار. اگر مردی در اشتباه است، او را در هر صورت محبت کنید. در گناه‌های او شریک نشوید، بلکه در مهربانی؛ ترش‌رو و توبیخ‌کننده نباشید، مهربانی کنید. از امید حیاتی که از طریق عیسی آشکار شده توسط روح القدس در شما ساکن است، بگویید. اگر در محبت کردن به او مشکل دارید، آنگاه دعا کنید که خدا به شما کمک کند، چون خدا گناهکاران را محبت کرد."

سپس بیل جماعتش را با سرود «نام عیسی را با خود ببر» رهبری کرد. در انتهای بندگردان نخست، او گفت: "می‌خواهم راز کوچکی را به شما بگویم." در انتهای بندگردان دوم او گفت: "همه چیز در مسیح آشکار شده است: خدا، کتاب مقدس، کلیسا و هر چیز باارزشی در مسیح آشکار شده است." در انتهای بندگردان سوم او گفت: "اگر برگردید و به ساعت نگاه کنید، ساعت ۲ را نشان می‌دهد - پایان کشش دوم. کشش سوم در راه است."

<sup>۲۹۹</sup> اول یوحنا ۳: ۱۱، ۱۸ و ۲۳-۲۴؛ اول یوحنا ۴: ۷ و ۱۱-۱۲؛ دوم یوحنا ۱: ۵

**روز بعد** (دوشنبه، ۲۹ جولای ۱۹۶۳)، ویلیام برانهام به شیکاگو رفت و در آنجا از ۳۱ جولای تا ۴ آگست، ۳۰۰ هفت بار موعظه کرد. اگرچه این جلسات ماهیت بشارتی داشت و صف دعا و تمییز ماوراءالطبیعه همراه آن بود، با این حال موعظات او به چیزهایی اشاره می‌کرد که او در طول باز شدن هفت مُهر فراگرفته بود. او نمی‌توانست تأثیری را که آن هفت مکاشفه ماوراءالطبیعه روی زندگی‌اش داشتند، متوقف کند یا از آن فرار کند.

در طول زمان باقی‌مانده از تابستان، او پنج موعظه‌ی رعدآسای دیگر را نیز از منبر خیمه‌ی برانهام ایراد کرد: «زمان و علامت اتحاد»، «چگونه غالب آییم؟»، «ایمان کامل»، «نشانه» و «استیصال». ۳۰۱ او در «ایمان کامل» به موضوع آشنای خود در انجیل مرقس ۲۳:۱۱ بازگشت، جایی که عیسی گفت: "زیرا که هرآینه به شما می‌گویم هر که بدین کوه گوید منتقل شده، به دریا افکنده شو و در دل خود شک نداشته باشد، بلکه یقین دارد که آنچه گوید می‌شود، هرآینه هرآنچه گوید بدو عطا شود." از زمان باز شدن هفت مُهر، این آیه ارزش و اهمیت بیشتری در افکار او یافته بود.

او صبح روز یکشنبه، ۱ سپتامبر سال ۱۹۶۳، ۳۰۲ «یک نشانه» را در شهر جفرسنویل وعظ کرد. بیل از خروج باب ۱۲ خواند، آنجا که کتاب‌مقدس می‌گوید که چطور فرزندان اسرائیل درنهایت از اسارت مصر گریختند. "موسی به هر خانواده گفت که بره‌ای را کشته و خون آن را بر سر در خانه‌شان بمالند. موسی گفت که فرشته‌ی مرگ در شب از آن سرزمین گذر خواهد کرد و تمام پسران نخست‌زاده‌ی مصر را خواهد کشت و این شامل نخست‌زاده‌های پسران

۳۰۰ ۱۲-۹ مرداد ۱۳۴۲ خورشیدی

The Uniting Time and Sign, How Can I Overcome?, Perfect Faith, The ۳۰۱  
Token, Desperation

۳۰۲ ۱۰ شهریور ۱۳۴۲ خورشیدی

اسرائیلی نیز می‌شد. تنها مکان امن خانه‌ای بود که خون بره روی سر در آن نمایان بود. خدا گفت که آن خون یک نشانه خواهد بود و زمانی که فرشته‌ی مرگ آن خون را ببیند از تمام افرادی که در آن خانه باشند، می‌گذرد.

فرهنگ لغت یک «نشانه» را «چیزی که بعنوان علامت، مدرک یا بیان دیگری مورد استفاده قرار گیرد»، تعریف می‌کند. در آن شب در مصر، یک بره بعنوان جایگزینی برای مرگ یک نخست‌زاده اسرائیلی، مرد. خون روی سر در خانه، علامتی بود که نشان می‌داد افراد داخل خانه به خدا ایمان دارند و آنها از طریق ایمانشان نجات یافتند. آنها توسط خون بره شناسایی شدند.

اتفاقات آن شب مصر حاکی از قربانی حیواناتی بود که نخستین بار در خیمه‌ای در بیابان و سپس در هیکل سنگی اورشلیم انجام شد. این قربانی حیوانات، کفاره‌ی گناهان مردمی بود که به یهوه خدا ایمان داشتند، اما حیات آن حیوان به ایماندار بازمی‌گشت. آنها مراسم را به همان ماهیتی که آمده بودند، ترک می‌کردند. در آن زمان خون نشانه‌ی این بود که گناهان فرد پرستش‌کننده بخشیده شده است.

زمانی که عیسی مسیح، بره‌ی خدا، در اوایل دهه‌ی ۳۰ میلادی توسط رومیان مصلوب شد، خون او روی زمین ریخت، اما حیات روحانی که در جان او جریان داشت، در روز پنتیکاست به ایمانداران بازگشت.<sup>۳۰۳</sup> امروز آن نشانه برای ایماندار تعمید روح‌القدس است. این حقیقتاً حیات عیسی مسیح است که به ایماندار بازمی‌گردد. حضورش در زندگی یک شخص نشان می‌دهد که خون قربانی مسیح در زندگی او توسط ایمان بکار گرفته شده است و آن ایمان توسط خدا مورد قبول واقع شده است. این امر ماهیت پرستش‌کننده را تغییر می‌دهد و ایماندار را خلقتی نو می‌سازد. آن نشانه، حیات ابدی است؛ چون خود حیات

<sup>۳۰۲</sup> انجیل یوحنا ۱۴:۱۶-۲۷؛ ۱۵:۲۶-۲۷ و ۱۶:۷؛ اعمال رسولان باب ۲

خداست که در انسان قرار می‌گیرد. "بیل گفت: "اطاعت کامل از تمام کلام خدا را مستحق نشانه می‌سازد. نخست، توبه کرده و در نام عیسی مسیح خداوند تعمید یابید و از آنجا ادامه دهید. اطاعت تام از کلام خدا، یعنی عیسی شما را به مسیح می‌رساند."

بیل درحالی که تعالیم کتاب مقدس را به زمان حال تأمیم می‌داد، تأکید کرد که "همه باید به زیر این نشانه بیایند. تعمید روح القدس امری اختیاری نیست؛ بلکه ضروری است. این حیات ابدی است، چون حیات خود خداست که وارد ایماندار شده است. بسیاری از مردم تصور می‌کنند که خدا مانند یک پدر بزرگ مهربان است که نوه‌هایش را بسیار دوست دارد. این طرز فکر اشتباه است. خدا نوه ندارد. او پدر است و پسران و دختران دارد. برای اینکه تبدیل به فرزند خدا شوید، باید تولد تازه بیابید. شما نمی‌توانید در بی‌ایمانی زندگی کنید و انتظار داشته باشید که نیکویی خدا از گناهان شما چشم‌پوشی کند و شما را به بهشت ببرد. شما باید به کلام خدا ایمان داشته باشید، در غیر این صورت هلاک خواهید شد. در واقع، شما می‌توانید شخص بسیار خوبی باشید، بطور مرتب به کلیسا بروید، در گروه گُر کلیسا سرود بخوانید، به زبان‌ها صحبت کنید و حتی کتاب مقدس را موعظه کنید، اما اگر نشانه در زندگی شما نمایان نباشد، هلاک خواهید شد. خشم خدا قدرتمند است و داوری‌اش ابدی. تنها جای امن زیر آن نشانه است. در اول قرن‌های ۱۲:۱۳ پولس به ما می‌گوید که ما چگونه می‌توانیم عضوی از بدن مسیح شویم: "زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم." پیغام این است، نزد مسیح بیا. زمانی که به‌راستی به کلام خدا ایمان دارید، نشانه در زندگی شما عملی خواهد شد."

بیل در شروع جلسه‌ی غروب گفت: "پیغام امروز صبح مهم‌ترین پیغام دوران خدمتی‌ام بود. امیدوارم متوجه شده باشید که نشانه چیست. نشانه علامتی

است که آن خون عملی شده است. خدا وجود یک قربانی را لازم دانست و عیسی مسیح با ریختن خون خود بها را پرداخت. از حیات او روح‌القدس آمد. زمانی که خون در زندگی شما عملی می‌شود، روح‌القدس نشانه‌ی آن است که بهای شما پرداخت شده است. خدا شما را دریافت کرده است. آن نشانه‌ی شما و مسیح بعنوان دو شخص در کنار هم است، حیات او در شما، از طریق شما و بوسیله‌ی روح‌القدس کار می‌کند. این یک نشانه برای غنی و فقیر و هرآنکه آن را بپذیرد، می‌باشد."

سپس بیل سؤالی را برای همه مطرح کرد. "چطور می‌توانم اطمینان داشته باشم که نشانه را دارم؟" او تأکید کرد که مدرک خاصی وجود ندارد. "سخن گفتن به زبان‌ها عطیه‌ی روح‌القدس است، اما مدرک ساکن شدن روح در ما نیست. شیطان و دیوها نیز می‌توانند از عطایا تقلید کنند. اما اگر شخص راهی را که پطرس در اعمال رسولان باب ۲ گفت، پیروی کند (توبه کنید و در نام عیسی مسیح تعمیم یابید) و اگر آن شخص نشانه را از خدا بطلبد، خدا نسبت به کلامش موظف است که آن درخواست را مستجاب کند." <sup>۳۰۴</sup> بیل از همه خواست که خود را تفتیش کنند. "نگاه کنید که پیش از تعمیم چه تمایلاتی داشتید و پس از آن چه تمایلاتی دارید. این امر به شما نشان خواهد داد که آیا نشانه را دارید یا نه. بدیهی است که نشانه ثمرات روح‌القدس را در شما تولید می‌کند: محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری. <sup>۳۰۵</sup> نشانه بطور پیوسته شما را در پیغام خدا برای آن زمان هدایت می‌کند." بیل توضیح داد که: "پیغام زمان در باز شدن سرّ آن هفت مَهر نهفته است؛ و عیسی مسیح، یعنی خود نشانه سنگ زاویه مکاشفه تمام اینهاست."

یکشنبه شب بیل در مورد موضوع «از جان گذشتگی» وعظ کرد. او در این موعظه نشان داد که چطور از جان گذشتگی یک نفر می‌تواند خدا را برای آن شخص وارد صحنه سازد. او این اصل را توسط مثال‌های کتاب مقدسی و داستان‌هایی از چیزهایی که در خدمتش شاهد بود، شرح داد. او درس خود را از دوم پادشاهان ۴ از داستان زن اهل شونیم برداشت کرد که فرزندش از تب بسیار مرده بود. او در ناامیدی نزد الیشع نبی می‌رود و خدا به دلیل از جان گذشتگی‌اش فرزندش را به او بازگرداند. موضوع صحبت بیل در طول این موعظه هنوز نشانه بود. او به نیاز مبرم هر مرد و زن به عملی شدن نشانه در زندگی‌اش اشاره داشت.

بیل گفت: "تا زمانی که خدا با شما صحبت نکند، نمی‌توانید از جان گذشته شوید. ای کلیسا! بلند شده و خود را تکان بده. وجدانت را نیشگون بگیر. در این زمان بیدار شو. ما باید از جان گذشته باشیم، در غیر این صورت هلاک خواهیم شد. چیزی از نزد خداوند صادر می‌شود. من آن را بعنوان «خداوند چنین می‌گوید» می‌شناسم. چیزی در راه است و بهتر است که ما از جان گذشته باشیم. این موضوع برای هر یک از ما فرق بین حیات و مرگ را رقم می‌زند."

ویلیام برانهام صبح روز بعد همراه خانواده‌اش به غرب رفت و هوای گرم و مرطوب تابستان ایندیانا را پشت سر گذاشت و به سمت گرمای خشک پاییز آریزونا رفت. او در ۶ ماه آینده در موعظات متفاوتش روی موضوع نشانه تأکید داشت، او همچنین تا آخر عمر به آن اشاره داشت. این در حقیقت برجسته‌ترین قسمت خدمت بشارتی او بود، چون این موعظه طریقه‌ی دریافت تعمیم روح القدس و دلیل اهمیت آن را این گونه توضیح می‌داد که: "درنهایت، هیچ چیزی برای انسان جز عملی شدن نشانه مهم نیست."

پیش از سال ۱۹۶۳ بیل به شروپورت، لوئیزیانا مسافرت کرد تا بار دیگر در خیمه‌ی حیات موعظه کند. به درخواست جک مور، بیل هشت موعظه و یک

مراسم عقد را در ۵ روز بین چهارشنبه، ۲۷ نوامبر و یکشنبه، ۱ دسامبر<sup>۳۰۶</sup> بصورت فشرده انجام داد. او در طول این هفته بار دیگر در مورد موضوع «یک نشانه» صحبت کرد. این موضوع در قلبش شعله‌ور بود و او به شدت می‌خواست که مردم آن را درک کنند. آنها باید یک نشانه داشته باشند.

او شنبه شب یک صف دعای سریع را برنامه‌ریزی کرد، مردم در دو ردیف به سوی خادمین می‌رفتند و آنها نیز همان‌طور که مردم رد می‌شدند برایشان دعا می‌کردند. بیل برای بنا کردن ایمان مردم موعظه‌ای به نام «برو عیسی را بیدار کن»،<sup>۳۰۷</sup> ایراد کرد. او متن موعظه‌اش را از انجیل مرقس ۴:۳۵-۴۱ برداشت، این آیه در مورد سفر عیسی و شاگردانش با قایق در دریای جلیلیه می‌گوید. عیسی در عقب قایق به خواب رفت. درحالی‌که او خواب بود، طوفانی شکل گرفت که می‌توانست قایق را واژگون کند. شاگردان عیسی را بیدار کردند و طلب کمک کردند. عیسی طوفان را با یک فرمان آرام کرد و سپس شاگردانش را بخاطر عدم فقدان ایمان توبیخ کرد. بیل به جمعیت خاطر نشان کرد که عیسی آنجا حضور دارد و گفت: "او را با ایمان خود لمس کنید و ببینید که معجزات رخ می‌دهند." بیل قصد داشت برای اثبات این نکته از عطیه‌ی تمیز استفاده کند که خدا به او داده بود تا حضور عیسی مسیح را نشان دهد. از صدها نفری که در خیمه حیات نشسته بودند، او فقط حدود ۲۰ نفر را به اسم می‌شناخت. او هر کدام از آنها را به اسم فامیل نام برد: بلیر، داوچ، ادانس، فریتزینگر، ماگویر، مور، سوتمن، اشتادسکلو و وود.<sup>۳۰۸</sup> او از این افراد که دوستان و آشنای او بودند، خواست که امشب برای خودشان دعا نکنند؛ بلکه دعا کنند که خدا با آنانی صحبت کند که بیل آنها را نمی‌شناخت.

<sup>۳۰۶</sup> ۱۰-۶ آذر ۱۳۴۲ خورشیدی

<sup>۳۰۷</sup> Go, Wake Jesus

<sup>۳۰۸</sup> Blair, Dauch, Evans, Fritzing, Maguire, Moore, Sothmann, Stadskev, Wood



زمانی که فرشته‌ی خداوند ظاهر شد، بیل گفت: "او اینجا با ماست... من برخاستنش را می‌بینم. طرف دیوار سمت چپ من مردی نشسته است و برای ریه‌هایش دعا می‌کند. او چند عمل جراحی روی ریه‌هایش انجام داده که مشککش را حل نکرده است. او دارد در این مورد دعا می‌کند. آقا! آیا ایمان دارید؟ اسم شما آقای بافورد<sup>۳۰۹</sup> است. اگر ایمان داشته باشید، عیسی مسیح شما را شفا خواهد داد. من هرگز این مرد را ندیده‌ام. اگر این چیزهایی که گفتم حقیقت دارد، بایستید." مردی میانسال با موهای خاکستری که عینکی بر چشم داشت، بلند شد. در همین حال، بیل حرکت فرشته را دنبال می‌کرد. او فرشته را دید که به سمت پشت ساختمان حرکت می‌کرد. زمانی که توقف کرد، بیل گفت: "زنی در ردیف عقبی نشسته است. او دارد برای شوهرش دعا می‌کند. او الکی است. او را می‌بینم که تلو تلو می‌خورد. او برای آزادی شوهرش دعا می‌کند. اسم او خانم مورگان<sup>۳۱۰</sup> است. دستتان را بلند کنید." او دستش را بلند می‌کند. "من او را نمی‌شناسم، اما این گفته حقیقت دارد. به من بگویید که او چه چیزی را لمس کرد."

نور که بیانگر تجلی نمایان یک فرشته بود... آن نور به بالای جمعیت رفت و بالای سر زنی که در ردیف جلو نشسته بود، متوقف شد. بیل گفت: "زنی مقابل من قرار دارد که مریض‌تر از آن چیزی است که فکر می‌کند. او از هموروئید رنج می‌برد که در حال سرطانی شدن است. خانم اندرسون!<sup>۳۱۱</sup> اگر با تمام قلب خود ایمان داشته باشید، عیسی مسیح شما را شفا خواهد داد."

"مردی را می‌بینم که اینجا نشسته و در زندگی‌اش مشکل دارد. او در جوانی‌اش اوریون گرفته و به قلبش صدمه زده است. فرزندان او پسر هستند. حال

او یک دختر می‌خواهد. او واعظ است. کشیش آقای برد.<sup>۳۱۲</sup> درست است، این طور نیست؟ آقا! خدا خواسته‌تان را اجابت می‌کند."

سپس او با زنی که در ردیف جلو نشسته بود، صحبت کرد. "شما حس بویایی خودتان را از دست داده‌اید. این طور نیست خانم؟" او تأیید کرد. بیل ادامه داد: "شما همسر یک خادم هستید. شما برای دو پسر خود دعا می‌کنید. اسم شما خواهر لگنز<sup>۳۱۳</sup> است."

او پاسخ داد: "درست است."

بیل رو به جمعیت گفت: "من هرگز او را در زندگی‌ام ندیده‌ام. آیا ایمان دارید که او در اینجا حضور دارد؟ آیا عبرانیان ۱۲:۴ نمی‌گویند که کلام خدا ممیز افکار و نیت‌های قلب است؟ عیسی در قایق است. او همین جاست و کلامش دقیقاً در حال انجام همان کاری است که گفته بود، اسرار قلوب را گرفته و آشکار می‌سازد. عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابدآباد همان است."<sup>۳۱۴</sup>

## فصل ۹۱

### متوقف کردن یک کولاک

پاییز ۱۹۶۳

**تعطیلات تابستانی** ربکا، سارا و جوزف برانهام تمام شده بود و آنها در سپتامبر سال ۱۹۶۳ به مدرسه بازگشتند. یک روز بعد از ظهر مدا باید برای خرید لباس و وسایل مدرسه برای بچه‌هایش به بیرون می‌رفت. بیل او را با ماشین به فروشگاه‌های در مرکز شهر توسان رساند. همان‌طور که مدا راهروی لباس‌های زنانه در طبقه‌ی اول را نگاه می‌کرد، بیل با پله‌برقی به طبقه‌ی دوم رفت تا یک پیراهن پیدا کند. پس از اینکه او چیزی را که می‌خواست پیدا کرد، روی یک صندلی نزدیک پله‌برقی نشست و منتظر همسرش ماند. فروشگاه مملو از مشتری بود. توده‌ی مردم بطور مداوم از پله‌برقی بالا و پایین می‌رفتند. همان‌طور که گلبول‌های سفید و قرمز در رگ‌های خونی جریان دارند، این مشتریان نیز حیات و خون این فروشگاه بودند. بسیاری از زنان موهایشان را کوتاه کرده بودند و پف داده بودند، این مدل مو توسط همسر رئیس‌جمهور آمریکا ژاکلین کندی<sup>۳۱۵</sup> به محبوبیت رسیده بود. سه پسر نوجوان از پله‌برقی بالا آمدند. موهای آنها بلند و درهم بود، جلوی مویشان چتری بود، مانند مدل موی گروه موسیقی راک بریتانیایی بیتلز. موی یکی از آن پسرها آن‌قدر بلند بود که شانه‌هایش را پوشانده

بود. زمانی که آن سه پسر از پله‌برقی بیرون آمدند، دور یک قفسه پیراهن جمع شدند و به قیمت‌ها نگاه می‌کردند.

زنی با موی کوتاه پشت آنها از پله‌برقی خارج شد. او روی صندلی کناری بیل نشست و کیف خریدش را روی زمین گذاشت. او سرش را رو به پسرانی که موی بلند داشتند برگرداند و پرسید: "تو در مورد آن چه فکر می‌کنی؟" بیل شخصاً فکر می‌کرد که آن پسرها به نظر نازک نارنجی می‌آیند، اما به آن زن گفت: "اگر می‌خواهی از آنها انتقاد کنی، اول باید از خودت شرمسار باشی. آنها به همان اندازه که تو موهایت را کوتاه می‌کنی، حق بلند کردن موهایشان را دارند. براساس کتاب مقدس، هیچ کدام از شما نباید این کار را بکنید."

آن زن که از جواب بیل متعجب شد، کیفش را برداشت و رفت. پسرانی که موهای بلند داشتند هم رفتند. بیل بیشترى را که از پله‌برقی وارد یا خارج می‌شدند، تماشا کرد. تعداد کمی از زنان لباس بلند پوشیده بودند. اکثر آنها شلوارک، یا شلوار پوشیده بودند. برخی از دختران نوجوان لباس کمی پوشیده بودند و بالاتنه‌ی آنها پیدا بود. تقریباً موی تمام زنان کوتاه بود. بیل بسیار ناراحت شد، تا حدی که حس کرد مریض شده است. دنیا چقدر از نیکویی، قدوسیت و نجابت دور شده است.

او متوجه شد که اکثراً چهره‌ی مشتریان بدون حالت بود. به تدریج، او متوجه هیاهویی شد که آنها ایجاد کرده بودند، آنها پاهایشان را می‌کوبیدند، بسته‌هایشان خش‌خش می‌کرد، با یکدیگر زمزمه می‌کردند، بطور کلی صدای «آه، آه، آه» را تولید می‌کردند، مانند صدای مداوم یک هواپیما در دور دست، یا شاید شبیه موتور اتومبیلی که استارت می‌خورد، اما روشن نمی‌شود؛ حال این صدا را ضربدر چندین صدای ماشین کنید. نه، صدایش مانند چیز دیگری بود، چیزی که

مدت‌ها قبل شنیده بود، اما دقیقاً به یاد نمی‌آورد. زن بعدی که با پله‌برقی بالا آمد، به طرز عجیبی آشنا به نظر می‌رسید. او زنی قفقازی بود که به زبان اسپانیایی با یک زن دیگر که کنارش ایستاده بود، صحبت می‌کرد. پشت عینکش، پلک بالای چشم‌هایش با رنگ سبز نقاشی شده بود. رنگ آن سایه چشم جرقه‌ای در حافظه‌ی بیل زد. حال او می‌دانست که قبلاً او را کجا دیده بود.

ناگهان او بار دیگر در جهنم بود، جهنمی که در ۱۴ سالگی دیده بود، زمانی که از شلیک آن شات‌گان به پایش تقریباً مرده بود. همان صدای مخوف «آه، آه، آه» در پس‌زمینه بود. در اینجا نیز مردم بدون حیات بودند و صورتشان خشک و بی‌روح بود. همان زن با لباس فیروزه‌ای آنجا ایستاده بود و بالای چشمش مانند آفت‌های دهانی پر از زخم بود. او همه‌ی اینها را ۴۰ سال پیش در منطقه جان‌های گم‌شده دیده بود. او هرگز نمی‌توانست آن مکان منفور را فراموش کند، حداقل نه تا زمانی که او روی این زمین بود.

او که احساس ضعف و تهوع داشت از پله‌برقی پایین رفت و همسرش را پیدا کرد. به محض اینکه مدا او را دید، از او پرسید: "بیل، مشکلات چیست؟ مریضی؟"

"نه دقیقاً. اما اگر مسئله‌ای نیست، می‌خواهم حالا به خانه بروم. من حس یک مرد مرده را دارم." وقتی که همسرش نگاهی از روی تعجب به او کرد، بیل اضافه کرد: "اتفاقی آن بالا افتاد، اما نمی‌توانم درموردش به تو بگویم. من تا زمانی که بتوانم آن را به کلیسای جفرسنویل بگویم، صبر خواهم کرد."

**ویلیام برانهام** هیچ برنامه‌ای را برای پاییز سال ۱۹۶۳ تنظیم نکرد و زمانی

را برای دو سفر شکاری بزرگ کنار گذاشت. در ماه سپتامبر بیل و بیلی پاول همراه فرد سوتمن به بریتیش کلمبیا سفر کردند، این بار برای شکار گوسفند

کوهی آمریکایی. آنها در کنار رودخانه‌ی تود<sup>۳۱۶</sup> نزدیکی کیلومتر ۷۰۰ بزرگراه آلاسکا چادر زدند. اوایل آن سال باد ساوتویک یک مرد جوان را استخدام کرده بود تا به او در این سفرهای شکاری کمک کند، یک بومی آمریکایی به نام اسکار<sup>۳۱۷</sup> که عضو قبیله‌ی بیور<sup>۳۱۸</sup> سرخپوستان بود. روزی که بیل به کلبه‌ی باد رسید، اسکار آمد و پرسید که آیا این شفا دهنده همراه او خواهد رفت تا برای مادرش دعا کند. او یک حمله قلبی داشته و درحال مرگ بود. بیل با اسکار به روستایش رفتند. اسکار آنها را به سمت کلبه‌ای که مادرش در آن خوابیده بود، هدایت کرد. رنگ مادر او پریده و ضعیف بود. شوهر و بسیاری از فرزندان او آنجا بودند. (او ۲۲ بچه داشت.) از آنجا که آن زن انگلیسی صحبت نمی‌کرد، دخترش لوئیز<sup>۳۱۹</sup> برای او ترجمه می‌کرد. بیل با آن مادر صحبت کرد، تا اینکه با روح او ارتباط برقرار کرد. سپس روح‌القدس چیزهایی شخصی را درمورد زندگی او آشکار کرد که همه را در اتاق شگفت‌زده کرد. بیل از خدا خواست که او را در نام عیسی شفا دهد. صورت آن مادر آرام شد، به خواب فرو رفت و عمیق نفس می‌کشید. او چند دقیقه بعد بیدار شد و احساس یک زن نو را داشت. بیل دعای خداوند را خواند و سپس او و باد آنجا را ترک کردند.

صبح روز بعد اسکار زود به کلبه‌ی باد آمد تا بتواند در بار زدن اسب‌ها کمک کند. شکارچیان تا اواسط صبح درحال اسب‌سواری به سمت شمال بودند. از آنجا که روستای اسکار آن‌قدر از مسیرشان دور نبود، بیل قصد داشت به آنجا برود و از حال مادر اسکار باخبر شود. او مادر و دخترش را دید که بیرون کلبه ایستاده‌اند و درحال زین کردن دو اسب هستند. اخیراً اسکار یک گوزن شمالی را شکار کرده بود و آن دو زن می‌خواستند آن را باریک بریده و خشک کنند.

Toad River<sup>۳۱۶</sup>Oscar<sup>۳۱۷</sup>Beaver Indian Tribe<sup>۳۱۸</sup>Louise<sup>۳۱۹</sup>

بیل به خواهر اسکار گفت: "لوئیز! دیشب وقتی دعای ربانی را خواندیم، تو فکر کردی که این یک دعای کاتولیکی است، اما این دعا فقط برای کاتولیک‌ها نیست. عیسی به ما یاد داد که دعا کنیم، ای پدر ما که در آسمانی! نام تو مقدس باد. این متعلق هر مسیحی است. اما امروز نمی‌خواهم آن دعا را تکرار کنم، می‌خواهم با تو برای شفای مادرت دعا کنم."

لوئیز گفت: "ما دیگر کاتولیک نیستیم. ما همانند شما ایمان داریم. ما می‌خواهیم که شما ما را در نام عیسی مسیح تعمید دهید. ما روح‌القدس را می‌خواهیم."

پس از تعمیدها، آنها بار دیگر سوار اسب‌هایشان شدند و به طبیعت رفتند. هدف آنها کوهستان خاصی در ۶۵ کیلومتری نزدیک‌ترین خیابان بود. آن شب در اردو، درحالی‌که شکارچیان دور آتش نشسته بودند و غذا می‌خوردند، اسکار درمورد چند اسب پاکوتاهی که چند ماه پیش گم کرده بود، به آنها گفت. تقصیر او بود، یک مورد واضح از بی‌دقتی. باد ساوتویک او را سرزنش کرد و گفت: "اسکار! تو خوب می‌دانی که نباید آن اسب‌ها را تنها رها کنی. حتماً تا الآن آنها خوراک خرس‌ها شده‌اند. آنها اسب‌های اهلی نمی‌توانند از دست خرس گریزی فرار کنند." چهره‌ی اسکار بخاطر این سرزنش درهم رفت. طی چند روز بعد هر جا که بیل می‌رفت، اسکار نزدیک او می‌ماند. یک شب اسکار گفت: "می‌توانم سؤالی را از شما بپرسم؟"

بیل گفت: "حتماً اسکار! سؤال چیست؟"

"برادر برانهام! آیا از خدا می‌خواهید که به من کمک کند اسب‌های پاکوتاهم را پیدا کنم؟"

بیل مطمئن نبود که آیا این امر ممکن است یا نه. "باد گفت که خرس‌ها تا الآن آنها را خورده‌اند."

"برادر برانهام! اگر از خدا بخواهید که این کار را انجام دهد، ایمان دارم که خدا اسب‌های پاکوتاهم را به من باز می‌گرداند."  
 "اسکار! آیا واقعاً ایمان داری؟"

"ایمان دارم. خدا مادرم را شفا داد. خدا به شما گفت که آن گوزن کانادایی کجاست و او آن خرس گریزلی را به شما نشان داد، زمانی که هیچ کس نمی‌توانست آن را ببیند. خدا می‌داند که اسب‌های پاکوتاهم کجا هستند."

همان شب دیرتر زمانی که آنها دور آتش نشسته بودند، روح‌القدس بر بیل قرار گرفت و او دید که شب ناگهان تبدیل روز روشن و آفتابی شد. او به دره عمیق بین دو قله‌ی کوه نگاه می‌کرد. او در آنجا دسته‌ای از اسب‌ها را دید که دور هم جمع شده بودند. میزان برف دره آنقدر زیاد بود که آن اسب‌ها نمی‌توانستند زیاد حرکت کنند. آنها لاغر به نظر می‌رسیدند، اما سالم بودند. بیل شخصی را دید که با کفش مخصوص برف نزدیک می‌شد، همان‌طور که آن شخص روی برف عمیق راه می‌رفت، کف کفشش صدای خش‌خش می‌داد. به محض اینکه بیل آن مرد با کفش‌های برفی را تشخیص داد، خودش را بار دیگر در اردوی خودشان دید، او خیره به شعله‌ها آتش بود. بیل به آسمان پرستاره نگاه کرد و گفت: "اسکار! تو اسب‌های پاکوتاهت را پیدا می‌کنی. این «خداوند چنین می‌گوید» است."

"کجا برادر برانهام!؟"

"نمی‌دانم. خداوند این را به من نگفت. اما تو آنها را پیدا می‌کنی. آنها در برف خواهند بود."<sup>۳۲۰</sup>

<sup>۳۲۰</sup> ویلیام برانهام در ۱۲ جولای سال ۱۹۶۴ نامه‌ای را از طرف لوئیز دریافت کرد، او در نامه نوشته بود که اخیراً برادرش اسب‌های پاکوتاهش را در دره پوشیده از برف یافته است، درست همانطور که بیل گفته بود پیدا خواهد کرد. درواقع برف این منطقه عمیق‌تر از آن بود که بتواند به سرعت آنها را بیرون آورد، به همین دلیل اسکار با سورتمه غذا برد.



**پاییز سال ۱۹۶۳**، بیل برای شکار گوزن به منطقه‌ی معمول خود در کوه‌های راکی کالیفرنیا رفت. چند نفر دیگر برای این سفر شکاری به او ملحق شدند: ولش اوانس و پسرش، بنکس وود و پسرش، دیوید؛ ارل و جان مارتین؛<sup>۳۲۱</sup> جک پالمر، ورنون مان،<sup>۳۲۲</sup> کارل ویلر<sup>۳۲۳</sup> و بیلی پاول برانهام. آنها در شهر کوچک کرم‌لینگ، حدود ۱۳۰ کیلومتری شمال غربی دنور،<sup>۳۲۴</sup> توقف کردند تا بنزین و مواد غذایی بخرند. سپس به یک جاده‌ی خاکی رفتند که آنها را بطور کل در امتداد رود ترابلسام به شمال برساند. در انتها آنها به اردوگاهشان در منطقه‌ی حیات وحش کورال پیکس رسیدند، درست در تقسیم قاره‌ای. سمت غربی آنها کوه ریبت ایرز<sup>۳۲۵</sup> در فاصله‌ی بزرگراه شماره ۴۰ قرار داشت و از آنها دور نبود. این کوه به دلیل شکل متمایز صخره‌هایش در قله، به این اسم معروف شد.

فصل شکار گوزن روز بعد هنگام سحرگاه شروع می‌شد. پس از اینکه این ۱۱ مرد چادرها را برپا کردند و آتش روشن کردند، همه تفنگ‌هایشان را بیرون آوردند و درمورد شکار صحبت کردند؛ همه، به جز ورنون مان. او بجای تفنگ چوب ماهیگیری با خودش آورده بود. بیل به ورنون گفت که می‌تواند در آن نزدیکی‌ها پشت سد بیور چند ماهی قزل‌آلا صید کند. قبل از طلوع آفتاب، ورنون با هشت ماهی قزل‌آلا به کمپ برگشت.

آن شب دمای هوا به زیر صفر رسید و فردا صبح آنها مجبور بودند یخ نهر را بشکنند و از آن آب بکشند. آنها در طول صبحانه برنامه‌ی شکار آن روز را تعیین کردند، اینکه چه کسی با چه کسی و در چه مسیری می‌رود. بیل دوست داشت که در صورت امکان یک شکارچی باتجربه با یک شکارچی کم‌تجربه همراه شود.

John Martin<sup>۳۲۱</sup>Vernon Mann<sup>۳۲۲</sup>Carl Wheeler<sup>۳۲۳</sup>Denver & Kremmling, Colorado مرکز آمریکا<sup>۳۲۴</sup>Rabbit Ears به معنی گوش خرگوش که بخاطر شباهتش این‌گونه نامیده شده<sup>۳۲۵</sup>

جک پالمِر گفت: "برادر بیل! اگر تو زودتر یک گوزن شکار کردی، یک گوزن هم برای من شکار کن. من آن را برای خودم خواهم دانست و کارم را خاتمه می‌دهم. لازم نمی‌بینم که خودم آن را شکار کنم تا خوشحال شوم. من بیشتر از شکار به گوشت علاقه دارم."

بیل مؤدبانه اما راسخ، درخواست او را رد کرد. سال‌ها پیش او برای افراد گروهش شکار می‌کرد. در طول یکی از سفرهای شکاری در اواخر دهه‌ی ۵۰، او ۱۹ گوزن شمالی را برای مسیحیان تاجری که دور آتش نشسته بودند و داستان‌هایشان را برای هم تعریف می‌کردند، شکار کرده بود. پس از آن سفر، حس سرزنشی در او ایجاد شد و به خداوند قول داد که هرگز این کار را انجام ندهد، مگر اینکه ضرورتی وجود داشته باشد یا اینکه آن شخص شدیداً به آن گوشت نیاز داشته باشد.

روز سه‌شنبه بیل و بیلی پاول، جیم بزرگ را که یک قوچ زیرک و پیر بود و سال‌ها از دست او در رفته بود، دیدند. جیم بزرگ مدتی بین دو درخت کاج ایستاد و بیل مگسک تفنگ را روی قلب او نشانه رفت. با شلیک گلوله، آن قوچ خیز برداشت و در بوته‌ها ناپدید شد. بیل مطمئن بود که او رازده است، اما زمانی که او و بیلی پاول به آن منطقه رفتند، آن حیوان رفته بود. آنها حدود یک ساعت او را دنبال کردند، تا اینکه جسدش را پیدا کردند. گلوله بالاتر از قسمتی برخورد کرده بود که او را یک دفعه از پا درآورد. بیل در این مورد حس بدی داشت. اگرچه او دید تفنگش را چند روز پیش در توسان امتحان کرده بود، به نظر می‌رسید ظاهراً تغییر دما و رطوبت زاویه‌ی دید مگسک را تغییر داده بود. همان‌طور که آنها شکم حیوان را خالی می‌کردند، مراقب سرش بودند. بیل قصد داشت که سر آن حیوان را پر کرده و روی دیوار نصب کند. هر شاخ گوزن در محاسبات ورزشی ۶ امتیاز داشت، بنابراین سر جیم بزرگ جایزه‌ی باشکوهی به حساب می‌آمد.

صبح روز چهارشنبه ۲۳ اکتبر، بیست و دومین سالگرد ازدواج بیل و مدا بود. در حالی که مدا در خانه بود و بچه‌ها را برای رفتن به مدرسه آماده می‌کرد، بیل در حال گرم کردن دست‌هایش با یک فنجان قهوه بود و نفس‌هایش را در هوای سرد کوهستانی تماشا می‌کرد. شکارچیان، اردوگاه را زود ترک کردند و هر گروه به یک مسیر متفاوت رفت. بیل که گوزنش را شکار کرده بود، حال بعنوان راهنما به دیگر شکارچیان کمک می‌کرد تا گوزن خود را شکار کنند. آن روز صبح هیچ کس هیچ گوزنی ندید. بیل حدود ظهر به اردوگاه بازگشت. شکارچیان دیگر آنجا بودند. همه داشتند در مورد آب و هوا صحبت می‌کردند. زمانی که آنها مشغول شکار بودند، یک جنگلبان به آنجا آمده و به ورنون مان هشدار داده بود که طوفان در راه است. آنها رادیوی یکی از وانت‌ها را روشن کردند و شنیدند که گوینده در مورد سرمای عظیمی توضیح می‌دهد که به سمت کانادا می‌آید و با خود باد و برف همراه می‌آورد. مجری هواشناسی گفت که هواشناسان پیش‌بینی کرده‌اند که این طوفان ممکن است فردا وارد کلرادو شود.

تمام صبح، شکارچیان ارتفاعات بالاتر را تخلیه می‌کردند. ده‌ها وانت و جیب از محل اردوگاه بیل رد شده بودند و به سمت پایین کوه می‌رفتند. بیل به گروه شکارش توضیح داد که چرا بقیه در حال ترک منطقه هستند. در این منطقه‌ی کوهستانی یک کولاک می‌تواند یک شخص ناآماده را بکشد. در طول شب آن قدر می‌تواند برف بیارد که یک چادر را بطور کامل دفن کند. بسته به شدت طوفان، ممکن بود آنها روزهای بسیاری در اردوگاه گیر کنند. بیل برنامه داشت که ۶ روز آینده در توسان موعظه کند، اما اگر هر کدام از دوستانش قصد ماندن و شکار را داشتند، او مایل بود با آنها بماند. ارل و جان مارتین، جک پالمرو و کارل ویلر تصمیم به ترک آنجا گرفتند. ولس اوانس، بنکس وود و کشیش مان می‌خواستند بمانند و قبل از اینکه طوفان سر برسد گوزن شکار کنند. بیلی

پاول برانهام، دیوید وود و رانی اوانس هم مجبور بودند با تصمیم پدرانشان همراه شوند.

بیل و ورنون ۵۰ کیلومتر به سمت کرملینگ رفتند تا بتوانند مواد غذایی بیشتری خریداری کنند، محض احتیاط برای زمانی که طوفان برف ممکن بود آنها را در کوهستان به دام بیندازد. بیل با مدا تماس گرفت تا سالگردشان را به او تبریک بگوید. او همچنین می‌خواست حال او را پرسد. کیست مدا در تخمدان چپش به رشد خود ادامه داده بود و در زمان آخرین معاینه‌ی پزشکی اندازه‌ی گریپ‌فروت شده بود و این باعث نگرانی بود. مدا خانه نبود، بنابراین او با خانم اوانس تماس گرفت و از او خواست که با همسرش تماس بگیرد و به او بگوید که در روز سالگردشان به او فکر می‌کرده است. او زمانی که در فروشگاه بود، روزنامه‌ی عصر را خرید. صفحه‌ی اول روزنامه از پیش‌بینی نزدیک شدن کولاک می‌گفت.

پنج‌شنبه صبح زود، بیل یک قوری قهوه جوشاند و ابرهای سیاهی را که در افق شمال بودند، بررسی کرد. پس از صبحانه، مردها تفنگ‌های خود را بردوش گذاشتند و مسیرهای خود را برنامه‌ریزی کردند. بیل گفت: "من هر گوزنی را که بینم به سوی دره به سمت شما هدایت می‌کنم. به جایی که هستید و نحوه‌ی برگشت به اردوگاه توجه کافی داشته باشید. به محض اینکه یک برف ریزه دیدید، به عقب برگردید، چون در عرض ۱۵ دقیقه ممکن است آن‌قدر سخت برف بیارد که قادر به دیدن ۶ متری مقابل خود نخواهید بود."

به رغم هوای خنک پاییزی، بالا رفتن از کوه باعث عرق کردن بیل شده بود. او ۶ کیلومتر بعد به مکانی رسید که آن را سدل می‌خواند، این منطقه در دیواره‌ی کوه فرو رفته بود و او می‌توانست از آنجا به راحتی تا دره بعدی را نیز ببیند. همان‌طور که او قله‌های ناهموار کورال که او را احاطه کرده بودند، بررسی

می کرد، یک برف ریزه به گونه‌اش برخورد کرد، دور او چرخید و با باد شمالی همراه شد. او تفنگش را زیر کتتش گذاشت تا مانع بخار گرفتن لنز دوربین به دلیل میعان شود. خرس‌ها در طول کولاک حرکت می‌کنند، بنابراین او نیاز به یک دوربین تمیز داشت تا بتواند از خودش دفاع کند. او آهی کشید، برگشت و به سمت جایی که از آن آمده بود، رفت. در عرض ۵ دقیقه، دانه‌های درشت برف زمین را سفید و لغزنده کردند. تا این لحظه ابرهای خاکستری تیره تمام آسمان را پر کرده بودند و باد زوزه‌کشان برف‌ها را به شکل ارباب هل می‌داد. اگرچه بیل نمی‌توانست بیشتر از ۵ تا ۸ متر جلوی خودش را ببیند، او نگران گم شدن نبود. این مسیر او را به نهر می‌رساند و او می‌توانست با دنبال کردن نهر به اردوگاه برسد.

او حدود یک کیلومتر دیواره را به سمت پایین رفته بود که صدای شخصی را کنار خود شنید که گفت: "بایست، برو عقب." او به مسیر خود به سمت پایین ادامه داد، او فکر کرد که زوزه‌ی باد در میان درختان او را فریفته است؛ اما این بار او آماده بود و به دقت گوش می‌داد. فراتر از زوزه‌ی باد، صدای شخصی را شنید که می‌گفت: "بایست، برگرد و به عقب برو."

ناگهان پاهایش همانند تفنگی که زیر کتتش بود، بی‌حس شد. او ایستاد و به ساعتش نگاه کرد. حدوداً ساعت ۱۰ بود. او یک ساندویچ کالباس خیس را از جیبش درآورد و درحالی که فکر می‌کرد چه باید بکند، آن را خورد. چرا خدا باید به او می‌گفت که در این کولاک به سدل بازگردد؟ مسخره به نظر می‌آمد. لیکن در تمام عمرش خدا هرگز او را اشتباه هدایت نکرده بود. این مانند یک امتحان کوچک برای ایمان او بود. او برگشت و به آرامی راهش را در دیواره بالا رفت، تا اینکه دوباره به زمین صخره‌ای سدل رسید. برف شدیداً در اطراف او می‌چرخید. او فکر کرد: "اینجا چه کار می‌کنم؟"

حالا او به وضوح فراتر از زوزه‌ی باد، صدایی را شنید: "من خالق آسمان و زمین هستم، من باد و باران را ساختم. طبیعت از من اطاعت می‌کند."

بیل کلاه گاوچرانی‌اش را برداشت و به اطراف نگاه کرد. گاهی خدا از یک نور عظیم با او صحبت می‌کرد که بعداً بیل متوجه شد همان ستون آتش است. اما اکنون هیچ نور ماوراءالطبیعه‌ای آنجا نبود. به نظر می‌رسید که این صدا از بالای چند درخت می‌آمد. بیل پرسید: "یهوه عظیم! تو هستی؟"

"من بودم که بادها و موج‌ها را در دریای جلیل آرام کردم. من کسی هستم که به تو گفتم سخن بگو و آن سنجاب‌ها بوجود می‌آیند. من خدا هستم. به این طوفان دستور بده و از تو اطاعت خواهد کرد."

از آنجا که این کلمات مطابق با کلام خدا بود، او ایمان آورد که حقیقتاً خالق اوست که با او سخن می‌گوید. بیل گفت: "خداوندا! من به تو شک نمی‌کنم. ای ابرها، برف، بوران و باد، آمدنتان را نهب می‌زنم. در نام عیسی مسیح، به مکان قبلی‌تان بازگردید. می‌گویم که خورشید باید بلافاصله بیرون آید و تا انتهای روزهای شکارم بتابد."

ناگهان نیروی باد تغییر کرد. حال باد از جنوب می‌وزید و ابرها را برداشته و به جایی که از آن آمده بودند، هل می‌داد. بارش برف متوقف شد. باریکه‌ی نور خورشید از سوراخ ابر گذر کرد. ۵ دقیقه‌ی زمانی که بیل فرمان داده بود، نمی‌گذشت که خورشید بطور کامل پدیدار شد، برف‌های روی زمین را آب می‌کرد و رطوبت را به هوا بازمی‌گرداند. همان‌طور که آسمان آبی گسترده‌تر می‌شد، برف‌های کوهپایه در حال تبخیر شدن بود. دیری نگذشت که پاییز با تمام زیبایی‌اش آغاز شد.

بیل از ترس (آمیخته با احترام) بی‌حس شده بود. او فکر کرد: "خدای خلقت نزدیک من است. همه چیز در دست‌های اوست. او در ادامه به من چه می‌گوید؟"

خدا گفت: "چرا با من در این وادی راه نمی‌روی؟"

"بله خداوند! افتخار بزرگی خواهد بود. راه رفتن با تو یکی از بزرگ‌ترین کارهایی است که می‌توانم در زندگی‌ام انجام دهم."

حال قدرت باد گرفته شده بود و فقط یک نسیم خوشایند باقی مانده بود. او تفنگش را روی شانه‌اش انداخت، به آهستگی به سمت پایین کوه رفت و در میان درختان بکر راهی مالرو را دنبال کرد. زمانی که او به فضایی باز رسید، تابش خورشید را بر لباسش احساس کرد که پوستش را گرم می‌کرد. او کلاهش را بر سر گذاشت تا چشم‌هایش را از گزند نور آفتاب بیوشاند.

افکار او بین نیکویی خداوندش، سالگرد عروسی‌اش و نیکویی همسرش سرگردان بود. او به بهترین خصوصیات مدا فکر کرد، او پارسا، صبور و قابل اعتماد بود و بالاتر از همه‌ی آنها سخت کار می‌کرد. همان‌طور که بیل پشت سر هم در سفر بود و در جلسات بشارتی موعظه می‌کرد، او خانه را اداره می‌کرد و از فرزندانشان مراقبت می‌کرد. بسیاری اوقات که بیل به خانه می‌آمد، مانند یک آهن‌ربا ۱۰ نفر را به خانه جذب می‌کرد و این فشاری بر خانواده‌اش بود. سپس برای شکار یا صید ماهی بیرون می‌رفت، لیکن اغلب او این کار را برای دور شدن از جمعیت و آرامش دادن به ذهنش انجام می‌داد. در طول تمام این‌ها، مدا هرگز شکایت نکرد، به غیر از یک بار در پاییز سال قبل. او بسیار زن قابل‌تحسینی بود، یک الماس حقیقی.

اگر او نقصی می‌داشت، شاید نقصش خجالتی بودنش بود و یا شاید اینکه بیش از حد همه چیز را پاک می‌کرد. آخرین بار که بیل خانه بود، بعدازظهر بود و بیل احساس کرد که دوست دارد او روی نیمکت اتاق نشیمن بنشیند و فقط با او صحبت کند، اما حواس مدا پرت بود، چون در حال رخت‌شویی بود و نمی‌خواست کارش را نیمه‌تمام رها کند. همان‌طور که بیل از کوه پایین می‌رفت،

فکر کرد: "شاید او می‌خواهد که من به جاده بروم تا بتواند کارش را تمام کند." او در اعماق دل خود می‌دانست که این حقیقت ندارد. او گفت: "خداوند! تو می‌دانی که دیروز سالگرد ازدواجم بود. اگر نمی‌خواهی جای خاصی بروم، من به احترام همسرم و یادبود سال‌های شاد ازدواجمان، به سمت آن درختان صنوبر می‌روم."

در نزدیکی سدل چند درخت صنوبر بود که بیل را به یاد مکانی در کوه‌های آدیرون‌دک،<sup>۳۲۶</sup> ایالت نیویورک انداخت. او و مدا ۲۲ سال پیش برای ماه‌عسل و سفر شکاری در آنجا چادر زده بودند. همیشه در ماه اکتبر که او در کلرادو شکار می‌کرد و از این نقطه دیدار می‌کرد. او این کار را بعنوان راهی برای احترام گذاشتن به سالگرد عروسی‌شان انجام می‌داد. همان‌طور که او به درختان صنوبر نزدیک می‌شد، به این فکر کرد که مدا چقدر از زمان ازدواج که دختری با موهای سیاه بود تغییر کرده است. او هنوز زیبا بود، اما موهای سیاهش رگه‌های خاکستری داشت. بیل تفنگش را از زیر کتتش بیرون آورد و خودش را از شیشه دایره‌ای دوربین نگاه کرد. حال در سن ۵۴ سالگی ریش او نیز موهای خاکستری بسیاری را نشان می‌داد. همان‌طور که نگاه می‌کرد، موهای خاکستری تیره شدند، درست مانند روزی که او برای عروسی‌اش صورتش را اصلاح کرده بود. سرش را بلند کرد و از دیدن مدا که در مقابلش ایستاده بود، متعجب شد. مدا آن زنی نبود که بیل او را در توسان تنها گذاشته بود، بلکه دختری با موهای سیاه بود که در راهروی کلیسا با او راه رفته بود و با هم پیمان بسته و حلقه دست کرده بودند. او فکر کرد: "چه اتفاقی دارد می‌افتد؟" سپس او متوجه شد. "آه آره، من دارم با استاد راه می‌روم."

این مدای جوان با دست‌هایش اشاره کرد که بیل جلو برود. همان‌طور که



بیل جلو می‌رفت رویا ناپدید شد، شادی نیز بیل را ترک کرد و اشتیاقی عمیق جایگزین آن شد که بیل نمی‌توانست آن را توصیف کند.

زمانی که او به اسپن گرو<sup>۳۳۷</sup> رسید، روی شکمش دراز کشید، تپه‌ای عظیم از برگ‌ها بالش نرم او بودند. بیل چشم‌هایش را بست و دعا کرد: "خدای عزیز! تو نسبت به من بسیار نیکو بوده‌ای. من لایق آن نیستم که خادم تو باشم، اما بخاطر حق و موقعیت خدمت کردنت شکر می‌کنم. من بابت تمام اشتباهاتی که مرتکب شدم، متأسفم. سال‌ها باری اسرارآمیز را روی شانه‌هایم احساس می‌کردم، گویی این بار تمام نمی‌شود. فکر می‌کردم که پس از باز شدن هفت مَهر این بار برداشته خواهد شد، اما نشد. من به بهترین نحوی که می‌دانستم توبه کردم. من حتی معنای این بار را نمی‌دانم. لطفاً آیا این بار را از دلم برخواهی داشت؟"

او می‌توانست صدای چکه کردن آب را در آن نزدیکی بشنود. زمانی که چشم‌هایش را باز کرد، متوجه شد که آن صدا از قطرات اشک او بود که روی برگ‌ها می‌افتاد. بلند شد، به یک درخت تکیه داد و اطرافش را بررسی کرد. درختان صنوبر متعلق به خانواده درختان سپیدار بودند. این صنوبرها پوسته‌ی سفید نازکی دور تنه خود داشتند که مانند کمان برافراشته شده بودند. برگ‌های آنها در طول تابستان سبز کم‌رنگ بود، اما حال زرد و قهوه‌ای شده بودند. هنوز نیمی از برگ‌ها به شاخه‌هایشان چسبیده بودند و مانند پرچم‌های کوچک در نسیم ملایم به اهتزاز درآمده بودند.

صدای خرد شدن مداوم برگ‌ها در سرش می‌چرخید. سه گوزن وارد بیشه شدند، یک گوزن ماده و دو بچه گوزن که تقریباً کامل بزرگ شده بودند. از آنجا که گوزن‌ها رنگ‌ها را خیلی خوب تشخیص نمی‌دهند، ممکن است که آنها

متوجه دستمال سر قرمز بیل نشده باشند؛ اما این حیوانات حتماً حرکت سر او را نادیده نگرفته بودند، یا متوجه رنگ تیره او نسبت به زمینه‌ی روشن تنه‌ی درختان صنوبر و برگ‌ها شده بودند، با این حال آنها از حضور او در آنجا مضطرب نبودند. چطور ممکن بود؟ دیروز صدای شلیک چندین تفنگ در سرتاسر دره طنین انداخته بود. این حیوانات باید خیلی نسبت به او مشکوک باشند.

بیل به آرامی تفنگش را برداشت: "اینجا یک گوزن برای برادر اوانس، یکی برای برادر وود و یکی برای برادر مان وجود دارد. سه شلیک کار را تمام می‌کرد، ۳ شاید ۴ ثانیه." سپس او جلوی خودش را گرفت. "من نمی‌توانم این کار را انجام دهم. من به خداوند قول داده‌ام که برای کس دیگری گوزن شکار نکنم، پس این کار را نمی‌کنم." گوزن‌ها آن‌قدر از نزدیکی او رد شدند که اگر خم شده و دستش را دراز می‌کرد، می‌توانست آنها را لمس کند. آنها در لبه‌ی بیشه دور می‌زدند و ناگهان به طرز غیرقابل توضیحی برگشته و باز از کنار او رد شدند. فکری درون سر بیل فریاد می‌زد: "آنها را شکار کن. خداوند آنها را به تو داده است." بیل با مثالی کتاب مقدسی مقابل افکارش ایستاد: "زمانی که شاؤل پادشاه در ورودی غار به خواب رفت، درست جایی که داوود پنهان شده بود، در آن زمان یک شخص چیز مشابهی به داوود گفت. اما داوود از انجام آن کار امتناع کرد.<sup>۳۲۸</sup> من نیز این گوزن‌ها را نخواهم کشت." او با صدای بلند گفت: "مادر! زندگی تو در دست‌های من است، ولی من آن را به تو می‌بخشم. فرزندان را بردار و برو."

آن گوزن سرش را بلند کرد و با تعجب به او نگاه کرد، گوشش را بالا برد و دمش را تکان داد. سپس بطور عادی با بچه‌هایش از آنجا رفت.

صدایی باشکوه از بالای سر او گفت: "تو قوت به من را به یاد داشتی. من

نیز قولم را به تو به یاد دارم، من هرگز تو را ترک نکرده و تنها نخواهم گذاشت."

ناگهان آن بار اسرارآمیز او را ترک کرد و هیچ وقت بازنگشت. در طول ۴ روز بعد، تمام شکارچیان گروه او یک گوزن شکار کرده بودند. آب و هوا در طول شکار همچنان صاف و گرم باقی مانده بود. آنها در مسیر برگشت به سوی تمدن در یک پمپبنزین برای پر کردن باک ماشین خود توقف کردند. بیل در حال صحبت کردن با صاحب پمپبنزین گفت: "اگرچه کوه‌ها کمی خشک هستند، هوای شکار برای ما عالی بود. کمی باران و برف برای کوه خوب است." صاحب پمپبنزین سرش را خارش زد. "می‌دانی، عجیب‌ترین اتفاق در این حوالی رخ داده است. هفته‌ی قبل هواشناسی گفت که قرار است کولاک شود. روز پنج‌شنبه برف شروع به باریدن گرفت، اما ناگهان متوقف شد. وقتی که روزنامه‌ی روز جمعه را خواندم تا ببینم چه اتفاقی رخ داده، هواشناسان دلیلش را نمی‌دانستند. آنها گیج شده بودند."

بیل که احساس کرد نخست باید به جماعتش در این مورد بگوید و اینجا حرفی در این مورد نزند، گفت: "این عجیب به نظر می‌رسد."

**بیل برنامه داشت** که اواسط ماه نوامبر یک هفته در نیویورک سیتی موعظه کند. چندین کلیسای پنطیکاستی آن شهر جلسات بشارتی او را حمایت می‌کردند. روز جمعه، ۸ نوامبر ۱۹۶۳،<sup>۳۲۹</sup> درحالی‌که بیل با ماشین از توسان به نیویورک می‌رفت، نزدیک ظهر در جفرسنویل توقف کرد. اورمان نویل<sup>۳۳۰</sup> از او خواسته بود تا روز یکشنبه موعظه کند. بیل در طول جلسه‌ی صبح در خیمه‌ی

<sup>۳۲۹</sup> ۱۷ آبان ۱۳۴۲

<sup>۳۳۰</sup> Orman Neville شبان خیمه‌ی برانهام در جفرسنویل، ایندیانا

برانهام به مردم گفت که چطور در فروشگاه نشسته بود و به نوعی خودش را در جهنم دیده بود. این به چه معنا بود؟ او نمی‌دانست، اما ایده‌هایی داشت. او این موعظه را «جان‌هایی که هم‌اکنون در اسارت هستند»<sup>۳۳۱</sup> نام‌گذاری کرد و در آن همان راهی را انتخاب کرد که در موعظه‌ی «آقایان! آیا این نشانه‌ی پایان است؟» پیش گرفته بود. او برخی آیات را در مورد اتفاقاتی که روزی واقع می‌شود، بررسی کرد و تخمین زد که ما چقدر به آن روز نزدیک هستیم.

عیسی در انجیل متی ۲۴:۳۶-۳۷ گفت: "اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد، حتی ملائکه‌ی آسمان جز پدر من و بس. لیکن چنان‌که ایام نوح بود، ظهور پسر انسان نیز چنان خواهد بود." حال او می‌دانست که آیه‌ی ۳۶ به هفت مَهر اشاره داشت. این باعث شد که بیل از آیه‌ی ۳۷ تا آخر باب را با درک تازه‌ای بررسی کند. ایام نوح دقیقاً چطور با زمان آخر در ارتباط بود؟ نوح به مردم هشدار داد که از راه‌های شریر خود توبه کنند، به خداوند بازگردند و با وارد شدن به کشتی که در حال ساختش بود، از طوفان و سیل فرار کنند. از آنجا که این امر بسیار فوق‌العاده‌ای به نظر می‌رسید، جامعه آن را باور نکرد. ۱۲۰ سال طول کشید تا نوح آن کشتی را ساخت. سپس نوح همراه خانواده‌اش سوار کشتی شد و خدا در را بست. کتاب مقدس می‌گوید که نوح هفت روز در کشتی ماند، پیش از آنکه بارش باران آغاز شود.<sup>۳۳۲</sup> در طول این هفت روز همه بطور معمول به زندگی خود ادامه دادند و متوجه نشدند که فرصت فرار از ویرانی را از دست داده‌اند. تنها راه به سمت ویرانی بسته شده بود.

کشتی نوح نمونه‌ای از مسیح است که تنها راه برای امنیت برای جان انسان است. پس از مرگ عیسی روی صلیب، در طول ساعاتی که بدن او را در قبر قرار

---

Souls That Are in Prison Now <sup>۳۳۱</sup>

<sup>۳۳۲</sup> پیدایش ۷:۱۰-۶

داشت، جان او به جهنم رفت و در آنجا برای جان‌هایی که در اسارت بودند موعظه کرد. چرا؟ او داشت پیروزی‌اش را بر مرگ و جهنم اعلام می‌کرد. پطرس می‌گوید که عیسی به جهنم رفت تا برای افرادی که پیغام نوح را رد کرده بودند موعظه کند.<sup>۳۳۳</sup>

"لیکن چنان‌که ایام نوح بود..." بیل نمی‌دانست که امروزه یک شخص تا چه حد می‌تواند آن نمونه را اجرا کند. بدیهی است که شباهتی بین شرارت در ایام نوح و گناه و فساد در جامعه‌ی امروزی وجود داشت. اما آیا این شباهت شامل بسته شدن «در کشتی» و منتظر ماندن ایمانداران در کشتی قبل از شروع داوری خدا می‌شد؟

باب ۵ مکاشفه مسیح، بره‌ی خدا را نشان می‌داد که کتاب رستگاری را از دست پدرش می‌گیرد. کتاب رستگاری شامل اسامی تمام اشخاصی می‌شود که نجات می‌یابند. مکاشفه ۸:۱۳ می‌گوید، بره‌ای که از بنای عالم ذبح شده بود و این زمانی است که خدا اسامی فرزندان‌ش را در کتاب رستگاری نوشت. انسان در ابتدای اقامت موقت خود روی زمین راهش را گم کرد و از خدا جدا شد. زمانی که عیسی مسیح، بره‌ی خدا روی صلیب رومی حدود سال ۳۰ میلادی قربانی شد، بهای کامل رستگاری بشریت را پرداخت. لیکن بسیاری از آنهایی که از پیش معین شده بودند، متولد نشده بودند. پس از اینکه عیسی از مردگان برخاست، او منصب شافی را بین خدا و انسان را به دست گرفت، تا زمانی که آخرین پسر و دختر از پیش معین شده‌ی خدا متولد شود، مسیح را بپذیرد و تولد تازه یابد. زمانی که آخرین فرزند خدا روح‌القدس را دریافت کند، دیگر نیاز نیست مسیح کار شافی را انجام دهد.

بیل می‌دانست چه رویداد شگرفی در ماه مارچ ۱۹۶۳ رخ داده است، یعنی

زمانی که بره‌ی خدا هفت مَهر را گشود، او در این فکر بود که آیا «در کشتی» در حال بسته شدن است. مَهر هفتم به مدت معینی اشاره داشت، «نیم ساعت سکوت» اسرارآمیز که خدا جزئیات آن را بصورت راز نگاه داشته بود. عیسی گفت که او تنها در به ملکوت خدا است.<sup>۳۳۴</sup> حدود ۲,۰۰۰ سال است که این در به روی امت‌ها باز شده است. بیل گفت که زمانی بین باز شدن مَهر هفتم و باز شدن شیپور هفتم، درِ رحمت خدا برای همیشه بسته خواهد شد و خدمت مسیح بعنوان بره‌ی خدا تمام خواهد شد. زمانی که او به اسرائیل بازگردد و پاهایش دوباره کوه زیتون را لمس کند، بعنوان شیر سبط یهودا شناخته خواهد شد.

تأکید بیل در این موعظه روی ترس نبود. تأکید او روی این سؤال بود: "آیا تولد تازه یافته‌ای؟ اگر تولد تازه یافته‌ای، طبیعت تازه‌ات تو را به سمت پیغام خدا برای این ساعت هدایت خواهد کرد." مابقی کلیسا در این حین در خواب خواهد بود. بالاخره «در کشتی» بسته خواهد شد و مابقی مردم در اسارتی که خودشان انتخاب کردند، خواهند ماند.

بیل شهادت داد: "من رویایی از هر دو مکان دیدم، منطقه‌ی گم شدگان و منطقه‌ی نجات‌یافتگان. خدا نکند کسی وارد منطقه‌ی گم شدگان شود! ذهن انسان نمی‌تواند درک کند که آنجا چقدر وحشتناک است. هر کس که صدای من را می‌شنود! اگر نجات نیافته‌اید، اکنون توبه کنید و جانتان را تسلیم خدا کنید. به مراسم نجات‌یافتگان ملحق شوید. من می‌خواهم به آن مکان مبارک بروم، جایی که نجات‌یافتگان در صلح زندگی می‌کنند. این مکان آن‌قدر فراتر از مفهوم کمال ما است که کلمات نمی‌توانند آن را توصیف کنند.<sup>۳۳۵</sup> همان‌طور که خدا داور من است، من ایمان دارم که در هر دو مکان بوده‌ام. من دارم حقیقت را می‌گم."

<sup>۳۳۴</sup> انجیل یوحنا ۱۰:۱-۱۸

<sup>۳۳۵</sup> اول قرنتیان ۹:۲؛ دوم قرنتیان ۱۲:۱-۴؛ مکاشفه باب ۲۱ و ۲۲

بیل آن شب «او که در شما است»<sup>۳۳۶</sup> را موعظه کرد. او در طول این موعظه به جماعتش در مورد سفر شکاری به کلرادو گفت، آنجا که با طوفان سخن گفت و طوفان از او اطاعت کرد. او بار دیگر بر اهمیت انجیل مرقس ۱۱:۲۳ تأکید کرد. هر که بدین کوه گوید منتقل شده، به دریا افکنده شو و در دل خود شک نداشته باشد، بلکه یقین دارد که آنچه گوید می‌شود، هرآینه هرآنچه گوید بدو عطا شود. بیل گفت: «ای کاش متوجه معنای این بخش از کتاب مقدس می‌شدیم،»<sup>۳۳۷</sup> «ما می‌دانیم که این که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در جهان است.»<sup>۳۳۸</sup> اما حقیقتاً آن را درک نمی‌کنیم. چه چیزی در شماست که بزرگ‌تر است؟ مسیح است، مسح شده. خدایی که در مسیح بود، در شماست. بنابراین، اگر او در شماست، دیگر شما نیستید که زندگی می‌کنید، بلکه او است که در شما زندگی می‌کند. می‌بینید؟ این بدان معنا نیست که او باید از طریق هر ایماندار معجزات انجام دهد. زمانی که موسی فرزندان اسرائیل را رهبری کرد، او تنها اسرائیلی بود که معجزات انجام داده بود. مابقی آنها فقط پیغام او را دنبال می‌کردند. لیکن خدا همان‌طور که در عیسی مسیح بود، در شما نیز هست. به یاد داشته باشید، خدا تمامیت وجودش را در مسیح قرار داد و مسیح نیز تمامیت وجود خود را در کلیسایش قرار می‌دهد.»

بیل از نیویورک سیتی بازگشت و آخر هفته را در جفرسنویل گذراند. او صبح یکشنبه در خیمه‌ی برانهام موعظه‌ی «با عیسی مشهور به مسیح چه کنم؟»<sup>۳۳۸</sup> را در خیمه‌ی برانهام ایراد کرد. او به سؤالی که توسط فرمانروای رومی پونتیوس پیلاطس پرسیده شده بود، اشاره داشت.<sup>۳۳۹</sup> نکته‌ی او این بود. در محکوم کردن پونتیوس پیلاطس سریع عمل نکنید، چون تک‌تک ما با همان سؤال روبرو

---

He That Is In You <sup>۳۳۶</sup>

اول یوحنا ۴: ۴ <sup>۳۳۷</sup>

What Shall I Do with Jesus Called Christ? <sup>۳۳۸</sup>

انجیل متی ۲۲: ۲۷ <sup>۳۳۹</sup>

می‌شویم، باید با این عیسی که مسیح خوانده می‌شود، چه کنیم؟ او آن شب «سه نوع از ایمانداران»<sup>۳۴۰</sup> را نیز موعظه کرد و نشان داد که چطور دنیا می‌تواند به سه دسته از مردم تقسیم شود، ایماندارها، ایماندارنماها و بی‌ایمانان. ایماندارنماها آنانی هستند که می‌گویند ایمان دارند، اما ثمره‌ی زندگی‌شان مطابق آن چیزی که می‌گویند، نیست.

آن شب او تصمیم گرفت که با همسرش تماس بگیرد. به دلیل تفاوت زمانی (ایندیانا ۲ ساعت عقب‌تر از آریزونا بود)، او تصور می‌کرد که مدا هنوز بیدار است. بیل نگران سلامت مدا بود. طی ۱۲ ماه گذشته، کیست تخمدان چپ او از اندازه یک گردو به اندازه‌ی یک گریپ‌فروت رشد کرده است. آنها با هم برای یک شفای معجزه‌وار دعا کردند، اما تاکنون دعایشان جواب داده نشده بود. بیل می‌دانست که آنها نمی‌توانند بیش از این صبر کنند. دکتر اسکات مصرانه از آنها می‌خواست قبل از آنکه کیست بدخیم شود، آن را با یک جراحی بردارند.

بیل مخالف پزشکان نبود. در حقیقت او همیشه از آنها مقابل جماعتش تعریف می‌کرد. اما همیشه به مردم یادآوری می‌کرد که تنها خدا شفا دهنده است و پزشکان فقط به فرایندهای طبیعی کمک می‌کنند که خداوند برای بهبودی ما در نظر گرفته است.

زمانی که مدا تلفن را پاسخ داد، خیلی زود خبر بدش را با بیل در میان گذاشت. "آه، بیل! این بدترین هفته بود. من به زحمت می‌توانم حرکت کنم. پهلویم آنقدر ورم کرده که به اندازه‌ی ۵ سانتیمتر بیرون زده است. حتی نمی‌توانم تحمل کنم که لباسم با آن قسمت برخورد کند. بیشتر این هفته را دراز کشیده بودم."

"وقت ملاقات بعدی‌ات با دکتر کی هست؟"



"فردا صبح. خواهر نورمن من را خواهد برد."

بیل گفت: "عزیزم! فکر می‌کنی می‌توانی چند هفته منتظر آن جراحی بمانی؟ خوب می‌شود اگر بچه‌ها را برای کریسمس به جفرسنویل بیاوریم. بعد از کریسمس می‌توانی آن کیست را برداری."

"من فردا صبح به سمت لوئیزیانا می‌روم. ۲ روز طول می‌کشد که به شروپورت برسم."

او گفت: "پس از ویزیت دکتر، چهارشنبه شب با من تماس بگیر تا به من بگویی که حال همه دوستانمان چطور است."

صبح روز بعد بیل روبروی یک چهارپایه‌ی بالش‌دار در اتاق نشیمنش زانو زد تا دعا کند. در طول تمام سال‌هایی که او در خانه‌ی کلیسایی جفرسنویل زندگی کرده بود، هر بار که خانه را برای رفتن به جلسات بشارتی ترک کرده بود، خانواده‌اش دور این صندلی جمع می‌شدند تا قبل از رفتنش با او دعا کنند. او در این صبح بصورت خلاصه برای جلسات پیش رو دعا کرد و سپس روی رنج و سختی مدا تمرکز کرد.

"خداوند عیسی! دعا می‌کنم که به او رحم کنی. نگذار که آن کیست بدخیم شود. خداوند! او قصد خاصی از حرفی که آن روز صبح زد نداشت. او هرگز درمورد مسافرت‌ها و موعظه‌ها، یا سفرهای شکاری یا صید ماهی من شکایت نکرده است. او همیشه لباس‌هایم را تمیز و آماده می‌کند. او خیلی کمک بزرگی برایم بوده است و من عمیقاً او را دوست دارم. اگر آن کیست باید برداشته شود، بگذار پزشکان تا ژانویه صبر کنند و سپس آن را بردارند. اما هنوز از تو می‌خواهم که معجزه کرده و او را بدون جراحی شفا دهی. او چندین بار برای به دنیا آوردن فرزندانمان جراحی شده است. از دیدن اینکه او یک بار دیگر جراحی شود، متنفرم."

بیل فکر کرد که شخصی می‌گوید: "بایست." از آنجا که او تنها شخص حاضر در خانه بود، فکر کرد که دارد خیال می‌کند، بنابراین به دعا کردن ادامه داد. سپس دوباره آن صدا را شنید: "بایست." او به عکس عیسی که روی دیوار نصب شده بود، نگاه کرد؛ نسخه‌ای از نقاشی هاینریش هافمن. بیل دوست داشت که زیر این عکس دعا کند، چون به تمرکز او کمک می‌کرد و به یاد او می‌آورد که عیسی حقیقتاً در حال گوش کردن تمام کلماتی است که او می‌گوید. حال او انعکاس ستون آتش را در شیشه‌ی قاب عکس دید. او آن صدا را برای بار سوم شنید که فرمان داد: "بایست."

او ایستاد، برگشت و مقابل ستون آتش مشتعلی که وسط اتاق نشیمنش بود، قرار گرفت. سینه‌اش فشرده شد و نفس کم آورد، سعی می‌کرد اکسیژن کم نیاورد. از میان آن شعله صدایی گفت: "هرآنچه تو بگویی، همان‌طور خواهد شد." سپس ستون آتش ناپدید شد.

اتاق بسیار آرام و ساکت بود، ممکن بود یک ایماندارنما شک کند که یک اتفاق ماوراءالطبیعه رخ داده است. اما ویلیام برانهام یک ایماندار بود و قصد نداشت به خداوند عیسی شک کند. او گفت: "قبل از اینکه دست پزشکان همسرم را لمس کند، دست خداوند آن کیست را برمی‌دارد و دیگر وجود نخواهد داشت."

بیل که مطمئن بود حال مدا خوب خواهد شد، به خانه‌ای رفت که بیلی پاول و لوئیس آنجا بودند و سه نفره با هم به شروپورت، لوئیزیانا در جنوب رفتند. آنها چهارشنبه شب پس از جلسه دور تلفن جمع شدند تا با مدا در توسان تماس بگیرند. بیل به پسرش گفت: "گوش بده و ببین که آیا آن‌طور که گفتم خواهد شد یا نه." وقتی که مدا تلفن را جواب داد، صدایش شیرین و شاد به نظر می‌رسید. "بیل! یک خبر عالی برایت دارم. کیست از بین رفته است. نمی‌دانم چه اتفاقی

افتاده است. وقتی که به اتاق آزمایش رفتم، پهلویم آنقدر درد می‌کرد که به زحمت می‌توانستم راه بروم. خواهر نورمن باید به من کمک می‌کرد که روی میز آزمایش بروم. به محض اینکه دکتر اسکات وارد اتاق شد، حس کردم چیز سردی از من عبور کرد و درد پهلویم قطع شد. وقتی که دکتر اسکات دنبال کیست گشت، آن دیگر آنجا نبود. او تمام آزمایشات را بار دیگر انجام داد، اما نتوانست چیزی پیدا کند."



از راست به چپ: ورنون مان، کارل ویلر، ولش اوانس، ویلیام برانهام، رونی اوانس، بیلی پاول برانهام و بنکس وود در سفر شکاری که طوفان متوقف شد.

## فصل ۹۲

### زمین لرزه

۱۹۶۴

طی ۴ ماه نخست سال ۱۹۶۴، ویلیام برانهام در شهرهای فینیکس، آریزونا؛ بیکرزفیلد و تولار، کالیفرنیا؛<sup>۳۴۱</sup> بومانت و دالاس، تگزاس؛<sup>۳۴۲</sup> دنهم اسپرینگز و بیتون روژ، لوئیزیانا؛<sup>۳۴۳</sup> لوئیزویل، می‌سی‌سی‌پی؛<sup>۳۴۴</sup> بیرمنگام، آلاباما؛<sup>۳۴۵</sup> تمپا، فلوریدا<sup>۳۴۶</sup> و سپس در خانه‌ی دومش توسان، آریزونا موعظه کرد. چه بیل در انجمن تاجران انجیل تام موعظه می‌کرد چه در جلسات بشارتی، حال موعظت او به چیزهایی اشاره داشت که او در طول باز شدن هفت مهر فراگرفته بود.

اکنون روی بوردرز مدیر برنامه جلسات او بود. بیل از روی دعوت کرد تا اواخر ماه فوریه با او به شکار برود. او به روی گفت که آنها به شکار گراز آمریکایی خواهند رفت و او می‌تواند هر کس را که می‌خواهد دعوت کرده و با خود همراه کند. روی بوردرز فوراً دوست خود داگلاس مک‌هیوز<sup>۳۴۷</sup> را دعوت

---

Bakersfield & Tulare, California ۳۴۱

Dallas, Texas جنوب آمریکا ۳۴۲

Denham Springs & Baton Rouge, Louisiana جنوب غربی آمریکا ۳۴۳

Louisville, Mississippi جنوب غربی میانه آمریکا ۳۴۴

Birmingham, Alabama جنوب شرقی آمریکا ۳۴۵

Tampa, Florida جنوب شرقی آمریکا ۳۴۶

Douglas McHughes ۳۴۷

کرد که کشیش کلیسایی در سن خوزه، کالیفرنیا<sup>۳۴۸</sup> بود. مک هیوز در برخی از جلسات بشارتی بیل شرکت کرده بود. او حتی یک بار در گرفتن حامی برای یکی از جلسات بیل در کالیفرنیا کمک کرده بود، اما هرگز بیل را شخصاً ملاقات نکرده بود، بنابراین خوشحال بود که این فرصت را داشت که چند روز را با او سپری کند. داگلاس مک هیوز تصور نمی کرد که این سفر شکاری چقدر قرار بود زندگی او را عوض کند.

بیل در ۵ فوریه سال ۱۹۶۴ «خداوند مفسر خویش است»<sup>۳۴۹</sup> را در بیکرزفیلد، کالیفرنیا موعظه کرد. این اصل ساده اما عمیق می تواند در درک تمام نبوت های کتاب مقدس به مسیحیان کمک کند. او متش را با مثال های بسیاری ارائه داد، مثل اشعیا ۱۴:۷، جایی که خدا گفت روزی یک باکره حامله شده و فرزندی به دنیا خواهد آورد که نام او عمانوئیل (خدا با ما) خواهد بود. محققان یهودی قرن ها در مورد معنای این بخش بحث کردند، اما روزی یک باکره به نام مریم بدون اینکه مردی را بشناسد، حامله شد. ۹ ماه بعد او اسم پسرش را عیسی گذاشت. صرف نظر از نظریه های قبلی، حال اشعیا ۱۴:۷ تفسیر شده بود. خود خدا آن را با تحقق ساختنش تفسیر کرد.

این نبوتی بود که ۲,۰۰۰ سال پیش محقق شد. او برای یک مثال امروزی از انجیل لوقا ۲۸:۱۷-۳۰ نقل قول کرد: "و همچنان که در ایام لوط شد که به خوردن و آشامیدن و خرید و فروش و زراعت و عمارت مشغول می بودند، تا روزی که چون لوط از سدوم بیرون آمد، آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه را هلاک ساخت. بر همین منوال خواهد بود در روزی که پسر انسان ظاهر شود." بدیهی است این آیات به شریب اشاره دارد که در ایام آخر زمین را سیل فرامی گیرد و این

امر توسط سدومی‌های باستان و شهوتشان به لواط با مثال نشان داده شده است. بیل فراتر از این اشاره‌ی ساده، اهمیت ژرف این آیه را دید. زمانی که لوط در سدوم زندگی می‌کرد، ابراهیم در کوهی دور از آن شهر شریر زندگی می‌کرد. یک روز خدا در یک جسم انسانی وارد شد و با ابراهیم ملاقات کرد. آنها با هم غذا خوردند و خدا به ابراهیم گفت که سال بعد پسری از همسرش سارا حاصل خواهد کرد. سارا در چادرش بود و به این مکالمه گوش می‌داد. از آنجا که او ۸۹ ساله بود فکر کرد مردی که بیرون است در حال شوخی کردن است و به آرامی پیش خود به این شوخی خندید. روی خدا سوی چادر نبود، بنابراین او نمی‌توانست صورت او را ببیند تا حالت چهره‌اش را تشخیص دهد؛ لیکن افکار او را می‌دانست. او از ابراهیم پرسید: "چرا سارا خندید؟ آیا کاری برای خداوند دشوار است؟" <sup>۳۵۰</sup> عیسی وعده داد که این سناریو در ایام آخر تکرار خواهد شد، خدا خود را در جسم انسان آشکار خواهد کرد. این اتفاق چطور رخ خواهد داد؟ قبل از مشخص شدن حقایق، مردم می‌توانند در مورد چگونگی رخ دادنش حدس بزنند، اما پس از مشخص شدن حقایق، آنها نباید در مورد تفسیر خدا از کلامش بحث کنند. متأسفانه، بسیاری با بی‌ایمانی به تفسیر خدا با او مشاجره می‌کنند. از ایام آخر ابراهیم <sup>۳۵۱</sup> تا به کنون، هرگز اسم یک رهبر یهودی یا مسیحی برجسته‌ای نبوده است که به حروف ه-ا-م ختم شود. گسترده‌ترین و پخش‌شده‌ترین بشارت‌های قرن بیستم را بیلی گراهام انجام داده است. توجه داشته باشید، اسم گراهام دارای شش حرف است. عدد انسان. (انسان در روز ششم آفریده شد). اسم ابراهیم دارای هفت حرف است، که عدد کاملیت خداست. <sup>۳۵۲</sup>

ویلیام برانهام در انتهای جلسه از مردمی که کارت دعا داشتند، خواست که

<sup>۳۵۰</sup> پیدایش باب ۱۸ و ۱۹

<sup>۳۵۱</sup> Abraham - ابراهیم در اصل آبراهام نوشته و تلفظ می‌شود.

<sup>۳۵۲</sup> به نوشته‌های آخر کتاب مراجعه کنید.

سمت راست او صف دعا تشکیل دهند. زنی جلوی صف ایستاد. او جلو آمد و جلوی مبشر ایستاد. بیل گفت: "من این زن را نمی‌شناسم. من پشتم را به او می‌کنم تا فکر نکنید سعی دارم صورت او را بخوانم." او از آن زن رو برگرداند و درحالی که بلندگو صدایش را بلند پخش می‌کرد، دعا کرد: "خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب! بگذار امشب مشخص شود که من حقیقت را درمورد تو می‌گویم. بگذار خادمیت افکار خودش را از سر راه بردارد، تا تو بتوانی از بدنم برای جلالت استفاده کنی. این دعا را در نام عیسی، پسر خدا می‌کنم. آمین!" درحالی که بدن بیل هنوز پشت به آن زن بود، او گفت: "زنی که پشت من است اگر شفا نیابد، به زودی خواهد مرد. او سرطان سینه و ریه دارد. به‌تازگی یک مبشر دیگر نیز برای او دعا کرده است، اما درحال تلاش برای پذیرفتن شفایش بوسیله‌ی ایمان است. این «خداوند چنین می‌گوید» است." بیل برگشت.

"این درست است؟"

او پاسخ داد: "بله، کاملاً حقیقت دارد."

"با ایمان برو و شفا خواهی یافت."

نفر بعدی در صف یک دختر نوجوان بود. بیل که حرفش را ثابت کرده بود، به او پشت نکرد، اما پرسید: "آیا ایمان داری که خدا می‌تواند به من نشان دهد که مشکل چیست؟" او سرش را تکان داد. "تو اینجا برای خودت نایستاده‌ای. تو برای برادرت اینجا هستی. او در بیمارستان شهر تولار، کالیفرنیا بستری است. او مبتلا به سرطان خون است و دکترها او را رها کرده‌اند تا بمیرد. هیچ‌امیدی برای او نیست. آیا ایمان داری؟"

او گریه کرد: "بله."

"آن دستمالی را که در دست داری، روی برادرت بگذار. شک نکن. ایمان

داشته باش. آمین!"

بیل به جمعیت گفت: "من قبل از امشب هرگز این دختر جوان را در زندگی‌ام ندیده‌ام. چطور یک مرد می‌تواند این کار را انجام دهد؟ نمی‌تواند. این همان خدایی است که عیسی مسیح وعده داد که در ایام آخر خواهد بود و خود را به ذریت ابراهیم ثابت خواهد کرد، درست همان‌طور که قبل از ویرانی سدوم خود را به ابراهیم ثابت کرد. ای ذریت ابراهیم! علامت را دریافت کن. این علامت آن بیرون در بابل نیست، این علامت آن بیرون در دنیای فرقه‌ای نیست. بلکه در میان شماست، آنهایی که در آن آشفته‌بازار نیستند. باور کنید."

او شب بعد در شهر بیکرزفیلد موعظه‌ای به نام «پارادوکس»<sup>۳۵۳</sup> ایراد کرد. پارادوکس چیزی است که در نگاه اول مخالف با عقل سلیم است، لیکن حقیقت دارد. کتاب مقدس مملو از پارادوکس‌هاست. بیل چند تا از آنها را نام برد، بیل گفت که چطور یوشع به ماه و خورشید فرمان داد تا یک روز کامل حرکت نکنند، تا او بتواند مبارزه‌ای مهم را به پایان برساند.<sup>۳۵۴</sup> سامسون از استخوان فک یک الاغ برای کشتن هزار فلسطینی استفاده کرد.<sup>۳۵۵</sup> سامسون همچنین دروازه‌های شهر را از جا کند و به یک تپه برد.<sup>۳۵۶</sup> پسری به نام داوود یک مبارز باتجربه به نام جلیات را کشت، با اینکه جلیات از نظر جثه دو برابر داوود بود و مجهز به زره بود.<sup>۳۵۷</sup>

سپس بیل به بزرگ‌ترین پارادوکس برخورد کرد. "چطور یک زن می‌توانست بدون اینکه مردی را بشناسد حامله شود؟ این یک پارادوکس است، که چگونه خدای جاودان که تمامیت زمان و ابدیت را دربرمی‌گیرد، نازل شده و یک کودک کوچک گریان در آخور شده است. خدا یک سلول خونی در رحم

Paradox<sup>۳۵۳</sup>یوشع ۱۰:۱۳<sup>۳۵۴</sup>داوران ۱۵:۱۵<sup>۳۵۵</sup>داوران ۱۶:۳<sup>۳۵۶</sup>اول سموئیل باب ۱۷<sup>۳۵۷</sup>



مریم ایجاد کرد، که پسرش عیسی مسیح بود. و خدا در آنجا زیست و خود را از طریق مسیح شناساند. او خدا، عمانوئیل بود. عیسی گفت: "من و پدر یک هستیم. پدر در من است." خدا در مسیح، دنیا را با خود مصالحه می‌داد. عیسی آن جسم، آن خیمه بود؛ خدا روحی بود که در آن زیست می‌کرد. مردن او روی صلیب یک پارادوکس بود. چطور خدا می‌توانست روی زمین آید و برای آزادی خلقتش بعنوان انسان بمیرد. او باید این کار را می‌کرد. هیچ کس دیگری نبود که ما را نجات دهد. اگر خدا کسی غیر از خدا بود، امروز ما گم شده بودیم."

بیل در اینجا خاتمه نداد. او با پارادوکس‌های دیگر ادامه داد، مانند تعمیم روح القدس که در روز پنطیکاست به کلیسا معرفی شد؛<sup>۳۵۸</sup> مرگ طبیعت کهنه ما (گناهان و افکارمان) تا طبیعت تازه‌مان در مسیح رشد کند؛<sup>۳۵۹</sup> و در نهایت روبرو شدن کلیسا (عروس مسیح به ضیافت عروسی بره برده شده است).<sup>۳۶۰</sup> در میان این تضادها، او به خدمت خودش (رویاهای، تمیزها، شفاها، معجزات و نبوت‌ها) اشاره کرد.

**از آنجا که** داگلاس مک‌هیوز به دلیل بیماری لاعلاجی کم‌کم بینایی‌اش را از دست می‌داد، از برادرش گلن<sup>۳۶۱</sup> خواست که او را از کالیفرنیا به آریزونا ببرد تا در این سفر شکاری کنار ویلیام برانهام باشد. قبل از اینکه آنها آنجا را ترک کنند، مادرشان چند تومور را که بین انگشتان پایش در حال رشد بود، نشان داد. او گفت: "اگر فرصتش را بدست آوردی، از برادر برانهام بخواه که برایم دعا کند تا خدا این تومورها را بردارد."

<sup>۳۵۸</sup> اعمال رسولان باب ۲

<sup>۳۵۹</sup> رومیان ۶:۶؛ دوم قرن‌تیا ۱۷:۵؛ افسسیان ۴:۲۰-۲۴؛ کولسیان ۳:۹-۱۰

<sup>۳۶۰</sup> اول قرن‌تیا ۱۵:۵۰-۵۴؛ اول تسالونیکیان ۴:۱۶-۱۷؛ مکاشفه ۹:۱۹

<sup>۳۶۱</sup> Glenn

داگلاس گفت: "مادرا! من در نظر دارم که برادر برانهام را با مشکلاتمان نگران نکنم. من می‌دانم او به بیابان می‌رود تا از فشارهای جلساتش دور باشد و آرام شود، بنابراین نمی‌خواهم چیزی بگویم یا کاری انجام دهم که به حریم خصوصی او وارد شده باشم."

روز پنج‌شنبه، ۲۷ فوریه سال ۱۹۶۴،<sup>۳۶۲</sup> بیش از دوازده مرد در اردوگاه همیشگی زمستانی بیل در ناحیه‌ی سانست پیک در شمال شرقی توسان جمع شدند. بسیاری از این مردان بیل را از قبل می‌شناختند، مانند روی رابرسون، بنکس وود، والاس مک‌آنالی و روی بوردرز. او چند تن از این افراد را آن روز صبح برای بار اول ملاقات می‌کرد، از جمله داگلاس مک‌هیوز. آنها بیش از یک ساعت را صرف برپا کردن اردوگاه کردند، سپس به گروه‌های کوچک تقسیم شدند و در جهت‌های مختلف حرکت کردند. آن شب آنها روی صندلی‌های تاشو دور آتش نشستند و به بیل گوش دادند که درمورد ملاقات سال گذشته هفت فرشته در همین کوهستان به آنها می‌گفت. چوب زیادی برای روشن نگه داشتن آتش داشتند، آتشی که در نزدیکی پایه‌ی دو تخته‌سنگ قرار داشت. ۱۵ متر پشت این تخته‌سنگ‌ها دیواره‌ی ۳۰ متری کوه قرار داشت. آن صخره از ماسه‌سنگ تشکیل شده بود و دارای لایه‌ای با نوار صورتی و عقیق بود. صخره یک نیمکره در اطراف شکارچیان تشکیل داده بود. اساساً اردوگاه آنها در برآمدگی یک صخره قرار داشت، جایی مانند یک دره‌ی کوچک و مسطح.

بیل روز شنبه بنکس وود را بعنوان یار شکار با خود برد. آنها همان مسیری را رفتند که بیل سال گذشته در آنجا هفت فرشته را ملاقات کرده بود. درحالی‌که آنها از فراز و نشیب‌های یک تپه بالا می‌رفتند، بیل به عقب نگاه کرد و متوجه قرمزی صورت بنکس شد. بیل فکر کرد که ممکن است کوهنوردی برای

دوستش سخت باشد، بنابراین توقف کرد و منتظر ماند تا او برسد و سپس حالش را پرسید.

بنکس گفت: "من می‌توانم این تپه را بدون مشکل بالا بروم، اما نگران همسرم هستم. زمانی که خانه را ترک کردم، او مریض بود."

بیل به سمت مسیر برگشت. قبل از اینکه او بتواند قدمی بردارد، حضور خداوند را احساس کرد و صدایی را شنید که می‌گفت: "آن سنگ را بردار و به هوا پرت کن." بیل خم شد، سنگ کنار پایش را که به اندازه‌ی مشتش بود را برداشت و با یک چرخش دست آن را به بالا پرت کرد. زمانی که سنگ پایین آمد، بیل گفت: "خداوند چنین می‌گوید، اتفاق بزرگی در شرف وقوع است."

بنکس گفت: "اون چیه برادر برانهام؟! آیا به این معنی است که همسرم شفا می‌یابد؟"

"دقیقاً نمی‌دانم، اما می‌دانم که در عرض ۲۴ ساعت جلال خدا را خواهی دید."

تا شبه شب، همه‌ی شکارچیان نتوانسته بودند گراز آمریکایی شکار کنند. با این حال هیچ کس تمایلی به شکار در روز بعد نداشت. صبح روز یکشنبه، ۱ مارچ ۱۹۶۴،<sup>۳۶۳</sup> خورشید طلوع کرد، آسمان روشن بود و کوچک‌ترین بادی وجود نداشت که برگ‌های اردوگاه را تکان دهد. زمانی که خورشید روی لبه دیواره‌ی دره تابید، هوا گرم شد. پس از صبحانه، همه شروع کردند به جمع کردن چادرهایشان. به نظر می‌رسید کسی عجله‌ای برای ترک کردن آنجا نداشت. داگلاس مک‌هیوز دوربین فیلمبرداری ۸ میلیمتری خود را برداشت و موقعیت خود را به تصویر کشید، او آرنج خود را روی کاپوت ماشین بنکس وود تکیه داد تا دوربین ثابت باشد. کمی دورتر بیل روی یک صندلی تاشو زیر

سایه‌ی یک درخت نشسته بود. او عینک مطالعه‌اش را به چشم داشت و از یک پیچ‌گوشتی برای تنظیم کردن محدوده‌ی دید تفنگ شخصی استفاده می‌کرد. ناگهان او سرش را بلند کرد و گفت: "برادر مک‌هیوز! یک دقیقه اینجا می‌آیید؟"

داگلاس مک‌هیوز که از این درخواست تعجب کرده بود، دوربینش را خاموش کرد و به سمت آن درخت کهور رفت. بیل عینکش را برداشت و گفت: "مادرت در کالیفرنیا زندگی می‌کند. او همسن من است و مشکلی در پاهایش وجود دارد. او بین انگشتان پایش تومور دارد و قرار است که آنها را با جراحی بردارد."

همه در اردوگاه کار خود را متوقف کردند و حالا به بیل گوش می‌دادند. او ادامه داد: "دکتر چهارشانه‌ای را می‌بینم که چشمانت را معاینه می‌کند. می‌شنوم که می‌گوید تو دارای عفونت ویروسی هستی. ۲ سال است که او چشمانت را درمان می‌کند ولی حالا دیگر نمی‌تواند کاری برایت بکند. او می‌گوید که تو بینایی‌ات را از دست خواهی داد، اما این «خداوند چنین می‌گوید» است، تو بینایی‌ات را از دست نخواهی داد."

عجیب به نظر می‌رسد، اما در آن لحظه یکی از شکارچیان تصمیم گرفت در سوت خرگوشی‌اش بدمد. آن صدای بسیار زیر به دیواره‌ی دره برخورد کرد و انعکاس یافت. بیل نیز دستش را داخل جیب لباسش کرد و سوت خرگوشی خودش را بیرون آورد و با تمام نفس در آن دمید. سپس پاهایش را به هم زد و خندید، او با این کار تنشی که همه را از حرکت بازداشته بود، از بین برد. شکارچیان به کارهای خود برگشتند. بیلی پاول درحال کندن ستون‌های چادرش بود. بیل تفنگی را که درحال تنظیم کردنش بود، روی زمین گذاشت، یک بیل برداشت و به سمت آتش که هنوز درحال سوختن بود، رفت. پس از اینکه یک

بیل خاک روی خاکستر ذغال ریخت، بیلش را پایین انداخت و به روی رابرسون گفت: "قرار است اتفاقی بیافتد. هیجان زده یا سراسیمه نشو. فقط زود از سر راه کنار برو."

همان طور که روی رابرسون از آن منطقه دور می شد، یک صدای چشمگیر باعث شد همه به بالا نگاه کنند. بیل کلاهش را برداشت و محکم در دست هایش نگه داشت. یک گردباد مستقیماً وارد دره شد. آن گردباد با سطح دره برخورد نکرد، بلکه چند متر بالاتر از سر بیل ایستاد و نوک نزدیک ترین درخت مشکی را برش می داد. با یک صدای بوم که مانند صدای رعد بود، گردباد ارتفاع گرفت و به بالای دره رفت، سپس دوباره پایین آمد، این بار نزدیک تر به دیواره ی دره. صخره ماسه سنگی منفجر شد و اردوگاه را از خاک و سنگ های کوچک پر کرد. گردباد برای بار سوم بالا و پایین رفت؛ سپس مستقیماً به آسمان رفت و زمانی که زمین را ترک می کرد، صدایی مانند صدای رعد داد.

زمانی که گرد و غبار از بین رفت، بیل به بالای دیوار دره نگاه کرد. گردباد بخشی از صخره را به عمق ۹۰ سانتیمتر، عرض ۶ متر و ارتفاع ۱۲ متر کنده بود و سنگ ماسه ای صورتی کمرنگ پشتش را آشکار کرده بود. بیل کلاه گاوچرانی اش را روی سرش گذاشت، ایستاد و چند ظرف کاغذی، دستمال و وسایل سبکی را که گردباد در اطراف اردوگاه پراکنده کرده بود، برداشت. دیگران به او کمک کردند. همان طور که بیل مشغول بود متوجه شد تمام سنگ هایی که از صخره پایین افتاده بودند، مثلی شکل بودند، مانند هرم سه وجهی. بعد از اینکه اردوگاه پاکسازی شد، او تفنگش را برداشت و رفت تا قدم بزند. زمانی که برگشت، اسلحه اش را به یک درخت مشکی تکیه داد و سپس به سمت داگلاس مک هیوز رفت که کنار آتش اردوگاه نزدیک صخره ایستاده بود. او دوستانه با آرنج به پهلوی مک هیوز زد و پرسید: "حالا حال چشمانت چگونه؟"

"برادر برانهام! دردشان قطع شده است و برای اولین بار در این سفر لازم نیست عینک آفتابی بزنم."

بیل، آگاهانه سر تکان داد. "وقتی درمورد مادرت باهات صحبت کردم، می‌دانی این جزئیات را چطور می‌دانم؟"  
"نه واقعاً."

"مادرت را دیدم که کنارت نشسته است. او را دیدم که جورابش را درمی‌آورد و تومورهای بین انگشتان پایش را نشان می‌دهد. شنیدم که او می‌گفت، اگر فرصتش پیدا کردی، از برادر برادر برانهام بخواه که برای من دعا کند. درست پس از آن فرشته‌ی خداوند بین تو و من ایستاد و گفت: "از این مردان جدا شو. باید چیزی را به تو بگویم."  
" "

روی روبرسون در آن نزدیکی ایستاده بود و به این مکالمه گوش می‌داد. او پرسید: "برادر برانهام! آن چیست؟ خداوند به شما چه گفت؟"

"گرگ‌باد یک علامت نبوتی بود. خداوند چنین می‌گوید: "زمانش فرا رسیده است. داورها زمین را هدف قرار می‌دهند و از ساحل غربی آمریکا شروع می‌شوند."  
" "

۲۷ روز بعد آن اتفاق رخ داد، درست همان‌طور که او آن را پیشگویی کرد. بعدازظهر جمعه، ۲۷ مارچ ۱۹۶۴،<sup>۳۶۴</sup> ساعت ۵:۳۶ زمین‌لرزه‌ی بزرگی در آلاسکا رخ داد. با شدت ۹٫۲ در مقیاس ریشتر، آن قوی‌ترین زمین‌لرزه‌ای بود که تاکنون شمال آمریکا را تکان داده بود. برای چند دقیقه، نیرویی معادل هزاران بمب اتمی، ساحل جنوبی آلاسکا را تکان داد. مرکز آن در ۱۲۰ کیلومتری جنوب شرقی انکوریدج، در نزدیکی سواحل پرینس ویلیام ساوند بود.<sup>۳۶۵</sup> این

زلزله با سرعت هزاران کیلومتر در ساعت زمین را مورد موج ضربه‌ای قرار داد و درهم کوبید و به شعاع ۸۰۰ کیلومتر نابودی به بار آورد. تکه‌های بزرگراه‌ها تا ارتفاع ۱۰ متری به بالا پرت شدند و به زمین افتادند. خانه‌ها فرو ریختند، برخی از خانه‌های به دریا افتادند. این زلزله به ۳۰ بلوک از منطقه‌ی تجاری مرکز شهر انکوريج آسیب وارد کرد. در همان زمان کوه‌های اطراف، مقدار وسیعی از برف خود را از دست دادند. بعد از آن یک سونامی از اقیانوس برخاست. هنگامی که کف اقیانوس بالا و پایین رفت، یک موج غول پیکر را به سمت ساحل فرستاد. این موج باعث تخریب صدها قایق ماهیگیری در بندر آلاسکا شد. بعضی از قایق‌ها در خشکی افتاده بودند و از برخورد با سنگ و درختان خراب شده بودند یا برخی صحیح و سالم در خیابان‌های شهر بودند؛ مابقی قایق‌ها به دل دریا رفته بودند و هرگز دوباره دیده نشدند.

با توجه به تخریب‌هایی که این زلزله وارد کرده بود، تعداد کمی از مردم کشته شده بودند، دلیل اصلی آن نیز به دلیل زمان وقوع زلزله بود. ساعت ۵:۳۶ بعدازظهر اکثر مردم در خانه خود بودند. از جمعیت ۲۰ هزار نفری سال ۱۹۶۴، تنها ۱۵ آلاسکایی به دلیل زمین لرزه و ۱۱۰ نفر به دلیل سونامی ناشی از آن کشته شدند. برعکس، خسارات مالی عظیم بود. خسارت‌های ناشی از این اتفاق حدود ۳۱۱ میلیون دلار تخمین زده شده بود. برای روشن ساختن این مقدار، این را بگویم که درآمد کل صنایع کشاورزی، تولیدی و معدنی آلاسکا در سال ۱۹۶۴ روی هم فقط ۶۷ میلیون دلار بود.

زلزله‌ی آلاسکا روز جمعه قبل از عید پاک رخ داد. این شاید امری طعنه‌آمیز یا نبوتی باشد که وقتی ۱۹ قرن پیش عیسی در نخستین روز جمعه‌ی نیکو مصلوب شد، "زمین نیز لرزید و صخره‌ها به زمین افتادند"<sup>۳۶۶</sup>

**اپریل سال ۱۹۶۴**، یک ماه پر مشغله برای این مبشر بود. ویلیام برانهام در هفته اول ماه اپریل پنج بار در لوئیزویل، می‌سی‌سی‌پی، موعظه کرد. او از ۹ ماه تا دوازدهم در بیرمنگهام، آلاباما صحبت کرد و سپس در ۱۵ اپریل برای اولین بار از شهر تمپا، فلوریدا بازدید کرد. او در ۱۴ روز، پنج بار در تمپا موعظه کرد، او با موعظه‌ی «مسیح در تمام نسل‌ها به همان صورت شناسانده شده است»<sup>۳۶۷</sup> شروع کرد و با موعظه‌ی «محاکمه»<sup>۳۶۸</sup> به آن هفته پایان داد.

بیل در موعظه‌ی «دادگاه»، سالن سخنرانی مک‌کی را به اتاق دادگاه تبدیل کرد و از شنوندگانش خواست که اعضای هیئت منصفه باشند. پرونده‌ای که در دادگاه به آن پرداخته می‌شد «جهان در برابر وعده‌های خدا» بود. شیطان دادستانی بود که دیدگاه دنیا را بیان می‌کرد. شاهدان سه ستاره‌ی شیطان، آقای بی‌ایمان، آقای شکاک و آقای بی‌حوصله بودند. وکیل مدافع وعده‌های خدا نیز روح‌القدس بود. وعده‌های خاص تحت بررسی در این دادگاه در انجیل مرقس ۱۶: ۱۷-۱۸ یافت می‌شدند: "و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود که به نام من دیوها را بیرون کنند و به زبان‌های تازه حرف زنند و مارها را بردارند و اگر زهر قاتلی بخورند، ضرری بدیشان نرساند و هرگاه دست‌ها بر مریضان گذارند، شفا خواهند یافت." البته، سه شاهد دادستان دلایل زیادی را برای اینکه به وعده‌های خدا نمی‌توان اعتماد کرد، ارائه دادند. سپس وکیل مدافع سه شاهدش نوح، موسی و یوشع را فراخواند تا شهادت دهند. آنها شهادت دادند که چطور خداوند تمام وعده‌هایش را برای آنها نگه داشته است.

همان‌طور که او به پایان موعظه‌اش نزدیک می‌شد، بیل گفت: "آقای دادستان! من می‌توانم امروز بعدازظهر هزار نفر شاهد را به اینجا فراخوانم که



می‌توانند شهادت دهند خدا کلامش را نگه می‌دارد. ملاقات روح‌القدس و قدرت عینی خدا حقیقت دارد. یک وعده‌ی واقعی وجود دارد که زمانی که ایمانداران بر بیماران دست بگذارند، ایشان شفا خواهند یافت. عیسی گفت: "و چنان که در ایام نوح واقع شد، همان‌طور در زمان پسر انسان نیز خواهد بود." به فرشته‌ی خداوند که در قالب یک مرد ظاهر شد دقت کنید. او پشتش به خیمه بود و با این حال به ابراهیم گفت که چه فکری در سر سارا است. عیسی گفت که این امر تکرار می‌شود. حال اگر من حقیقت را گفته‌ام، باشد که خدا صحت آن را تأیید کند. باشد خدایی که این وعده را داد امروز آن را به اثبات برساند. من شما را به چالش می‌کشم که در مورد بیماری یا دردتان فکر کنید و دعا کنید که خدا اسرار قلب شما را آشکار کند. اگر دقیقاً همگام با آنچه در کتاب مقدس نوشته شده نبودم، آیا جرأت می‌کردم چنین چالشی را پیش ببرم؟ من می‌خواهم این دادگاه ببیند که عیسی دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان است و او وعده‌هایش را نگه می‌دارد. او قول داد که در ایام آخر بعنوان پسر انسان آشکار شود."

پس از یک لحظه مکث، بیل به یک مرد در وسط سالن سخنرانی اشاره کرد و گفت: "مردی در اینجا نشسته است که از بواسیر رنج می‌برد. من هرگز شما را ندیده‌ام. همسرتان کنار شما نشسته است. او از یک تومور در سر خود رنج می‌برد. آیا باور دارید که خدا می‌تواند به من بگوید که شما که هستید؟ اگر خدا هنوز کلمه است، کلمه سر قلب را می‌داند. شما آقا و خانم هانت<sup>۳۶۹</sup> هستید. اگر درست است، دستانتان را بالا ببرید." آقا و خانم هانت دستشان را به اندازه‌ای بالا بردند که حضار نیز ببینند.

بلافاصله بیل به کسی که نزدیک‌تر به او بود اشاره کرد. "مردی اینجا نشسته است که سرش پایین است و برای خود و همسرش گریه و دعا می‌کند. همسر

شما امروز بعد از ظهر اینجا نیست. او در رنج است. من و شما نسبت به هم غریبه هستیم. درست است؟ همسر شما مشکل زنان دارد. اسم شما آقای اسمیت<sup>۳۷۰</sup> است. آیا ایمان دارید که خدا او را شفا خواهد داد؟ اگر چنین است، به این شکل دست خود را بالا و پایین ببرید. "درحالی که آقای اسمیت دست تکان می‌داد، بیل به حضار گفت: "من شما را به چالش می‌کشم تا ایمان آورید که عیسی مسیح در قالب پسر انسان در بدن پسر انسان ظاهر شده است..."

او دوباره به شخصی در جمعیت اشاره کرد. "اینجا زنی است که از فشارخون بالا رنج می‌برد. آیا شما باور دارید که خدا می‌تواند به من بگوید که شما که هستید؟ شما را دیزی<sup>۳۷۱</sup> صدا می‌زنند. حال با تمام قلب خود ایمان بیاورید و عیسی مسیح آنچه را که می‌خواهید، به شما خواهد داد."

او باز هم تمییز داد: "اینجا مردی است که قلبش برای پسرش که مبتلا به دیابت است به درد آمده است. او همسر شماست که گریه می‌کند و کنار شما نشسته است. ناراحتی او نیز خواهرش است که دارای عوارض قلبی است. اسم شما آقای و خانم سیکلز<sup>۳۷۲</sup> است. اگر درست است و اگر من و شما نسبت به هم غریبه هستیم، بلند شوید. "آقا و خانم سیکلز ایستادند."

بیل گفت: "این چیست؟ تحقق کلام خدا در ایام آخر! دادستان، می‌خواهم بدانید که کلام خدا راست است. خدا ۳۳ سال پیش این را به من گفت و من تمام این مدت صبر کردم، اما امروز بعد از ظهر در اینجا تحقق یافت. خدا کلامش را نگه می‌دارد. حال هیئت منصفه باید تصمیمش را بگیرد. آیا شما باور دارید که خدا مجرم نیست و کلامش را نگه می‌دارد؟ رفتار شما از این به بعد، حکم شما را نشان خواهد داد."

این موعظه استادانه بود و می توانست هر شخصیت کتاب مقدسی را بعنوان مدافع داشته باشد. اما قدرت واقعی این موعظه در سؤالی بود که از تمام شنوندگان پرسیده شد. زمانی که نوبت شما برای شهادت دادن برسد چه؟ آیا می توانید شهادت دهید که خدا امروزه وعده های خود را نگه می دارد؟

زمانی که بیل در تمپا، فلوریدا بود لی وایل و پیری گرین با او درباره کتابچه ای که لی قصد نگارشش را داشت، با او صحبت کردند. هر دو آنها قصد داشتند در جلسات بیل شرکت کنند. لی می خواست نام آن کتابچه را «نبی قرن بیستم» بگذارد. فصل اول این کتابچه به آیات مربوط به زمان آخر در رابطه با نبی پیغام آور که پیشرو بازگشت ثانویه ی عیسی مسیح است، می پرداخت و آخرین فصل نشان می داد که خدمت ویلیام برانهام چگونه این آیات را محقق ساخته است. اگر بیل به آنها اجازه می داد، لی وایل آن کتابچه را می نوشت و پیری گرین تأمین مالی انتشار آن را انجام می داد.

بیل گفت که آنها می توانند این کار را انجام دهند. سپس بیل جعبه ای را که شامل رونوشت های ویرایش نشده ی ده موعظه ی او در مورد هفت دوره ی کلیسا بود، به آنها داد. او گفت: "همان طور که مشغول این کار هستید، شاید اینها به کارتان بیاید."

بیل از زمانی که در سال ۱۹۶۰ در مورد هفت دوره ی کلیسا موعظه کرده بود، مایل بود این آموزه ها را در یک کتاب قرار دهد. ۲۳ ساعت از موعظت او در مورد ادوار کلیسا ضبط شده بود. سال ۱۹۶۲، روت سومتر از تیفتون، جورجیا؛<sup>۳۳</sup> پشت ماشین تحریرش نشسته و موعظت را تایپ کرد، او پس از هر جمله، نوار ضبط شده را نگه می داشت تا بتواند آن کلمات را تایپ کند. پس از چند هفته کار دشوار، او رونوشت ده موعظه ی بیل را به او داد. آنها روی هم حدود ۸۰۰ صفحه می شدند.

این شروع خوبی بود، اما او می‌دانست که این فقط یک قدم کوچک در روند طولانی نگارش کتاب بود. حال او به شخصی بامهارت و مسلط به زبان انگلیسی نیاز داشت که بتواند رونوشت‌ها را ویرایش کند، دستور زبان را تصحیح کند، عرضه را مدیریت کند و با او در اضافه کردن مطالب جدید مناسب همکاری کند. در ماه دسامبر سال ۱۹۶۳ او از آنا جین پرایس<sup>۳۷۴</sup> درخواست کرد که این کار را برای او انجام دهد. آنا جین دختر جک مور، دوست قدیمی بیل از شروپورت، لوئیزیانا بود. آنا جین سال‌ها بعنوان ویراستار مجله‌ی صدای شفا مشغول به کار بود و این امر مهارت‌های نوشتاری او را تقویت کرده بود و اطلاعاتی درمورد خدمت ایمان بیل به او داده بود. در سال ۱۹۵۰ او به گوردون لیندسی کمک کرد تا کتاب «ویلیام برانهام، مردی فرستاده شده از جانب خدا»<sup>۳۷۵</sup> جمع‌آوری کند. آنا جین بعنوان خادم خدا به بیل اعتماد کامل داشت. با این حال، هنگامی که رونوشت موعظه‌هایش را درمورد هفت دوره‌ی کلیسا خواند، با خود تصمیم گرفت که نمی‌تواند این چنین عدالت را نسبت به آموزه‌های کتاب مقدسی خود نگه دارد.

زمانی که آنا جین گفت نمی‌تواند به او کمک کند، بیل بسیار ناامید شد. او که در آن زمان نمی‌دانست باید از چه کسی کمک بخواهد، در نظر داشت که این پروژه را رها کند. حال، او در شهر تمپا، فلوریدا به لی وایل و پیری گرین درمورد کتابی که در نظر داشت، توضیح داد. پس از خواندن رونوشت‌ها، لی وایل و پیری گرین پیشنهاد دادند که آنها را تبدیل به کتاب کنند، مشروط به اینکه بیل موافقت کند آنچه را که نوشته می‌شود، بخواند و تصحیح کند. بیل با کمال میل با این شرط موافقت کرد.

**در سال ۱۹۶۴**، ویلیام برانهام در مورد دو موضوع اصلی موعظه کرد. در سراسر آمریکای شمالی او به مردم عیسی راستین را تعلیم داد و اینکه چگونه می‌توانند حضور او را تشخیص دهند. از زمانی که او موعظه‌ی «مسیح سرّ مکشوف خداست» را موعظه می‌کرد، موضوع اصلی او مکاشفه‌ی عیسی مسیح شده بود؛ اینکه عیسی مسیح خدای مجسم بود و او اکنون خدای در قالب روح و در میان قوم خود است. موضوع دومش این بود که خداوند همیشه یک تحول تاریخی را توسط یک نبی اعلام می‌کند،<sup>۳۷۶</sup> و مسیحیانی که آن را به رسمیت می‌شناسند و بطور مناسب عمل می‌کنند، در اقلیت خواهند بود. ویلیام برانهام معتقد بود که او در دوره‌ی تحول و انتقال به سر می‌برد و دوره‌ی هفتم کلیسا در حال به پایان رسیدن است. او نمی‌دانست چقدر زمان برای امت‌ها باقی مانده، اما ایمان داشت لحظه‌ای که عروس به ضیافت عروسی‌اش برده شود، در آن لحظه دوره‌ی امت‌ها به پایان خواهد رسید و سپس عیسی مسیح خود را در اسرائیل به یهودیان آشکار خواهد کرد.

بیل این دو موضوع اصلی را با شور و هیجان از کالیفرنیا تا فلوریدا موعظه کرد. او بیش از ده بار در مورد الوهیت عیسی مسیح صحبت کرد، در موعظاتی با عناوین «چون چشمانشان باز شد» (اشاره به دو مردی که پس از قیام عیسی با او به عموآس رفتند)، «سپس عیسی آمد و فراخواند» (در مورد زنده شدن ایلعازر به فرمان عیسی)، «اکنون کسی بزرگ‌تر از سلیمان اینجاست» (مقایسه سلیمان پادشاه و عیسی پادشاه؛ نخستین مرد پادشاه بزرگی بود، اما دومین مرد پادشاه پادشاهان بود)، «شهادت بر روی دریا» (جایی که شاگردان عیسی مسیح نوشته‌ها را با آنچه دیده و می‌شنیدند، مقایسه می‌کردند)، «خدا خود را با خصوصیات خویش می‌شناساند»، «مسیح شناخته شده در تمام دوران»، «عدم تشخیص حضور خداوند»،

<sup>۳۷۶</sup> عاموس ۷:۲، عبرانیان ۱:۱-۲، مکاشفه ۱۹:۱۰

«عیسی کیست؟»، «نقاب برداشتن خدای متعال» و «شاهکار شناخته شده‌ی خدا». بیل به موضوع دوم خود در میان بسیاری از این موعظت‌ها پرداخت، اما گاهی اوقات او در موعظاتی همچون «صدای نشانه» و «علامت‌های کتاب مقدسی زمان»<sup>۳۷۷</sup> بر آن تأکید کرد.

بیل در «صدای نشانه» بیان کرد که خدا چطور انبیاش را با نشانه‌های ماوراءالطبیعه به اثبات می‌رساند، لیکن هر نشانه یک صدا در پس خود دارد. نشانه‌های ماوراءالطبیعه چشمگیر هستند، توجه را جلب می‌کنند و موجب ترس و احترام می‌شوند؛ اما مهم‌ترین بخش، صدای پشت نشانه است. صدای پشت نشانه حاوی کلام خدا است و اگر به آن کلام ایمان آورده شود، آن کلام موجب حیات ابدی ایماندار می‌شود.

بیل از مثال فریسی یهودی جوان به نام شاول ترسوسی استفاده کرد. در ابتدا شاول با عیسی مسیح مبارزه می‌کرد. شاول درحال سفر به سمت دمشق بود تا مسیحیان را دستگیر کند، در این زمان بود که نور فوق‌العاده‌ای را بالای سرش دید. این نور توجه او را جلب کرد؛ اما اگر تجربه او به همین جا ختم می‌شد، او متوجه معنای او نمی‌شد. صدایی از آن نور سخن گفت: «ای شاول، شاول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟» گفت: «خداوندا! تو کیستی؟»<sup>۳۷۸</sup> آن صدا پاسخ داد: «من عیسی هستم.» شاول شگفت‌زده شد! او مطمئن بود در مسیر درست است؛ اما حالا، بخاطر این صدا فهمید که او تمام مدت در اشتباه بوده. زندگی شاول با ایمان آوردن به صدای نشانه، به سمت حقیقت و راستی منتهی شد و روح او نجات یافت. شاول به پولس رسول تبدیل شد. او به الگویی روحانی برای

A Greater Than Solomon Is Here, Testimony on the Sea, God Identifying Himself by His Characteristics, Identified Christ of All Ages, Presence of God Unrecognized, Who is Jesus?, The Mighty God Unveiled, Identified Masterpiece of God, The Voice of the Sign, Scriptural Signs of the Time

اعمال رسولان ۱:۱۶-۱۸، ۱:۲۲-۱:۱۶ و ۹:۲۶-۱۸

ایمانداران ادوار آینده مبدل شد، به ویژه امروزه.

در ماه جون سال ۱۹۶۴، پس از اینکه فرزندانش در تعطیلات مدرسه بودند، بیل در تابستان خانواده‌اش را به جفرسنویل برد. او در خیمه‌ی برانهام صحبت کرد و دو موضوع خود را دقیق‌تر از آنچه در کلیساهای دیگر سراسر کشور گفته بود، توضیح داد. موعظه‌ی او به نام «آشکار شدن خدا»<sup>۳۷۹</sup> بر الوهیت عیسی مسیح تأکید داشت. او در موعظه‌ی «شناخت دوران شما و پیغام آن»<sup>۳۸۰</sup> توضیح داد که چگونه مردم می‌توانند با آنچه که خدا بطور خاص در دوره‌شان انجام می‌دهند، راه بروند.

بیل در اواسط ماه جولای یک هفته جلسات ویژه را برنامه‌ریزی کرد تا برای ۷ شب درمورد اسرار پنهان هفت شیپور مکاشفه باب‌های ۸، ۹ و ۱۱ موعظه کند. او قصد داشت که هر شب درمورد یک شیپور صحبت کند، همان‌طور که درمورد هفت مَهر عمل کرده بود، او انتظار داشت که خداوند تک به تک شیپورها را به او نشان دهد. همان‌طور که او خود را برای این جلسات با مطالعه و دعا آماده می‌کرد، روح‌القدس به او هشدار داد که خیلی عمیق وارد بحث شیپورها نشود. بیل نیز اطاعت کرده و این جلسات ویژه را لغو کرد. بیل صبح روز یکشنبه ۱۹ جولای، در خیمه‌ی برانهام صحبت می‌کرد. او در آنجا توضیح داد که چرا موعظه‌ی «بزم کرناها»<sup>۳۸۱</sup> را گفته است.

"در عهد عتیق، بزم کرناها پنجمین ضیافت از هفت ضیافت برای سالگرد یهودی بود. آنها به ترتیب چنین می‌باشند: عید فصیح، نان فطیر، میوه‌های نوبر، هفته‌ها (پنطیکاست)، کرناها، کفاره و خیمه‌ها. هر بزم جنبه‌ای از زندگی مذهبی یهودی را جشن می‌گیرد، اما اگر عمیق‌تر نگاه کنیم، هر بزم بطور خاص حاکی از جنبه‌ای در زندگی عیسی مسیح است. بزم کرناها در پایان ماه سپتامبر یا اولین

قسمت ماه اکتبر (بسته به شرایط ماه) آغاز می‌شود و ۹ روز بعد، روز کفاره است. مردم اسرائیل در طول بزم کرناها استراحت کرده، در شیپورهایشان می‌دمیدند و قربانی‌هایشان را تقدیم می‌کردند و خواستار لطف و مرحمت خدا بودند.<sup>۳۸۲</sup>

بیل تعلیم می‌دهد که هدف از بزم کرناها این بود که یهودیان را به روز کفاره‌ی خود دعوت کند. سپس او این واقعت را در چارچوب طرح کلی رستگاری خدا قرار داد. هنگامی که عیسی در میان یهودیان در زمین راه می‌رفت آنها مسیح خود را رد کردند. این فرصتی به امت‌ها داد تا نجات یابند. با این حال، این روز به سرعت در حال نزدیک شدن است، زمانی که ۱۴۴ هزار یهودی به اشتباه خود پی ببرند. خداوند از دو شاهد مکاشف باب ۱۱ برای انجام این معجزه استفاده خواهد کرد. این دو مرد در میان کارهای دیگری که انجام می‌دهند، اسرار پنهان هفت شیپور مکاشفه باب‌های ۸، ۹ و ۱۱ را آشکار می‌کنند و عیسی مسیح را به مابقی یهودیان آشکار می‌سازند. بنابراین، مکاشفه‌ی هفت شیپور، اسرائیل مدرن را به روز کفاره‌ی راستین فرامی‌خواند. به عبارت دیگر، هفت شیپور برای یهودیان حکم هفت مَهر را دارد برای امت‌ها، هفت مهر برای امت‌ها وجود دارد و آخرین مکاشفه، آشکار کننده‌ی عیسی مسیح است. بیل گفت: "به همین دلیل است که او نمی‌تواند بیشتر درباره‌ی هفت شیپور توضیح دهد. آن توضیحات مربوط به کلیسای امت‌ها نیست. آنها مربوط به مابقی یهودیان می‌شود، بنابراین فقط آنها از آشکار شدن این هفت سر بهره‌مند می‌شوند."

**بعد از ظهر جمعه، ۳ جولای ۱۹۶۴،<sup>۳۸۳</sup> بیل مدا را به یک مرکز خرید در جفرسنویل برد. درحالی‌که همسرش برای پیدا کردن چیزهای مورد نیازشان**



داخل فروشگاه شده بود، بیل روی یک نیمکت بیرون فروشگاه نشسته و منتظر همسرش بود. بازار مملو از خریدارانی بود که مانند مورچه‌ها در اطراف لانه‌ی مورچه عقب و جلو می‌رفتند، ظاهراً هدفی نداشتند و برای نگاه کردن آمده بودند. هرچه بیشتر بیل این خریداران را تماشا می‌کرد، اندوهگین‌تر می‌شد؛ چون بسیاری از این زنان به طرزی ناشایست لباس پوشیده بودند.

او که روحاً ناراحت بود، احساس کرد که دارد وارد خلسه می‌شود. دیری نگذشت که روح خدا او را از این بازار برداشت و روی یک سکوی بلند قرار داد، مانند یک ایست بازرسی در زمین رژه نظامی. او به غرب و خورشیدی که درحال غروب بود، نگاه کرد. ایستگاه بازرسی بالای یک تپه قرار گرفته بود، تپه آن‌قدر بزرگ و دورافتاده بود که بیل چیزی جز آسمان در افق آن نمی‌دید. فرشته‌ی خداوند پشت شانه‌ی راستش ایستاد. بیل نمی‌توانست سرش برگرداند و فرشته را ببیند، اما می‌دانست که او آنجا بود، زیرا فرشته گفت: "عروس آنجاست."

هوا پر شد از صدای پیاده‌روی، چیزی مانند سرود کلیسایی «سربازان مسیحی به سوی نبرد به پیش می‌روند، صلیب عیسی پیش روی آنها می‌رود.» از سمت راست بیل، صفی از زنان جوان پدیدار شدند، آنها مقابل سکو رژه می‌رفتند. این زنان بسیار زیبا و پاک به نظر می‌رسیدند، نمونه‌ای کامل از آنچه زنان مسیحی باید از خود نشان دهند. همه‌ی آنها موهای بلند داشتند و همگی لباس یا دامن بلند پوشیده بودند. فراتر از این شباهت‌ها، هر کدام منحصر به فرد بود. آنها لباس‌های سنتی محل تولدشان را پوشیده بودند، این امر نشان می‌داد که عیسی مسیح عروس را از سراسر جهان برگزیده است. بیل خوشحال بود و باور داشت که خدمات بشارتی‌اش در شکل‌گیری این عروس زیبای مسیح مؤثر بوده است. پس از اینکه این زنان از مقابل سکو گذشتند، پشت سر او جمع شدند.

زمانی که آخرین نفر هم از دایره‌ی دید او خارج شد، فرشته گفت: "حالا کلیسای مدرن برای رژه گذر خواهد کرد."

موسیقی تغییر کرد. از سرود تکان دهنده‌ی مسیحی خبری نبود، موسیقی جاز یا سبک راک اندرول که اعصاب بیل را به هم می‌ریخت، جایگزین آن شده بود.

فرشته گفت: "نخست، کلیسای آسیا گذر خواهد کرد."

زمانی که بیل کلیسای مدرن آسیا را دید، بلافاصله از ترس نفسش گرفت و فکر کرد که این کلیسا چگونه می‌تواند بگوید عروس مسیح است. موهایش کوتاه شده بود و صورتش با رژ لب و سایه چشم رنگ شده بود. او زننده لباس پوشیده بود و درحالی که با آن موسیقی افتضاح عشو می‌آمد، با رقص از مقابل سکو عبور کرد. زنان اقوام دیگر نیز از همان الگو پیروی می‌کردند، آنها نماینده‌ی کلیساهای مدرن هند، آفریقا، اروپا و سایر نقاط جهان بودند و با رقص از مقابل سکوی رژه رد شدند. فرشته ملیت هر کلیسا را در زمان گذر کردن می‌گفت. به نظر می‌رسید که هر زنی که می‌آمد بدتر از زن پیشینش بود. همه‌ی آنها موهای کوتاه داشتند، صورتشان را رنگ کرده بودند و همه نانجیبانه لباس پوشیده بودند. همه‌ی آنها با آن موسیقی که به نظر مانند ضربان یک سردرد می‌گرنی بود، حرکت می‌کردند. حال بیل از این اوضاع بد شد.

فرشته گفت: "حال کلیسای آمریکا رد خواهد شد."

زمانی که بیل زن نماینده‌ی کلیساهای آمریکا را دید، داشت بی‌هوش می‌شد. او تقریباً برهنه بود. او مقابل کمرش چیزی مانند پوست فیل داشت. با موسیقی می‌رقصید و خود را تکان می‌داد و هنگام گذر از جلوی سکوی رژه می‌خندید. بیل روحاً ناامید شد. عروس کلیسای آمریکا یکی از مستهجن‌ترین زنانی بود که او در عمرش دیده بود. او فکر کرد: "هرچقدر که موعظه کردم و هرچقدر

سعی کردم مردم را متقاعد کنم که برای مسیح زندگی کنند، این چیزی است که باید به خدا پیشکش کنم؟" او دعا کرد: "خدایا! من مرد محکومی هستم. بهتر است همین حالا دست بکشم. نیازی نیست که بیشتر سعی کنم. من تو را ناامید کردم."

همان طور که صف کلیساهای مدرن گذر می کردند و به سمت تپه می رفتند، موسیقی نیز کاهش یافت. به نظر می رسید که موسیقی آنها را دنبال می کند، همان طور که گروه رژه در یک مسابقه دارای یک گروه نوازنده است. بعد به نظر رسید که گروه دیگری به سمت سکوی رژه که سمت راست بیل بود، نزدیک می شد. همان طور که این موسیقی جدید نزدیک تر می شد، او متوجه شد که این همان موسیقی بود که او در ابتدا شنیده بود، با کلمات «سربازان مسیحی به سوی نبرد به پیش می روند، صلیب عیسی پیش روی آنها می رود.» این سرود برای او بسیار تسکین دهنده بود. شعله‌ی کم سویی از امید در دلش روشن شد. او مجبور بود ببیند چه کسانی می آیند، اما اجازه نداشت سرش را برگرداند. به زودی صف دیگری از زنان وارد شدند. وقتی که او دید همان گروه از زنان که در ابتدا دیده بود آمده اند، خیالش راحت شد، هر کدام از آنها لباس محلی ملیت خود را پوشیده بودند. زمانی که این زنان پارسا از مقابل سکوی رژه رد شدند، به هوا برخاستند و هر قدم آنها را بالاتر برد، گویی آنها از یک پله نامرئی تا ابرها بالا می رفتند. در همین زمان، آن زنان نانجیب بالای تپه می رقصیدند و یکی یکی ناپدید می شدند. زنان پارسا بطور متحد راهپیمایی می کردند، گویی به صدای یک استاد نامرئی گوش می دادند. بیل فکر کرد: "بعد از همه‌ی این‌ها من او را ناامید نکردم. تلاش‌های من بیهوده نبود. در زمان آخر یک عروس برای مسیح وجود خواهد داشت."

سپس او دو تن از زنان پارسا را دید که به کلیساهای مدرن نگاه می کردند. به نظر می رسید که آنها تمرکزشان را از دست داده بودند و با دیگران همگام نبودند.

بیل فریاد زد: "خواهرا! این کار را نکن. از صف خارج نشو. آنجا بمان." رویا او را ترک کرد.

**بیل در موعظه‌اش** به نام «شاهکار»<sup>۳۸۴</sup> در تاریخ ۵ جولای ۱۹۶۴،<sup>۳۸۵</sup> مجسمه‌ی موسی اثر میکل‌آنژ<sup>۳۸۶</sup> را توضیح داد. میکل‌آنژ این پروژه را در سال ۱۵۰۵ آغاز و ۴۰ سال بعد آن را تکمیل کرد. این پروژه بعنوان یک ایده در ذهن مجسمه‌ساز آغاز شد و بعنوان یک مجسمه‌ی مرمری پایان یافت که مملو از جزئیات بود، جزئیاتی ریز در حد تاندون درشت پشت دست موسی. بعد از اینکه میکل‌آنژ آخرین چکش‌ها را بر ران اثرش زد، فریاد زد: "سخن بگو." و یک تکه بزرگ سنگ مرمر از مجسمه‌اش پایین افتاد و آن را ناقص کرد.

بیل گفت: "به نظر من، این نقص چیزی است که آن اثر را شاهکار می‌کند." بیل از این داستان بعنوان قالبی برای موعظه‌اش استفاده کرد و سپس به نمونه‌های محکمی از کتاب مقدس ارجاع داد. خدا نیز اثری هنری را برنامه‌ریزی کرد. او یک جهان مملو از اتم‌ها و مولکول‌ها، سحابی‌ها و ستاره‌ها را شکل داد و سپس سیارات، از جمله زمین را آفرید؛ در آنجا حیوانات و گیاهان را خلق کرد و یک باغ زیبا طراحی کرد. درنهایت او یک مرد، آدم را که شاهکار اول او بود، آفرید. سپس خداوند به پهلوی آدم ضربه زد، یک دنده را برداشت و از آن برای پسر نخستش عروس خلق کرد. از آنجا که او حاصل فرعی آفرینش نخست بود، حوا دارای یک ضعف بود، شک. او به نقشه‌ی خدا بی‌ایمانی ورزید. این نقصی بود در نخستین شاهکار خدا، نقصی که مرگ را برای جهان به ارمغان آورد. اما صبر کنید، برای یک هدف...

Masterpiece<sup>۳۸۴</sup>

تیر ۱۴ خورشیدی<sup>۳۸۵</sup>

Michelangelo<sup>۳۸۶</sup> – (۶ مارچ ۱۴۷۵ - ۱۸ فوریه ۱۵۶۴) نقاش، پیکرتراش، معمار و شاعر، او یکی از هنرمندان نابغه تاریخ و معروفترین چهره‌ی رنسانس ایتالیا است.

هزاران سال بعد عیسی مسیح به دنیا آمد. او یک فرزند کامل بود، شاهکار خدا. ۳۳ سال بعد خدا به پطرس، یعقوب و یحیی گفت: "این است پسر حیب من که از وی خوشنودم. او را بشنوید!"<sup>۳۸۷</sup> مدت کوتاهی پس از آن خدا به شاهکارش ضربه‌ای زد و اجازه داد روی صلیب بمیرد و نبوت را به تحقق برساند. "لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود. و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم. و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم. جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بروی نهاد."<sup>۳۸۸</sup>

زمانی که عیسی مسیح از مردگان قیام کرد، او در قالب روح به زمین بازگشت تا یک عروس از هفت دوره‌ی کلیسا جمع کند. عروس مسیح آن نقصی است که اثر هنری خدا را تبدیل به شاهکار می‌کند. به زودی آن مجسمه‌ساز اعظم آن بخشی که از آفرینش کاملش را که نقص دارد، ترمیم خواهد کرد. آنگاه داماد و عروس به دنیای ایده‌آل باز خواهند گشت، جایی بهتر از باغ عدن.

بیل این موضوع را در ۵ دسامبر سال ۱۹۶۴ بسط داد. او در پیغام «شاهکار شناخته شده‌ی خدا» گفت: "قرار نیست تجربه‌ی ما با چند اعتقادنامه، اصول و عقاید و فرقه‌ی کلیسایی یکی باشد، بلکه باید با کلام خدا، عیسی مسیح مطابقت داشته باشد. عیسی آن قدر کامل بود که مجسمه‌ساز او را روی صلیب جلجتا بسازد. شاهکار اصلی در اینجاست. ضربه‌ی میکال آنژ به مجسمه‌ی موسی تنها یک نمونه بود. اگر عیسی تنها یک زندگی خوب داشت، او مانند افرادی می‌بود که امروزه انجیل اجتماعی را

موعظه می‌کنند. عیسی یک نبی بود، اما او بیش از یک نبی بود. او خدا بود. او عمانوئیل بود. زمانی که خدا پسرش را در جلجتا زد، این او را برای من و شما تبدیل به شاهکار کرد. اگر او زده نمی‌شد، مهم نمی‌بود او چند مرده را زنده کرده یا چقدر خوب موعظه می‌کرد. او تنها انسان روی زمین بود که خدا می‌توانست او را بجای مابقی بشریت بزند. او که کامل بود، برای آنانی که ناقص بودند، زده شد. تمام آفرینش که از طریق آدم سقوط کرده بود، از طریق عیسی مسیح نجات یافت."

"شاهکار خدا مورد آزمایش قرار گرفت. او چطور این کار را کرد؟ او این کار را توسط کلام انجام داد. او گفت، مکتوب است انسان نه محض نان زیست می‌کند، بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر گردد.<sup>۳۸۹</sup> آه، دوست مسیحی! زره تام خدا را تن کن. با اعتقاد به یک اعتقادنامه یا چیز دیگر عقب نشین. زمانی که به جنگ دشمن می‌روی، زره تام خدا را تن کن، درست مانند خداوندان. او نشان داد که چطور ضعیف‌ترین مسیحی می‌تواند با استفاده از کلام، شیطان را شکست دهد. عیسی دارای قدرت‌ها بود. او می‌توانست به هر شکلی که می‌خواست شیطان را بزند. اما از قدرتش استفاده نکرد. او تنها از کلام استفاده کرد و شیطان را شکست داد. عیسی گفت، مکتوب است، مکتوب است، در همه جا، مکتوب است. بنابراین او شیطان را توسط کلام خدا شکست داد."

بیل در ۲ آگوست، «خانه‌ی آینده‌ی داماد آسمانی و عروس زمینی»<sup>۳۹۰</sup> را وعظ کرد. او نشان داد که چطور خانه‌ی آینده‌ی داماد در سرزمین رویاها در آسمان نخواهد بود. "آن درست روی زمین خواهد بود، البته نه قاره‌های پرتیغ و مملو از پشه‌ای که امروزه می‌شناسیم. بلکه، زمینی تصفیه شده خواهد بود، به آتش خواهد سوخت و بصورت باغ عدن اولیه غرس خواهد شد. همان‌طور که سه مرحله برای نجات انسان وجود دارد، به

<sup>۳۸۹</sup> انجیل متی ۱:۴-۱۱، انجیل لوقا ۱:۴-۱۳

<sup>۳۹۰</sup> Future Home of the Heavenly Bridegroom and the Earthly Bride

همین ترتیب سه مرحله برای نجات زمین وجود دارد. نخستین مرحله‌ی نجات انسان زمانی است که او توبه می‌کند و تعمید آب می‌یابد. در طول مرحله‌ی دوم، زمانی که او در اطاعت به کلام خدا زندگی می‌کند، تقدیس می‌شود. در نهایت، تعمید روح القدس او را با آتش روح خدا پر می‌کند و او را تبدیل به خلقتی جدید در مسیح عیسی می‌کند. حال او تولد تازه یافته است و طبیعت پدر آسمانی‌اش را بدست می‌آورد. به همین منوال، زمین هم برای رستگاری سه مرحله دارد. زمین تعمیدش را در ایام نوح دریافت کرد، زمانی که سیل آن را کاملاً پوشاند. زمانی که عیسی، کلمه‌ی خدا، خورش را روی خاک ریخت، او تقدیس شد. به زودی زمین تعمید آتش را پس از روز مهیب دریافت می‌کند. سپس روح خدا برای هزار سال صلح و کامیابی، روی این دنیا قرار خواهد گرفت."

بیل همچنین نازل شدن آن شهر مقدس از آسمان به زمین را که یوحنا دیده بود، توضیح داد.<sup>۳۹۱</sup> یوحنا گفت که این شهر به هیچ نور خارجی نیاز نداشت، چون جلال عیسی مسیح، نور آن بود.<sup>۳۹۲</sup> تنها راهی که این امر را ممکن می‌سازد، این است که شهر در شکل یک هرم باشد و تخت خدا در نوک آن باشد. عیسی مسیح سنگ زاویه‌ی آن هرم خواهد بود و مزامیر ۱۱۸:۲۲-۲۳ را تحقق می‌بخشد: "سنگی را که معماران رد کردند، همان سر زاویه شده است. این از جانب خداوند شده و در نظر ما عجیب است."

و ذکر یا ۷:۴: "سنگ سر آن را بیرون خواهد آورد و صدا خواهند زد فیض

فیض بر آن باشد."

<sup>۳۹۱</sup> مکاشفه ۲:۲۱

<sup>۳۹۲</sup> مکاشفه ۲۲:۲۱

## فصل ۹۳

### مأموریت ایلعازر

۱۹۶۵

در پاییز سال ۱۹۶۴، ویلیام برانهام مجوز شکار گربه‌های وحشی را خرید. در ژانویه سال ۱۹۶۵ او به منطقه‌ی کوهستانی در شمال شرقی آریزونا رفت و در آنجا با یک مرد جوان به نام داوسون رایلی<sup>۳۹۳</sup> ارتباط برقرار کرد. داوسون زندگی خود را بعنوان یک شکارچی و راهنما تأمین می‌کرد و متخصص ردیابی شیرهای کوهستانی بود. این گربه‌های گول پیکر در مناطق کوهستانی غرب زندگی می‌کنند. اغلب در شمال به آنها گربه‌ی وحشی و در ایالات جنوبی به آنها پوما می‌گویند. شیرهای کوهستانی به هوش و راه‌های زیرکانه‌شان معروفند، این امر باعث می‌شود پیدا کردن آنها یک چالش واقعی باشد، مگر اینکه شکارچی برای رد زدن بوی شیرها از سگ‌ها استفاده کند.

بیل و داوسون سوار بر اسب و درحالی‌که اسب‌های باربر را پشت خود می‌آوردند، وارد کوهستان شدند و چادر برپا کردند. روز بعد آنها سوار بر اسب‌هایشان از دره‌های کوچک بسیاری گذر کردند و به دنبال علامتی برای حضور شیر کوهی بودند. صبح زود روز سوم سگ‌ها بویی را تشخیص دادند. در ابتدا شکارچیان نمی‌دانستند که آیا این بوی شیر کوهی است یا نه. داوسون ردپای



شیرکوهی را نزدیکی چشمه‌ی آب پیدا کرد. آنها تمام صبح رد آن شیر را گرفتند و ۳۲ کیلومتر در جنگل مملو از درخت ردپا را دنبال کردند. نزدیک بعدازظهر بود و شیر کوهی به مناطق مرتفع‌تر رفته بود. زمین خشک و صخره‌ای پیدا کردن بوی شیر را برای سگ‌ها دشوار کرده بود. آنها در مکانی که به چند دره‌ی شیب‌دار منتهی می‌شد، رد شیر را گم کردند. شکارچیان برای مدت کوتاهی از هم جدا شدند، هر کدام به یک دره رفتند تا ببینند می‌توانند ردپای شیر را پیدا کنند. داوسون هر چهار سگ را با خود برد.

بیل در میانه‌ی راه دره ایستاد تا بتواند از دوربینش برای بررسی صخره‌های بالای سرش استفاده کند. هنوز قسمتی از دره آفتابی بود و بخش دیگر در سایه و برف قرار داشت. او سایه‌ها را به امید دیدن یک حرکت، با دقت بررسی کرد. او یک گرگ صحرائی را دید، اما امروز روز شکار گرگ نبود.

زمانی که خورشید به سمت افق غروب می‌کرد، سایه‌ها طولانی‌تر می‌شدند. جایی که شیب دره خاک کافی داشت، آن قسمت مملو از درختان کاج و پاندروسا بود. اما مکان‌های زیادی وجود داشت که بیش از حد سنگی بود و پوشش گیاهی زیادی نمی‌توانست در آنجا رشد کند. او از اسب پیاده شد و در شن و ماسه نهر پایینی به دنبال ردپا گشت. ناگهان غرش تیز شیرکوهی فضا را پر کرد، صدای زوزه‌ی شیر سریع بود. صدای غرش این شیر از دره می‌آمد، بیل فهمید که در مسیر درست قرار دارد.

او شوکه شد. این شوک از ترس نبود. بلکه، از درک این موضوع ناشی شده بود که اتفاق فوق‌العاده‌ای رخ داده بود. او شعری را که ۱۲ سال پیش نوشته بود، به یاد آورد.

من تنها هستم، در این منطقه جنوب غربی بسیار تنها هستم  
 جایی که سایه‌ها در قله‌ی کوهستان تاریک‌ترند  
 می‌توانم حرکت یک گرگ را در مه بنفش بینم  
 می‌توانم صدای زوزه گرگ را در محل چرای گاوها بینم  
 و از بالای قله می‌توانم صدای غرش شیر را بشنوم  
 در این منطقه‌ی دورافتاده‌ی کوهستانی کاتالینا در خط آریزونا

بیش از ۴۰ سال بعد، او در یک دره در نزدیکی مرز ایالت آریزونا و نیومکزیکو قرار داشت و به غرش شیر کوهی گوش می‌داد. او این را تصادفی نمی‌دانست، همچنین آن را یک رویای به حقیقت پیوسته نمی‌دانست. او احساس کرد که این تأیید دیگری بود که خدا زندگی او را هدایت می‌کند. از زمانی که او پسر بچه‌ی کوچکی بود، همیشه چنین بوده است. پیش از اینکه خورشید زیر قله‌های کوه غروب کند، بیل آن شیر را شکار کرد. بعدها او فهمید که آن بزرگ‌ترین گربه‌ی وحشی‌ای بود که تا آن زمان در آریزونا شکار شده بود. او با دقت پوست شیر را جدا کرد، چون قصد داشت آن را پر کرده و روی دیوار نصب کند. او فکر کرد که این شیر کوهی غنیمت شکار خوبی برای اتاق جدیدش خواهد بود.

اخیراً بیل و مدا خانه‌ای را در حاشیه‌ی شمالی توسان در نزدیکی کوه‌های سانتا کاتالینا خریده بودند. این یک خانه‌ی کوچک و سه خوابه با سقف تخت بود که در یک هکتار زمین پوشیده از کاکتوس واقع شده بود. این تپه‌های ساحلی از جنوب دارای منظره‌ای زیبا از توسان و از شمال منظره‌ای دیدنی و زیبا از کوه‌ها داشت. در حال حاضر خانواده‌اش هنوز در آپارتمان خیابان پارک زندگی می‌کردند. قبل از اینکه آنها بتوانند نقل مکان کنند، باید آن را بازسازی

می کردند. این شامل ساختن یک اتاق دیگر در سمت غربی خانه بود. بنکس وود به توسان آمد تا به روی بوردرز در ساختن این اتاق کمک کند. این اتاق قرار بود اتاق مطالعه یا خلوتگاه باشد، یک اتاق ساده که به اندازه‌ی نگهداری تمام غنیمت‌های شکار بیل بزرگ باشد. این اتاق از خانه جدا بود و فقط توسط یک راهرو به قسمت اصلی متصل می‌شد. طرح‌های ساخت و ساز می‌گفت که باید پنجره‌های بزرگ رو به کوه‌های شمالی باشد. شیری که او شکار کرده بود کاملاً مناسب با دکوراسیون روستایی بود که برای خلوتگاهش در نظر گرفته بود.

**دموس شاکاریان**،<sup>۳۹۴</sup> رئیس انجمن بین‌المللی تاجران انجیل تام برای هفته‌ی سوم ژانویه در سال ۱۹۶۵، گردهمایی را در فینیکس، آریزونا ترتیب داده بود. دموس از کارل ویلیامز<sup>۳۹۵</sup> که در فینیکس زندگی می‌کرد، خواست تا این گردهمایی را برپا کرده و تمام جزئیات آن را مدیریت کند. کارل ویلیامز دبیر و خزانه‌دار مسائل بین‌المللی سازمان و همچنین رئیس شعبه‌ی فینیکس آن بود. کارل می‌خواست که ویلیام برانهام در گردهمایی صحبت کند، همان‌طور که در سال‌های گذشته چندین موعظه کرده بود. اما کارل می‌دانست که همه از این ایده خوششان نمی‌آید. بعضی از اعضای هیئت مدیره فکر می‌کردند که ویلیام برانهام حین موعظه افراد بسیاری را رنجانده است. در جلسه‌ی هیئت مدیره، قبل از گردهمایی، یکی از مدیران پیشنهاد داد که یک گردهمایی نمی‌تواند ۲ سال پشت هم یک واعظ ثابت داشته باشد. یکی دیگر از مدیران از این حرکت حمایت کرد. کارل ویلیامز گفت: "من می‌دانم که قصد شما چیست. شما نمی‌خواهید ویلیام برانهام بار دیگر به گردهمایی فینیکس بیاید. اما می‌خواهم

چیزی را درک کنید. اگر شما برادر برانهام را از گردهمایی فینیکس خط بزنید، من نیز می‌روم." از آنجا که مهارت‌های مدیریتی کارل به سازمان کمک کرده بود از زیر بار بدهی‌هایشان بیرون بیایند، او آن‌قدر نفوذ داشت که بتواند حرفش را به کرسی بنشانند، حداقل این بار. پس آن حرکت لغو شد.

کارل ویلیامز دلایل خوبی برای وفاداری بی‌قیدوشرط به خدمت بیل داشت. در دهه‌ی ۱۹۴۰، کارل از آرتروز زانو رنج می‌برد. در نهایت وضعیت او چنان دردناک شده بود که نمی‌توانست بدون عصا راه برود. در اواخر آن دهه، او در اولین جلسه‌ی ایمان-شفای بیل در فینیکس حضور یافت. در آن شب فوق‌العاده، موعظه‌ی بیل الهام‌بخش کارل شد تا ایمان آورد که عیسی مسیح می‌تواند او را از آرتروز شفا دهد. او جلو رفت، در صف دعا کنار دیگران ایستاد و منتظر نوبت خودش بود. وقتی که بیل برای او در نام عیسی دعا کرد، او عصا را دور انداخت و در سن راه رفت، پس از سال‌ها این اولین بار بود که او بدون درد راه می‌رفت. او از آن زمان به بعد بطور عادی راه رفت و فقط دردهایی را که هرگاه برای افراد مسن پیش می‌آید، احساس می‌کرد.

پس از اینکه جلسه‌ی هیئت مدیره تمام شد، کارل ویلیامز با بیل تماس گرفت تا از او بپرسد که آیا مایل است در گردهمایی فینیکس در تاریخ ۱۷ تا ۲۳ ژانویه صحبت کند. کارل در مورد تلاش برخی از مدیران برای خط زدن نامش چیزی به او نگفت. بیل پاسخ داد: "بله، خوشحال می‌شم برای تو صحبت کنم. چه روزهایی به من نیاز داری؟"

"من شما را برای روزهای دوشنبه، سه‌شنبه و چهارشنبه و دوباره روز شنبه و یکشنبه شب در برنامه قرار داده‌ام."

بیل قبل از قطع کردن گفت: "برادر کارل! ممنونم که بخاطر من ایستادگی کردی."

چند وقت پیش مدا برانهام کتاب مقدس جدیدی را به شوهرش داده بود. سال‌ها بود که بیل از کتاب مقدس اسکافیلد (نسخه‌ی کینگ‌جیمز) که سخنان عیسی به رنگ قرمز در آن چاپ شده بود، استفاده می‌کرد. بیل با تمام یادداشت‌های اسکافیلد موافق نبود، اما برخی از آنها را مفید می‌دید. او بیشتر به این دلیل کتاب مقدسش را دوست داشت چون با استفاده از آن در سال ۱۹۴۶ خدمت بشارتی‌اش را آغاز کرده بود و تاکنون این کتاب برای او تبدیل به یک دوست قدیمی شده بود. او با نگاه کردن به فهرست می‌دانست که بسیاری از آیات مورد علاقه‌اش را کجا بیابد. او کتاب مقدسش را با خود به سراسر آمریکای شمالی، مکزیک، سراسر اقیانوس اطلس تا انگلستان و اسکانندیناوی، اروپا، آفریقا و هند برده بود. این کتاب مانند یک جفت دستکش کارکرده در دست‌هایش راحت می‌نشست، یک جفت دستکش که باید خیلی وقت پیش کنار گذاشته می‌شدند. او این کتاب مقدس را می‌پوشید. حال او باید آن را با احتیاط باز می‌کرد، در غیر این صورت صفحات ورق‌ورق شده، روی زمین می‌افتاد. مدا بارها پیشنهاد داد که او یک کتاب مقدس جدید بگیرد، اما او مایل نبود از دوست قدیمی‌اش جدا شود. مدا تصمیم گرفت که بعنوان هدیه‌ی کریسمس یک کتاب مقدس اسکافیلد جدید به او بدهد، کتاب مقدسی که دقیقاً مانند همان کتاب مقدس قدیمی‌اش بود.

بیل هر دو کتاب مقدسش را با خود به انجمن بین‌المللی تاجران انجیل تام در فینیکس برد، اما در طول هفته و صبح روز شنبه، هنگام موعظه او از کتاب مقدس قدیمی‌اش استفاده کرد. شنبه شب، در اتاق هتل، او هنوز هم از کتاب مقدس قدیمی خودش استفاده می‌کرد، او متن پیغام خود را برای روز بعد پیدا کرد و شماره‌ی آیات مورد نظرش را در دفتر یادداشتش نوشت، انجیل یوحنا ۱۶: ۲۰-۲۱ که چنین شروع می‌شود: "آمین آمین به شما می‌گویم که شما گریه و زاری نخواهید کرد و جهان شادی خواهد نمود..."

روز یکشنبه صبح جلسه‌ی انجمن بین‌المللی تاجران انجیل تام در سالن اصلی مهمانخانه‌ی رامادا برگزار شد. هنگامی که بیل آن روز صبح از اتاق هتلش خارج شد، تصمیم گرفت که بالاخره از کتاب مقدس جدیدش استفاده کند. او کتاب مقدس قدیمی‌اش روی میز گذاشت، کتاب مقدس جدید و یادداشت‌هایش را برداشت، از پله‌ها پایین رفت و به جلسه ملحق شد. بعد از چند سرود، دوستش کارل ویلیامز جلسه را به او سپرد.

بیل پشت منبر ایستاد و به مردان و زنانی که در سالن جمع شده بودند، خوش‌آمد گفت و سپس از آنها خواست انجیل یوحنا باب ۱۶ را باز کنند و همان‌طور که او آیات ۲۰ و ۲۱ را می‌خواند او را دنبال کنند. بیل انجیل یوحنا را ورق زد، تا اینکه باب ۱۶ پیدا کرد، او انتظار داشت آیات مورد نظر را جایی در پایین صفحه سمت راست پیدا کند. او ورق زد، آیه ۲۰ را پیدا کرد و خواند: "و نه برای اینها فقط سؤال می‌کنم، بلکه برای آنها نیز که بوسیله‌ی کلام ایشان به من ایمان خواهند آورد." او متوجه شد این آن آیه‌ای نبود که دنبالش بود، او از حضار عذرخواهی کرد و به صفحه‌ی قبل برگشت. در گوشه پایین سمت راست صفحه، انجیل یوحنا باب ۱۶ در آنجا بود. اما هنگامی که او به دقت صفحه را ورق زد، صفحه سمت چپ جدید با آنچه انتظارش را داشت، یکی نبود. او سراسیمه چند بار صفحه‌ها را به عقب و جلو برگرداند و سپس به حضار گفت: "همسرم یک کتاب مقدس جدید به من داد و این صفحه اشتباه چاپ شده است." یک کشیش کاتولیک به نام اسقف استلی در نزدیکی تریون نشسته بود و لباس رسمی اسقفی قرمز پوشیده بود. او اسقف اعظم کلیسای کاتولیک کلدانی در ایالات متحده بود. اسقف استلی از صندلی خود بلند شد، به سمت منبر رفت و کتاب مقدس خود را به بیل داد و گفت: "این کار در دستان خداست. دلیلی برای این اتفاق وجود دارد. خداوند دلپش را به تو نشان می‌دهد. این شگفت‌انگیز است."

بیل با تشکر از اسقف استنلی کتاب مقدس را برداشت و آیه‌ای را که می‌خواست بلند خواند: "آمین آمین به شما می‌گویم که شما گریه و زاری خواهید کرد و جهان شادی خواهد نمود. شما محزون می‌شوید، لکن حزن شما به خوشی مبدل خواهد شد. زن در حین زاییدن محزون می‌شود، زیرا که ساعت او رسیده است. و لیکن چون طفل را زایید، آن زحمت را دیگر یاد نمی‌آورد به سبب خوشی از اینکه انسانی در جهان تولد یافت." بیل کتاب مقدس قرض گرفته شده را بست و آن را به کشیش پس داد.

در بعضی از موعظات که بیل در مورد درد زایمان صحبت می‌کرد، او جهان را با یک زن باردار که در حال زایمان کودکش است مقایسه کرده است. این زن انقباضات شدیدی را تجربه می‌کند که هر چه به زایمان نزدیک می‌شود، شدیدتر می‌شود. به همین ترتیب، دنیای ما در قرن بیستم انقباض‌های شدیدی را تجربه کرده است، بزرگ‌ترین آنها جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم بوده‌اند. اکنون که ما بمب اتمی داریم، بشریت از جنگ جهانی سوم جان سالم بدر نمی‌برد، حداقل نه تمدنی که امروز ما آن را می‌شناسیم. اما چنین روزی می‌آید. کتاب مکاشفه این روز را روز مصیبت عظیم و چرخش خشم خدا نامیده است. این شامل هفت پیاله پر از خشم خدا است که هفت فرشته روی زمین می‌ریزند.<sup>۳۹۶</sup> این زمانی است که خداوند انتقام همه‌ی کسانی را که کلام او را رد کرده یا آن را تحریف کردند، خواهد گرفت. با این حال، از این انقباض نهایی، یک زمین جدید متولد خواهد شد، یک زمین خالص، مناسب برای عیسی مسیح، پسر وعده داده شده، برای زیستن او تا او با عروس خود سلطنت کند، آن مسیحیان تولد تازه یافته از هر دوره‌ی کلیسا.

اگرچه جلسات انجمن بین‌المللی تاجران انجیل تام چند شب دیگر ادامه

داشت، بیل پس از اتمام جلسه‌ی یکشنبه، خانواده‌اش را به توسان برد؛ چون فرزندان‌ش باید روز بعد به مدرسه می‌رفتند. آنها در راه خانه برای صرف شام کنار یک رستوران توقف کردند. بیل هنوز داشت در مورد اشتباه چاپی کتاب مقدس جدیدش فکر می‌کرد. مدا شرمسار شده بود، چون فکر می‌کرد که کتاب مقدس ناقصی به او داده است. مدا گفت هرگز در زندگی‌اش به اندازه‌ی چند دقیقه‌ای که بیل دنبال آیات می‌گشت، نگران نبود. حال بیل در رستوران کتاب مقدس جدیدش را باز کرد تا با دقت بیشتری آن را بررسی کند. او در تعجب متوجه شد که آن اصلاً اشتباه چاپی نبود. بلکه دو برگه‌ی نازک آن قدر تمیز به هم چسبیده بودند که همانند یک صفحه به نظر می‌آمدند. بیل چیزی را که اسقف به او گفته بود، به یاد آورد: "این کار در دستان خداست. دلیلی برای این اتفاق وجود دارد. خداوند دلیلش را به تو نشان می‌دهد. این شگفت‌انگیز است." ناگهان داستانی از کتاب لوقا به ذهن او رسید و دلیلش مانند یک رعد به یاد او آمد.

روز دوشنبه بیل به فینیکس رفت تا موعظه‌ی دکتر رید را در انجمن بین‌المللی تاجران انجیل تام بشنود. بیل با کارل ویلیامز قبل از جلسه صحبت کرد و آنچه را که خداوند شب گذشته در رستوران به او نشان داده بود، با او در میان گذاشت. کارل تحت تأثیر قرار گرفت و از بیل خواست تا آن را با همه در انجمن به اشتراک بگذارد. او ۱۰ دقیقه وقت منبر داشت، قبل از اینکه دکتر رید پیام آن را شب را بدهد. دوشنبه شب بیل پشت منبر ایستاد و رو به تاجرین مسیحی و همسرانشان صحبت کرد. پس از یادآوری حادثه‌ی کمی خنده‌دار دیروز، او به انجیل لوقا ۴:۱۶-۳۰ اشاره کرد. هنگامی که عیسی از شهر خود ناصره بازدید کرد، در سبت به کنیسه‌ای رفت. یک خاخام یهودی کتاب اشعیا را به دست عیسی مسیح داد. عیسی مسیح باب ۶۱ را باز کرد و بخشی از نخستین جمله را خواند: "روح خداوند پهلو بر من است، زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا



مسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم، و تا از سال پسندیده‌ی خداوند و از یوم انتقام خدای ما ندا نمایم و جمیع ماتمیان را تسکینی بخشم." عیسی طومار را بست، آن را به خاخام داد و به حاضرین گفت: "امروز این نوشته در گوش‌های شما تمام شد."

بیل اشاره کرد که عیسی فقط بخشی از کتاب مقدس را خواند. در کتاب مقدس امروزی ما، اولین جمله اشعیا باب ۶۱ آیات ۱، ۲ و ۳ را تشکیل می‌دهند. عیسی تمام آیه یک را خواند، اما فقط قسمت اول آیه‌ی دو را خواند. چرا او این جمله را تا انتها نخواند؟ او متوقف شد، زیرا بقیه آن آیه برای آن لحظه در تاریخ نبود. تا آخر زمان نیز برای ایشان صدق نمی‌کرد. اما امروز، صدق می‌کند. همان‌طور که اشعیا ۲:۶۱ پیشگویی کرد، روزی عیسی مسیح باید «روز انتقام خدای ما» را اعلام کند.

بیل از حضارش پرسید: "آیا دقیقاً این اتفاق دیروز نیفتاد؟"

او از انجیل لوقا ۳۰:۱۷ نقل قول کرد و تأکید کرد که ایمان دارد در زمانی زندگی می‌کند که عیسی مسیح وعده‌ی آمدنش را داده بود، روزی که پسر انسان آشکار می‌شود. اگر این درست بود، بنابراین «آن پسر انسان» در ۲۴ ژانویه سال ۱۹۶۵ در فینیکس آریزونا از «یک پسر انسان» برای اعلام «روز انتقام خدایمان» استفاده کرده بود.

دو صفحه به هم چسبیده و انجیل قرضی کشیش لازم بود تا بیل بتواند ارتباط بین اشعیا ۲:۶۱ و انجیل لوقا ۱۷:۴ را متوجه شود. او بدون طفره رفتن به حضار گفت: "امروز این نوشته در گوش‌های شما تمام شد."



کوه فینگر راک در توسان، آریزونا، قله‌ی کوچکی در قسمت شمالی آن مانند انگشت اشاره‌ی شخصی است که مستقیم به آسمان اشاره می‌کند.

**پس از اتمام** جلسات فینکس، بیل قبل از شروع جلسه‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی بعدی‌اش ۲ هفته در خانه وقت داشت، جلسه‌ی او برای تاریخ ۶ فوریه ۱۹۶۵ در فلگ‌استف، آریزونا بود. در این زمان چندین چیز در ذهن او بود. ساختن اتاق خانه بخشی از افکار او را اشغال کرده بود، اما این بزرگ‌ترین نگرانی او نبود. او باید در مرحله‌ی برنامه‌ریزی تصمیمات زیادی می‌گرفت؛ اما در حال حاضر او کار زیادی برای انجام دادن نداشت، فقط هر از گاهی به یک سؤال جواب می‌داد. بنکس وود و روی بوردرز همه چیز را در مرحله‌ی ساخت و ساز پروژه در دست داشتند.

اخیراً بیل زمان زیادی را صرف آماده کردن کتابش در مورد هفت دوره‌ی کلیسا برای انتشار کرده بود. پس از اینکه او رونوشت‌های خود را به لی وایل در تمپا، فلوریدا داد، چندین بار با لی صحبت کرد. گاهی با تلفن، گاهی با ارسال

نامه‌های صوتی که با دستگاه ضبط صوت ساخته شده بود و به سؤالات خاص پاسخ می‌داد و مشاوره‌ی کلی ارائه می‌کرد. لی بیشتر به تنهایی کار می‌کرد و اطلاعات پس‌زمینه را تحقیق می‌کرد و ده موعظه را به شکل یک کتاب درآورد. در طی ۸ ماه آخر سال ۱۹۶۴، پیری گرین ۴۸ دلار در هفته برای حمایت از لی که درحال نوشتن بود، فرستاد؛ لی نیز تقریباً ماهی یک فصل کامل برای بیل می‌فرستاد. در ژانویه سال ۱۹۶۵ کتاب تقریباً به پایان رسیده بود. بیل ساعات بسیاری را صرف بررسی آن کرده، چیزهایی را اضافه و اصلاح می‌کرد. او به لی وایل اعتماد داشت که دستور زبان درست را بکار می‌گیرد. بیل تمام تلاشش را می‌کرد تا تعلیم روشن و دقیق باشد.

در طول آخرین هفته‌ی ژانویه سال ۱۹۶۵، چیز دیگری در ذهن بیل بود. سال‌های زیادی مردان و زنان درمورد ازدواج و طلاق از او سؤالاتی پرسیده بودند. گاهی یک مرد مسیحی از او می‌پرسد که آیا او می‌تواند همسر بی‌ایمانش را طلاق دهد و با زنی دیگر ازدواج کند. گاهی یک زن مسیحی از او می‌پرسد که آیا او می‌تواند شوهر بی‌ایمانش را طلاق دهد و با یک مرد دیگر ازدواج کند. جزئیات شخصی بطور گسترده‌ای متفاوت بود، اما زمانی که جزئیات را کنار گذاشته می‌شد، همه‌ی آنها به سؤالاتی اساسی و مشابه تبدیل می‌شدند. بسیاری از مسیحیان درمورد طلاق سردرگم به نظر می‌رسیدند و گاهی در این سردرگمی مرتکب اشتباه می‌شدند.

در ماه جون سال ۱۹۶۳، درحالی که او از هات اسپرینگز، آرکانزاس به خانه بازمی‌گشت، خداوند عیسی حقیقت ازدواج و طلاق را بر او آشکار کرد. در آن زمان روح‌القدس به او گفت درمورد این موضوع موعظه و آن را ضبط کند، اما بیل از این موضوع طفره می‌رفت و نگران بود که این حقیقت ممکن است بسیاری از دوستان نزدیکش را که در این زمینه در زندگی‌شان اشتباه کرده‌اند،

برنجاند. از سوی دیگر او نمی‌توانست از هدایت روح‌القدس ناطع‌تی کند. او که در این وضعیت دشوار قرار گرفته بود، احساس کرد که باید کاری انجام دهد. یک روز همان‌طور که او به سمت خانه‌اش می‌رفت تا روند ساخت اتاقش را بررسی کند، به کوه‌های شمالی نگاه کرد و چشمش بر کوه فینگر راک افتاد. ناگهان بیل صدای روح‌القدس را شنید که به او گفت: "از آن کوه بالا برو و من با تو صحبت خواهم کرد."

او اطاعت کرد و به سمت شمال رفت، تا اینکه به محل پارک ماشین و ابتدای دره رسید. او یک کیلومتر این راه را جلو رفت، تا اینکه به ورودی دره رسید. در اینجا دو راه وجود داشت، یکی به سمت دره می‌رفت و دیگری به سمت فینگر راک. او مسیر فینگر راک را پیش گرفت. این مسیر شیب‌های تندی داشت و دیری نگذشت که او عرق کرد. در میان راه بسیاری از سنگ‌های میکای براق وجود داشت. مارمولک‌های کوچک سبز رنگ در سایه‌ها حرکت می‌کردند. پروانه‌های زرد رنگ پرواز می‌کردند. درختان پالو ورد و انواع کاکتوس در دامنه‌های پایین‌تر بودند، اما همان‌طور که او بالاتر می‌رفت، درختان کاج با برگ‌های تیره‌تر زمین را می‌پوشاندند. او بالای یک سرایشی نزدیک صخره‌ای برافراشته که به فینگر راک چسبیده بود، ایستاد. قله‌ی فینگر چندصد متر بالاتر او بود. اگرچه فینگر راک بلندترین نقطه نبود، اما بسیار خاص و قابل توجه بود. آن مانند دست انسان بود که یک انگشت آن به آسمان اشاره می‌کرد. بیل روی یک تخته‌سنگ نشست و به دشت توسان نگاه کرد. در شرق، کوه‌های رینکون بودند و در جنوب او کوه‌های سانتاریتا را می‌دید، آنها در افق آبی-سبز و مهی به نظر می‌رسیدند. بیل خانه‌اش را در چند کیلومتری آنجا دید. سپس ذهنش به هدفی که داشت برگشت و دعا کرد.

بیل ایمان داشت که پیمان ازدواج جدی‌تر از آن چیزی است که بسیاری

متوجه آن هستند. او ازدواج را بعنوان نمونه‌ای از عیسی مسیح و عروس می‌دانست. عهد عتیق در بسیاری از قسمت‌ها به این پیوند اشاره کرده بود. بعنوان مثال، سلیمان پادشاه همسران بسیار داشت، اما کتاب مقدس به چند زنی در میان مسیحیان معتقد نبود. اگرچه به نظر می‌رسد عهد عتیق از چند زنی چشم‌پوشی می‌کند، عیسی مسیح حرف نهایی را زد: "از ابتدا چنین نبود." الگوی باغ عدن نمونه‌ی اولیه‌ی ازدواج است که هر مسیحی باید از آن پیروی کند. یک مرد با یک زن ازدواج می‌کند و تا زمانی که یکی از آنها بمیرد، در آن عهد می‌مانند.<sup>۳۹۷</sup> اگر آنها از هم طلاق بگیرند، این نمونه‌ی کامل محبت بین مسیح و عروس را می‌شکند. بدتر این است که زن طلاق گرفته با مرد دیگری ازدواج کند، مسیح می‌گوید که این زیستن در زنا است، چون آن زن دو شوهر خواهد داشت، اگرچه تنها از لحاظ فیزیکی با یکی باشد.

اشخاصی که مشکلات زناشویی داشتند، معمولاً درمورد طلاق از او می‌پرسیدند. پاسخ دادن به برخی از این سؤالات آسان‌تر از بقیه‌ی سؤالات بود. شاید سخت‌ترین سؤالات آنهایی بود که از طرف اشخاصی مطرح می‌شد که طلاق گرفته و قبل از اینکه مسیحی شوند، ازدواج مجدد داشتند. بیل می‌دانست که برخی از این افراد چقدر موشکافانه تعالیم او را دنبال می‌کنند. اگر او حقیقت را درمورد ازدواج و طلاق موعظه می‌کرد، آیا برخی از این افراد ازدواج خود را بر هم زده و با خدا در مسیر درست قرار می‌گرفتند؟ آیا او مسئول برهم زدن خانواده‌ها بود؟ همان‌طور که او روی صخره‌ای مقابل فینگر راک نشسته بود، فشار این افکار بر او سنگینی می‌کرد.

ناگهان او صدایی شنید، مانند صدای نزدیک شدن یک گردباد. به بالا نگاه کرد و از تعجب نفسش بند آمد. آتش کهربایی از آسمان بر زمین می‌ریخت. قبل

از اینکه او بتواند دوباره نفس بکشد، آن آتش روی صخره بالای او قرار گرفت. بیل سه بار آن شعله‌ی ماوراءالطبیعه را دید که برخاسته و روی فینگر راک قرار گرفت. همان‌طور که آتش در آسمان ناپدید شد، فرشته‌ی خداوند با او سخن گفت و جواب سؤال او در مورد ازدواج و طلاق را داد.

پس از اینکه او از فینگر راک پایین آمد، با ماشین به سمت خانه رفت و در میان راه متوجه شد بنزین ماشین کم است. او توقف کرد تا در پمپ بنزینی که متعلق به دوستش ولش اوانس بود، باک ماشین را پر کند. رانی اوانس که در پمپ بنزین کار می‌کرد گفت: "برادر برانهام! شما یک ساعت پیش بالای آن کوه بودید، درست است؟"

"منظورت چیه؟ رانی! چی دیدی؟"

"می‌توانم دقیقاً نشون بدهم که کجا ایستاده بودید." رانی به خط قله‌های کوه شمالی شهر اشاره کرد. "تو آن بالا در فینگر راک بودی. من مادر را صدا زدم و ما با هم یک ابر قرمز رنگ را دیدیم که بالا و پایین می‌رفت. من به مادرم گفتم، مطمئناً برادر برانهام باید آن بالا نشسته باشد و خدا با او صحبت می‌کند." بیل همین داستان را زمانی که فرزندانش از مدرسه برگشتند از آنها شنید. برخی از معلمان اجازه دادند که بچه‌ها بیرون بروند و ابر آتشین کهربایی را که بالای فینگر راک معلق بود، تماشا کنند. آنها سه بار بالا و پایین رفتن ابر را دیدند، قبل از آنکه ناپدید شود.

بیل با اورمان نویل در جفرسنویل تماس گرفت و جلسات ویژه‌ای را از چهارشنبه شب تا یکشنبه برنامه‌ریزی کرد. این جلسات از ۱۷ تا ۲۱ فوریه سال ۱۹۶۵<sup>۳۹۸</sup> بود. او به ایندیانا بازگشت و به ترتیب این پیغام‌ها را موعظه کرد: «مردی متواری از حضور خداوند»، «دانه هم ارث با پوسته نیست»، «امروز این

کلام تحقق یافت» (نسخه طولانی تر از شهادت او در فینیکس)، «مکان برگزیده‌ی خدا برای پرستش»، «ازدواج و طلاق» و «این ملکیصدق کیست؟».<sup>۳۹۹</sup>

صبح روز یکشنبه، ۲۱ فوریه سال ۱۹۶۵، او پیغام «ازدواج و طلاق» را موعظه کرد. بیل می‌دانست که او فقط می‌تواند در خیمه‌ی برانهام درمورد این موضوع حساس صحبت کند، او در آنجا آزادی بیان کامل داشت. حتی با این شرایط او نگران بود که تا چه حد واضح باید صحبت کند، او کلماتش را بخاطر بانوان و بچه‌هایی که در آنجا نشسته بودند، حکیمانه انتخاب کرد. در طول این موعظه، بیل متوجه شد که مسیحیان تمایل دارند طلاق را به دو شکل متفاوت ببینند. برخی معتقد بودند که انسان تنها باید یک بار ازدواج کند، مگر اینکه همسرش بمیرد، در این شرایط او آزاد است که دوباره ازدواج کند. برخی از مردم معتقد بودند که در صورتی که زوجه‌شان مرتکب زنا شود، مرد می‌تواند زنش را طلاق دهد و بار دیگر ازدواج کند، یا زن می‌تواند شوهرش را طلاق دهد و بار دیگر ازدواج کند. بیل گفت هر دو این افکار دارای حقایقی هستند، اما با هر کدام از این افکار می‌تواند به افراط رفت. مانند همیشه رستگاری از راه نیکوکاری و کلونین‌گرایی (آموزه‌های جان کلونین که آمرزش و رستگاری منوط است به پیش‌گزینی انسان توسط خداوند) نکته را نگرفته‌اند.<sup>۴۰۰</sup> حقیقت در این میان قرار دارد. او ازدواج خودش را بعنوان مثال بکار برد. شریعت خدا او را هدایت می‌کند که به همسرش وفادار بماند، اما او به همسرش تنها به این دلیل که خدا گفته است، وفادار نمانده است. او همسرش را آن‌قدر دوست دارد که نمی‌خواهد

<sup>۳۹۹</sup> A Man Running from the Presence of the Lord, The Seed Is Not Heir with the Shuck, This Day This Scripture Is Fulfilled, God's Chosen Place of Worship, Marriage and Divorce, Who Is This Melchisedec

<sup>۴۰۰</sup> کلونین‌گرایی (همانطور که ویلیام برانهام از آن استفاده کرد) یک دکترین لیبرال است که وقتی که شما ادعا می‌کنید توسط مسیح نجات پیدا کرده‌اید، می‌توانید هر گونه که می‌خواهید زندگی کنید، مهم نیست چه گناه‌هایی انجام می‌دهید، شما گم نخواهید شد.

کاری انجام دهد که او را برنجاند، به همین دلیل است که او وفادار می‌ماند.

سپس او انجیل متی ۹:۱-۱۹ را خواند، آنجا که فریسیان در مورد طلاق از عیسی پرسیدند. "عیسی گفت که در ابتدا خدا خواست که هر مرد یک همسر داشته باشد. آن فریسی پرسید، پس چرا موسی گفت که مرد می‌تواند به زن خویش طلاق‌نامه بدهد و او را رها کند؟ عیسی گفت به سبب سخت‌دلی شما اجازه داد که زن خود را طلاق دهید، اما در آغاز چنین نبود. عیسی گفت هر که زن خود را به علتی غیر از خیانت در زناشویی طلاق دهد و زنی دیگر بگیرد، زنا کرده است. چرا؟ چون آن زن بار دیگر ازدواج می‌کند و دو شوهر دارد، اگرچه تنها با یکی زندگی می‌کند. به همین ترتیب مردی که با یک زن مطلقه ازدواج می‌کند، مرتکب زنا می‌شود."

بیل مفصل در مورد آدم و حوا در باغ عدن صحبت کرد. "از آنجا که حوا در آفرینش اولیه نبود، نسبت به دروغ‌های شیطان مستعد بود و شیطان این دروغ‌ها را از طریق مار به او گفت. در ابتدا مار خزنده نبود، بلکه یک پستاندار هوشمند بود، آن ارتباط نامعلوم بین پستانداران نخستین و انسان. حوا با ناطاعتی از فرامین خدا و برقراری رابطه‌ی جنسی با مار مرتکب زنا شد و مرگ را به دنیا آورد. اما ما نمی‌توانیم آدم و حوا را سرزنش کنیم، چون هر زن و مردی امروز این انتخاب را پیش رو دارد، انتخاب بین اینکه جواهری در تاج خدا باشد یا خاری در پای او."

در نهایت بیل به نتیجه رسید، پیغام ویژه‌ای که خدا در آن روز در فینگر راک به او داده بود. او گفت: "من فقط با گروه خود صحبت می‌کنم؛ این پیغام برای آنها است. فرزندان کوچک! من برای کمک به شما اینجا هستم. من دوست شما هستم. ممکن است فکر کنید که من ضد شما صحبت می‌کنم، اما من شما را دوست دارم. این امر بسیار مهمی است. نمی‌دانستم چطور این مسئله را بیان کنم. چه کار کنم وقتی مردان و زنان خوبی در جماعت من هستند که دو یا سه بار



ازدواج کرده‌اند؟ آنها قاطی کرده‌اند چون کسی به آنها اشتباه یاد داده است. آنها منتظر خداوند نماندند. عیسی گفت، آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد. نه آنچه را که یک رئیس بخش دادگاه نیمه مست یا یک واعظ لغزش خورده پیوست جدا نسازد، من درمورد آنچه خدا پیوسته است، صحبت می‌کنم. زمانی که شما مکاشفه‌ی مستقیم دارید که چه کسی همسر یا شوهر شماست، آن شخص برای تمام عمر متعلق به شماست. اما آنچه انسان به هم پیوست، هر کسی می‌تواند جدا سازد."<sup>۴۰۱</sup>

بیل تکرار کرد: "در حضور خدا شاهد من باشید. این فقط برای گروه من است. برخی از شما مردان و زنان به دلیل الهیاتی که به اشتباه تفسیر شده، برای بار دوم ازدواج کردید. اگر خدا به موسی و پولس درمورد ازدواج و طلاق اجازه خاصی داد، آیا خدا نباید به من هم اجازه این کار را بدهد؟<sup>۴۰۱</sup> من این را با اثبات ابر او که در کوه دیدم و پیغامی که به من داد، می‌گویم. شما مردان! شما که آن اشتباه را کردید، در راهی که قرار دارید، بمانید و در صلح با همسران زندگی کنید، اما هرگز این کار را تکرار نکنید. در ابتدا چنین نبود که مردی بیش از یک همسر در قید حیات داشته باشد و در انتها نیز چنین نخواهد بود. اما در شرایط امروزی، اگر با او شاد هستید، با او زندگی کنید و فرزندانان را با نصایح خدا بزرگ کنید. اما خدا به شما رحم کند اگر دوباره این کار را بکنید. به فرزندانان تعلیم دهید که هرگز چنین کاری نکنند. خدا در کوه شاهد من بود تا من بتوانم این را بگویم. "بگذار چنان که هستند پیش بروند و دیگر گناه نکنند." این یک مکاشفه‌ی ماوراءالطبیعه به دلیل باز شدن هفت مهر است تا این سؤال بی‌پاسخ نماند."<sup>۴۰۲</sup>

<sup>۴۰۱</sup> انجیل متی ۱۹:۷، اول قرننیا ۷:۶، جایی که پولس (در مورد موضوع ازدواج صحبت کرد) گفت: "لکن این را می‌گویم به طریق اجازه نه به طریق حکم"  
<sup>۴۰۲</sup> اگر شما سؤالی در مورد ازدواج و طلاق دارید، هیچ گونه تصمیمی که زندگی‌تان را تغییر می‌دهد را براساس خلاصه‌ی من از این موعظه اتخاذ نکنید. با دعا به موعظه‌ی ازدواج و طلاق ویلیام برانهام گوش دهید و در کنارش به موعظه‌ی «انتخاب عروس» که در ۲۹ اپریل سال ۱۹۶۵ ایراد شد، گوش کنید.

بیل در پیغام «این ملک‌ی‌صدق کیست» در بعدازظهر آن روز به یک سؤال قدیمی پرداخت. پیدایش باب ۱۴ می‌گوید که چطور شهر سدوم توسط پادشاه ایلام (پارس) غارت شده، لوط، همسر و فرزندان‌ش دستگیر شده و به شمال برده شده بودند. ابراهیم یک گروه ۳۱۸ نفره از مردان را برای مبارزه ترتیب داد، آنها پادشاه ایلام را تعقیب کردند و او را در نبرد شکست دادند. ابراهیم این‌چنین برادرزاده‌اش لوط را از بردگی نجات داد. پس از نبرد، کاهنی به نام ملک‌ی‌صدق نزد ابراهیم آمد، او را برکت داد و سپس با او نان خورد و شراب نوشید.<sup>۴۰۳</sup> در عوض، ابراهیم به ملک‌ی‌صدق ده-یک داد و یک دهم از هر آنچه داشت، به او داد. این داستان از کتاب پیدایش اسرارآمیز است، اما پولس در عبرانیان باب ۷ می‌نویسد که ملک‌ی‌صدق پادشاه سلامتی و عدالت است و اینکه او نه پدر و نه مادر داشت و نه آغاز ایام یا پایان زندگی.

این شخص اسرارآمیز کیست؟ بیل توضیح داد که ملک‌ی‌صدق باید خود خدا می‌بود، چون تنها خداست که ابتدایی ندارد. ملک‌ی‌صدق توفانی خدا بود که بر ابراهیم ظاهر شد تا عیسی مسیح را از پیش نشان داده باشد. او عیسانی که ما در عهد جدید می‌بینیم، نبود؛ چون عیسی پدر و مادر داشت و این مرد هیچ کدام را نداشت. عیسی دارای آغاز بود، این مرد دارای آغاز نبود. عیسی جان خود را داد، این مرد نمی‌توانست، چون او حیات بود. با این حال ارتباط نزدیکی وجود دارد. برای توضیح دادن این ارتباط، بیل به آغاز جهان برگشت، زمانی که خدا با افکارش تنها بود. خدا روح است. پس از برنامه‌ریزی جهان، خدا-روح سخن گفت. کلام او «لوگوس» یا «کلمه‌ی خدا» شد. یک کلمه فکری است که آزادانه بیان می‌شود. خدا-روح دارای شکلی نیست که بتوانیم آن را تشخیص دهیم. در

<sup>۴۰۳</sup> این نمونه‌ای از شام عروسی عظیم است، زمانی که مبارزه به پایان رسیده است، عیسی در کنار عروسش نان می‌خورد و شراب می‌نوشد. انجیل مرقس ۱۴: ۲۲-۲۵

ابتدا افکار او دارای شکلی نبودند که بتوانیم آنها را ببینیم. اما به محض اینکه او برای بیان افکارش از کلمات استفاده کرد، سپس این چنین او شکلی را به خود گرفت که قابل شناسایی بود، اگرچه در ابتدا چیزی برای دیدن وجود نداشت. لوگوس تئوفانی او بود که از روح القدس صادر شد، یا همان «کلمه-جسم». تئوفانی خدا یک جسم فیزیکی نبود؛ بلکه یک جسم ماوراءالطبیعه بود. اما حالا که افکار او آشکار شده بود، تئوفانی او می توانست یک جسم فیزیکی شود. این اتفاقی است که در ایام ابراهیم رخ داد. بیل توضیح داد که ملکیتصدق «خدای کلام» است که در جسم به ابراهیم ظاهر شد، ۲,۰۰۰ سال پیش از آنکه در عیسی، «خدای جسم پوشیده» شود. بعد، زمانی که خدا جسم پوشید و در میان مردم خرامید، عیسی به یهودیان گفت: "پدر شما ابراهیم شادی کرد بر اینکه روز مرا ببیند و دید و شادمان گردید. یهودیان بدو گفتند، هنوز ۵۰ سال نداری و ابراهیم را دیده‌ای؟ عیسی بدیشان گفت، آمین آمین به شما می گویم که پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود، من هستم." ۴۰۴

کتاب عبرانیان کهانت لایوان را که خدا در ایام موسی آغاز کرد، توضیح می دهد. این کهانت زمانی که عیسی برای گناهان بشر کفاره شد، به پایان رسید. از آن روز به بعد، خدا از طریق کهانت ملکیتصدق، همان خداوند عیسی کاهن اعظم به قومش خدمت کرد. ۴۰۵

تمام اینها مباحثی پیچیده و تکنیکی به نظر می رسد تا اینکه بیل توضیح داد که هر مسیحی تولد تازه یافته‌ای دارای یک تئوفانی است. آنها باید یک تئوفانی داشته باشند، چون آنها از ابتدا در افکار خدا بودند. این امر آنها را براساس ویژگی، از آن خدا می سازد. زمانی که عیسی مسیح روی زمین به دنیا آمد،

۴۰۴ انجیل یوحنا ۸:۵۶-۵۸

۴۰۵ عبرانیان ۱۷:۴ تا ۱۰:۲۳

تثوفانی‌اش همراهش بود. به همین دلیل است که او انسان کامل بود، چون هرگز از کلام پدرش تخطی نکرد. او نمی‌توانست تخطی کند، چون او و کلام خدا یکی بودند. مابقی فرزندان خدا بدون تثوفانی به دنیا آمدند، تا مورد آزمایش قرار بگیرند و از طریق ایمان به عیسی مسیح بر گناه غالب آیند. زمانی که یک مرد یا زن در نهایت می‌فهمد که کلام خدا خوراکی است که روح گرسنه را سیر می‌کند، از تثوفانی‌اش شنیده است. حال او می‌داند که دارای یک کلام-جسم است که ماورای این زندگی منتظر اوست. این معنای دوم قرنیان ۱:۵ است که می‌گوید: "زیرا می‌دانیم که هرگاه این خانه‌ی زمینی خیمه‌ی ما ریخته شود، عمارتی از خدا داریم، خانه‌ای ناساخته شده به دست‌ها و جاودانی در آسمان‌ها." در طول دوره‌ی هزار ساله و پس از آن فرزندان خدا با بدن‌های فیزیکی‌شان که با تثوفانی‌شان متصل است، زندگی خواهند کرد. بیل این حالت انسان در آینده را «بدن جلال یافته» نامید.

**دموس شاکاریان** دلیل خوبی برای اعتقادش داشت، اعتقاد او این بود که خدا می‌تواند از طریق مردم معجزات را انجام داده و از طریق یک نبی آن را هدایت کند. زمانی که یک مسیحی جوان نبوت کرد که یک فاجعه غیرقابل توصیف در راه است، پدر بزرگ او در سال ۱۸۵۵ ارمنستان (ترکیه) را ترک کرد؛ و بدین ترتیب خانواده‌ی او از فاجعه بزرگ سال ۱۹۱۵ جان سالم بدر برد، زمانی که امپراتوری عثمانی بطور سیستماتیک ۱/۵ میلیون ارمنی را قتل عام کرد، خانواده‌ی شاکاریان در کالیفرنیا ساکن شدند، کار لابی‌ت را آغاز کردند و کسب و کار موفقی را شکل دادند. آنها پس از بنیان آروسا میشن در سال ۱۹۰۶ تبدیل به مسیحیان پنطیکاستی شدند.

در دهه‌ی ۱۹۴۰ دموس شاکاریان درگیر جلسات بزرگ برانهام شد،

زمانی که بیل برای اولین بار از کالیفرنیا دیدن کرده بود. دموس در طول سال‌ها در گرفتن حامی مالی برای جلسات ایمان-شفای بیل به او کمک کرد و خدا را دید که در طول آن جلسات صدها معجزه انجام می‌دهد. دموس گاهی اوقات بعنوان راهنما کار می‌کرد و زمانی که مردم در صف دعا به سمت سن اصلی برای تشخیص بیماری و دعا به سمت بیل می‌رفتند، او کارت‌های دعا را از آنها می‌گرفت. او همیشه چیزهایی را که مردم روی کارت‌های دعا نوشته بودند، با آنچه بیل توسط عطیه‌ی ماوراءالطبیعه‌اش در مورد بیماری‌شان تشخیص می‌داد، مقایسه می‌کرد. دموس هرگز اشتباهی را در تمیز بیل ندید، حتی در کوچک‌ترین جزئیات. زمانی که مادر دموس در حال فوت بود، او از بیل خواست تا به بیمارستان برود و برای او دعا کند. وقتی بیل دعا کرد، خانم شاکاریان از بستر مرگ بلند شد و چندین سال دیگر به خوبی زندگی کرد.

سال ۱۹۶۳ خواهر دموس شاکاریان به اسم فلورانس مبتلا به سرطان شد. اگرچه او فقط ۳۹ سال سن داشت، سرطان تا مرحله‌ای پیشرفت کرده بود که پزشکان قادر به کنترل آن نبودند. طبیعتاً دموس از بیل خواست تا دعا کند که خدا در زندگی خواهرش معجزه کند. همین که بیل شروع کرد به دعا کردن، خدا رویایی را از فلورانس نشان داد که در راه فرار از چیزی بود که قصد کشتنش را داشت. او روی تختش پرید و فریاد زد و از بیل طلب کمک کرد. بیل در رویا به سمت او دوید، اما فلورانس پیش از اینکه بیل به او برسد، مرد. ساعت کنار تخت زمان را به او نشان داد. بیل در ناراحتی به دموس گفت که خواهرش آن‌قدر زنده نمی‌ماند که بازگشت خداوند را ببیند و بین ساعت ۲ و ۳ صبح خواهد مرد.

روز پنج‌شنبه، ۲۹ اپریل سال ۱۹۶۵،<sup>۴۰۶</sup> بیل در انجمن تاجران انجیل تام در

هتل بیلتمور<sup>۴۰۷</sup> در لس آنجلس، کالیفرنیا صحبت کرد. قبل از موعظه، فلورانس شاکاریان که در حال حاضر ۴۲ سال داشت، یک سرود انفرادی زیبا را خواند که قلب حاضرین در محل را لمس کرد. این آهنگ بیشتر غمگین بود، زیرا بیشتر حضار از نبرد او با سرطان مطلع بودند. ناگهان یک مرد پنطیکاستی به زبان ناشناخته‌ای صحبت کرده و سپس یک مرد پنطیکاستی آن را تفسیر کرد که خداوند چنین می‌گوید: "ای دختر صهیون! ترسان مباش، نگران مباش، زیرا خواهی زیست و آمدن خداوند را خواهی دید."

صدای مردم به نشانه‌ی تأیید در محل پیچیده شد. اما بیلی پاول برانهام با این نبوت مشکل داشت، چون پدرش گفته بود که فلورانس زنده نمی‌ماند تا آمدن خداوند را ببیند.

اگرچه محل ضیافت مملو از جمعیت بود، اما توجه بیل معطوف به حضار در مقیاس بزرگ‌تری بود. حلقه‌ی فیلم در حال چرخیدن بود، بنابراین او می‌دانست که موعظه‌ی او به اسم «انتخاب یک عروس»<sup>۴۰۸</sup> بسیار فراتر از آن چهاردیواری خواهد رفت. او متش را از پیدایش باب ۲۴ برداشته بود، آنجا که ابراهیم به دنبال عروسی برای پسرش اسحاق بود. ابراهیم تحت تأثیر زنان زیبای بی‌خدا از قبیله‌ی کنعان، محل زندگی‌شان قرار نگرفت. او امیدوار بود بتواند عروسی مناسب در وطنش و در میان بستگانش پیدا کند. از آنجا که ابراهیم برای سفر کردن بسیار پیر شده بود، او این کار را به بزرگ‌ترین خادمش، ایلعازر سپرد تا این مأموریت را انجام دهد. زمانی که ایلعازر به چاه شهر ناحور رسید، دعا کرد: "ای یهوه! خدای آقایم ابراهیم! چنین بشود که آن دختری که به وی گوییم: «سبوی خود را فرود آر تا بنوشم» و او گوید: «بنوش و شترانت را نیز سیراب کنم...» همان باشد

که نصیب بنده‌ی خود اسحاق کرده باشی، تا بدین، بدانم که با آقام احسان فرموده‌ای." درست همان‌طور که او دعا کرده بود، اتفاق افتاد. ربکا دعوت ایلعازر را پذیرفت. همان شترانی که آب داده بود، ربکا را تا نزد شوهر آینده‌اش اسحاق حمل کردند. این داستان عاشقانه نمونه‌ای زیبا از مسیح و عروشش است. همان روح‌القدس که ایمانداران آب می‌دهند، آنها را نزد داماد آسمانی می‌برد.

از انتخاب‌های بسیاری که ما در زندگی انجام می‌دهیم، انتخاب‌های اندکی وجود دارند که ما را عمیق‌تر از انتخاب شریک زندگی تحت تأثیر قرار می‌دهند. به جز نجات، یک همسر خوب بهترین چیزی است که خدا می‌تواند به یک مرد بدهد؛ اما یک همسر بد، همان‌طور که سلیمان گفت، مثل پوسیدگی در استخوان‌هایش می‌باشد.<sup>۴۰۹</sup> همسر خوب کسی است که مناسب شوهرش است، کسی که شخصیت او را تکمیل می‌کند و به او کمک می‌کند تا به هدفش برسد. یک مرد باید قبل از انتخابش دعا کند. او نباید تصمیم خود را براساس زیبایی ظاهری زن بنا کند، بلکه باید به دنبال زیبایی درونی یک شخصیت مسیحی باشد. زیبایی بیرونی می‌تواند فریب دهنده باشد، لوسیفر خیلی زیبا بود، او یک سوم فرشتگان را به پیروی از خود متقاعد کرد. زیبایی درونی برای همیشه باقی می‌ماند. اگر مرد، زنی را که تولد تازه یافته ملاقات کند و آن دو عاشق هم شوند، هر دو در این مورد دعا کرده و احساس می‌کنند که این اراده‌ی خداست، سپس باید ازدواج کنند. شخصیت زنی که یک مرد برای ازدواج برمی‌گزیند، نشان‌دهنده‌ی شخصیت خود و جاه‌طلبی‌اش است. بالاخره، قرار است همسرش به او کمک کند تا در آینده خانه‌ای بسازد.

این اصول طبیعی کاربردهای روحانی مهمی دارند. وقتی یک مرد کلیسایی را برای شرکت کردن همراه خانواده انتخاب می‌کند، او نباید به یک ساختمان

<sup>۴۰۹</sup> امثال سلیمان ۴:۱۲، ۱۸:۲۲، ۱۹:۱۲، ۲۱:۱۹، ۲۷:۱۵، ۳۱:۱۰ و ۳۰

زیبا، یک گروه سرود بزرگ و یا اینکه کلیسا چه تعداد فعالیت‌های گروهی را حمایت می‌کند، نگاه کند. او باید به دنبال کلیسایی باشد که انجیل کامل را موعظه می‌کند، کلیسایی که کتاب مقدس را حرف نهایی خود می‌سازد.

درست همان‌طور که مرد برای زن ساخته نشد، بلکه زن برای مرد ساخته شد؛ به همین ترتیب مسیح برای کلیسا ساخته نشد، اما کلیسا برای مسیح ساخته شد.<sup>۴۱۰</sup> عیسی مسیح در روزش کدام کلیسا را بعنوان عروسش برمی‌گزیند؟ او مردان و زنانی را انتخاب می‌کند که از روح القدس پر هستند و به کلام او احترام می‌گذارند."

بیل گفت: "عیسی فقط کاری را کرد که باعث خشنودی خدا شد، یعنی او به کلام خدا افتخار کرده و آن را آشکار کرد. عروس او نیز باید همین شخصیت را داشته باشد. عروس نمی‌تواند از داخل یک فرقه انتخاب شود. هر فرقه‌ای، در هر جایی دارای هیئت مدیره هستند تا به مردم خود بگویند که چه کاری را می‌توانند و چه کاری را نمی‌توانند انجام دهند. بسیاری از اوقات صحبت آنها میلیون‌ها کیلومتر از کلام حقیقی فاصله دارد. خدا هرگز قصد نداشت که کلیسایش را از طریق پاپ‌ها، کاردینال‌ها، اسقف‌ها، کشیش‌ها و مشایخ رهبری کند. او روح القدس را برای هدایت کلیسا فرستاد. عیسی گفت: "لیکن تسلی‌دهنده یعنی روح القدس که پدر او را به اسم من می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد."<sup>۴۱۱</sup> کلیسای مدرن از این نقشه متفر است، پس چگونه این کلیسا می‌تواند عروس مسیح باشد؟ هنگامی که مسیحیان امروز تصمیم می‌گیرند که متعلق به یک فرقه باشند، این نشان‌دهنده‌ی درک پایین آنها از کلام خدا است. نمی‌خواهم احساسات شما

<sup>۴۱۰</sup> اول قرن‌تیاں ۹:۱۱، افسسیان ۵:۲۱-۲۲

<sup>۴۱۱</sup> انجیل یوحنا ۱۴:۱۶-۲۶ و ۱۲:۱۵



را جریجه‌دار کنم، اما می‌خواهم این موضوع آن‌قدر عمیق در شما بنشیند که به آن توجه کنید."

بیل از رویایی که در مورد عروس مسیح و کلیسای مدرن که در حال رژه رفتن بودند، گفت. همین که او به انتهای موعظه‌اش نزدیک شد، احساس عجیبی داشت که آزاد صحبت کند، او این کار را انجام داد، تا جایی که او به سختی متوجه می‌شد که چه می‌گوید. "آقایان! به اعتقاداتی که خدمت می‌کنید، نگاه کنید. آیا کلیسای شما دقیقاً با کلام خدا همراه است؟ خانم‌ها! به آینه نگاه کنید. نه در آینه‌ی کلیسایتان، بلکه در آینه کلام خدا... و ببینید که آیا شایسته هستید که عروس عیسی مسیح باشید. آیا زندگی شما آن‌طور که کتاب مقدس می‌گوید، دقیقاً همانند گواهی ازدواج خدا شکل گرفته است؟ خادمین! از خودتان همین سؤالات را پرسید. آیا موعظتان را نرم و لطیف می‌کنید تا به احساسات کسی برنخورد و شما را از کلیسا بیرون نکنند؟ اعضای کلیسا! اگر کلیسای شما در استاندارد کلام خدا قرار ندارد، از آن خارج شوید و وارد مسیح شوید. این یک هشدار جدی است. شما نمی‌دانید که این شهر چه زمانی زیر اقیانوس فرو خواهد رفت."

نصیحت بیل تبدیل به پیشگویی شد. "لس آنجلس! شهری که مدعی شده‌ای شهر فرشتگان هستی و خود را به آسمان برافراشته‌ای و مدل‌های لباس کثیف و فیلم‌های کثیف را در سرتاسر جهان پخش کرده‌ای... صرف‌نظر از کلیساهای خویت، به یاد داشته باش که یک روز در اعماق دریا خواهی مرد. زمین زیر شما مثل لانه‌ی زنبور است. خشم خدا زیر پای شما قرار دارد. نمی‌دانم خدا چه مدت دیگری صبر خواهد کرد، قبل از اینکه ساحل شنی نشست کرده و اقیانوس وارد خشکی شود و تا دریای سالتون ادامه یابد.<sup>۴۱۲</sup> شرایط بدتر از آخرین روز شهر

<sup>۴۱۲</sup> سالتون، دریاچه‌ای بزرگ در منطقه‌ی امپریال ولی در کالیفرنیا، حدود ۲۴۰ کیلومتری جنوب شرقی لس‌آنجلس، سطح این دریاچه پایین‌تر از دریا است.

پمپی خواهد بود.<sup>۴۱۳</sup> لس آنجلس! توبه کن. مابقی شما! توبه کنید و به سوی خدا بازگردید. ساعت خشم او روی زمین فرا رسیده است. فرار کنید، مادامی که زمان برای فرار وجود دارد و به نزد مسیح بیایید."

در حینی که حضار گریه و توبه می کردند، بیل اختتامیه را اعلام کرد. سپس اضافه کرد: "برادران و خواهران من! نمی دانم دیگر چه بگویم. اگر باور دارید که من نبی او هستم، این نخستین باری است که من در عموم این را گفتم، اما حس عجیبی دارم که به من هشدار می دهد. من تمایلی به آن نداشتم. معمولاً این چنین رفتار نمی کنم. من در گفتن این پیغام تردید کردم، اما حالا گفته شد و در روز داوری بعنوان شاهد خواهد بود که من حقیقت را به شما گفتم. این خداوند چنین می گوید" است."

"آه، پنطیکاستی ها! به دنبال زندگی تان بدوید. به سمت شاخ های مذبح فرار کنید و قبل از آنکه خیلی دیر شده باشد، گریه کنید؛ چون زمانی فرا می رسد که می توانید گریه کنید و ثمری نخواهد داشت. به یاد داشته باشید، عیسو به دنبال یافتن حق نخست زادگی اش بود و نتوانست آن را بیابد.<sup>۴۱۴</sup> اعضای انجمن بازرگانان انجیل تام که با تمام قلبم دوستان دارم!... امشب شما را به عیسی مسیح می سپارم. به سمت او بدوید. هرگز نگذارید شیطان شما را نسبت به کلامش سرد کند. همگام با کلام بایستید تا زمانی که از روح القدس پر شده و زندگی دین دارانه ای داشته باشید. اگر می گوید روح القدس را دریافت کرده اید و از عهده ی کلام بر نمی آید، روح دیگری در شماست. روح خدا در کلام او است. عروس مسیح باید کلمه مسح شده باشد."

بیل پس از اتمام این جلسه، کمی بی حس و تا حدودی گیج بود، به نوعی

<sup>۴۱۳</sup> پمپی یک شهر در ایتالیا بود که در ۷۹ بعد میلاد نابود شد، کوه وزوویو فوران کرد و شهر و ساکنین آن را زیر خاکستر آتشفشانی دفن کرد.

<sup>۴۱۴</sup> عبرانیان ۱۲: ۱۴-۱۷

حس او مانند زمانی بود که رویاها انرژی او را در یک صف دعا مصرف می‌کردند. اما امشب او رویایی ندیده بود. چیزی دیگر زبان او را حرکت داده بود. بیلی پاول و ارل ویلیامز (پسر کارل ویلیامز) هر یک بازوهای بیل را گرفتند و او را از ساختمان خارج کردند. بیل درحالی که سرش به عقب برگشته بود و چشم‌هایش نیمه بسته بود، راه می‌رفت. او پایش را روی زمین نمی‌کشید، اما به نظر می‌رسید که بطور کامل از محیط اطرافش آگاه نبود. همین که بیل به ماشینش رسید، سرش رو به جلو حرکت کرد، چشم‌هایش روی پسرش متمرکز شد و گفت: "پاول! به این مردم چه گفتم؟ به اینجا نیامدم تا با آنها بد برخورد کنم."

بیلی پاول جواب داد: "بابا! تو حالت خوب است و چیز توهین آمیزی به آنها نگفتی." همان‌طور که به توسان برمی‌گشتند، بیل به پسرش گفت که نمی‌تواند به یاد بیاورد که در طول بخش آخر موعظه چه چیزی گفته است. بیلی پاول به او گفت که او نبوت کرد یک روز لس‌آنجلس به زیر آب اقیانوس خواهد رفت. برای مدتی سکوت برقرار بود، سپس بیل از پسرش پرسید آیا دلیل حال بدش همین است. بیلی پاول شخصی که آن زبان ناشناخته را تفسیر کرده بود، به یاد پدرش آورد، شخصی که پیشگویی کرد فلورانس شاکاریان زنده مانده و بازگشت خداوند را خواهد دید. بیلی پاول تردید کرد و سپس شکش را ابراز کرد. "بابا! تو گفتی که او زنده نمی‌ماند و بازگشت خداوند را نخواهد دید، بلکه حدود ساعت ۲ یا ۳ صبح خواهد مرد."

"پسرم! تنها چیزی که می‌توانم بگویم، این است که خداوند چیز متفاوتی از آنچه گفتم، نشان نداده است." ۴۱۵

بیل آن شب انجیل متی ۲۳:۱۱ را خواند، جایی که بیل نبوت کرد: "و تو ای کفرناحوم که تا به فلک سرافراشته‌ای! به جهنم سرنگون خواهی شد، زیرا هرگاه

معجزاتی که در تو پدید آمد، در سدوم ظاهر می‌شد، هرآینه تا امروز باقی می‌ماند." او فرهنگ لغات کتاب مقدس را نگاه کرد و متوجه شد که زلزله شهر سدوم را زیر دریای مرده فرستاد و شهر توسط زلزله نابود شد.

**از زمانی که ویلیام برانهام** در سال ۱۹۵۱ از آفریقای جنوبی دیدن کرد، قصد داشت برگردد و زمان بیشتری را صرف موعظه برای بومیان کند. او دوست داشت که آنها پیغام او را با ایمان ساده پذیرفته بودند و ثمرات فوق‌العاده‌ای عمل آمده بود، نه تنها در شفا و معجزه، بلکه در زندگی‌هایی که برای عیسی مسیح تغییر یافته بود. او احساس می‌کرد که کارش در آفریقا تمام نشده است. برای سال‌های زیادی، او حمایت مالی کافی برای برگزاری جلسات ایمان-شفا در آفریقا نداشت. بعدها وعده‌ی کمک مالی به او داده شد، اما او نمی‌توانست ویزا دریافت کند. او شک کرده بود که رهبران مذهبی آفریقای جنوبی دخالت کرده‌اند، آنها از طریق کمیته‌ی ملی خود از قدرت سیاسی زیادی برخوردار بودند. در سال ۱۹۶۵، بیل دوباره اقدام به گرفتن ویزای آفریقای جنوبی و موزامبیک کرد. هر دو ویزا تأیید شد؛ با این حال آنها ویزای محدود بودند که او را از شکار منع نمی‌کرد، اما اجازه‌ی برگزاری جلسات مذهبی را به او نمی‌داد. ظاهراً آفریقای جنوبی گریبان‌گیر ناآرامی سیاسی بود. مقامات دولتی نگران این بودند که گردهمایی‌های بزرگ بومی‌ها (به یاد داشته باشید که ده‌ها هزار تن از بومیان در جلسه‌ی سال ۱۹۵۱ او در دوربان حضور داشتند.) ممکن است به یک شورش تبدیل شود. او از این محدودیت‌ها ناامید شده بود، با این وجود او بلیط هواپیما را برای خودش و بیلی پاول خرید. آنها در ۲۶ می سال ۱۹۶۵،<sup>۴۱۶</sup> در

ژوهانسبورگ، آفریقای جنوبی<sup>۴۱۷</sup> فرود آمدند. سیدنی جکسون،<sup>۴۱۸</sup> آنها را در فرودگاه ملاقات کرد. چند روز بعد، ۳ نفر از آنها به بیرا،<sup>۴۱۹</sup> در ساحل موزامبیک پرواز کردند، آنها در آنجا یک راهنما را استخدام کردند و آماده‌ی یک سفر ۳ هفته‌ای در حیات وحش شدند. آنها یک ماشین لندرور چهار دیفرانسیل را که یک وانت ساخت انگلیس بود، اجاره کردند. وسایلمان را در ماشین گذاشتند و ۲۴۰ کیلومتر به غرب سمت یک سرزمین بسیار بکر رفتند. به ساوانا،<sup>۴۲۰</sup> از مراتع نیمه گرمسیری که با درختان تیغ‌دار و برگ‌های کوچک پوشیده بود. گله‌های بزرگ حیوانات در سراسر ساوانا مهاجرت و چرا می‌کنند، مانند فیل‌ها، زرافه‌ها، گورخرها، گوزن‌های یال‌دار، بزهای کوهی و غیره. بسیاری از حیوانات درنده از این گله‌ها شکار می‌کنند، از جمله شیرها، پلنگ‌ها، یوزپلنگ‌ها، کفتارها، شغال‌ها، عقاب‌ها، قورباغه‌ها و کرکس‌ها.

بیل و همراهانش به مدت ۳ هفته در بوش کانتی بودند و هر روز شکار می‌کردند، غروب روی آتش غذا درست می‌کردند و شب‌ها درون چادر می‌خوابیدند. هر چند روز یک‌بار آنها اردوگاه خود را به محل جدیدی منتقل می‌کردند. یک روز عصر حدود ساعت ۵، بیل رویایی از دو بومی سیاهپوست را دید که یک بومی دیگر را روی یک برانکار حمل می‌کنند. رویا این موضوع را روشن ساخت که شخص سوم مبتلا به یک بیماری مسری است.

هنگامی که رویا به پایان رسید، بیل به سمت چادر سیدنی جکسون رفت و گفت: "برادر جکسون! کمی بعد مردی را به اینجا می‌آورند که مبتلا به آبله است. تا آنجا که می‌دانم، قانون موزامبیک می‌گوید در صورتی که یک فرد بیمار از ما کمک بخواهد، ما مجبوریم او را به نزدیک‌ترین پزشک یا بیمارستان برسانیم."

<sup>۴۱۷</sup> Johannesburg, South Africa

<sup>۴۱۸</sup> Sidney Jackson

<sup>۴۱۹</sup> Beira

<sup>۴۲۰</sup> Savanna

"درست است، برادر برانهام! نزدیک‌ترین بیمارستان ۲۴۰ کیلومتر با ما فاصله دارد. ما راهنمایان را می‌فرستیم تا بتوانیم ۲ روز دیگر اینجا بدون ماشین بمانیم." "برادر جکسون! با علم به اینکه می‌دانی آبله مسری است، اگر از تو خواسته شود برای این مرد دعا کنی، آیا دستت را بر رویش خواهی گذاشت؟"

جکسون لبخند زد: "من کاری را می‌کنم که فلان ایرلندی گفت انجام می‌دهد، «ابتدا شلیک کنید و بعد بحث کنید.»" او اشاره به چیزی داشت که بیل در یکی از سفرهای شکار گذشته به او گفته بود.

بیل گفت: "با من بیا." او برگشت و وارد چمن‌های بلندی شد که اردوگاه آنها را احاطه کرده بود. جکسون دنبال او رفت. دما ۳۸ درجه سانتیگراد و خفه بود. بیل به دنبال هیچ رد پایی نبود، او فقط راه خود را در علف‌ها باز می‌کرد. این علف‌ها حدود ۲ متر ارتفاع داشتند. طبیعتاً هیچ راهی برای دیدن مقصد وجود نداشت. پس از اینکه حدود ۲۰۰ متر از اردوگاه فاصله گرفتند، بیل ایستاد و گفت: "بدون حرکت بایست."

پس از یک دقیقه گوش دادن، آنها صدای خش‌خش را شنیدند که به سمت آنها می‌رفت. سه مرد راهشان را در علف‌های بلند باز می‌کردند، دو نفر از آنها مرد سوم را روی برانکاردی که از پوسته‌ی به هم پیچیده ساخته شده بود، حمل می‌کردند. مردی که جلو بود از دیدن دو مرد سفیدپوست که در سکوت در علفزار بلند ایستاده بودند، متعجب شد. سیدنی جکسون با زبان بومی با آنها صحبت کرد و از آنها خواست برانکار را روی زمین بگذارند تا مبشر آمریکایی بتواند برای دوستشان دعا کند. زمانی که آن دو برانکار را روی زمین گذاشتند، مرد بیمار از درد می‌نالید. بیل و سیدنی زانو زدند، دستشان را روی شخص بیمار گذاشتند و توانستند گرمای ناشی از تب را در گرمای آن روز احساس کنند. بیل پس از دعایی کوتاه بلند شد و به اردوگاه رفت. آن ردان نیز همراه او رفتند.

زمانی که آن سه مرد به زمین عاری از علف رسیدند، با راهنما صحبت کردند، او هم بلافاصله شخص مریض را سوار اتومبیل کرد و رفت. بقیه شام خورده و برای استراحت شب به چادرشان رفتند.

صبح روز بعد سیدنی جکسون از دیدن اینکه ماشین برگشته بود، متعجب شد. او راهنما را بیدار کرد و گفت: "تو خیلی زود به شهر بیرا رفتی و برگشتی." راننده پاسخ داد: "نه نرفتم. فقط چند کیلومتر از کمپ دور نشده بودم که آن مرد به ماشین ضربه‌ای زد و گفت، «بگذار بروم. خانه‌ام نزدیک اینجاست.» بنابراین من او را پیاده کردم و برگشتم."

"او مریض نبود؟"

"نه. او گفت که مثل باران حالش خوب است."

یک روز بیلی پاول پلنگی را که در نزدیکی یک روستا به گله‌ی گاوها حمله می‌کرد، شکار کرد. بومیان محلی سپاسگزار بودند و جشنی برای رهایی از دست پلنگ برپا کردند. نه تنها شکارچیان در این جشن حضور یافتند، بلکه بیل گوشت گورخری را که شکار کرده بود، به آنها هدیه داد.

چند روز بعد شکارچیان متوجه ردپای بوفالو کیپ شدند. بوفالوهای کیپ حیوانات بزرگی هستند که شاخ بسیار بزرگ، خمیده رو به پایین و خلق بدی داشتند. سیدنی به بیل اصرار کرد که این بوفالو را با تفنگ فیل‌کش شکار کند، این تفنگ مدل ریگی نیترو ۴۱۶ بود. اما بیل می‌خواست از تفنگ ودربی ۳۰۰ خود استفاده کند، همان تفنگی که توسط چندی از دوستانش به او داده شده بود تا جایگزین تفنگی کند در صورتش منفجر شده بود. آنها ساعت‌ها این بوفالو را دنبال کردند، تا اینکه او را درحال چرا در چمن‌های کوتاه یافتند. همان‌طور که شکارچیان به جلو می‌خزیدند، بوفالو بوی آنها را احساس کرد. بوفالو بلافاصله سرش را پایین آورد و حمله کرد. بیل با یک شلیک آن حیوان را از پا درآورد.

خیال سیدنی جکسون راحت شد، چون زمانی کافی برای شلیک دوم وجود نداشت.

بیل قصد شکار شیر را داشت، اما ۲ هفته گذشته بود و او شیری ندیده بود. او تله گذاری را امتحان کرد. اول او یک گورخر شکار کرد. او گورخر مرده را به پشت ماشین لندرور بست و آن را دایره‌وار دور یک درخت چرخاند، سپس لاشه‌اش را زیر درخت رها کرد، با این امید که یک شیر بوی گورخر را تشخیص داده و به سمت درخت بیاید. پس از چند روز صبر بی‌ثمر، روش جدیدی را امتحان کرد. او از چهار بومی استفاده کرد، او آنها را برای جستجو فرستاد و خواست تا آنجا که می‌توانند سر و صدا ایجاد کنند و سعی کنند یک شیر را ترسانده و به سمت شکارچیان برانند. این روش هم جواب نداد.

با وجود این ناامیدی، این یک سفر موفقیت‌آمیز بود. بیل و بیلی پاول ۳۳ بار شکار کردند. زمانی که به بیرا برگشتند، بیل برنامه‌ای ترتیب داد تا سرهای حیوانات را پر کرده و روی دیوار نصب کند و پوست را آماده سازد. بعداً آنها را به توسان، آریزونا فرستادند. او قصد داشت آنها را در اتاق جدیدش به نمایش بگذارد.

پیش از اینکه شکارچیان بیل را ترک کنند، یک بومی نزد سیدنی جکسون رفت و گفت که کسی می‌خواهد «استاد» را ببیند. سیدنی همراه این بومی به یک اتاق رفت، در آنجا مرد جوانی منتظر او بود. او مردی بود که بیل و سیدنی برای او دعا کرده بودند، در آن زمان او غرق تب روی برانکار در چمنزار بلند بود. باور نکردنی بود، این مرد ۲۴۰ کیلومتر راه را پیاده آمده بود تا فقط بتواند بابت دعا تشکر کند. سیدنی جکسون آن مرد را نزد ویلیام برانهام برد و دو شکارچی با هم در مورد فیض نجات دهنده‌ی عیسی مسیح به او گفتند.



**چند روز پس از بازگشت از آفریقا، ویلیام برانهام در رویا دید دوباره مرد جوانی است و در شغل اولیه‌اش در شرکت خدمات عمومی ایندیانا کار می‌کند.** در رویا، او راه قدیمی‌اش را طی می‌کرد و از مشتریان بابت صورتحساب برقشان پول می‌گرفت. روز گرمی بود و همان‌طور که در کنار رودخانه راه می‌رفت، عرق از پیشانی‌اش می‌چکید. او پول و قبض مشتریان را روی زمین گذاشت، شلوارک شنا پوشید و داخل آب سرد پرید. او فکر کرد: "این درست نیست. من نباید در زمان کار شرکت شنا کنم." او از رودخانه بیرون آمد و لباس کارش را به تن کرد. ناگهان باد قبض‌های او را با خود برد. او فکر کرد: "حال چه کار کنم؟ من به یاد ندارم که هر کس چقدر بابت قبضش پرداخت کرد. تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که سکه‌ها را به صندوق بدهم و زمانی که مشتریان اعلامیه‌ای دریافت می‌کنند که قبض پرداخت نکرده‌اند، آنها نیمه‌ی دیگر قبض را خواهند آورد. این باعث ناراحتی زیادی خواهد شد، فقط به این خاطر که من توجه لازم را نداشتم."

زمانی که بیل بیدار شد، مدا چشم‌هایش را به هم زد، سپس آنها را کاملاً باز کرد و خمیازه کشید. او پرسید: "خوب خوابیدی؟"

"نه. خواب دیدم که به شرکت خدمات عمومی برگشته‌ام."

او با تعجب پرسید: "دوباره؟"

در طی سال گذشته، بیل چند بار خواب دیده بود که دارد برای شرکت خدمات عمومی در جفرسنویل کار می‌کند و در هر رویا اتفاق بدی رخ داده بود. تکرار این خواب‌ها او را آزار می‌داد. آیا خداوند سعی داشت چیزی به او بگوید؟ در اوایل سال، او از خدا خواسته بود در یک رویا به او نشان دهد که آیا او کاری را اشتباه انجام داده‌اش، تا بتواند آن را درست انجام دهد. تاکنون، خداوند رویایی برای توضیح این خواب‌ها به او نداده بود.

آنها بر حسب عادت همیشگی آن روز صبح با هم دعا کردند. سپس مدا رفت تا بچه‌ها را بیدار کند. (به یاد داشته باشید که آنها در یک خانه دوبلکس زندگی می‌کردند.)

بیل دعا کرد: "خداوند! چه کار کرده‌ام که ضمیر ناخودآگاهم به من اجازه نمی‌دهد از شغل قدیمی‌ام آزاد شود؟ باید آدم بدی باشم." پس از اینکه او حمام کرد و لباس پوشید، فکری به ذهنش رسید: "شاید نسبت به کار خداوند غافل بوده‌ام. شاید خداوند سعی دارد از طریق آن رویاها این را به من بگوید."

او کتاب مقدسش را برداشت و پشت میز نشست. این یک میز چوبی ساده و فقط کمی عریض‌تر از صندلی مقابلش بود، اندازه‌ای که برای یک آپارتمان کوچک مناسب بود. او گفت: "خداوند! در عهد عتیق، اگر فرزندان خوابی را متوجه نمی‌شدند، تو از طریق اوریم و تمیم سخن می‌گفتی، از طریق آن نور ماوراءالطبیعه که در دوازده سنگ درخشان جوشن کاهن اعظم بود.<sup>۴۲۱</sup> اما آن کهنات تغییر کرده و حالا کتاب مقدس اوریم و تمیم تو است. خداوند! از آنجا که برای توضیح این خواب‌ها به من رویایی نداده‌ای، از تو می‌خواهم چیزی را در کتاب مقدس به من نشان دهی که این خواب‌ها را توضیح بدهد. مطمئناً شخصیت یا موقعیتی در اینجا وجود دارد که در مورد من هم صدق کند. اگر شخصی در اینجا کار اشتباهی انجام داد و مطابق کاری است که من انجام داده‌ام و تو را ناخشنود کرده‌ام، بگذار به آن صفحه بروم تا بدانم و آن را درست کنم. اگر شخصی در اینجا مأموریتی برای انجام دادن داشت و تو می‌خواهی که من همان کار را انجام دهم، آن را به من نشان بده."

بیل کتاب مقدس را مقابل خودش عمودی نگه داشت و با چشمانی بسته

<sup>۴۲۱</sup> Uwriym (اوریم) = نورها؛ Tummiym (تمیم) = همراه اوریم برای اراده‌ی خدا استفاده می‌شود. خروج ۲۸:۲۰، لاویان ۸:۸، اعداد ۲۷:۲۱، لاویان ۲۲:۸، اول سموئیل ۶:۲۸، عزرا ۲:۶۲، نحمیا ۷:۶۵

بطور تصادفی صفحه‌ای را باز کرد. او انگشت سبابه‌اش را روی صفحه فشرد و آیه‌ای را که انگشتش روی آن قرار داشت، خواند. از پیدایش ۷:۲۴ بود: "یهوه، خدای آسمان که مرا از خانه‌ی پدرم بیرون آورد..."

او فکر کرد: "همم، چه کسی دارد با چه کسی صحبت می‌کند؟" او به کل باب نگاه کرد تا موضوع را درک کند. ابراهیم سعی داشت برای پسرش اسحاق همسر پیدا کند. در آیه‌ی ۷ ابراهیم خدمتکارش ایلعازر را می‌فرستد تا در منطقه‌ی بین‌النهرین بگردد. ابراهیم گفت: "یهوه، خدای آسمان که مرا از خانه‌ی پدرم و از زمین مولد من بیرون آورد و به من تکلم کرد و قسم خورده، گفت: که این زمین را به ذریت تو خواهم داد. او فرشته‌ی خود را پیش روی تو خواهد فرستاد، تا زنی برای پسر من از آنجا بگیرد."

او فرشته‌اش را پیش روی تو خواهد فرستاد؟ چقدر قابل توجه. بیل شگفت‌زده شد. او به فرشته‌ی خداوند که از روز آغاز خدمتش راهنما و همراهش بود، فکر کرد. بیل متوجه شد که مأموریتی مانند ایلعازر دارد. وظیفه‌ی او پیدا کردن یک همسر برای شخصی بسیار بزرگ‌تر از اسحاق بود. او باید عروس را برای خداوند عیسی مسیح بیابد.

## فصل ۹۴

### کبوتر و عقاب

۱۹۶۵

**ویلیام برانهام** ماه جولای و آگست سال ۱۹۶۵ خانواده‌اش را به جفرسنویل برد. او قصد داشت جلسات ویژه‌ای را به مدت یک هفته برگزار کند و در مورد هفت پیاله آخر که در مکاشفه باب‌های ۱۵ و ۱۶ به آنها اشاره شده است، صحبت کند. متأسفانه، او نتوانست سالن سخنرانی مدرسه را در طول تابستان اجاره کند. او می‌دانست که اگر اعلام کند قصد برگزاری جلسه‌ی ویژه دارد خیمه‌ی برانهام نمی‌تواند پاسخگوی خیل عظیم مردم باشد، بنابراین دست نگه داشت. او از هیئت مدیره خیمه‌ی برانهام خواست تا به دنبال خرید یک خیمه‌ی بزرگ‌تر باشند. بیل متوجه شد که می‌تواند مزرعه‌ی یک کشاورز را اجاره کند و خیمه را مانند چادر سیرک برپا کند و تا زمانی که امکان داشته باشد، جلسات ویژه را برگزار کند. درضمن، او هنوز فکر می‌کرد ممکن است تفسیر عینی برای روایش در ماه دسامبر ۱۹۵۵ که در مورد یک خیمه (یا کلیسای جامع) که یک خانه‌ی کوچک بود و معجزات در آن رخ می‌داد، وجود داشته باشد. در همین حین، بیل از موعظه کردن در خیمه‌ی برانهام هر شب به مدت ۲ ماه خرسند بود. یکشنبه صبح، ۱۸ جولای ۱۹۶۵،<sup>۴۲۲</sup> او در مورد «تلاش برای خدمت

به خدا بدون اراده‌ی او»<sup>۴۲۳</sup> سخن گفت. او متش را از اول تواریخ باب ۱۳ برداشت، آنجا که داوود پادشاه تابوت عهد را به اورشلیم بازگرداند. داوود بجای اینکه اجازه دهد همان‌طور که خدا گفته بود لایوان تابوت عهد را حمل کنند، آن را در یک اراهه‌ی نو گذاشت. زمانی که اراهه تکان خورد، شخصی که لاوی نبود، برای نگه داشتنش دستش را روی تابوت گذاشت. خدا بلافاصله آن مرد را بخاطر گستاخی‌اش کشت. عزه صادقانه قصد داشت خدا را خدمت کند، اما خدا حرکتش را نپذیرفت، چون مغایر فرامین خدا بود. بیل این داستان را به عرصه مذهبی امروزی آورد و از انجیل مرقس ۷:۷ نقل قول کرد، آنجا که عیسی گفت: "پس مرا عبث عبادت می‌نمایند، زیرا که رسوم انسانی را بجای فرایض تعلیم می‌دهند."

بعداظهر همان روز موضوع صحبت او «خوراک روحانی در زمان مناسب»<sup>۴۲۴</sup> بود. متن او از اول پادشاهان باب ۱۷ بود. ایلیا در طول خشکسالی و قحطی از شاه اخاب مخفی شد و خدا از کلاغ‌ها استفاده کرد تا به او غذا دهد. بیل گفت که این نمونه‌ای از شرایط مذهبی امروز است. یک خشکسالی و قحطی دنیا را دربر گرفته است. او از عاموس ۱۱:۸ نقل قول کرد: "اینک خداوند بیهوه می‌گوید، ایامی می‌آید که گرسنگی بر زمین خواهیم فرستاد، نه گرسنگی از نان و نه تشنگی از آب، بلکه از شنیدن کلام خداوند."

بیل از دیگر داستان‌های کتاب مقدس استفاده کرد تا نشان دهد که خداوند در زمان مناسب همیشه فرزندان خود را با خوراک مناسب تغذیه می‌کند. بیل گفت: "چرا پیغام من در بین فرقه‌ها پخش نمی‌شود؟ این خوراک آنها نیست. این خوراک برای تغذیه کلیسای ولرم نیست. این خوراک عروس است. این خوراک

روحانی مناسب فصل است. این خوراک باعث می‌شود که این افراد به اصطلاح مسیحی مشکل معده پیدا کنند. این خوراک برای آنها بسیار غنی است. اما برای فرزندان ملکوت، نان است؛ حیات است. این یعنی عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است.<sup>۴۲۵</sup>

در ۲۵ جولای ۱۹۶۵، بیل «مسح شدگان در زمان آخر»<sup>۴۲۵</sup> را موعظه کرد. او نخست انجیل متی ۱۵:۲۴-۲۸ را خواند، جایی که عیسی به شاگردانش در مورد ایام آخر، مصیبت بزرگ و بازگشتش گفت. بیل متن خود را از انجیل متی ۲۴:۲۴ برداشت: "زیرا که مسیحان کاذب و انبیای کذب ظاهر شده، علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردندی."

"توجه داشته باشید که چطور عیسی مسیح از «مسیحان کاذب» بجای «عیسی‌های کاذب» استفاده کرد. کلمه‌ی مسیح به معنای مسح شده است. عیسی این کلمه را جمع بست تا بدانیم که در زمان آخر مسح شدگان کاذب بسیاری وجود خواهد داشت. عیسی این مسح شدگان کاذب را به انبیای کذب ربط داد. یک نبی از خدا می‌شود و سپس مکاشفه‌اش را به بقیه تعلیم می‌دهد. این مسح شدگان کاذب واعظین و معلمینی هستند که تعلیم دروغین را تعلیم می‌دهند و میلیون‌ها نفر را فریب می‌دهند. عیسی گفت که این مسح شدگان کاذب در ظاهر مانند گوسفند خواهند بود، اما از درون گرگ‌های گرسنه هستند."<sup>۴۲۶</sup>

"این عجیب‌ترین بخش است. بسیاری از اوقات، آنهایی که فریب دهنده هستند، خود فریب خورده‌اند. آنها می‌توانند افراد صادقی باشند که می‌گویند به کتاب مقدس ایمان دارند، اما آنها برخی از حقایق حیاتی را تغییر داده یا حذف

می‌کنند. به یاد داشته باشید که شیطان چطور حوا را در باغ عدن فریب داد. خدا گفت که اگر حوا از میوه‌ی آن درخت مشخص بخورد، خواهد مرد. شیطان گفت که اگر آن میوه را بخورد، نخواهد مرد، بلکه بیشتر همانند خدا خواهد شد، چون فرق بین خوب و بد را خواهد فهمید. شیطان چیزهایی را به حوا گفت که حقیقت داشتند، اما تنها دروغ در عبارت «نخواهی مرد» بود، که همه چیز را تغییر داد. این مسح شدگان دروغین در زمان آخر کلام خدا را پیچیده می‌کنند، تا آنجا که دیگر قصد خدا معنایی پیدا نمی‌کند و در این راه آنها همه را به جز برگزیدگان فریب خواهند داد. خوشبختانه فریب دادن عروس مسیح ممکن نیست، چون روح‌القدس این افراد را به سمت تمام راستی‌ها هدایت می‌کند.<sup>۴۲۷</sup>

"چه چیزی دقیقاً این انبیای کاذب را مسح می‌کند؟ در کمال تعجب، آنها حقیقتاً از روح‌القدس مسح شده‌اند، با این حال کاذب هستند. چطور این ممکن است؟ در انجیل متی ۴۵:۵ عیسی می‌گوید: "تا پدر خود را که در آسمان است... زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند." او فقط به یک باران طبیعی اشاره نمی‌کند. او به باران روحانی روح‌القدس نیز اشاره دارد. پولس رسول نیز در عبرانیان ۴:۶-۸ همین را می‌گوید: "زیرا آنانی که یک بار منور گشتند و لذت عطای سماوی را چشیدند و شریک روح‌القدس گردیدند، و لذت کلام نیکوی خدا و قوآت عالم آینده را چشیدند، اگر بیفتند، محال است که ایشان را بار دیگر برای توبه تازه سازند، در حالتی که پسر خدا را برای خود باز مصلوب می‌کنند و او را بی‌حرمت می‌سازند. زیرا زمینی که بارانی را که بارها بر آن می‌افتد، می‌خورد و نباتات نیکو برای فلاحان خود می‌رویانند، از خدا برکت می‌یابد. لکن اگر خار و خسک می‌رویانند، متروک و قرین به لعنت و در آخر، سوخته می‌شود."<sup>۴۲۷</sup>

"چگونه روح‌القدس حقیقی یک معلم دروغین را مسح کند؟ بیل بار دیگر از تصویر درخت پرتقال استفاده کرد که شاخه‌های میوه‌های دیگر به آن پیوند خورده بود. "یک شاخه از درخت گریپ‌فروت، میوه‌ی گریپ‌فروت می‌دهد؛ یک شاخه از درخت لیمو زرد، میوه‌ی لیمو زرد می‌دهد و یک شاخه از درخت لیمو سبز، میوه‌ی لیمو سبز می‌دهد. تمام این شاخه‌ها از ریشه‌ی درخت پرتقال تغذیه می‌کنند. اما زمانی که درخت پرتقال شاخه‌ای جدید می‌رویانند، آن شاخه پرتقال خواهد داد."

"به همین ترتیب کاتولیکی‌ها، متدیست‌ها، باپتیست‌ها و سایر فرقه‌های مسیحی از ریشه‌ی روح‌القدس تغذیه می‌کنند. متأسفانه معلمان کاتولیک تمایل بیشتری به تولید کاتولیکی دارند؛ معلمان متدیست، متدیست‌های بیشتری ایجاد می‌کنند؛ معلمان باپتیست اندیشه‌های باپتیستی را در سر مردم می‌اندازند... و این رویه در مورد تمام فرقه‌ها صدق می‌کند. با این حال، اگر درخت اصلی یک شاخه جدید برویانند، درست مثل شاخه‌ی اصلی در کتاب اعمال رسولان خواهد بود و افرادی را تولید می‌کند که در نام عیسی مسیح تعمیم می‌گیرند، روح‌القدس را دریافت می‌کنند و تعالیم پطرس و پولس را پیروی می‌کنند؛ مردمی که به خدایی ایمان آورده‌اند که هنوز معجزه می‌کند."

خدا این درس را زمانی که بیل از انجمن پنطیکاستی میشاواکا، ایندیانا<sup>۴۲۸</sup> در سال ۱۹۳۶ دیدن کرد، به او آموخت. او ۲ نفر را در انجمن دید که به زبان ناشناخته‌ای سخن می‌گفتند و ترجمه می‌کردند. پس از اینکه جلسه پایان یافت، بیل با این دو مرد صحبت کرد. خدا در رویا به او نشان داده بود که یکی از آن دو مسیحی راستین و دیگری شخصی ریاکار است. اما چطور هر دو آنها می‌توانستند یک عطیه را داشته باشند؟ این امر او را درگیر کرد، تا اینکه خدا در



یک رویا این تضاد را توضیح داد. نخست بیل دنیا را دید که روی محور خود می چرخید. سپس مردی را دید که لباس سفید پوشیده بود و روی زمین راه رفته و دانه‌ی گندم و دانه‌های خوب دیگر را پخش می کند. سپس بیل مردی را دید که در حال کاشت خار و دیگر دانه‌های بد بود. همه‌ی بذرها با هم رشد کردند. زمانی که خشکی فرا رسید، همه‌ی آنها تشنه شدند و برای باران دعا کردند. زمانی که باران بارید و آنها را آبیاری کرد، خارها درست در کنار گندم خدا را شکر کردند. خدا از عبرانیان ۶:۴-۸ برای توضیح این رویا استفاده کرد. همین باران تمام دانه‌ها را آبیاری می کند، اما طبیعت دانه تغییر نکرده است."

عیسی در انجیل متی ۷:۱۵-۲۰ می گوید: "اما از انبیای کذب احتراز کنید، که به لباس میش‌ها نزد شما می آیند، ولی در باطن، گرگان درنده می باشند. ایشان را از میوه‌های ایشان خواهید شناخت. آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می چینند؟ همچنین هر درخت نیکو، میوه‌ی نیکو می آورد و درخت بد، میوه‌ی بد می آورد. نمی تواند درخت خوب، میوه‌ی بد آورد و نه درخت بد میوه‌ی نیکو آورد. هر درختی که میوه‌ی نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده شود. لهنذا از میوه‌های ایشان، ایشان را خواهید شناخت." میوه‌ی آنها همان تعالیمی است که تعلیم می دهند. تعلیم نیکو مطابق کلام از پیدایش تا مکاشفه است. عیسی ادامه داد: "نه هر که مرا، خداوند، خداوند، گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده‌ی پدر مرا که در آسمان است، بجا آورد. بسا در آن روز مرا خواهند گفت، «خداوند، خداوند! آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختمیم؟» آنگاه به ایشان صریحاً خواهیم گفت که «هرگز شما را نشناختم. ای بدکاران! از من دور شوید.» در انجیل یوحنا ۱۵:۵-۶ عیسی گفت: "من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آنکه در من می ماند و من در او، میوه‌ی بسیار می آورد؛ زیرا که جدا از من هیچ نمی توانید کرد. اگر

کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده، در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود."<sup>۴۲۹</sup>

بیل گفت: "شما سال‌های پیش موعظت من را در مورد تاک حقیقی و دروغین شنیده‌اید. من نشان دادم که قائن و هابیل چطور در مذبح ملاقات کردند، هر دو آنها مذهبی بودند، هر دو آنها مسح شده بودند، هر دو آنها به دنبال حیات بوده و یک خدا را می‌پرستیدند. قائن رد شد و هابیل پذیرفته شد. به هابیل مکشوف شد که باید خون بره را بر مذبح تقدیم کند. عبرانیان ۴:۱۱ می‌گوید: "به ایمان هابیل قربانی نیکوتر از قائن را به خدا گذرانید و به سبب آن شهادت داده شد که عادل است، به آنکه خدا به هدایای او شهادت می‌دهد..." شاید شما فکر کنید که این یک مکاشفه نیست. ایمان چیست؟ ایمان چیزی است که بر شما آشکار شده است. چیزی که هنوز نیست، اما باور دارید که چنین خواهد شد. ایمان، مکاشفه‌ی اراده‌ی خدا است. عیسی گفت که کلیسایش را روی صخره‌ی مکاشفه‌ی اینکه او کیست، بنا می‌کند.<sup>۴۲۹</sup> با این حال امروزه، بسیاری از کلیساها به مکاشفه‌ی الهی باور ندارند. آنها به تعالیم دروغین برخی از نظام‌ها ایمان دارند. چندی پیش با یک محقق مسیحی صحبت می‌کردم. او گفت: "آقای برانهام! ما تمام مکاشفه را رد می‌کنیم." من گفتم: "بنابراین شما باید عیسی مسیح را هم رد کنید، چون او مکاشفه‌ی خدا است." خدای آشکار شده در جسم انسانی. اگر او را نبینی، گم شده هستی. عیسی گفت: "اگر ایمان نیاورید که من او هستم، در گناهاتان خواهید مرد."<sup>۴۳۰</sup> او مکاشفه‌ی خدا است؛ روح آشکار شده‌ی خدا در حالت انسان. اگر نمی‌توانید این را باور کنید، شما گم‌شده هستید. اگر شما او را بعنوان شخص سوم، شخص دوم، یا شخصی نزد خدا قرار دهید،

<sup>۴۲۹</sup> انجیل متی ۱۵: ۱۶-۱۸

<sup>۴۳۰</sup> انجیل یوحنا ۸: ۲۴، این آیه را با تثنیه ۲۳-۲۹: ۴۲، انجیل یوحنا ۸: ۲۳ و ۱۳: ۱۹ مقایسه کنید، همچنین با تثنیه ۱۸-۱۵: ۱۹ و اعمال رسولان ۲۲-۲۶: ۳ و نیز با خروج ۱۲: ۲-۱۵ و انجیل یوحنا ۸: ۵۸

گمشده‌اید. عیسی گفت: "اگر باور نکنید که من او هستم، در گناهان خود خواهید مرد." این مکاشفه‌ی اوست.

بیل ماه آگست را با پیغام «خدای این زمان شریر» آغاز کرد و آن ماه را با پیغام «عدن شیطان»<sup>۴۳۱</sup> به پایان رساند. او در موعظه‌ی «خدای این زمان شریر» متنش را از دوم قرن‌تیان ۴-۳:۴ برداشت کرد: "لیکن اگر بشارت ما مخفی است، بر هالکان مخفی است، که در ایشان خدای این جهان فهم‌های بی‌ایمانشان را کور گردانیده است که مبادا تجلی بشارت جلال مسیح که صورت خداست، ایشان را روشن سازد." عبارت «خدای این جهان»، به شیطان اشاره دارد. او از زمان گناه آدم و حوا در باغ عدن کنترل این جهان را به دست دارد. او در موعظه‌ی «عدن شیطان» نشان داد که چطور هدف شیطان از ابتدا بنیان ملکوت شریر خود روی زمین بود تا بعنوان خدا پرستیده شود.<sup>۴۳۲</sup> "او قرن‌ها، هزاران سال برای رسیدن به این هدف کار کرد و هر نوع فریب قابل تصور را بکار برد. درنهایت او امروز به هدفش رسیده است. شیطان نسخه‌ی نهایی خود از باغ عدن را باز ایجاد کرده است؛ این جهان، با دین‌های بسیار سازمان‌یافته‌اش (از جمله مسیحیت سازمان‌یافته) و تأکیدش روی علم و تکنولوژی بعنوان پاسخ هر مشکل... این جهان حقیقتاً تبدیل به «عدن شیطان» شده است."

در بین این دو موعظه، بیل «مسیح در کلامش آشکار شده است»<sup>۴۳۳</sup> را وعظ کرد. او در این پیغام متنش را از دوم تیموتائوس ۱۵:۲ برداشت، آنجا که پولس می‌گوید: "و سعی کن که خود را مقبول خدا سازی، عاملی که خجل نشود و کلام خدا را به خوبی انجام دهد." بیل گفت: "شما باید سه چیز را در مورد استفاده کردن از کلام خدا بدانید. نباید آن را اشتباه تفسیر کنید و یا کلام خدا را

جایجا کنید. او مثال‌هایی داده و گفته است هر که عیسی مسیح را تفسیر غلط کند که او خود خدا نیست، اگر او را شخص دوم الوهیت بسازید، گویی او یک خدا از بین سه خداست... این تک‌تک کلمات کتاب مقدس را می‌آزارد. این باعث شکستن نخستین فرمان می‌شود، "تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد."<sup>۴۳۴</sup> این باعث می‌شود تمام پیروان مسیحیت تبدیل به یک مشت بت‌پرست شوند که خدایان متفاوتی را می‌پرستند. بنابراین نباید جایگاه عیسی را در کتاب مقدس اشتباه تفسیر کنید. او بیش از روح خدا در یک انسان بود. او از ما متفاوت بود، چون ژن و کروموزوم او توسط خدا در رحم مریم ساخته شد؛ اما در عین حال او مانند ما یک انسان حقیقی بود که به دنیا آمد و بطور عادی رشد کرد. این او را هم خدا و هم انسان می‌سازد.<sup>۴۳۵</sup> او انسان-خدا بود. ما نباید عیسی مسیح را اشتباه تفسیر کنیم و از او تصور کسی غیر از کلام خدا که جسم پوشیده است، داشته باشیم؛ چون خود عیسی تفسیر کتاب مقدس است. او خود را در کلیسا آشکار می‌کند. او خود را در طول دوره‌های متفاوت آشکار کرد، نخست از پاهایش، توسط کارهای پایه‌ای رسولان و حال ما در دوره‌ی چشمان هستیم: دوره‌ی

خروج ۳:۲۰<sup>۴۳۴</sup>

<sup>۴۳۵</sup> ویلیام برانهام در موعظه دیگری گفت: "عیسی خدا نبود، اما خدا بود. او یک انسان بود، با این حال خدا بود. او می‌توانست گریه کند، اما می‌توانست مرده را زنده کند. او می‌توانست بخاطر مرگ شخصی گریه کند و همچنین او را زنده کند. او یهوه بری، رافا، منسی بود، او یهوه بود، بطور کامل. او یهوه بود و در عین حال یک انسان بود. او صاحب زمین بود و زمین را آفریده بود، اما جایی برای گذاشتن سرش نداشت. او گفت، روباهان سوراخ‌ها و مرغان هوا را آشیانه‌ها دارند، من آنها را آفریدم. لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست. او مجبور به فرض کردن قبر شخص دیگری به منظور دفن شدن شد. او رحم زن را آفرید. او رحمی نداشت که توسطش به دنیا آید، مجبور بود رحمی را غرض کند، او زمین را آفرید و جایی برای دفن شدن نداشت؛ او باید سوراخی در زمین را برای دفن شدن غرض می‌کرد. او مجبور بود مکانی را از یوسف رامه‌ای غرض کند، اما با این حال او خدا بود. او ثابت کرد که خدا است. حال، متوجه می‌شوید؟ ما مسیحی هستیم، اما ما عیسی نیستیم. او پدر ما است؛ ما تنها به روح او مسح شده‌ایم، به همین دلیل است که حیات او... در روز پنتیکاست منشعب شد. زمانی که ستون آتش نازل شد، مانند زبان‌ها از هم منشعب شد و روی آنها قرار گرفت، خدا خود را در میان قومش تقسیم می‌کند، چون کلیسا و مسیح یک هستند، درست همانطور که زن و شوهر یک هستند."<sup>۴۳۵</sup> (پرسش و پاسخ، M، ۰۸۲-۰۶۴، ۱۰۸۵-۱۱۰ تا ۱۰۸۵-۱۱۱)

نبوتی. سپس دوره‌ی مغز خواهد آمد، خود عیسی مسیح. او آن خرد است و باید تمام بدن را هدایت کند. سپس بدن کامل مسیح در قالب عروس که از پهلوی او گرفته شده بود، آشکار می‌شود. همان‌طور که حوا در ابتدا از پهلوی آدم گرفته شد.

نمونه‌ای از جابجا کردن کلام خدا این است که آیاتی را بخوانیم که در مورد شفا و معجزات صحبت می‌کنند و سپس بگوییم آنها فقط برای ایام عیسی و دوازده رسول هستند. قدرت خدا نباید به تاریخ باستان منتسب شود. عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد الابد همان است.

زمانی که متوجه آیاتی نمی‌شوید که مستقیماً در مورد دوره‌ی کلیسایی که در آن زیست می‌کنید، صحبت می‌کند، شما کلام خدا را جابجا می‌کنید. خدا در باب دوم و سوم مکاشفه می‌گوید: "آنکه گوش دارد، بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید." عیسی مسیح آن هفت نامه را به هفت کلیسا داد و هر نامه متفاوت بود، چون هر کلیسا متفاوت بود. خدا پیغام خاصی برای هر کلیسا دارد. عروس او در هر دوره‌ای آن را خواهد شنید و این چنین کلام راستین را به درستی تشخیص می‌دهد. کلیسا این چنین غالب می‌آید، به رغم تمام سنگ‌هایی که شیطان خواهد انداخت. آنانی که دوره‌ی هفتم کلیسا (لائودیکیه) غالب می‌آیند، ملاکی ۴: ۵-۶، انجیل لوقا ۱۷: ۳۰، مکاشفه ۱: ۱۰-۷ و دیگر آیاتی را که بخصوص مربوط به دوره‌ی آنها است، به رسمیت می‌شناسند.

**همان‌طور که** تابستان سال ۱۹۶۵ به پایان رسید، ویلیام برانهام خانواده‌اش را به توسان برد تا فرزندانش بتوانند به مدرسه بازگردند. جوزف ۱۰ ساله وارد کلاس پنجم و سارای ۱۴ ساله وارد کلاس نهم شد. ربکا، در حال حاضر ۱۹ سال داشت و از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده بود، اما هنوز هم با پدر و مادر خود در

آپارتمان دوبلکس در پارک خیابان زندگی می‌کرد. مدا در سن ۴۶ سالگی مشغول مادری کردن فرزندانش بود که به مدرسه می‌رفتند. بیل که حالا ۵۶ سال داشت، مطمئن نبود که خدا می‌خواهد او چه کار دیگری انجام دهد. آینده‌ی او رو به چند احتمال باز بود. او برای آن سال فقط یک سری جلسات بزرگ را برنامه‌ریزی کرده بود، ۱۴ روز در شروپورت، در پایان ماه نوامبر. او علاوه بر آن، چند جلسه‌ی یک روزه را نیز برنامه‌ریزی کرده بود، یکی در صبح روز شنبه، ۱۱ سپتامبر در صبحانه‌ی انجمن تاجران انجیل تام در فینیکس و جلسه‌ی دیگر برای هفته بعدش در کلیسای جماعت ربانی گرتوی<sup>۴۳۶</sup> شهر توسان بود.

او خوشحال بود که کشیش مک او را برای صحبت کردن در کلیسای جماعت ربانی گرتوی دعوت کرده بود، اما این کار یکی از نگرانی‌های طولانی مدت او را تشدید می‌کرد. او دوستی خوبی با اکثر خادمین پنطیکاستی شهر توسان داشت، با این حال او ۲ سال در آنجا زندگی کرده بود و این اولین بار بود که آنها او را دعوت کرده بودند تا در کلیسایشان صحبت کند. بیل جایگاه این شبانان را درک می‌کرد. این سیاست کلیسا بود. از آنجا که رهبران فرقه‌ای آنها با تعالیم بیل برانهم مخالف بودند، شبانان محلی نمی‌توانستند او را برای سخنرانی دعوت کنند، مگر اینکه حاضر می‌شدند جایگاه خوبشان در سازمان را به مخاطره بیندازند. بیل این را مشکل آنان نمی‌دانست. او آنها را دوست داشت. با این وجود، احساس خوبی نداشت که فرزندانش را بطور منظم به یکی از این کلیساها ببرد.

فراتر از این، بیل نگران آسایش روحانی چندصد نفری بود که به توسان نقل مکان کرده بودند تا بتوانند کنار خدمت او باشند؛ با این حال، کلیسایی در شهر نبود که آنها بتوانند به تعالیم او گوش دهند. از آنجا که خدا هنوز به او نگفته

بود که به نقش قبلی‌اش بعنوان شبان بازگردد، بیل حس شروع کردن کلیسای دیگری را نداشت. او فکر می‌کرد که باید آزاد باشد تا بتواند بعنوان مبشر سفر کند. بنابراین، او برای مدت طولانی دعا می‌کرد تا خدا شخص دیگری را برای تأسیس یک کلیسا در توسان بلند کند، کلیسایی که آموزه‌های او تعلیم داده شود. در طول چند ماه گذشته بیل از چند ایماندار واجد شرایط خواسته بود که به آمدن به توسان و شروع کردن یک کلیسا فکر کنند، اما هنوز کسی نگفته بود که برای انجام این کار هدایت شده است.

روز جمعه، ۱۰ سپتامبر سال ۱۹۶۵،<sup>۴۳۷</sup> بیل به فینیکس رفت. صبح روز بعد، او در سالن ضیافت مهمانخانه‌ی رامادا با بازرگانان و خانواده‌شان در مورد «قدرت خدا برای تبدیل»<sup>۴۳۸</sup> صحبت کرد. پس از اینکه جلسه به پایان رسید، بیل با پیری گرین، یک جوان مسیحی از بومانت، تگزاس صحبت کرد. پیری گرین ۳۲ ساله و فقط یک سال از بیلی پاول بزرگ‌تر بود. پیری و بیلی پاول زمانی که هر دو با هم در سال ۱۹۵۲ به جلسات کتاب مقدس می‌رفتند، یکدیگر را دیدند و با هم دوست شدند. پیری حامی جلسات ایمان-شفای بیل در سال ۱۹۶۴ در شهر بومانت بود. حال پیری به بیل گفته بود که قصد دارد کسب و کارش را در تگزاس بفروشد تا بتواند به توسان نقل مکان کند و مکان پرستشی را برای آنانی که پیرو پیغام بیل در آن شهر بودند، باز کند. بیل از او خواست که این کار را سریع انجام دهد.

تعهد پیری گرین برای باز کردن کلیسا در توسان خیال بیل را نسبت به یکی از نگرانی‌هایش راحت کرد. او هنوز نگران کتابی بود که در مورد هفت دوره‌ی کلیسا آماده می‌شد. او بار دیگر قبل از اینکه کتاب چاپ شود، نسخه‌ی

دست‌نویس آن را بررسی کرد. او قصد داشت مطالبی به کتاب اضافه کند. در ماه ژانویه سال ۱۹۶۴، پاپ پاول ششم به اورشلیم سفر کرد، اولین پاپی که این کار را انجام داد. همان شب، ماه‌گرفتگی شد. بیل درباره‌ی این دو رویداد در روزنامه‌ای خواند که چند عکس از آن ماه‌گرفتگی نشان می‌داد. او متوجه شد که سایه‌ی ماه در این شش عکس مطابق سایه‌ی دایره‌هایی است که او در خیمه‌ی برانهام کشیده بود، آن هم زمانی که او مقدار نور موجود در هر دوره‌ی کلیسا را توضیح می‌داد. ماه‌گرفتگی سال ۱۹۶۴ شبیه علامتی در آسمان بود که پیغام او در مورد هفت دوره‌ی کلیسا را تأیید می‌کرد. او می‌خواست آن شش عکس از روزنامه را در کتابش بگذارد و اهمیتش را توضیح دهد.

نگرانی بزرگ دیگر بیل در مورد سلامتی‌اش بود. اوایل سال بود که رفلکس معده‌ی او شروع شد. این امر باعث شده بود که او تمام تابستان حالت تهوع و سوءهاضمه داشته باشد. حالا پاییز شده و به نظر می‌رسید که معده‌ی او بدتر شده بود. او درحال از دست دادن وزن بود و در خوابیدن مشکل داشت. گاهی درد معده آنقدر تند و زیاد بود که شبیه حمله قلبی بود. دکتر قلبش او را با استفاده از الکتروکاردیوگرام آزمایش کرد. جواب آزمایش نشان می‌داد که قدرت ضربان قلب کاملاً خوب است. دکتر که سردرگم شده بود او را به متخصص معده معرفی کرد.

بیل به متخصص معده‌اش دکتر ون راونوسورث<sup>۴۳۹</sup> توضیح داد که چطور از زمان کودکی از مشکل معده رنج می‌برد. نخستین حمله زمانی بود که او ۷ سال داشت و به مدت یک سال او را آزار داده بود. سپس بیماری او را در سن ۱۴ سالگی رها کرد و حال او خوب شد. بیماری بار دیگر زمانی که ۲۳ سال داشت به سراغش آمد. معده‌اش تا زمانی که او مسیحی شد، او را آزار داد، سپس عیسی



او را شفا داد. علائم مریضی برای ۷ سال وجود نداشت، سپس دوباره بیماری بازگشت. هر بار که این بیماری عود می‌کرد، شدت بیشتری پیدا می‌کرد. زمانی که بیماری در سال ۱۹۴۸ بار دیگر به او حمله می‌کند، تقریباً او را رو به موت کرده بود. وضعیت معده‌ی او آن قدر بد بود که او را مجبور کرد خدمت ملی‌اش را برای ۶ ماه ترک کند. او در آن زمان به کلینیک مایو در روچستر، مینه‌سوتا<sup>۴۴۰</sup> رفت، با این امید که متوجه مشکلش شود؛ اما آنها نتوانستند کمکش کنند. خوشبختانه حال او بهبود یافت. ششمین باری که بیماری سراغش آمد اواخر سال ۱۹۵۵ بود و تقریباً کل سال ۱۹۵۵ او را آزار داد. به نظر می‌رسد که این بیماری هر ۷ سال یک‌بار سراغش می‌آمد و معمولاً یک سال می‌ماند، تقریباً یک ماه کمتر یا بیشتر. سپس او ۸ سال را بدون حمله‌ی شدید بیماری طی کرد و گمان کرد که دیگر بیماری خوب شده است، تا اینکه بیماری بار دیگر بازگشت و او را بار دیگر آزار داد.

دکتر ون راونوسورث پیشنهاد داد که بیل گازوودندوسکوپ‌ی را انجام دهد، روش جدیدی که به بیل آرام‌بخش داده می‌شد و سپس لوله‌ای به نام آندوسکوپ را داخل گلویش می‌کردند. دکتر از طریق این آندوسکوپ می‌توانست داخل معده‌اش را نگاه کند و شاید بگوید که مشکلش چیست. بیل با این روند موافقت کرد.

روز جمعه، ۱۷ سپتامبر ۱۹۶۵،<sup>۴۴۱</sup> دکتر راونوسورث از آندوسکوپ خود برای بررسی لایه‌های معده بیل استفاده کرد. متخصص بی‌هوشی، که دوز کوچکی از پنتاتال سدیم را به بیل داده بود، انتظار داشت که او به مدت ۱۰ دقیقه تحت اثر آرام‌بخش بخوابد. در عوض او ۱۰ ساعت خوابید.

صبح روز بعد بیل با پیری گرین در رستوران مهمانخانه‌ی رامادا بود که پیری در آنجا اقامت داشت. بیل و پیری در مورد مراحل تأسیس کلیسا در توسان صحبت کردند. سپس بیل در مورد اتفاقات ماوراءالطبیعه‌ای که منجر به باز شدن هفت مهر کتاب مکاشفه شد، به پیری گفت. او از رویای سال ۱۹۵۸ در مورد چوب نقشه‌بردار که داخل حیاط خانه‌اش در جفرسنویل فرو رفته بود، گفت و اینکه چطور سال‌ها بعد این اتفاق رخ داد. این علامتی بود برای او که به غرب نقل مکان کند. او رویای سال ۱۹۶۲ را توضیح داد. او در آن رویا صدای یک انفجار را شنید و سپس صورت فلکی فرشتگان را دید، اما معنای آنها را نمی‌دانست و سپس در مورد کوهنوردی‌اش در دره‌ی ساینو و شمشیری که در دست او شکل گرفت، صحبت کرد. او ادامه داد و در مورد سفر شکاری سال ۱۹۶۳ در نزدیکی سانست پیک و سپس در مورد ملاقاتش با هفت فرشته‌ی حقیقی در آنجا گفت. آنها آن قدر در رستوران نشستند که ناهار را هم سفارش دادند.

بیل بعد از ظهر یکشنبه در کلیسای جماعت ربانی گرتوی صحبت کرد. موضوع او «عطش»<sup>۴۴۲</sup> بود. او از مزامیر باب ۴۲ بعنوان متن صحبتش استفاده کرد، و عطش بدن برای آب را با عطش جان برای خدا مقایسه کرد. موعظه‌ی او از طریق ارتباط تلفنی برای ۲۸ کلیسا از تگزاس تا نیویورک پخش می‌شد.

صبح دوشنبه، ۲۰ سپتامبر سال ۱۹۶۵،<sup>۴۴۳</sup> او ساعت ۵ صبح بیدار شد و فوراً به قرار ملاقات بعد از ظهرش با دکتر راونوسورث فکر کرد. امروز او جواب آندوسکوپی هفته‌ی قبل را می‌گرفت. او به اتاق کوچکش نگاه کرد، مدا دراز کشیده و پلکش بسته بود. بیل از روی تخت بلند شد و به بیرون از پنجره به کوه‌های کاتالینا نگاه کرد. چشم‌هایش حدفاصل بین خطوط افق تا دهانه‌ی دره

---

 Thirst<sup>۴۴۲</sup>
<sup>۴۴۳</sup> ۲۹ شهریور ۱۳۴۴ خورشیدی

سایینو را دنبال کرد. ناگهان خط افق ناپدید شد. او دیگر در اتاق خوابش نبود، بلکه در جنگل ایستاده بود. یک درخت پیر مقابل او قرار داشت، این درخت آنقدر پیر بود که پوسته و بیشتر شاخه‌هایش از بین رفته بود. بیل تشخیص داد که این کنده، همان درخت توخالی است که او در رویا دیده بود، او این رویا را درست قبل از اینکه نتیجه آزمایش خود را از درمانگاه مایو در سال ۱۹۴۸ دریافت کند، دیده بود. او در رویای اولیه‌اش با چوب روی این کنده درخت زده بود و این امر باعث شده بود یک سنجاب با ظاهری عجیب از سوراخ درخت خارج شود. سنجاب به سمت او پرید، روی دهانش فرود آمد به سمت معده‌اش رفت و معده‌اش را با چنگال تیزش پاره کرد. زمانی که او از خدا طلب کمک کرد، صدایی گفت: "به یاد داشته باش، این فقط ۱۵ سانت است." در طول سال‌ها، هر بار که معده‌ی او درد می‌گرفت و توانش سست می‌شد، او به آن رویا و معنایش فکر می‌کرد. حال، او در اینجا ۱۷ سال داشت و به همان درخت توخالی نگاه می‌کرد.

بیل اندیشید: "من فکر می‌کنم که این لانه‌ی همان سنجاب است، نمی‌دانم که آیا آن سنجاب با آن ظاهر عجیب هنوز آن داخل هست یا نه." او چوبش را برداشت و به گوشه‌ی درخت ضربه زد. سنجاب به بیرون پرید. سنجاب به سمت بیل که ترسیده بود، پرید؛ اما این بار، بجای اینکه روی فرود آمدن روی شانه‌ی بیل و سپس رفتن داخل دهانش، سنجاب به سینه‌اش خورد و روی زمین افتاد، لنگ زده و دیگر جانی نداشت. در همین لحظه صدایی گفت: "به کوه کاتالینا برو." درست همانقدر سریع که رویا ظاهر شد، به همین شکل ناپدید شد. بیل بار دیگر روی تختش نشسته بود و به دره‌ی سایینو نگاه می‌کرد.

او مملو از شور و هیجان شد. همان هیجانی که صدای رعد و برق را در صحرا می‌شنوید و فکر می‌کنید که بالاخره باران خواهد بارید. او چند ساعت بعد

سارا و جو را به مدرسه برد و سپس به سمت دره‌ی سایینو رفت. او به سمت پارک رفت و در جاده‌ی مجاور نهر رانندگی کرد. در ماه سپتامبر آب از یک آبگیر به داخل آبگیر دیگر بین صخره‌های بزرگ می‌رفت. درختان سبز و بلند کف دره کسایه روشن شدیدی با گیاهان کم‌پشت و سبز کم‌رنگ داشت که دامنه‌های صخره‌ای بالا را پوشانده بودند. او پس از اینکه ۳ کیلومتر از ورودی پارک عبور کرد، ماشینش را در پارکینگ گذاشت و سربالایی شرقی دره را پیش گرفت. زمانی که او به سه‌راهی رسید، مسیری را پیش گرفت که به سمت جنوب می‌رفت، این مسیر او را به سمت تپه‌های سطح متوسطی می‌برد که شمشیر پادشاه آنجا در دستش پدیدار شده بود.

ساعت تقریباً یازده بود. او به به محض اینکه به یک پناهگاه در سراسیمی دره، آنجا که آن ردپا چرخشی ۹۰ درجه‌ای داشت رسید، حضور خداوند را احساس کرد. ناگهان ایستاد، کلاهش را برداشت و فکر کرد: "او جایی همین نزدیکی هاست." بیل چند قدم دیگر برداشت، بار دیگر ایستاد و گفت: "خداوند! می‌دانم که تو اینجا هستی. اینها به چه دلیل است؟"

بیل به اطراف پناهگاه سنگی نگاه کرد و متوجه حیوان مرده‌ای شد. او پس از بررسی دقیق‌تر متوجه شد که آن حیوان یک سنجاب است، اگرچه به نظر او این سنجاب ظاهری عجیب داشت. این حیوان به یک گونه سنجاب بومی آریزونا و مکزیک تعلق داشت. این سنجاب کوچک‌تر از سنجاب‌هایی بود که او در ایندیانا و کنتاکی شکار می‌کرد و برخلاف خویشاوندان شمالی‌اش، دم بلند و پرپشت را که مشخصه‌ی او بود، نداشت. به نوعی این حیوان بیشتر شبیه راسو بود تا سنجاب‌هایی که او در گذشته دیده بود. این قطعاً همان حیوانی بود که او صبح آن روز در رویایش دیده بود.

آن سنجاب از صخره‌ها بالا رفت و بر روی شاخه‌های یک گیاه کاکتوس به

اسم چویا ایستاد. شاید این سنجاب با چنان عجله‌ای در حال فرار از دست یک حیوان درنده بوده که قبل از دویدن وقت نگاه کردن را پیدا نکرده بود. به هر دلیلی، او مرتکب اشتباه مهلکی شده بود. شاخه‌های کاکتوس چویا توسط تیغ‌های ضخیم و ۵ سانتیمتری که تمام گیاه را پوشانده‌اند، محافظت می‌شود. آنها مانند سوزن خیاطی هستند و از هر جهت بیرون آمده‌اند. برخی از این تیغ‌ها سر، سینه و شکم سنجاب را سوراخ کرده بودند.

صدایی از بالا از میان صخره‌ها به او گفت: "دشمن تو مرده است."

او لاشه‌ی حیوان را با پایش تکان داد. با توجه به خشک بودن لاشه، می‌بایست چند روزی از مرگ آن سنجاب می‌گذشت؛ احتمالاً حوالی زمانی که او برای معاینه‌ی معده‌اش به بیمارستان رفت. شگفت‌آور بود که کلاغ‌ها تا به حال آن سنجاب مرده را نخورده بودند.

بیل مسیرش را در امتداد ردپا ادامه داد و در مکانی که شمشیر پادشاه در دستانش پدیدار شده بود، توقف کرد.

او برای مدتی آنجا ماند و از زیبایی دره لذت برد و از خداوند برای محبت و بخشندگی‌اش شکرگزاری کرد. سپس به سمت ماشینش برگشت. او باید به یک قرار ملاقات می‌رسید.

بعد از ظهر آن روز دکتر راونوسورث گفت: "آقای برانهام! شما ورم معده دارید، یعنی لایه‌ی معده شما التهاب دارد. به همین دلیل است که معده‌ی شما این قدر حساس است و حالت تهوع دارید و بالا می‌آورید. معده شما باید نرم و انعطاف‌پذیر باشد، اما برای شما به حدی خشک شده که بیشتر شبیه چرم است. متأسفانه علم پزشکی نمی‌تواند کاری برای شما انجام دهد. متأسفم."

ناامیدی قصد داشت مثل مار زنگی به او حمله کند. بیل با تکیه به رویایی که آن روز صبح دیده بود و سنجاب مرده‌ای که در دره‌ی سایینو دیده بود، با ایمان

آن را نهیب زد. او به همسرش گفت: "عزیزم! نمی‌دانم چطوری، اما قرار است این مشکل معده تمام شود."

روز سه‌شنبه صبح او دوباره به دره‌ی سایینو رفت، ماشینش را در مسیر پارک کرد و از دره بالا رفت. جایی که مسیر به دو راه تقسیم می‌شد، او به سمت راست رفت، این مسیر او را به جنوب در امتداد سرازیری شرقی سایینو برد. همان‌طور که بیل راه می‌رفت، فکرش درگیر تشخیص دکتر راونوسورث بود، به نظر آخر کار بود، با این حال، او دیروز در همین مسیر صدایی ماوراءالطبیعه را شنیده بود که گفته بود دشمنش مرده است. گاهی ایمان و درک حقایق مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، بخصوص اگر ایمان و حقایق هر دو منحصر به فرد باشند. بیل از روی تجربه می‌دانست که ایمان دارای قدرت بیشتری است، اما فقط زمانی که آن مطابق اراده‌ی خدا باشد. بیل نمی‌خواست فرض کند که او اراده‌ی خدا را در این مورد می‌داند، بلکه می‌خواست این موضوع را بطور قطعی بداند. بنابراین سؤالش این بود، چه دشمنی از او مرده است؟

او به معاینه‌ی پزشکان در کلینیک مایو در سال ۱۹۴۸ فکر کرد. آنها نیز به او گفته بودند که هیچ چیزی درد معده‌اش را بهبود نمی‌دهد. اگر او رویای آن سنجاب با ظاهری عجیب را نمی‌دید، یا اگر بخاطر رویای خاصی که مادرش در همان زمان در خواب دید، نبود؛ بیل دل‌سرد می‌شد.

الا برانهام در رویا دید که بیل در غرب زندگی می‌کند و خانه‌ای را روی یک تپه می‌سازد. او پسرش را دید که به پشت دراز کشیده و از درد معده رنج می‌برد. سپس شش کبوتر سفید را دید که از آسمان به پایین آمدند و روی سینه او نشستند. آنها جیک جیک می‌کردند، گویی می‌خواستند چیزی به او بگویند. سپس آنها به شکل «S» پرواز کرده و بالا رفتند. بیل اغلب در مورد رویای مادرش فکر می‌کرد، چون مصادف شده بود با رویا و فرمان سری خدا: "به یاد داشته

باش، این فقط ۱۵ سانتیمتر است." در معنای عددی الهی، عدد شش مرتبط با انسان است چون خدا آدم را در روز ششم آفرید. شش یک عدد ناقص است. پس از شش روز آفرینش، خدا در روز هفتم استراحت کرد. عدد هفت نشان‌دهنده‌ی کاملیت است. شش کیوتری که در خواب مادر او بودند، نشان‌دهنده‌ی شش دفعه‌ای است که لطف خدا شامل حال بیل شده و درد معده‌اش را شفا داده بود. هر کدام از شفاها موقت بود و حدود ۶ یا ۷ سال به طول انجامیده بود. از سال ۱۹۴۸ او با اشتیاق منتظر دیدن کیوتو سفید هفتم بود که به او بگوید دردهایش پایان خواهد یافت.

مسیر دره مسطح نبود، بلکه شیبی به شیبی دیگر دارای بلندی و پستی بود، یعنی بیل باید توجه می‌کرد که پایش را کجا می‌گذارد، در غیر این صورت ممکن بود مچش پیچ بخورد. او متوجه نور سفیدی در مقابلش شد، این نور مطمئناً از محیط نبود و در میان رنگ‌های دامنه‌های خشک بالا قرار داشت. او سرش را بلند کرد و از دیدن کیوتری که در مسیر نشسته بود، تعجب کرد. بال‌های آن کیوتو به سفیدی برف بود. بیل فکر کرد: "این باید یک رویا باشد." او چشم‌هایش را مالید. "مطمئناً این یک رویا است." کیوتو سرش را کج کرد تا بتواند با چشم‌هایش که در کنار سرش بود، او را مستقیم ببیند. سپس سه بار پلک زد. بیل فهمید که آن واقعی است. کیوتو در رویا پلک نمی‌زد، مگر اینکه دلیلی برای این کار وجود داشته باشد. بیل از مسیر خارج شد، از کیوتو گذر کرد و به سمت پایین سرایشی رفت. آن کیوتو پرواز نکرد. زمانی که به مسیر برگشت، آن کیوتو هنوز به او نگاه می‌کرد، اما این دفعه با یک چشم دیگرش. آن کیوتو تا زمانی که بیل در مسیر بود، او را نگاه کرد. زمانی که بیل یک ساعت بعد برگشت، آن کیوتو رفته بود. "بعنوان فرزند ابراهیم، آنچه را که دکتر به من گفته است در نظر نمی‌گیرم. من شفا خواهم یافت، به هر شکلی."

چهارشنبه صبح، ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۵،<sup>۴۴</sup> او دوباره به دره‌ی سایینو بازگشت. این بار هیچ شکی مانند مار زنگی او را تهدید نمی‌کرد. امروز صبح هدف او صرفاً پرستش خداوند برای مهربانی و رحمتش بود. هنگامی که او به دوراهی رسید، این بار او به سمت چپ و شمال رفت. بیل حدود ساعت ۱۱:۳۰ تشنه شد، بنابراین به سمت حوضی عمیق و تمیز رفت و آب نوشید، آب این حوض از رودخانه‌ای که از کنارش گذر می‌کرد، پر می‌شد. هوای گرم آن روز درحال گرم‌تر شدن بود. بیل لباسش را درآورد، آن را دور کمرش بست و به سمت مسیر اصلی کوهنوردی کرد. بالای سر او، در قسمت شرقی، برخی از صخره‌ها مانند عقاب بزرگی بودند که سرش را برگردانده و به بال‌هایش نگاه می‌کند. بیل که از کوهنوردی خسته شده بود، توقف کرد و در سایه‌ی یک صخره‌ی بزرگ که دو برابر قد او و به شکل هرم بود، استراحت کرد. بیل نیم‌نگاهی به ساعتش انداخت و فهمید که تقریباً ظهر شده است. صدایی در ذهنش به او گفت: "دستان را روی این صخره بگذار و دعا کن." بیل اطاعت کرده، دست‌هایش را روی صخره گذاشت و به آن تکیه داد، به نوعی که صورتش با سطح خنک صخره برخورد کرد. او سرش را به سمت صخره‌هایی که به شکل عقاب بودند برگرداند و دعا کرد: "خدای آسمانی! ممنون برای..."

قبل از اینکه جمله‌اش را تمام کند، صدایی از صخره‌های بالای سر او به گوش رسید که پرسید: "به چه چیزی تکیه داده‌ای، به قلبت؟" بیل با ترس دیگر به صخره تکیه نداد و با دقت به صخره‌ی مقابلش نگاه کرد. این حروف روی آن صخره حک شده بود.<sup>۴۵</sup>

Eagle





کشیش پیری گرین همراه هارولد مک کلینتوک<sup>۴۴۶</sup> چند ماه پس از فوت ویلیام برانهام به ساینو کنیون رفتند و در امتداد مسیر شمالی جستجو کردند، تا اینکه آن صخره‌ی بزرگ را که کلمه‌ی «ع ق ا ب» با سنگ کوارتز سفید در پس‌زمینه‌ی گرانیته تیره روی آن حک شده بود، پیدا کردند و پیری گرین از آن عکس گرفت.

آن حروف توسط سنگ کوارتز شکل گرفته بود و در پس‌زمینه‌ی گرانیته تیره‌تر به خوبی دیده می‌شد. نخستین حرف در کلمه‌ی عقاب با حرف بزرگ نوشته شده بود. بقیه حروف بصورت عادی نوشته شده بود، اما آن حروف به هم چسبیده نبودند. هر حرف به تنهایی قرار داشت. همه‌ی حروف تقریباً در یک ردیف نسبت به هم قرار داشتند و به یک اندازه از هم فاصله داشتند. گویی زمانی که صخره‌های دره شکل می‌گرفتند، خدا کوارتز سفیدی در این صخره قرار داد و آن را در قسمت بالایی تپه گذاشت. سپس، در طول یک زمین‌لرزه یا

شاید زمانی که دولت برای ساخت جاده راه را باز می‌کرد، آن صخره دو نیم شده و در زیر سراسیمی جای گرفت و تا به این روز صبر کرد تا پیغامش را برساند. بعدها معلوم شد که این آخرین تأیید خدمت ویلیام برانهام بود.



از راست به چپ: جوزف، مداء، سارا، ویلیام، ربکا برانهام و جورج اسمیت

۱۴ جولای ۱۹۶۵، جفرسنویل، ایندیانا

## فصل ۹۵

### روزهای آخر او

۱۹۶۵

در آغاز روز شکرگزاری، ویلیام برانهام پنج بار در شروپورت، لوئیزیانا، در خیمه‌ی حیات کلیسایی که جک مور شبانش بود، موعظه کرد. او پنجشنبه شب، ۲۵ نوامبر ۱۹۶۵،<sup>۴۴۷</sup> در مورد «اتحاد نادیدنی عروس مسیح» صحبت کرد. او گفت که این پیوند هم‌اکنون در جریان است. این اتفاق هر بار که شخصی پیغام به اثبات رسیده‌ی عصرش را می‌شنود و می‌پذیرد، رخ می‌دهد. عیسی، آن داماد کلمه به اثبات رسیده است. پولس این سرّ را در افسسیان ۲۵:۵-۲۷ توضیح داد: "ای شوهران! زنان خود را محبت نمایید، چنان‌که مسیح هم کلیسا را محبت نمود و خویشتن را برای آن داد.<sup>۲۶</sup> تا آن را به غسل آب بوسیله‌ی کلام طاهر ساخته، تقدیس نماید،<sup>۲۷</sup> تا کلیسای مجید را به نزد خود حاضر سازد که لکه و چین یا هیچ چیز مثل آن نداشته باشد، بلکه تا مقدس و بی‌عیب باشد."

بیل گفت: "اگر شما در کلام خدا ایستاده‌اید، بنابراین شما بیش از هر زمان دیگری کاملاً عادل شمرده می‌شوید. هلولویاه! حال در مورد شکرگزاری صحبت کنیم که من بیشتر از هر چیز دیگر بخاطر آن شکرگزار هستم. شما عروس بی‌لکه و چین و طاهر و بی‌گناه پسر خدای زنده هستید. هر مرد و زنی که از روح خدا

تولد یافته است و در خون مسیح شسته شده است... اگر شما به هر کلمه‌ی کلام خدا ایمان دارید، طوری می‌ایستید که گویی هرگز گناه نکرده‌اید. شما بواسطه‌ی خون عیسی مسیح کامل هستید. از پوسته خارج و وارد نور آفتاب شوید، در اینجا شما می‌توانید همراه مابقی گندم‌ها رسیده شوید. من صدای آمدن ماشین خرمن کوب را می‌شنوم. شما به عروسی در آسمان خواهید رفت و روبان پیش برگزیدگی را در اختیار دارید، فیضی که لایقش نبودیم. خود خدا این کار را انجام داد. او شما را پیش از بنیاد عالم می‌شناخت، بنابراین او روبان عروسی را با وارد کردن اسم شما در کتاب حیات بره به شما داد. چه شکرگزاری‌ای! هلولیاه! شکر بر خدا!"

روز جمعه بیل «اعمال، همان ایمان ابراز شده است»<sup>۴۴۸</sup> را موعظه کرد، او در آنجا دو آیه را توضیح داد که در نگاه اول مخالف یکدیگر به نظر می‌رسیدند. "یعقوب ۲: ۲۱-۲۳ می‌گوید، ابراهیم به اعمالش عادل شمرده شد نه به ایمانش؛ درحالی‌که پولس در رومیان ۱: ۴-۸ می‌گوید، ابراهیم به ایمان عادل شمرده شد، نه به اعمالش. این موضوع باید در مقیاس گسترده‌تر درک شود، این دو آیه مغایر یکدیگر نیستند. یعقوب از دیدگاه انسانی به ابراهیم نگاه می‌کرد و پولس از دیدگاه خدا به ابراهیم نگاه می‌کرد. مردم فقط از طریق ایمان به عیسی مسیح نجات می‌یابند؛ اما ایمان حقیقی به مسیح بطور طبیعی خودش را از طریق اعمال نیکو نشان می‌دهد."

صبح روز شنبه جک مور میزبان صبحانه در یک هتل محلی بود و پس از آن بیل درمورد «تلاش برای خدمت به خدا، بدون اراده‌ی او» سخن گفت. آن شب، بیل به خیمه‌ی حیات رفت و «شنیده بودم، اما حال می‌بینم»<sup>۴۴۹</sup> را موعظه

کرد. او این موضوع را از ایوب ۵:۴۲ برداشته بود. پس از اینکه خدا از پس یک گردباد با ایوب صحبت می‌کند، ایوب می‌گوید: "قبل از این گوش من درباره‌ی تو چیزهایی شنیده بود، اما اکنون چشم من تو را می‌بیند." بیل توضیح داد که منظور ایوب چه بود و از خدمت خودش بعنوان مثال استفاده کرد. او از چه داستان شخصی استفاده کرد؟ او می‌توانست هر کدام از صدها هزار رویاها، نبوت‌ها، معجزات و رویدادهای ماوراءالطبیعه را که در طول ۵۶ سال عمرش رخ داده بود، انتخاب کند. او تصمیم گرفت که تجربه‌اش در سال ۱۹۵۹ را توضیح دهد، زمانی که خدا معنی انجیل مرقس ۱۱:۲۳ را به او یاد داد. اگر به این کوه بگویی که حرکت کرده و به دریا منتقل شود و حقیقتاً ایمان داشه باشی، این اتفاق رخ خواهد داد. او گفت که چگونه در آن زمان سنجاب شکار می‌کرد ولی موفق نبود. خدا به او گفت هر آنچه را که می‌خواهد، بگوید و رخ خواهد داد. او به خدا گفت که به تعداد مجاز شکار، سنجاب می‌خواهد در هوای سرد و از هیچ، سنجاب‌ها پدیدار شدند و او به آنها شلیک کرد.

صبح روز یکشنبه، ۲۸ نوامبر سال ۱۹۶۵،<sup>۴۵۰</sup> بیل «تنها مکان مهیا شده‌ی خدا برای پرستش» را موعظه کرد، این مکان زیر خون بره‌ی خدا عیسی مسیح است. سپس یکشنبه شب موعظه‌ای به نام «بر بال‌های کبوتر سفید برفی»<sup>۴۵۱</sup> را وعظ کرد. او این عنوان را از یک آهنگ سبک کانتری-وسترن برداشت کرده بود، او این آهنگ را زمانی که در محوطه بیرون شهر راندگی می‌کرد، از رادیوی ماشینش شنیده بود. این آهنگ یک زمینه‌ی مسیحی داشت که باعث شده بود بیل از آن خوشش بیاید. بیل در طول موعظه به حضارش گفت که خدا چطور در طول صخره نوردی در دره‌ی سایینو با او سخن گفت و اینکه چطور خدا توسط

<sup>۴۵۰</sup> ۷ آذر ۱۳۴۴ خورشیدی<sup>۴۵۱</sup> God's Only Provided Place of Worship, On the Wings of a Snow White Dove

یک کبوتر سفید برفی به او علامت داد. او در انتهای موعظه‌اش سرود «روی بال‌های کبوتر» را خواند.

نوح روزها روی سیل قرار داشت،  
 او طرق مختلف به دنبال خشکی گشت،  
 او مشکلات بسیاری داشت، اما نه از آسمان،  
 خدا علامتش را روی بال‌های کبوتر به او داد.

بر بال‌های یک کبوتر سفید برفی،  
 خدا محبت خالص و شیرینش را می‌فرستد،  
 علامتی از بالا،  
 روی بال‌های یک کبوتر.

عیسی، نجات دهنده‌ی ما روزی روی زمین آمد،  
 او در یک اصطبل به دنیا آمد، در یک آخور یونجه،  
 اگرچه در اینجا طرد شد، لیکن از بالا طرد نشد،  
 خدا علامتش را روی بال‌های یک کبوتر به ما داده است.

بر بال‌های یک کبوتر سفید برفی،  
 خدا محبت خالص و شیرینش را می‌فرستد،  
 بر بال‌های یک کبوتر.

تا اینجا بیل کلمات آن آهنگ معروف را تا جایی که به خاطر می‌آورد، دنبال کرده بود. حال او بند سومی نیز به آن اضافه می‌کند که خودش آن را نوشته بود.

با اینکه سال‌ها به طرق مختلف زجر کشیدم،  
روز و شب برای شفا دعا کردم،  
ایمان توسط پدر آسمانی فراموش نشد،  
او نشانه‌اش را روی بال‌های یک کبوتر به من داد.

او پس از این آهنگ قسمتی از یک دعای قدیمی را خواند. جک مور بعدها  
گفت، از میان تمام جلساتی که با ویلیام برانهام بود، هیچ کدام قابل مقایسه با  
روح محبت، ایمان و پرستشی نبود که آن شب در خیمه‌ی حیات جاری شد.

**در طول** هفته‌ی اول ماه دسامبر، ویلیام برانهام برای موعظه سفر کوتاهی  
به جنوب کالیفرنیا داشت. توقف نخست او در شهر یوما<sup>۴۵۲</sup> بود، شهری در  
جنوب غربی آریزونا، نزدیک مرز کالیفرنیا و مکزیک. در شبه شب، ۴ دسامبر  
سال ۱۹۶۵،<sup>۴۵۳</sup> او در ضیافت انجمن تاجران انجیل تام در مهمانخانه‌ی رامادا  
صحبت کرد. موضوع موعظه او «ربوده شدن»<sup>۴۵۴</sup> بود؛ او به ربوده شدن مخفیانه‌ی  
عروس مسیح قبل از دوره‌ی مصیبت عظیم اشاره داشت. او اول تسالونیکیان  
۱۳:۴-۱۷ را خواند:

"اما ای برادران! نمی‌خواهیم شما از حالت خوابیدگان بی‌خبر باشید که  
مبادا مثل دیگران که امید ندارند، محزون شوید. زیرا اگر باور می‌کنیم  
که عیسی مرد و برخاست، به همین‌طور نیز خدا آتانی را که در عیسی  
خوابیده‌اند، با وی خواهد آورد. زیرا این را به شما از کلام خدا  
می‌گوییم که، ما که زنده و تا آمدن خداوند باقی باشیم، بر خوابیدگان

سبقت نخواهیم جست، زیرا خود خداوند با صدا و با آواز رئیس فرشتگان و با صور خدا از آسمان نازل خواهد شد و مردگان در مسیح اول خواهند برخاست. آنگاه ما که زنده و باقی باشیم، با ایشان در ابرها رفته خواهیم شد تا خداوند را در هوا استقبال کنیم و همچنین همیشه با خداوند خواهیم بود."

در میان نکته‌های بسیار در موعظه‌اش، شاید مهم‌ترینش توضیح او در مورد صدای فریاد فرشته‌ی مقرب و شیپور خدا بود. او گفت: "نخستین صدا یک آواز است، پیغامی از یک نبی که مردم را آماده می‌سازد. نخستین چیزی که صدا خواهد داد، ندای قیام است؛ همان صدایی که در انجیل یوحنا ۱۱:۳۸-۴۴ ایلعازر مرده را از قبر فراخواند. سومین چیزی که صدا خواهد داد شیپور است، که مردم را به شام بره در آسمان همراه عروسی می‌خواند. نمونه‌ی عهد عتیق را به یاد آورید. همیشه یک شیپور یهودیان را به ضیافت فرامی‌خواند. می‌بینید، نخستین چیزی که پیش می‌آید، پیغام اوست که عروس را به اتحاد فرامی‌خواند. سپس قیام عروس خفته است، آن ایماندارانی که در عصرهای دیگر کلیسای مردند. همه‌ی آنها جمع شده و شیپور آنها را به ضیافتی در آسمان می‌خواند. ما هم اکنون در آنجا و آماده هستیم. تنها یک چیز باقی مانده است. کلیسای که خارج می‌شود باید زیر آفتاب رسیده شود. خرمن کوب بزرگ پس از مدتی خواهد آمد. ساقه‌ها خواهند سوخت، اما گندم در انبار جمع خواهد شد."

"من این را به شما می‌گویم چون این حیات است؛ چون من برای گفتن آن در مقابل خدا مسئولم. باید آن را بگویم. خدمت ایمان-شفای من تنها برای جلب توجه مردم بود. من تمام مدت می‌دانستم که پیغام خواهد آمد و حال اینجاست. آن هفت مَهر باز شدند و آن اسرار آشکار شدند."



"روزی که شروع به موعظه‌ی هفت دوره‌ی کلیسا کردم، با جک مور که یک الهیدان بزرگ است تماس گرفتم. گفتم: "جک! شخصی که در مکاشفه باب ۱ شبیه پسر انسان است و با مویی به سفیدی پشم ایستاده کیست؟ عیسی یک مرد جوان بود. چطور موی او به سفیدی پشم می‌شود؟" جک گفت: "برادر برانهام! آن بدن جلال یافته او بود." این به نظرم درست نیامد. زمانی که به اتاقم رفتم و شروع به دعا کردن نمودم، خدا معنای حقیقی آن را به من گفت. می‌بینید؟ من همیشه موعظه کرده‌ام که عیسی خداست، نه فقط یک انسان. او خدای مجسم شده در جسم بود، ویژگی محبت خدا که نازل شد و روی زمین آشکار شد. عیسی محبت خدا بود که بدنی را بنا کرد که خود یهوه در آن زندگی کند. از جهت جسم، تمام پری الوهیت در او ساکن بود. خدا هرآنچه که بود از طریق آن جسم آشکار ساخت. آن بدن باید می‌مرد تا بتواند عروس را به خودش بشوید. نه تنها عروسی شسته و بخشیده شده است، بلکه عادل شمرده شده است. در نظر خدا عروس هرگز گناهی مرتکب نشده است. او آنجا ایستاده و با پسر خدا ازدواج کرده است. او از پیش مقدر شده است. او در این دنیای گناه به دام افتاده بود، اما زمانی که حقیقت را شنید و پیش آمد، خون بره او را پاک ساخت. سپس او پارسا در آنجا می‌ایستد و هیچ گناهی بر او قرار ندارد. بنابراین، پیغام عروس را به اتحاد فرامی‌خواند. این فریاد است."

پس از اینکه جلسه به پایان رسید، بیل خبر دلپذیری دریافت کرد. نخستین نسخه‌ی کتابش به نام «شرحی بر هفت دوره‌ی کلیسا» به او داده شد. کتابی با جلد آبی رنگ و محکم، این کتاب ۳۸۱ صفحه داشت و به ۱۰ فصل تقسیم شده بود. نخستین فصل آن «مکاشفه‌ی عیسی مسیح» و فصل آخر «خلاصه‌ای از ادوار» نام داشت. کتاب او مملو از آیات کتاب مقدس، تاریخ کلیسا و نظرات شخصی بود که استادانه به هم پیوند خورده و تصویر زیبایی را نمایش می‌دادند.

روز یکشنبه، بیل در کلیسای جماعت ربانی در ریالتو، کالیفرنیا،<sup>۴۵۵</sup> در ۸۰ کیلومتری شرق لس‌آنجلس موعظه کرد. او این پیغامش را «چیزهایی که باید باشد»<sup>۴۵۶</sup> نامید و گفت که دارد از جایی ادامه می‌دهد که در شب گذشته در یوما تمام کرده بود. متن کتاب مقدس او از انجیل یوحنا ۱:۱۴-۷ بود، جایی که عیسی گفت:

"دل شما مضطرب نشود! به خدا ایمان آورید به من نیز ایمان آورید. در خانه‌ی پدر من منزل بسیار است و الا به شما می‌گفتم. می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم و اگر بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم، باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد، تا جایی که من می‌باشم شما نیز باشید. و جایی که من می‌روم، می‌دانید و راه را می‌دانید. تو ما بدو گفت، ای آقا! نمی‌دانیم کجا می‌روی. پس چگونه راه را توانیم دانست؟ عیسی بدو گفت: «من راه و راستی و حیات هستم. هیچ کس نزد پدر جز بوسیله‌ی من نمی‌آید. اگر مرا می‌شناختید، پدر مرا نیز می‌شناختید و بعد از این او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»

بیل اشاره کرد که این متن اغلب در مراسم تشییع جنازه استفاده می‌شود. همین‌طور، به نظر می‌رسید او این موعظه را برای مراسم تشییع خودش می‌کند، نه به شیوه‌ی غم‌انگیز، بلکه با نگاهی شادمان به چیزهای بهتری که در راه است. بیل گفت: "من بابت درهای باز، مانند این کلیسا که به من اجازه دادند داخل شوم و الهام‌بخش مردان جوانی چون شبانان شما باشم، شکرگزارم. من دارم پیر می‌شوم

و می‌دانم که روزهایم رو به اتمام است. حال می‌دانم که این مردان جوان می‌توانند این پیغام را گرفته و تا روز آمدن خداوند ادامه دهند. اگر او در نسل من نیاید... امیدوارم که او را ببینم... من روزانه منتظر او هستم، چشم دوخته‌ام و خود را برای آن ساعت آماده نگه می‌دارم."

بیل درباره‌ی ذهن بی‌نهایت خدا در ارتباط با درک محدود ما از زندگی و جهان سخن گفت. "ذهن محدود ما نمی‌تواند معنای بی‌نهایت را درک کند. بیل گفت که خدا همه چیز را می‌داند، هر چه که در حال حاضر هست و هر چه که خواهد شد. بنابراین، هیچ چیز خارج از برنامه‌های او نیست. او تولد را برنامه‌ریزی کرده و ثانیه‌ای را که فوت می‌کنی، می‌داند."

"ذهن ما محدود است. برای ما زندگی پر از تردید است. هیچ کدام از ما از ساعت مرگمان خبر نداریم. ممکن است امروز در یک حادثه رانندگی کشته شوید، یا ممکن است امشب از یک حمله قلبی فوت کنید. اما مرگ پایان نیست. عیسی گفت: "می‌روم تا مکانی را برای شما مهیا سازم." مسیحیان پس از مرگ، زندگی خود را در جای دیگری ادامه می‌دهند. این جهان نخواهد بود. این مکان واقعی مانند باغ عدن خواهد بود، جایی که ما می‌خوریم و می‌نوشیدیم، کار و بازی می‌کنیم و خالقمان را عبادت می‌کنیم. در آن بهشت ما بدن‌های واقعی خواهیم داشت."

بیل توضیح داد که این «بدن‌های تازه» همان «منزلی» است که عیسی گفت برای ما مهیا خواهد ساخت. "هر منزل متفاوت خواهد بود. خداوند تنوع را دوست دارد. او هر یک از ما را متفاوت آفرید و روی زمین قرار داد. در بهشت نیز چنین خواهد بود. و نه فقط ویژگی‌های جسمانی ما، بلکه شخصیت‌های ما در آسمان نیز به اندازه‌ی زمین از هم متفاوت و متنوع خواهد بود. به مردان متفاوتی که عیسی بعنوان رسول برگزید، توجه کنید. پطرس بی‌پروا بود و به یک واعظ

آتشین تبدیل شد. آندریاس محافظه‌کار بود و همیشه دعا می‌کرد. پولس بیشتر فاضل بود. شما نمی‌توانید یکی از رسولان را بهتر از دیگر رسولان بدانید. آنها متفاوت بودند، زیرا خدا آنها را به همین شیوه ساخته بود. به انواع شخصیت‌هایی که در میان مسیحیان وجود دارد نگاه کنید. برخی خشن و متعصب هستند؛ برخی دیگر آرام و مهربان هستند و انواع بسیاری از شخصیت‌های دیگر بین این دو نقطه وجود دارند. اما همه‌ی آنها اگر تولد تازه یافته باشند، بخشی از ملکوت خدا هستند. این چیزی است که در هر مسیحی مشترک است. او توسط بخشی از روح خدا پر شده است."

"فقط یک نوع حیات ابدی وجود دارد و آن حیات خداست، بنابراین باید حیات خدا در شما باشد تا جاودانه زندگی کنید. اگر روح خدا در شما ساکن شود، این شما را تبدیل به ویژگی خدا می‌کند." بیل گفت: "اگر ما آن ویژگی‌های خدا هستیم، نمی‌توانیم با اعتقادنامه‌ها یا فرقه‌ها زندگی کنیم؛ ما باید با کلام زندگی کنیم. عروس مسیح بخشی از داماد است، همان‌طور که هر زنی بخشی از شوهرش است؛ بنابراین، ما باید یک کلمه-عروس باشیم. یک کلمه-عروس چیست؟ آن تجلی‌ای برای این ساعت است. عروس یک اعتقادنامه یا یک فرقه نیست، بلکه ویژگی زنده‌ی خداست و خصوصیات خدا را به دنیا نشان می‌دهد."

او نزدیک پایان این موعظه در مورد تجربه‌اش در خصوص رفتنش به فراتر از پرده‌ی زمان صحبت کرد، خدا در آنجا بهشتی که انتظار مسیحیان را می‌کشد، بصورت اجمالی و کوتاه به او نشان داد. بیل آن موعظه را «چیزهایی که باید باشد» نامید، به این دلیل که می‌خواست به یک قطعیت در زندگی هر مسیحی اشاره کند. عیسی وعده‌ای بسیار عالی داد. آیا می‌توانیم به او اعتماد کنیم که وعده‌اش را نگه خواهد داشت؟ پاسخ یک «بله» چشمگیر است. عیسی از طریق

آیات و معجزات، از جمله شکستن قدرت مرگ ثابت کرد که او هم خدای قادر مطلق و هم یک انسان حقیقی است و به همین دلیل کاملاً قادر است آنچه را که وعده داده است، بجا آورد. "می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم و اگر بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم، باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جایی که من می‌باشم شما نیز باشید." هر ایمان‌داری در مسیح با اطمینان به این موضوع امید دارد.

شب بعد در ضیافت انجمن تاجران انجیل تام در سن برناردینو،<sup>۴۵۷</sup> بیل در مورد «رویدادهای مدرن که توسط نبوت آشکار شده‌اند»<sup>۴۵۸</sup> سخن گفت. متن او از انجیل لوقا ۲۴:۱۳-۲۷ بود. "پس از اینکه عیسی از مردگان برخاست، با دو مرد به شهر کوچک امائوس رفت. آن مردان نخست او را نشناختند و به همین دلیل آنچه درباره‌ی عیسی ناصری که چند روز پیش مصلوب شده بود می‌دانستند، به او گفتند. عیسی به آنها گفت: "ای بی‌فهمان و سست‌دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیا گفته‌اند! آیا نمی‌بایست که مسیح این زحمات را بیند تا به جلال خود برسد؟" پس از موسی و سایر انبیا شروع کرده، اخبار خود را در تمام کتب برای ایشان شرح فرمود.

بیل برخی از آیتاتی را که ممکن بود عیسی آن روز بعد از ظهر در مسیر امائوس بکار برده باشد، پیشنهاد داد:

مزامیر ۱۶:۱۰) زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد.

مزامیر ۱:۲۲) او روی صلیب فریاد زد: "ایلی ایلی لما سبقتنی."

مزامیر ۷:۲۲-۸) او توسط دشمنانش مورد استهزا قرار گرفت

مزامیر ۱۶:۲۲) این تحقق یافت که "دست‌ها و پای‌های مرا سفته‌اند."

- مزامیر (۱۸:۲۲) این نیز تحقق یافت که رخت مرا در میان خود تقسیم کردند.
- مزامیر (۱۱:۳۵) او توسط شاهدین دروغین متهم شد.
- مزامیر (۹:۴۱) دوستانش به او خیانت کردند.
- اشعیا (۱۴:۷) باکره‌ای آبستن می‌شود.
- اشعیا (۶:۹) برای ما ولدی زاییده خواهد شد.
- اشعیا (۶:۵۰) او زده شد.
- اشعیا (۷:۵۳) او در مقابل اتهام زندگان خود سکوت کرد.
- اشعیا (۹:۵۳) او با دولت‌مندان دفن شد.
- اشعیا (۱۲:۵۳) او با مجرمین مرد.
- زکریا (۱۲:۱۱) او به سی سکه نقره فروخته شد.
- زکریا (۷:۱۳) رسولانش او را ترک کردند.
- ملاکی (باب ۳) یحیی تعمیددهنده پیشرو او بود.

علاوه بر این، به تمام نمونه‌هایی که ممکن است عیسی از عهد عتیق اشاره کرده باشد، فکر کنید. بعنوان مثال پیدایش باب ۲۲ را در نظر بگیرید، جایی که ابراهیم فرزندش اسحاق را برداشت و با نیت قربانی کردنش به بالای کوه رفت تا خود خدا امر خداوند را برآورده کند.

نکته‌ی مورد توجه بیل این بود که عیسی برای توضیح دادن وقایع مهم روز از کتاب مقدس استفاده کرد. به همین ترتیب، مسیحیان می‌توانند رویدادهای روحانی مهم امروز را درک کنند، آن هم بوسیله‌ی ربط دادن آنها با نبوت‌های کتاب مقدسی که برای امروز می‌باشند. بیل به خدمت خودش اشاره کرد، اما در این ضیافت زمان کافی را نداشت تا تمام آیات مرتبط را فهرست کند. بیل گفت: "او را تماشا کنید. عیسی آنها را به کلام خدا ارجاع داد. او هرگز نگفت: «آیا من

را نمی‌شناسید؟ من مسیحی هستم که قیام کرده است.» او این را نگفت. او فقط کلام را به آنها داد و آنها باید خود تشخیص می‌دادند. یحیی تعمیددهنده هم همین کار را کرد. حال ای مردم! به خواب نروید، خودتان تشخیص دهید.<sup>۴۶۰</sup>

بعدازظهر روز بعد، ۷ دسامبر، بیل در ضیافت دیگری از انجمن تاجران انجیل تام در کوینا، کالیفرنیا<sup>۴۵۹</sup> درمورد «رهبری»<sup>۴۶۰</sup> صحبت کرد. او بار دیگر از فرمانروای انجیل مرقس ۱۷:۱۰-۲۲ بعنوان متنش استفاده کرد. "یک نمونه‌ی مناسب برای کلیسای متمول و از خود راضی دوره‌ی لائودیکیه. او این حاکم جوان را بعنوان یک تاجر موفق توصیف کرد که نگران روحش بود. این تاجر دید عیسی متفاوت است و امیدوار بود عیسی به او بگوید چطور می‌تواند از حیات ابدی اطمینان حاصل کند. هنگامی که عیسی به او گفت که ثروتش را فراموش کند و او را پیروی کند، بازرگان جوان نتوانست این کار را انجام دهد، زیرا او فکر کرد که بهای خیلی زیادی است. او می‌خواست در چشم دنیا «کسی» باشد."

بیل این نگرش را با نگرش یک مرد جوان به نام موسی مقایسه کرد: "او از ثروت و موقعیت خود در مصر بخاطر پیروی از مسیح دست کشید، چون او متوجه شد که مسیح بزرگ‌ترین گنجینه است." بیل اشاره کرد که: "بزرگ‌ترین کسی که می‌توانید باشید، پسر یا دختر خدا بودن است. هنگامی که هرم‌ها گرد و غبار هستند و مصر خاطره‌ای دور از دسترس است، موسی هنوز زنده خواهد بود، زیرا رهبری مسیح را بجای همراه شدن با طرق دنیا قبول کرد."

امروز رهبری عیسی مسیح از طریق روح‌القدس انجام می‌شود، که مردم را به سمت کلامش هدایت می‌کند. "بیل گفت: "شما نمی‌توانید از طریق اعتقادنامه‌ها

یا فرقه‌ها نزد خدا بیایید. تنها یک کار است که می‌توانید بکنید، عیسی را با شرایطش بپذیرید. حاضر باشید که نسبت به خود و تمام افکار زمینی‌تان بمیرید و از او پیروی کنید. عیسی گفت که تمام چیزهای دنیوی را ترک کرده و از من پیروی کنید... این تنها راه یافتن حیات ابدی است. بنابراین امروزه رهبری خدا باعث می‌شود که شما توسط روح‌القدس از کلام حال حاضر و اثبات شده پیروی کنید."

جدیت خاصی در شیوه‌ی بیان بیل وجود داشت، تقریباً از ناامیدی، گویی شک کرده بود که زمان زندگی زیادی برایش باقی نمانده است، او از این شب استفاده کرد و مهم‌ترین نکات موعظاتش در طول ۵ سال گذشته را خلاصه کرد. او در دعای پایانی گفت: "ای پدر! دعا می‌کنم، اگر امشب، در اینجا کسانی مقدر به حیات ابدی شده است، هم‌اکنون آن را بپذیرند. قلب سنگین آنها را بشکن. اگر آنها آرامش می‌خواهند، اگر چیزی می‌خواهند که خشنودشان می‌سازد، چیزی که اطمینان می‌بخشد، باشد که آنها رهبری مسیح را امشب بپذیرند. این تصمیم به آرامشی منتهی می‌شود که از درک خارج است، شادی‌ای که کامل است. آنها وارد محوطه‌ای می‌شوند که خود مرگ نیز نمی‌تواند به آنها صدمه برساند. اجابت فرما ای پدر!"

**حدود اوایل** نوامبر سال ۱۹۶۵، پیری گرین یک ساختمان خالی را در نزدیکی مرکز شهر توسان پیدا کرده بود که مناسب بود و می‌شد بعنوان کلیسا استفاده کرد. این ساختمان زمانی کنیسه‌ی یهودیان بود. در واقع، آن نخستین کنیسه‌ی یهودیانی بود که در شهر توسان ساخته شده بود. اواسط ماه نوامبر پیری آن ساختمان را اجاره کرد، تمیز کرده و درهایش را برای پرستش باز کرد. او آنجا را خیمه‌ی توسان نامید.



بیل نخستین بار روز یکشنبه، ۲۱ نوامبر سال ۱۹۶۵،<sup>۴۶۱</sup> در خیمه‌ی توسان صحبت کرد. او از پیری گرین خواست ۵ دقیقه وقت بدهد تا بگوید چقدر خوشحال است که در نهایت کلیسایی در توسان وجود دارد که او می‌تواند همراه خانواده بطور منظم در آن شرکت کند. او ۲۷ دقیقه زمان صرف کرد. این جلسه به نوعی جلسه‌ی تقدیم کلیسا بود، اگرچه او بیشتر از تقدیم ساختمان، در مورد تقدیم ایمانداران صحبت می‌کرد. او کارش را با دست‌گذاری روی شبان جوان، پیری گرین و دعا برای او و خانواده‌اش به اتمام رساند.

آخرین باری که بیل در خیمه‌ی توسان صحبت کرد ۱۲ دسامبر سال ۱۹۶۵،<sup>۴۶۲</sup> بود. پس از موعظه‌ی پیری گرین، بیل ۳۴ دقیقه در مورد اهمیت انجام شام خداوند توضیح داد. او گفت: "سه کار فیزیکی هست که باید انجام دهیم، تعمید آب، شام خداوند و شستن پاها. این سه، فرامین الهی هستند. ما باید این سه کار را بصورت نمادین انجام دهیم."<sup>۴۶۳</sup> موعظه‌ی او در مورد «عشای ربانی»<sup>۴۶۴</sup> آخرین موعظه‌ی ضبط شده‌ی او بود. وقتی که او موعظه‌ی کوتاهش را تمام کرد، از خدا خواست که نان و شراب را برکت بدهد و سپس آنها را بین چندصد نفری که آن شب به کلیسا آمده بودند، بخش کردند. پس از اینکه همه عشای ربانی را بجا آوردند، او لیوان شراب را از سینی برداشت، آن را در مقابل جماعت بالا برد و گفت (از عیسی نقل قول کرد): "دیگر از میوه‌ی درخت مو نخواهم نوشید، تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود، تازه بنوشم."<sup>۴۶۵</sup>

اواخر همان هفته بیل از داوسون رایلی خواست به خانه‌ی آنها برود و در طبقه‌بندی مجموعه‌ی اسلحه‌هایش به او کمک کند. اگرچه داوسون رایلی چند

<sup>۴۶۱</sup> ۳۰ آبان ۱۳۴۴ خورشیدی

<sup>۴۶۲</sup> ۲۱ آذر ۱۳۴۴ خورشیدی

<sup>۴۶۳</sup> تعمید- انجیل متی ۱۹:۲۸، اعمال رسولان ۲:۲۸؛ عشای ربانی- اول قرنیتان ۱:۲۲-۲۶؛

شستن پاها- انجیل یوحنا ۱۳:۲-۱۵

<sup>۴۶۴</sup> Communion

<sup>۴۶۵</sup> انجیل مرقس ۲۵:۱۴

دهه از بیل جوان‌تر بود، این دو اغلب با یکدیگر شکار می‌کردند و تبدیل به دوستان خوبی شده بودند.

داوسون قبل از ظهر به خانه‌ی بیل رسید. بیل مشکلش را توضیح داد. او قصد داشت برخی از تفنگ‌های لوله‌ای و دستی‌اش را در اتاق جدیدش به نمایش بگذارد، اما او تعداد بسیار زیادی تفنگ داشت و نمی‌توانست همه‌ی آنها را به نمایش بگذارد. بنابراین او می‌خواست که داوسون به او کمک کند که کدام تفنگ‌ها را به نمایش درآورد. مدا برای یک روز نبود، این به بیل این آزادی را می‌داد که در چندین اتاق کار کند. او یکی‌یکی تفنگ‌ها را از جعبه‌شان بیرون آورد و روی تخت، میز، صندلی‌ها و میز آشپزخانه قرار داد. همان‌طور که داوسون با هر تفنگ مشغول بود، بیل همه چیز درباره‌ی آن تفنگ را به او می‌گفت. بیل تاریخچه‌ی تک‌تک تفنگ‌های لوله‌ای و دستی‌اش را به یاد داشت، اینکه چطور آن را گرفت و اینکه با آن چه چیزی شکار کرد.

حوالی ظهر، بیل از داوسون پرسید که آیا می‌خواهد با او به مرکز شهر بیاید و چیزی بخورند. آنها به یک رستوران مکزیکی رفتند. در مسیر برگشت به سمت خانه بیل گفت: "می‌دانی داوسون! من هیچ کدام از آن تفنگ‌ها رو نخردم. تک‌تک آنها هدیه هستند. درواقع، گاهی تفنگی را همراه کارت هدیه‌ای که امضاء نشده است، از طریق پست دریافت می‌کنم."

"عالی است، برادر برانهام! شما حتی نمی‌دانید برای آنها از چه کسی تشکر کنید."

بیل گفت: "آه، تعجب خواهی کرد." سپس لبخند خاصی زد، گویی راز جالبی را می‌داند.

کنجکاری داوسون برانگیخته شد. "منظورت چیست؟"

"بعنوان مثال، فرض کن یک ماشین پست مقابل خانه‌ی من توقف کند و

راننده بسته‌ای را که حاوی تفنگ است، به من می‌دهد. بگوییم آن تفنگ مدل ساکو فیبر ر.ل. ۶۱ است. متوجه می‌شوی که این هدیه‌ی گران قیمتی است."

داوسون در فکر فرو رفت: "ساکو! آیا این یک کارخانه‌ی فنلاندی نیست؟" "بله همان هست. ساکو یکی از بهترین تفنگ‌های دنیا را می‌سازد. حال بیا فرض کنیم شخصی که آن هدیه را برایم فرستاد، می‌خواست ناشناس باشد. بنابراین روی برخی از کارت‌ها نوشته شده «از طرف برادری که شما را دوست دارد.» بعضی از تفنگ‌هایم به این شکل آمدند."

آنها کار دسته‌بندی تفنگ‌ها را در خانه از سر گرفتند و در همین حین درمورد ارزش‌ها و تاریخچه‌ی شخصی هر تفنگ صحبت کردند. حدود بعدازظهر بود که بیل پرسید: "چه کسی جلوی خانه نگه داشت؟"

آنها پشت خانه کار می‌کردند و داوسون چیزی نشنیده بود، اما گفت: "من بیرون می‌روم و می‌بینیم." او به سمت در ورودی و از خانه بیرون رفت. یک کامیون پست بیرون خانه پارک کرده بود. مرد پستی در کامیون را باز کرد و جعبه‌ی مقوایی بلند و باریکی را بیرون آورد. او آن را نزد داوسون آورد و گفت: "من یک بسته برای آقای بیل برانهام دارم."

داوسون پاسخ داد: "بله قربان! او اینجا زندگی می‌کند. من برای او امضاء می‌کنم."

مشخص بود که جعبه حاوی یک تفنگ بود، داوسون بخاطر مثالی که بیل ۳ ساعت پیش زده بود، کاملاً مطمئن بود که چه نوع تفنگی در آن قرار دارد. او در طول گشت‌های شکاری بسیاری آشکار شدن عطایای بیل را به شیوه‌های شگفت‌انگیزی دیده بود و هیچ چیز به نظر غیرممکن نمی‌آمد.

داوسون آن جعبه را داخل خانه برد و روی میز آشپزخانه گذاشت. بیل چسب بسته را کشید و آن را باز کرد. درون جعبه یک تفنگ ساکو جدید بود،

مدل فینبر ر.ل. ۶۱ و کارتی درون جعبه بود که می‌گفت: "از طرف برادری که شما را دوست دارد." اما امضاء نشده بود.

داوسون سوت کوتاهی به نشانه‌ی تعجب کشید.

بیل همان لخبند مخصوص را که در راه خانه پس از صرف ناهار زده بود، بار دیگر زد و گفت: "این برادر فکر می‌کند من نمی‌دانم چه کسی این را فرستاده، اما من می‌دانم."

روز بعد بیل پیری گرین را به خانه‌ای که خریده بود برد تا اتاق جدیدش را به او نشان دهد. به محض اینکه آنها ماشینشان را پارک کردند، بیل متوجه چرخ ارابه‌ی قدیمی در حیاط شد که به کاکتوس ساگوارو تکیه داده شده و زینت‌بخش حیاط شده بود. آن یک چرخ چوبی با لبه فلزی بود، مدلی که ارابه سواران قدیمی از آن استفاده می‌کردند. چند پره از چرخ وجود نداشت. زمانی که پیری درمورد چرخ شکسته‌ی ارابه پرسید، بیل توضیح داد که چطور ۲۸ سال پیش درست بعد از اینکه همسر و دخترش مردند، او در رویا شارون رز را در غرب کنار چرخ شکسته‌ی یک ارابه قدیمی ملاقات کرد. البته زمانی که او مرد یک بچه بود، اما در رویا او یک زن جوان زیبا بود. شارون به او سلام گفت و راه بهشت را به او نشان داد، جایی که مادرش، هوپ منتظر او بود. بیل به پیری گفت که او این چرخ شکسته‌ی قدیمی را در حیاطش گذاشته تا او را به یاد خانواده‌ی اولش که در یک تراژدی نابود شد، بیندازد. خانه‌ی جدید او بیانگر خانواده‌ی جدید او همراه مدا، ربکا، سارا و جوزف بود.

بیل و پیری از انتهای شرقی اتاق وارد خلوتگاه بیل شدند. چهارچوب در چوبی با تصاویر حکاکی شده‌ی دست‌ساز از حیوانات وحشی مزین شده بود. یک حکاکی عالی شیر آفریقایی را نشان می‌داد. اتاق دارای حاشیه‌ی چوبی روی سه دیوارش بود، تیرهای سقف چوبی و کاشی‌های سنگی زیر پا بودند، این

طراحی ظاهری روستایی و مردانه به خلوتگاه داده بود. پنجره‌های بزرگ دیوار شمالی را پوشانده بود و منظره زیبایی از کوه‌های کاتالینا را در چند کیلومتری به نمایش می‌گذاشت. یک شومینه‌ی سنگی قابل توجه در جنوب غربی اتاق قرار داشت. یک نقاشی از صحرای کنیون روی دیوار غربی کشیده شده بود. این نقاشی صخره‌های سرخی را نشان می‌داد که بالای جریان آب قرار داشتند، آبی که از بین و روی صخره‌های سرخ می‌چکیدند. یک گوزن نر و ماده نزدیک لبه بودند و جریان آبی را که به سمت شمال غربی اتاق می‌رفت، تماشا می‌کردند. این نقاشی در نقطه‌ای به یک جریان آب واقعی می‌رسید، این آب روی چند سنگ می‌ریخت و سپس وارد حوض کم عمق می‌شد.

اتاق پر از اسلحه، تفنگ دستی، شکارهایش و یادگاری‌ها از مسافرت‌هایش بود. دیوارها مملو از سر پر شده‌ی حیواناتی بود که او در سفرهای شکاری متفاوت کشته بود، گوزن نر، غزال، گوزن شمالی، گوزن کانادایی، گوزن شمالی بزرگ، بز کوهی و سه گراز وحشی.<sup>۴۶۶</sup> سر گوزن کانادایی از شکار او در سپتامبر سال ۱۹۶۱، در بریتیش کلمبیا آمده بود. این همان گوزنی است که خدا چهار ماه قبل از آن سفر شکاری در یک رویا به او گفته بود که آن را شکار خواهد کرد. خدا به او گفته بود که اندازه‌ی شاخ آن گوزن ۱۰۶ سانتیمتر خواهد بود و چنین بود. روی زمین مقابل شومینه یک فرش از پوست خرس گریزلی نقره‌ای که در همان سفر شکار کرده بود، قرار داشت. در کنار فرش ساخته شده از پوست خرس، فرش دیگری از پوست پلنگ آفریقایی بود، هدیه‌ای از طرف

<sup>۴۶۶</sup> ویلیام برانهام نتوانست هیچ کدام از حیواناتی را که در آفریقا شکار کرده بود، داشته باشد. او همه‌ی ۲۳ شکارش را در فرودگاه بیرا، موزامبیک رها کرده و به شرکت حمل و نقل هوایی سپرده بود که آنها را به ایالات متحده بیاورند. متأسفانه، غنایم شکار او هرگز به ایالات متحده نرسیدند، که به این معنی بود که آنها در فرودگاه موزامبیک به سرقت رفتند. از آنجا که فرودگاه مقصر بود، به او پیشنهاد سفر گردش‌ی سفری دیگری به آفریقا دادند، اما او هرگز این فرصت را پیدا نکرد که از پیشنهاد آنها استفاده کند.

سیدنی جکسون. بزرگ‌ترین ماهی قزل‌آلا روی لوحی بر دیوارش نصب بود، او این ماهی را در اکتبر سال ۱۹۵۷ در رودخانه‌ی سالمون آیداهو گرفت. روی میزی از جنس چوب درخت ماموت یک عقاب طلایی قرار داشت، این عقاب بال‌هایش را باز کرده و آماده‌ی جنگیدن بود. گوشه‌ی اتاق در نزدیکی پنجره یک گربه‌ی وحشی سیاه‌گوش آمریکایی پر شده قرار داشت که به سنجاب نگاه می‌کرد، در همین حین یک کبوتر سفید رنگ را در آسمان تماشا می‌کرد. زمانی که متخصص تاکسی‌درمی کارش را روی شیر کوهی که او در ژانویه شکار کرده بود، به پایان رساند؛ بیل قصد داشت آن را کنار حوض بگذارد، تا این‌طور به نظر برسد که شیر کوهی تازه برای نوشیدن آب آمده است.

البته در این خلوتگاه یک میز قرار داشت که یک سری کتاب‌های مرجع و چندین کتاب مقدس را در خود داشت. میز و کتاب‌ها برای مطالعه و پوست خرس برای دعا بود. تفنگ‌ها و غنایم شکاری نیز یادگاری از حیات وحش بود.

**جمعه، ۱۷ دسامبر ۱۹۶۵،**<sup>۴۶۷</sup> مدا چمدان‌ها را برای خانواده‌اش پر از لباس کرد و بیل آنها را در صندوق عقب ماشین فورد استیشن مدل ۱۹۶۴ خود گذاشت. تعطیلات مدرسه‌ی سارا و جوزف برای کریسمس به‌تازگی شروع شده بود، بنابراین بیل برنامه داشت که خانواده‌اش را برای تعطیلات به جفرسنویل ببرد. یکشنبه صبح، یک روز پس از کریسمس، او قصد داشت پیغام کریسمسی به نام «فرزندی برای ما متولد شده»<sup>۴۶۸</sup> را در خیمه‌ی برانهام ایراد کند. همچنین، او برنامه‌ریزی کرده بود که آخر آن هفته جلسه‌ی ویژه‌ای را در سالن سخنرانی مدرسه پارک ویو جونپور در جفرسنویل برگزار کند. او قصد داشت درمورد

موضوعی که نامش را «ردپای مار»<sup>۴۶۹</sup> گذاشته بود، تعلیم دهد. او تخمین زده بود که نشان دادن ردپای مار در طول کتاب مقدس ۴ ساعت طول خواهد کشید، شروع این ردپا از حیوان باغ عدن شروع شده و سپس به خط ژنتیکی قائن و سپس در وحش کتاب مکاشفه به اتمام می‌رسید.

ربکا همراه خانواده‌اش به این سفر نمی‌رفت. او ۱۹ ساله بود و با یک سرباز به نام جورج اسمیت<sup>۴۷۰</sup> نامزد کرده بود. جورج ۲ هفته مرخصی از ارتش گرفته بود و قرار بود برای کریسمس به توسان بیاید. البته ربکا نیز می‌خواست تا آنجا که می‌تواند با همسرش وقت صرف کند. بیل از دختر بزرگش خواست تا لباس‌های خانواده و لوازم کوچک‌تر خانه را از خانه‌ی اجاره‌ای‌شان در پارک اونیو به خانه‌ی جدیدشان در دامنه‌ی کوه ببرد. مبلمان جدیدی که سفارش داده بودند، قرار بود از قبل کریسمس تحویل داده شود. اگر زمانی که آنها خارج از شهر بودند، لباس‌ها و وسایل آشپزخانه به خانه‌ی جدید منتقل می‌شد، خانواده‌ی بیل نیز می‌توانستند زمان برگشت مستقیماً به خانه‌ی جدیدشان بروند.

بیل پیش از سحرگاه روز شنبه، ۱۸ دسامبر ۱۹۶۵،<sup>۴۷۱</sup> فرزندانش را از خواب بیدار کرده و به سوی صندلی عقب ماشینش هدایت کرد. مدا روی صندلی جلو و بیل پشت فرمان نشست. هوا به دلیل بارانی که شب گذشته در توسان باریده بود، تازه بود. او قبل از اینکه شهر را ترک کند، به خانه‌ی پسرش رفت. بیلی پاول وسایلش را در ماشین شورلت قرمزش گذاشت و آماده شد. بیلی پاول و لویس پسر ۴ ساله‌شان به نام پاول را با خود به سفر می‌آوردند، لیکن پسر ۱۳ ماهه‌شان را پیش پرستار بچه گذاشتند. بیلی پاول جلو رانندگی کرد و دو ماشین با هم در بزرگراه ایالتی به سمت شرق رفتند. ساعت ۶ صبح چراغ‌های شهر توسان پشت آنها قرار داشت.

مصافت میان توسان، آریزونا تا جفرسنویل، ایندیانا ۲,۸۰۰ کیلومتر است. بیل در سال گذشته چندین بار بین این دو خانه رفته و برگشته بود، بنابراین مسیر را به خوبی می‌شناخت. معمولاً این مسیر دو روز و نیم برای او به طول می‌انجامید. ۱۲ ساعت بعد، پس از طی ۸۰۰ کیلومتر، آنها برای صرف شام در یک رستوران در کلویس، نیومکزیکو<sup>۴۷۲</sup> توقف کردند. آنها ۱۲ کیلومتر با مرز تگزاس فاصله داشتند. بیل زیاد گرسنه نبود، بنابراین فقط یک تکه کیک لیمویی سفارش داد. بیل و بیلی پاول در مورد گزینه‌هایشان صحبت کردند و توافق کردند که ۱۶۰ کیلومتر دیگر رانندگی کنند و شب را در آماریلو، تگزاس<sup>۴۷۳</sup> توقف کنند. هواشناسی رادیو اعلام کرد که در شهر آماریلو برف درحال باریدن است، اما این موضوع آنها را نگران نساخت. آنها به رانندگی در جاده‌ی پوشیده از برف عادت داشتند. جوزف هنگام سوار شدن از پدرش پرسید که آیا می‌تواند سوار ماشین بیلی پاول شود. بیل معمولاً پسر کوچکش را کنار خودش نگه می‌داشت، اما این شب بیل گفت که او می‌تواند با برادر بزرگ‌ترش بیاید.

بار دیگر بیلی پاول جلوتر رانندگی کرد. بیل با فاصله‌ای کم او را دنبال می‌کرد. سارا خوشحال بود که حالا کل صندلی عقب برای اوست. او دراز کشید و خوابید. هوا دیگر تاریک شده بود. ابرها ستاره‌ها را پوشانده بودند و هلال ماه به سختی می‌توانست از پس آسمان پوشیده از ابر نورش را منعکس کند.

شهر کوچک تگزیکو<sup>۴۷۴</sup> درست مقابل مرز تگزاس قرار دارد. آنها باید در انتهای شرقی تگزیکو به سمت چپ می‌پیچیدند تا به بزرگراه ۶۰ بروند و سپس به مسیرشان به سمت شمال شرق و شهر آماریلو ادامه دهند. پیچ سختی بود و علامت راهنمایی رانندگی پیچ تندی را نشان می‌داد. بیلی پاول دقت کرد اما

---

Clovis, New Mexico<sup>۴۷۲</sup>  
 Amarillo, Texas<sup>۴۷۳</sup>  
 Texico<sup>۴۷۴</sup>



پدرش را پشت سرش ندید. او ماشین را کنار جاده نگه داشت و منتظر ماند. او ساعتش را نگاه کرد و دید که ساعت ۷:۲۰ شب است. ۵ دقیقه بعد پدرش را دید که وارد بزرگراه ۶۰ شد. بیلی پاول ماشین شورلتش را در دنده گذاشت و ماشینش را به جاده و مقابل ماشین پدرش برگرداند.

حال آنها در تگزاس بودند و برای رسیدن به آماریلو باید از هفت شهر کوچک می‌گذشتند. دومین شهری که آنها از آن گذر کردند، بوئینا و شهر بعدی در مسیرشان فریونا<sup>۴۷۵</sup> بود. از آنجا که این بخش بزرگراه مستقیم، مسطح و عریض بود، بیل تصمیم گرفت با سرعت مجاز ۱۰۵ کیلومتر در ساعت رانندگی کند. حدود ۵ کیلومتر در جنوب شرقی فریونا، بیلی پاول پشت یک ماشین گیر کرد که آهسته رانندگی می‌کرد، او از این ماشین سبقت گرفت. همین که وارد خط مسیر درست شد، او متوجه شد که یک چراغ در مسیر مخالف درحال نزدیک شدن به اوست. اول فکر کرد که یک موتورسیکلت درحال نزدیک شدن است. او خیلی دیر متوجه شد که آن یک ماشین بود که در وسط جاده حرکت می‌کند، چراغ سمت راننده کار نمی‌کرد و خاموش بود. بیلی پاول فرمان را به سمت راست چرخاند و به خاکریز جاده منحرف شد و به سختی از تصادف جان سالم بدر برد. ماشین خاکی بدون منحرف شدن و با سرعت از او گذشت، گویی راننده مست بود و به هیچ خطری توجه نداشت. همین که بیلی پاول به خط بزرگراه برگشت، از آینه‌ی عقب نگاه کرد تا ببیند آیا صدمه‌ای به آن ماشین رسیده است یا نه. او تصادف را دید و صدایش را به وضوح شنید. ترسش را در سینه‌اش حس کرد و ناخودآگاه پایش را روی پدال ترمز فشار داد. لوئیس سرش را به عقب برگرداند و جیغ کشید: "این ماشین پدرت است."

بیلی پاول دور زد و با سرعت به سمت محل حادثه رفت. او با صدایی لرزان

گفت: "نمی‌تونه بابا باشه، ماشینی که ازش گذشتم بین من و بابا بود." وقتی که بیلی پاول به محل تصادف رسید، نور چراغ ماشینش صحنه‌ی کابوس‌مانندی را آشکار کرد، دو اتومبیل در هم شکسته و بدن‌های مجروح. یک شورلت سدان مدل ۱۹۵۹ و دیگری فورد استیشن پدرش بود. از آنجا که ماشین شورلت روی خط وسط بزرگراه حرکت می‌کرد، چراغ سمت چپ هر دو با هم برخورد کرده و باعث شده بود دو ماشین به شدت تاب خورده و مچاله شوند. چرخ جلو سمت راست ماشین استیشن بیل آسیب ندیده بود، اما چرخ جلوی سمت چپ عمیقاً در محفظه‌ی موتور گیر کرده بود. حال دو ماشین چندین متر با هم فاصله داشتند و از رادیاتور خرد شده‌ی هر دو بخار بلند می‌شد. روغن و خرده شیشه آسفالت بین آنها را پوشانده بود. شدت ضربه راننده‌ی شورلت را داخل بزرگراه پرت کرده بود. او وسط بزرگراه بدون حرکت بود و صورتش روی زمین قرار داشت. مردی که بیل در راه از او سبقت گرفته بود، مرد آسیب دیده را بررسی می‌کرد. بیلی پاول همه‌ی اینها را در یک لحظه دید. سپس پدرش را دید. ضربه او را با چنان شدتی پرت کرده بود که بالاتنه‌ی او شیشه‌ی جلو را خرد کرده و بیرون آمده بود.<sup>۴۷۶</sup> نصف بدن او داخل و نصف بدنش خارج از ماشین بود. مدا و سارا در دیدرس نبودند.

به محض اینکه بیلی پاول نگه داشت، لوئیس در را باز کرد و به سمت ماشین فورد استیشن رفت. بیلی پاول به جوزف و پاول گفت که در ماشین بمانند و دنبال همسرش رفت. لوئیس به سمت صندلی مسافری رفت تا مدا و سارا پیدا کند و بیلی پاول به طرف پدرش رفت. سر بیل روی کاپوت آسیب دیده‌ی ماشین بود. دست چپ او بین در له شده‌ی ماشین گیر کرده بود و پای چپش دور فرمان ماشین پیچیده بود. بیلی پاول به سرعت این محمضه را بررسی کرد. وضعیت

<sup>۴۷۶</sup> در سال ۱۹۶۵ بیشتر اتومبیل‌ها کمر بند ایمنی نداشتند.

مأیوس‌کننده بود. او به سمت کاپوت رفت و سر پدرش را به آرامی در دست‌هایش گرفت. در همین زمان جوزف جیغ کشید.

بیل بدون اینکه چشم‌هایش را باز کند، گفت: "کی بود؟"

بیلی پاول جواب داد: "جوزف بود."

بیل با ناتوانی گفت: "به جوزف بگو همه چیز خوبه." بعد از یک لحظه

پرسید: "می‌تونی من رو بیرون بیاری؟"

"نه بابا! نمی‌توانم." سپس به او الهام شد. "بابا! به من نگاه کن."

بیل چشم‌هایش را باز کرد. آنها دور به نظر می‌رسیدند.

بیلی پاول گفت: "بابا! اگر کلمه را بگویی، از اینجا بیرون می‌ای."

بیل چشم‌هایش را بست و سرش را از پسرش برگرداند.

لویس از سمت دیگر ماشین فریاد زد: "بیلی! مادرت مرده."

بیلی پاول به آن سوی ماشین دوید، جایی که مدا را مچاله شده روی کف

ماشین، بین صندلی و بخاری ماشین یافت. او برای بررسی نبض، اول گردن و بعد

مچش را بررسی کرد. نبضی پیدا نکرد. تا آنجا که او فهمیده بود، قلب مدا دیگر

کار نمی‌کرد. صدای ناله‌ی سارا را از صندلی عقب شنید. ماشین را دور زد، کنار

پدرش تکیه زد و گفت: "بابا! می‌دونم که بدجور صدمه دیدی، اما نمی‌دونم چطور

بیرون بیارم که بدتر صدمه نبینی. باید صبر کنم تا کمک از راه برسد. من صدای

سارا را می‌شنوم و فکر می‌کنم حالش خوب میشه. اما بابا! فکر می‌کنم مامان مرده."

بیل کمی سرش رو بلند کرد و پرسید: "کجاست؟"

"مامان کف ماشین سمت راست است."

بیل آهسته و با درد دست راستش را دراز کرد، تا اینکه همسرش را حس

کرد. سپس دعا کرد: "خداوند! نگذار مامان بمیرد. در این ساعت با ما باش."

یک لحظه بعد مدا تکان کوچکی خورد و ناله کرد.

بیلی پاول پرسید: "آیا سعی کنم تا مامان رو از ماشین ببرم بیرون؟"  
بیل زمزمه کرد: "نه، او را همین‌طور بگذار تا کمک از راه برسد؛ سارا را هم  
همین‌طور."<sup>۴۷۷</sup>

تا این زمان ماشین‌های بیشتری توقف کرده و بسیاری از مردم پیشنهاد کمک می‌کردند. شخصی به فریونا رفت تا گشت ایالتی را از تصادف مطلع سازد. ماشین‌های پلیس، یک آمبولانس و یک ماشین یدک‌کش در صحنه تصادف حاضر شدند. بهیاران مدا و سارا را از ماشین بیرون کشیدند، آنها را سوار آمبولانس کردند و با سرعت به سمت بیمارستان شهر فریونا بردند. آمبولانس به زودی برای نجات مسافری ماشین دیگر برگشت. راننده‌ی آن ماشین شورت مرده بود، اما سه مسافر هنوز زنده بودند، البته شدیداً مجروح شده بودند.<sup>۴۷۷</sup>

همان‌طور که آمبولانس در رفت و برگشت مردم را به بیمارستان می‌رساند، مأمورین نجات تلاش می‌کردند بیل را ماشین له شده بیرون بیاورند. آرنج چپ او در فلز پیچ خورده‌ی در گیر کرده بود. مأمورین نجات سعی کردند به کمک دیلم و اهرم در را باز کنند، اما موفق نشدند. همه در محل حادثه می‌دانستند که اگر می‌خواهند زندگی بیل را نجات دهند، وقت در حال تمام شدن است. یکی از حاضرین محل که ناظر بود پیشنهاد ریسکی داد. بیلی پاول می‌خواست آن را امتحان کند. این مرد، راننده‌ی یک کامیون چهارچرخ مجهز به زنجیر سنگین بود. او ماشینش را مقابل ماشین استیشن گذاشت و زنجیر را به ستون عمودی در ماشین بست. در همین زمان ماشین یدک‌کش زنجیرش را به سپر عقب ماشین بست. زمانی که ماشین یدک‌کش رو به عقب رفت، ماشین چند سانت کش آمد.

<sup>۴۷۷</sup> بیلی پاول بعدها فهمید که راننده آن شورت مدل ۱۹۵۹ یک کارگر مزرعه ۱۷ ساله به نام سانتیاگو لوتیز راموس بود. او اواخر ماه دسامبر از کانون اصلاح و تربیت ایالتی آزاد شده و ۳ روز پیش از تصادف این ماشین را با پیش‌پرداخت ۱۰۰ دلاری خریده بود. او و ۲ دوستش الکل نوشیده بودند. بطری‌های باز شده‌ی الکل در ماشین شورت او پیدا شد.

این برای باز کردن در کافی بود. بیلی پاول از در مجالهی عقب ماشین وارد شد و توانست دست پدرش را از در جلوی ماشین آزاد کند. بعد دستش را زیر داشبورد برد و پای پدرش را از دور فرمان آزاد کرد. او تا آنجا که می‌توانست با احتیاط پدرش را بلند کرد و به سمت در برد، در آنجا مردان نیرومندی برای کمک بودند.

بیلی پاول همراه پدرش در آمبولانس به بیمارستان کوچک شهر فریونا رفت. کادر پزشکی آنجا زود فهمیدند که جراحات وارده شدیدتر از آن است که تجهیزات محدودشان بتوانند جان او را نجات دهند. آنها برنامه‌ریزی کردند که بیل، مدا و سارا را به بیمارستان تگزاس در آماریلو ببرند. مدا و سارا را بلافاصله سوار آمبولانس و راهی این مسیر ۱۱۲ کیلومتری کردند. وضعیت بیل هنوز آنقدر پایدار نشده بود که ریسک کنند و او را ۹۰ دقیقه در آمبولانس نگه دارند. بدن او وارد شوک شده بود و برای زنده ماندن همان شب نیاز به خون داشت. متأسفانه این بیمارستان کوچک در بانک خون خود، به اندازه‌ی کافی خون نداشت تا به او بدهند. بیلی پاول پیشنهاد داد که از خون او استفاده کنند، اما آزمایش نشان داد که نوع خون او مطابق با خون پدرش نیست. یک کلاتر محلی برای اهدای خون داوطلب شد و معلوم شد که خون او مناسب بود. ساعت ۶ صبح بیل را سوار آمبولانس و راهی کردند. بیلی پاول بار دیگر اجازه داشت پشت آمبولانس همراه پدرش برود.

آنها یکشنبه صبح، ۱۹ دسامبر، ساعت ۷:۳۰ صبح به بیمارستان آماریلو رسیدند. بیلی پاول پس از پرس‌وجو در مورد مادر و خواهرش به اتاق انتظار رفت و به اعضای خانواده و دوستان زنگ زد و آنچه را که می‌دانست، به آنها گفت. چندین مهره‌ی ستون فقرات سارا شکسته بود. نخاع او آسیب ندیده بود و هنوز در دست‌ها و پاهایش حس داشت، بنابراین پزشکان آنجا معتقد بودند که حال او

خوب خواهد شد. و به دلیل داشتن ارتودنسی، دهان سارا به شدت پاره شده بود. شرایط مدا می‌یوس کننده‌تر بود. او نیز تحت تأثیر بریدگی، کبودی، استخوان‌های شکسته و سکنه بود. وضعیت بیل حتی بدتر از مدا بود. چون استخوان‌های دست و پای چپش در قسمت‌های مختلف شکسته بودند، پزشکان آنجا هنوز نمی‌دانستند که آیا امکان تنظیم درست آنها وجود دارد یا خیر. بیلی پاول تماس تلفنی می‌گرفت و دکترها پدرش را عمل جراحی می‌کردند.

حالا ۲۴ ساعت بود که بیلی پاول بیدار بود. او بخاطر فشار این تجربه‌ی سخت بسیار خسته بود. ساعت ۸ پیری گرین وارد اتاق انتظار شد و پیشنهاد داد که مسئولیت تلفن‌های بیلی پاول را به عهده بگیرد. بیلی پاول تلفن و لیست افرادی را که باید با آنها تماس می‌گرفت به پیری گرین داد، سپس روی میبل دراز کشید و بلافاصله به خواب فرو رفت. پس از مدتی پرستار به پیری گرین گفت که ویلیام برانهام از اتاق عمل بیرون آمده، اما وضعیتش هنوز بحرانی است. او از پیری گرین پرسید که آیا می‌خواهد او را ببیند. پیری پیشنهاد داد که بیلی پاول را بیدار کنند تا او به دیدن پدرش برود، اما پرستار فکر می‌کرد بهتر است اجازه دهند که او بخوابد. پیری وارد بخش مراقبت‌های ویژه شد، او اول کنار تخت مدا توقف کرد. مدا هنوز بی‌هوش بود و صورتش آنقدر ورم کرده بود که تشخیص او بسیار سخت بود. یک پرده‌ی سفید تخت او را از بیماران دیگر جدا می‌کرد. پیری کنار تخت بیل رفت. او خمیده شده و از طریق لوله‌ای که در نایش بود، نفس می‌کشید. پیری گفت: "برادر برانهام! اگر کلمه را بگویی..."

بیل پاسخ نداد. پیری با ملایمت خواند: "روی بال‌های کبوتر سفید." در انتهای سرود، بیل چشم‌هایش را باز کرد و لبخند ریزی بر گوشه‌ی لبش آمد. پیری گفت: "برادر برانهام! دیشب ماه را مانند یک هلال نقره‌ای دیدم که همراه اشک خونی به زمین افتاد. هرگز چنین چیزی ندیده بودم."

بیل کمی تکان خورد، گویی قصد داشت بنشیند. او سعی داشت چیزی بگوید، اما کلماتش در لوله‌ی هوا گم می‌شد. پرستار آمد و گفت: "آقای گرین! ۵ دقیقه‌ی شما تمام شده است."

این آخرین باری بود که ویلیام برانهام به یک انسان پاسخ داد. دیری نگذشت که او به کما فرو رفت. طی ۳ روز بعد افراد بسیاری برای دلداری دادن به خانواده‌ی برانهام در بیمارستان حاضر شدند و دعا کردند. روز سه‌شنبه، ۲۱ دسامبر، مدا هوشیاری‌اش را بدست آورد. اگرچه او بیلی پاول و ربکا را بجا آورده بود، اما چیزی در مورد حادثه نمی‌دانست.

روز چهارشنبه پزشکان نگران تورم بیش از حد چشم چپ بیل شدند. آنها تشخیص دادند که این بخاطر تورم مغز است، وضعیت وخیمی که می‌توانست به مرگ ختم شود. آنها یک عمل جراحی را توصیه کردند که طی آن یک قطعه کوچک از جمجمه در قسمت بالا و سمت چپ پیشانی‌اش برداشته می‌شد. این می‌توانست فشار داخل جمجمه را کم کند. تصمیم برای انجام دادن عمل بر عهده‌ی بیلی پاول ۳۰ ساله بود. بیلی پاول پس از مشورت با خانواده و دعا کردن با ۶۵ مسیحی در اتاق انتظار رضایت‌نامه‌ی جراحی را که دکتر به او داده بود، امضاء کرد. با اینکه با این جراحی همان کاری که دکترها گفته بودند، انجام شد، اما بیل بی‌هوش باقی ماند.

روز پنج‌شنبه، دکتر هاینس،<sup>۴۷۸</sup> جراح ارتوپد، گزارش داد که استخوان‌های شکسته‌ی بازوی چپ بیل در حال حرکت به محل اولیه خود هستند. دکتر هاینس امیدوار بود که چند روز بعد بتواند آتل بیل را برداشته و دستش را گچ بگیرند.

در طول آن هفته تلفن اتاق انتظار بطور مداوم زنگ می‌خورد، چون مردم از سرتاسر دنیا جوایای حال ویلیام برانهام بودند. افرادی که در اتاق انتظار بودند، به

نوبت به تلفن‌ها پاسخ می‌دادند و گزارش می‌دادند. پیری گرین داوطلب شد که تلفن‌ها را هر روز بین ساعت ۳ تا ۶ صبح پاسخ دهد. روز جمعه ساعت ۴:۳۷ صبح یک پرستار به پیری گفت که کشیش برانهام به خودی خود نمی‌تواند تنفس کند، بنابراین او مجبور بود که بیل را به دستگاه تنفس وصل کند. ساعت‌ها گذشت. هوای بیرون سرد بود و باد سختی می‌وزید. در اتاق انتظار روزی مایوس‌کننده و غم‌انگیز بود. بیلی پاول ساعت ۵ بعدازظهر برای صرف غذا به رستوران بیمارستان رفت و پیری گرین در اتاق انتظار نشست. پرستاری با چشمان اشک‌آلود از اتاق مراقبت‌های ویژه بیرون آمد و گفت: "آقای گرین! لطفاً آقای برانهام را می‌آورید؟ دکتر هاینس می‌خواهد او را ببیند."

پیری پرسید: "تمام شد؟"

او سر تکان داد و رفت. پیری، بیلی پاول را در رستوران پیدا کرد و پیغام را به او داد. این دو مرد همراه هم به اتاق انتظار رفتند. در آنجا یک پرستار از آنها خواست که در اتاق مشاوره نزدیک جابگاه پرستاران منتظر بمانند. دکتر هاینس آمد و گفت: "آقای برانهام! من خبر ناراحت‌کننده‌ای برایتان دارم. پدر شما ساعت ۵:۴۹ امروز بعدازظهر درگذشت."

۲۴ دسامبر سال ۱۹۶۵ بود،<sup>۴۷۹</sup> شب قبل از کریسمس. اگرچه او فقط ۵۶ سال داشت، برای آنهایی که او را می‌شناختند، او همیشگی بود.

کمی پس از کریسمس مدا و سارا برانهام به جفرسنویل و بیمارستان کلارک کانتی مموریال<sup>۴۸۰</sup> منتقل شدند. اگرچه مادر و دختر به تدریج رو به بهبودی رفتند، با این حال هیچ کدام از آنها حالش آنقدر خوب نشده بود که بتواند در مراسم شرکت کند.



مراسم یادبود ویلیام برانهام روز چهارشنبه، ۲۹ دسامبر ۱۹۶۵، در جفرسنویل برگزار شد. صدها نفر از مردم در خیمه‌ی برانهام جمع شدند و جمعیت بیشتری در اتومبیل‌های پارک شده‌ی خود خارج از خیمه نشسته بودند و از رادیو به مراسم گوش می‌دادند. کشیش اورمان موعظه‌ی مجلس را انجام داد. هنگامی که مراسم به پایان رسید، حدود یک ساعت طول کشید تا همه از کنار تابوت بگذرند و برای آخرین بار بدن را ببینند.

بدن ویلیام برانهام آن روز دفن نشد. در عوض او را به سردخانه بردند و آنها نگه داشتند. بیلی پاول می‌خواست مادر ناتنی‌اش تصمیم بگیرد که آیا شوهرش باید در جفرسنویل دفن شود یا در توسان. از آنجا که فکر مدا به دلیل ضربه‌ی شدید مغزی هنوز مبهم بود، ماه‌ها گذشت تا او بتواند تصمیم بگیرد.

۱۱ اپریل ۱۹۶۶،<sup>۴۸۱</sup> ویلیام برانهام در قبرستان شرقی در تقاطع خیابان‌های هشتم و گراهام در شهر جفرسنویل، ایندیانا دفن شد که تنها یک چهارراه با خیمه‌ی برانهام فاصله داشت. بعدها یک بنای یادبود هر می شکل روی قبر او گذاشته شد. در رأس این هرم یک و نیم متری یک عقاب برنزی قرار داشت، این عقاب بال‌هایش را گشوده و چنگالش باز بود، گویی درحال فرود از آسمان و شکار بود. دو آیه روی این هرم حک شده است. ملاکی ۵:۴، در کنار مکاشفه ۷:۱۰.

*اینک من ایلای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم*

*فرستاد.*

\*\*\*\*\*

*بلکه در ایام صدای فرشته‌ی هفتم، چون کرنا را می‌باید بنوازد، سرّ خدا به اتمام خواهد رسید، چنان‌که بندگان خود انبیا را بشارت داد.*

## سخن پایانی

**اگر ویلیام برانهام** فقط یک مبشر بزرگ، به همراه خدمتی دیگر در زمینه‌ی ایمان-شفا بود، داستان او باید در شب کریسمس سال ۱۹۶۵ پایان می‌یافت؛ اما نسل‌های آینده با کنجکاوی و شیفتگی درمورد زندگی او می‌خواندند، همان‌طور که ما درمورد مبشرین بزرگ قرن‌های گذشته خوانده‌ایم. زمانی که مسیحیان زندگی‌نامه‌ی مردانی همچون چارلز فینی، چارلز اسپرجن، دوایت مودی و اسمیت ویگلزورث<sup>۴۸۲</sup> را می‌خوانند، از آنها الهام می‌گیرند، ولی تقریباً افراد کمی موعظات این افراد را مطالعه می‌کنند. مردان و زنانی که بنیان‌گذار جنبش‌های مسیحی بودند، توجه بیشتری را جذب کرده‌اند، اما این نیز اغلب از مورخان یا افرادی می‌آید که در آن فرقه یا دسته‌ی خاص خدمت می‌کنند. خدمت ویلیام برانهام متفاوت بود. او بیش از یک مبشر بزرگ بود و تأثیر او فراتر از تشویق و الهام دادن می‌رود. زمانی که او تأکید خدمتش را از شفای الهی به تعلیم مسیحی تغییر داد، تصمیم او به مراتب ثمرات بیشتری داشت، که امروز هم در حال افزایش است.

پس از اینکه ویلیام برانهام فوت کرد، فرد سوتمن در خیمه‌ی برانهام باقی ماند و به فرستادن نوارهای موعظه‌ی ویلیام برانهام به هر کسی که متقاضی دریافت آنها بود، ادامه داد. درخواست‌های بسیاری وجود داشت و سال به سال

حجم درخواست‌ها افزایش یافت. هیئت مدیره‌ی خیمه‌ی برانهام پخش موعظت ضبط شده را در اولویت قرار دادند. آنها همچنین درخواست روی بوردرز مبنی بر نگارش و پخش موعظت به شکل چاپی را قبول کردند و اجازه دادند.

در مارچ سال ۱۹۶۶، روی بوردرز چاپ آنها را توسط انتشارات «کلام بیان شده» در توسان آغاز کرد. نخستین کتابچه‌ای که او چاپ کرد، آخرین موعظه‌ی ویلیام برانهام با عنوان «عشای ربانی» بود. بوردرز به کمک پیری گرین ۵۰۰ نسخه چاپ کرده و برای افرادی که نوار موعظت ویلیام برانهام را سفارش داده بودند، فرستاد. او نامه‌ای در آن قرار داده بود که می‌گفت قصد دارد موعظت بیشتری را به چاپ برساند و هر نسخه را ۲۵ سنت به فروش برساند. همان‌طور که لیست افرادی که او به آنها پست می‌کرد، بیشتر می‌شد، کمک‌های مالی نیز افزایش می‌یافت و انتشارات کلام بیان شده پس از یک سال از آغاز کار قادر بود موعظت ویلیام برانهام را بدون هزینه چاپ و توزیع کند.

روی بوردرز در سال ۱۹۶۷ کتابی را که شامل ده موعظه‌ی ویلیام برانهام درمورد موضوع هفت مَهر بود، چاپ کرد. اسم این کتاب «مکاشفه‌ی هفت مَهر»<sup>۴۸۳</sup> بود. از آنجا که ویلیام برانهام نمی‌توانست این موعظت را مانند کتاب هفت دوره‌ی کلیسا تدوین کند، روی بوردرز این موعظت را لفظ به لفظ چاپ کرد و این باعث شد که مردم در کنار خواندن کتاب، نوار صوتی او را نیز گوش دهند. بوردرز در مارچ سال ۱۹۶۹ دفتر انتشاراتش را از توسان، آریزونا به جفرسنویل، ایندیانا انتقال داد.

مدا برانهام در ۱۲ می سال ۱۹۸۱،<sup>۴۸۴</sup> در ۶۲ سالگی فوت کرد. او کنار شوهرش در جفرسنویل دفن شد. روی بوردرز در سال ۱۹۸۲<sup>۴۸۵</sup> فوت شد، اما تا

آن زمان، انتشارات کلام بیان شده تبدیل به یک شرکت غیرانتفاعی شده بود. در جون سال ۱۹۸۶،<sup>۴۸۶</sup> انتشارات کلام بیان شده با خدمت تکثیر نوار خیمه‌ی برانهام تحت اسم «ثب صدای خدا»<sup>۴۸۷</sup> ادغام شد و جوزف برانهام رهبری هر دو آنها را پذیرفت.

با نزدیک شدن هزاره‌ی جدید، میلیون‌ها نسخه از موعظات ویلیام برانهام در نسخه‌های صوتی، دیجیتال یا چاپی توزیع می‌شود که تمامی این نسخه‌ها از جفرسنویل توزیع نمی‌شوند، بلکه بسیاری از آنها از شهرهای مختلف ایالات متحده، کانادا، آمریکای جنوبی، اروپا، آفریقا، هندوستان و دیگر مناطق آسیا آمده‌اند. هر ساله موعظات بیشتر و بیشتری از ویلیام برانهام از زبان انگلیسی به زبان‌های دیگر ترجمه می‌شود. حدود نیم قرن پس از اینکه ویلیام برانهام تأکیدش را از ایمان-شفا روی تعلیم مسیحی قرار داد، مردم از سرتاسر دنیا هنوز موعظات او را مطالعه می‌کنند و ایمان دارند که تعالیم او به آنها کمک کرده و آنها را برای بازگشت مسیح آماده می‌سازد.

زندگی ویلیام برانهام نشان داد که خدا با زندگی شخصی که در فروتنی تسلیم روح‌القدس است، چه می‌تواند بکند. او زندگی‌اش را با وضع نامساعدی آغاز کرد و پس از اینکه تسلیم محبت عیسی مسیح شد، یک زندگی ماجراجویانه‌ی روحانی و عالی را تجربه کرد. او در مورد مردان خدا در کتاب مقدس می‌خواند و زندگی آنها را برای خود الگو قرار می‌داد، او خدمتش را بر پایه‌ی یک آیه محکم بنا کرد. شهرت، پول، قدرت سیاسی، موقعیت اجتماعی... تمام این نشانه‌های موفقیت دنیایی، هیچ معنایی برای او نداشت. او فقط می‌خواست اراده‌ی خدا برای زندگی‌اش را تحقق داده و در انجام این کار

عیسی مسیح را جلال ببخشد. دفعات بسیاری انجام این کار مستلزم راه رفتن در مسیر مخالف کلیسای عصر لائودیکیه بود، کلیسایی ثروتمند و از خود راضی. هرچند که ادامه دادن این راه آسان نبود، اما با استمرار در آن، او میراث ماندگاری از خود به جا گذاشت.

خدمت ویلیام برانهام از جهات بسیاری در تاریخ مدرن منحصر به فرد بود. او افکارش را از افراد معاصر خود قرض نگرفت و یا با نظرات بی‌ثبات مردم همراه نشد. به نوعی او مسیر جدیدی ایجاد کرد، چون دنیا هرگز مردی را ندیده بود که چنین اثبات‌های فراوانی را به نمایش بگذارد. به عبارت دیگر او صرفاً یک مسیر قدیمی را که علف در آن رشد کرده و فقط سطح ناچیزی از آن معلوم بود، پاک کرد. حال این مسیر بار دیگر قابل رویت است و ما باید جای پای او را دنبال کنیم؛ نه اینکه کار او را بکنیم، بلکه به جایی برویم که او هدایتمان کرد، به حضور خداوند عیسی مسیح.

## یادداشت‌های پایانی و منابع

این یادداشت‌های پایانی منابع داستان هر فصل را فهرست می‌کند. اکثر جزئیات این زندگی‌نامه از شهادت‌های شخصی و ضبط شده‌ی ویلیام برانهام و از بین بیش از ۱۱۰۰ موعظه‌ی او مابین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۵ برداشت شده است. در این یادداشت‌های پایانی، موعظه‌ها به ترتیب سال، ماه و روز، شماره‌ی صفحه، شماره‌ی پاراگراف، یا شماره‌ی نقل قول در آن موعظه فهرست شده‌اند. سال در فرمت «سال-روز-ماه» خواهد بود. (بعنوان مثال: بجای ۱۱ مارچ ۱۹۶۲، نوشته شده ۰۳۱۱-۶۲) موعظات صبح و شب با حروف M و E در انتهای تاریخ مشخص می‌شوند. اگر شماره صفحه‌ای (یا پاراگراف) را که توسط یک خط تیره جدا شده‌اند را نشان دهم، این بدین معناست که من درمورد تمامی مسائل بین آن دو شماره مشورت کرده‌ام.

تمام موعظات ویلیام برانهام رونویسی شده و در یک برنامه‌ی جستجوگر کامپیوتری به نام بسته‌ی نرم‌افزار پیغام یا برنامه جستجوی پیغام (که بخشی از The Table یک بسته‌ی چند رسانه‌ای است). قرار داده شده است. این برنامه بصورت رایگان در وبسایت [Branham.org/MessageSearch](http://Branham.org/MessageSearch) قابل دسترسی است؛ همچنین می‌توان این برنامه را در همین وبسایت خریداری کرد یا از طریق تلفن و برقراری تماس با شماره ۱۱۷۷-۲۵۶-۸۱۲(+۱) سفارش داد.

اگر پیغامی وجود داشته باشد که زمان گردآوری برنامه جستجوی پیغام هنوز رونویسی نشده باشد، برنامه‌نویسان (ایگل کامپیوتینگ) گروه‌بندی‌های پاراگراف را شماره‌گذاری کرده‌اند. ایگل کامپیوتینگ برای متمایز کردن

شناسه‌های نقل قول از شماره‌ی صفحه یا پاراگراف، حرف E را مقابل شماره‌ی نقل قول‌ها قرار داده است. چاپ اول «مکاشفه‌ی هفت مُهر» شماره پاراگراف نداشت؛ لیکن نسخه‌ی به‌روز شده آن داشت. در این یادداشت‌های پایانی، من فقط شماره‌ی پاراگراف‌ها را از نسخه‌ی به‌روز شده فهرست کرده‌ام، که با گروه { } مشخص می‌شوند. همچنین از تحقیقات جورج اسمیت و ربکا برانهام که در مجله‌ی Only Believe چاپ شده‌اند، بسیار بهره بردم. شما می‌توانید بسیاری از مسائل چاپ نشده را آنلاین در وبسایت [onlybelieve.com](http://onlybelieve.com) بخوانید.

### فصل ۸۲: مکاشفه‌ی عیسی مسیح

ویلیام ماریون برانهام به فراتر از پرده زمان برده شده است.

منابع پیغام: ۶۰-۰۵۱۵، ۶۰-۰۷۱۶، ۶۰-۰۸۰۳، ۶۱-۰۳۰۵، ۶۳-۰۱۱۵،

۶۳-۰۳۲۲، ۶۵-۱۱۲۸، ۶۵-۱۲۰۵

نقل قول: "آن مکان بسیار بهتر است. صادقانه، من این را بعنوان یک شاهد

عینی می‌گویم..." منبع پیغام: ۶۰-۰۵۲۲

نقل قول: "می‌خواهم شما مردم به این نوارها گوش دهید تا به یاد داشته

باشید که این برای کلیسای من است." منبع پیغام: ۶۰-۰۵۲۲

خستگی ویلیام ماریون برانهام و دعای او در کنار خیابان در ایالت واشنگتن؛

بازدید او از چارلی کاکس در الکورن، کنتاکی و درک او از مأموریتش که در

آنجا به او داده شد، به همراه دعای او در کنتاکی؛ همه‌ی اینها بصورت پراکنده

در موعظه‌ی «همان‌طور که با موسی بودم، با تو هم خواهم بود.» منبع پیغام:

۶۰-۰۹۱۱ بخصوص به پاراگراف‌های ۵۵-۵۷ (ویرایش شده)، ۲۰۲ (ویرایش

شده) و ۲۱۷-۲۱۹ توجه کنید.

ویلیام ماریون برانهام زنی را ملاقات می کند که کت و دامن قهوه‌ای پوشیده است و این نشان دهنده‌ی یک تغییر در خدمت او بود. منبع پیغام: ۵۷-۰۳۰۹، ۶۳-۰۷۱۴، ۵۹-۰۴۰۶

رویای ویلیام ماریون برانهام از مرد تیره‌ای که به او حمله کرد و آن شخص الهی که گفت: "در هفت روز تو مانند موسی خواهی ایستاد." منبع پیغام: ۰۹۱۱-۶۰، ۶۲-۱۲۳۰

نقل قول: "حال خدمت من در حال تغییر است... و پاراگراف بعدی: "به آن ایمان داشته و زندگی کنید... " منبع پیغام: ۰۹۱۱-۶۰ (ویرایش شده) ویلیام ماریون برانهام دو مکاشفه در مقر ورزشکار دریافت کرد، یکی در مورد ملاکی باب ۴ و دیگری در مورد هفت دوره‌ی کلیسا. منابع پیغام: ۱۰۱۴-۶۰، ۶۱-۰۱۱۷، ۶۱-۱۲۰۴

مروری بر هفت دوره‌ی کلیسا بصورت خلاصه در این مجموعه آمده است: منابع پیغام: کتاب «شرحی بر هفت دوره‌ی کلیسا» به قلم ویلیام ماریون برانهام و ۱۲۰۴-۶۰، ۱۲۰۵-۶۰، ۱۲۰۶-۶۰، ۱۲۰۷-۶۰، ۱۲۰۸-۶۰، ۱۲۰۹-۶۰، ۱۲۱۰-۶۰، ۶۰-۱۲۱۱

نقل قول: "امروز صبح به موضوع «مکاشفه‌ی عیسی مسیح» می‌پردازیم..." منبع پیغام: ۱۲۰۴-۶۰ (ویرایش شده)

نکته: زمانی که ستون آتش آشکار شد و بازتابش ادوار کلیسا را بر روی دیوار محراب خیمه‌ی برانهام منقوش کرد، دستگاه ضبط در حال ذخیره‌ی موعظه بود. اگر به این پیغام گوش دهید، متوجه می‌شوید که کیفیت ضبط تا زمان آشکار شدن ستون آتش عالی است. سپس نقاطی از نوار بطور متناوب خالی است. حضور آن نور ماوراءالطبیعه در نزدیکی دستگاه ضبط مغناطیسی یک علت احتمالی برای پرش‌ها در نوار است. با این حال به اندازه‌ی کافی از نوار باقی مانده است که بتوان فهمید چه اتفاقی در حال رخ دادن است. شما می‌توانید صدای جیغ زدن یک زن به نام گلدیز داوچ را بشنوید. من از طریق جف جکینز که



سال‌ها پیش از مرگ گلدیز شبان او بود، از این موضوع مطلع شدم. خانم داوچ از جمله افرادی بود که دیده بود آن نور، هفت دوره‌ی کلیسا را بر روی دیوار محراب منقوش می‌کند. او به شبانش توضیح داد که این اتفاق به چه شکل بود. جف جکینز توضیحات او را برای من بازگو کرد. منابع پیغام: ۱۰۸-۶۱ همچنین کتاب «شرحی بر هفت دوره کلیسا»

نکته: صفحه ۳۵۸ کتاب ادوار کلیسا شامل شش عکس از کسوف قمری است، این کسوف در طی بازدید پاپ پاول ششم از اسرائیل واقع شد و در روزنامه چاپ گردید.

### فصل ۸۳: توضیح ذات خداوند

دنی هنری به زبان فرانسه صحبت می‌کند (زبانی که بلد نبود) و سه نفر که به زبان فرانسه صحبت می‌کردند در ترجمه‌ی آن هم‌نظر بودند. منابع پیغام: ۲۱۱-۶۱، ۳۱۵-۶۱، ۳۱۶-۶۱، ۴۰۲-۶۱، ۴۱۱-۶۱، ۴۲۹-۶۱، ۱۲۱۰-۶۱، ۶۲۳-۶۳، ۱۲۴-۶۵، ۱۱۲۷-۶۵، ۱۱۲۸-۶۵

نکته: شرح داستان شخصی جان ویلدریان از سهم خود در این معجزه، که در نسخه ماه مارچ سال ۱۹۶۱ (جلد نهم، شماره ۲) مجله‌ی صدای تاجران انجیل تام به نگارش درآورد. تذکر: جمله بندی این نبوتی که ضبط کرده‌ام، دقیقاً همانی است که ویلیام برانهام گفته است و فقط جای یک عبارت معکوس شده است. من آن را همان‌طور که در شهادت جان ویلدریان می‌بینیم، نوشتم؛ چون کمی خواناتر است. به هر حال، گمان می‌کنم که ویراستار این مجله هم به همین دلیل جای این عبارت را تغییر داد و البته این معنای جمله را تغییر نمی‌دهد. ویلیام ماریون برانهام انجمن خادمین شیکاگو و همچنین اتفاقات رخ داده تا جلسه صبحانه را خطاب قرار می‌دهد. منابع پیغام: ۶۱۱-۶۱، ۵۱۹-۶۲، ۱۲۳۰-۶۲، ۱۱۶-۶۳، ۱۲۷-۶۳، ۳۲۰-۶۳، ۶۳۰-۶۳

نقل قول: "من چیزس اونلی نیستم، من تثلیثی نیستم، من یک مسیحی هستم." منبع پیغام: ۶۱-۰۴۲۵ (ویرایش شده)  
شفای یک سرباز با یک راز از شهادت شخصی اد بیسکال به نام «من یک شاهد هستم»، برگرفته شده است.

### فصل ۱۴: تحقق رویای حیات وحش

جایی که او به سختی یک مار کوچک را زخمی می کند و اتفاقات پیرامون این رویا. منبع پیغام: ۶۱-۰۶۱۱

ویلیام ماریون برانهام رویایی می بیند که در آن به یک خرس گریزلی و گوزن آمریکای شمالی شلیک می کند و تحقق آن رویا. منابع پیغام: ۶۱-۱۰۰۱، ۶۲-۰۱۲۷، ۶۲-۰۴۰۱، ۶۲-۰۶۱۰، ۶۲-۰۷۲۵، ۶۲-۱۰۰۷، ۶۲-۱۰۱۸، ۶۳-۰۵۰۱، ۶۴-۰۸۱۶

منابع دیگر: مجله‌ی *Only Believe*، جلد ۳، شماره ۱، که حاوی عکس خرس این رویا است که تبدیل به فرش شده است. همچنین مصاحبه‌های شخصی نویسنده با اد بیسکال و شهادت او در یک ویدیو به نام «من یک شاهد هستم.» شهادت شخصی باد ساوتویک در مورد این رویداد در همین ویدیو ضبط شده است. (به فهرست کتاب ایمانداران کتاب مقدس نگاه کنید).

خداوند از سه رنگین کمان با ویلیام ماریون برانهام صحبت می کند. منابع پیغام: ۶۱-۰۸۲۷، ۶۱-۰۹۰۳، ۶۴-۰۷۱۹، ۶۴-۰۸۲۲، ۶۵-۰۸۲۲

نقل قول: "یهوه عهد عتیق، عیسی عهد جدید است." منبع پیغام: ۶۴-۰۶۱۴  
إلا برانهام می میرد و ویلیام ماریون برانهام رویایی از مادرش بعنوان عروس می بیند. منابع پیغام: ۶۲-۰۱۲۷، ۶۳-۰۱۱۸

ویلیام ماریون برانهام رویای یک مار کشنده آفریقایی (مامبا سیاه) را می بیند؛ و در رویایی دیگر شیطان را با شاخ می بیند. منابع پیغام: ۶۱-۱۲۱۰، ۶۳-۰۱۲۷، ۶۴-۰۸۳۰، ۶۳-۰۷۱۴

نکته: تاریخ این رویا برگرفته شده از گفته‌ای در پیغام «پارادوکس» در شهر جفرسنویل است که او گفت: "این سه‌شنبه سه هفته می‌شود که یک رویا داشتم." اصل پیغام چاپ شده (جلد ۱۵، شماره ۸) ۲۴ دسامبر سال ۱۹۶۱ تاریخ‌گذاری شده است؛ اما تاریخ در بسته‌ی نرم‌افزاری پیغام به ۱۰ دسامبر سال ۱۹۶۱ تغییر یافته است. من با تاریخ نخستین موافق هستم، چون اگر یک روز قبل از کریسمس بود، او حداقل یک بار به کریسمس اشاره می‌کرد و احتمالاً کل موضوع پیغامش در مورد کریسمس می‌بود. بنابراین من تاریخ این رویا را سه هفته پیش از سه‌شنبه قرار دادم، یعنی ۱۲ دسامبر سال ۱۹۶۱.

#### فصل ۸۵: انفجار تفنگ

ویلیام ماریون برانهام رویایی می‌بیند که در آن به او فرمان داده می‌شود که غذای روحانی را در یک انبار ذخیره کند. منابع پیغام: ۶۲-۰۳۱۱، ۶۲-۰۶۰۱، ۶۲-۱۲۳۰

نکته: او در شرح داستان اولیه‌اش می‌گوید که خواب دیده است و سپس آن را یک رویا می‌خواند. در شرایط مختلف، این امری شگفت‌آور نیست که او در این مورد مطمئن نبود.

نقل قول: "من در مورد ایده‌ی علوم مسیحی، ذهن بر ماده، صحبت نمی‌کنم." منبع پیغام: ۶۲-۰۳۱۱

نقل قول: "ایمان دارم که خدمت من روی زمین، این است که پیشرو آمدن کلمه شوم، که همان مسیح است." منابع پیغام: ۶۲-۰۳۱۸ (ویرایش شده) از صفحه‌ی ۲۳ شروع می‌شود. نقل قول‌هایی که برای خلاصه کردن پیغام صبح استفاده کردم از ۸ صفحه بعدی گرفته شده است.

خدا تخم و هم اسپرم را در رحم مریم آفرید. منابع پیغام: ۶۲-۰۲۱۱، ۶۲-۰۶۲۴-۶۲-۰۷۰۶، ۶۲-۰۱۲۱، ۶۳-

ما بواسطه‌ی خون یهودیان یا امت‌ها نجات نیافته‌ایم، بلکه بواسطه‌ی خون خدا. منابع پیغام: ۵۶-۰۲۲۵، ۶۱-۰۱۱۹، ۶۱-۰۲۱۰، ۶۴-۰۴۰۴، ۶۴-۰۴۱۷، ۶۵-۰۴۲۹

نسخه‌ی اصلی مقاله ویلیام ماریون برانهام در «کلام بیان شده دانه‌ی اصلی است» و نسخه‌ی ویرایش شده‌ی آن در «شرحی بر هفت دوره‌ی کلیسا» یافت می‌شود. این دو نسخه از لحاظ ساختار با هم متفاوت هستند، اما در محتوای بنیادی مشابه هستند. من عناصری از هر دو را در این نسخه گنجانده‌ام. به دلیل طولانی نشدن، تنها هشت پاراگراف نخست از ۲۷ پاراگراف موجود در نسخه‌ی کتاب ادوار کلیسا را قرار دادم. منابع پیغام: ۶۲-۰۳۱۸ و کتاب «شرحی بر هفت دوره‌ی کلیسا»

نقل قول: "حال عیسی در حال گرفتن عروس برای خود است..." منبع پیغام: ۶۲-۰۳۱۸ (ویرایش شده)

یک تفنگ در صورت ویلیام ماریون برانهام منفجر می‌شود. منابع پیغام: ۶۲-۰۵۰۶، ۶۲-۰۵۱۳، ۶۲-۰۵۱۸، ۶۲-۰۶۰۷، ۶۲-۰۶۰۶۹، ۶۲-۰۶۱۱، ۶۲-۰۶۲۰، ۶۲-۰۶۲۲، ۶۲-۰۶۲۸، ۶۲-۰۷۰۴، ۶۲-۰۷۱۱، ۶۳-۰۱۱۳ علاوه بر این من با یک متخصص اسلحه به نام جی وبر مشورت کردم، درضمن او یکی از ویراستاران من نیز هست.

نقل قول: "من اطمینان دارم که روزی او خدمت من را تاج‌گذاری خواهد کرد..." منبع پیغام: ۶۲-۰۹۰۸ (ویرایش شده)

### فصل ۸۶: روایاتی از فرشتگان

یک کیست در تخمدان چپ مدا رشد می‌کند. منابع پیغام: ۶۳-۱۲۲۹، ۶۴-۰۱۲۰، ۶۴-۰۵۰۰

منابع دیگر: دایره‌المعارف و واژه‌نامه‌ی پزشکی، پرستاری و بهداشت بیوسته، به قلم میلر و کین، صفحه ۲۶۲.

پرونده مالیات بر درآمد داخلی علیه ویلیام ماریون برانهام برطرف شده و خاتمه می‌یابد. منابع پیغام: ۱۱۲۴-۶۲، ۱۲۳۰-۶۲، ۰۱۱۴-۶۳، ۰۱۲۶-۶۳، ۰۷۲۸-۶۳، ۱۱۲۸-۶۳

منابع دیگر: شهادت روی رابرسون در مجله‌ی *Only Believe*، جلد ۳، شماره ۲، صفحات ۴ و ۱۵؛ و همچنین مقاله مجله‌ی *Only Believe* در مورد ویلیام و گلدیز داوچ در جلد ۳، شماره ۱، صفحه ۲۲.

رویای صورت فلکی فرشتگانی که به شکل یک هرم نزد ویلیام ماریون برانهام رفتند و وقایع پیرامون آن. منابع پیغام: ۱۲۲۳-۶۲، ۱۲۳۰-۶۲، ۰۳۲۴-۶۳، ۰۸۰۲-۶۳، ۰۵۰۱-۶۴

فرشته‌ی زورآور در مکاشفه باب ۱۰ مسیح است. منبع پیغام: ۱۲۳۰-۶۲  
فهرست اسرار را می‌توانید در مرجع کتاب مقدس اسکافیلد، انتشارات دانشگاه آکسفورد بیابید.

نکته: در انجیل متی ۱۱:۱۳ و همچنین در پیغام ویلیام ماریون برانهام به نام "آقایان! آیا این نشانه‌ی پایان است؟" منبع پیغام: ۱۲۳۰-۶۲  
نقل قول: "امشب در این جلسه افرادی نشسته‌اند که..." منبع پیغام: ۱۲۳۰-۶۲  
نقل قول: "بگذارید این را بگویم، چون من دارم به غرب می‌روم..." منبع پیغام: ۱۲۳۰-۶۲ (ویرایش شده)

#### فصل ۱۷: شمشیر پادشاه

نقل قول: "در این عصر اتم و مملو از تردید..." منبع پیغام: ۱۲۷-۶۳ (ویرایش شده)

تجربه‌ی او در سایینو کنیون، جایی که یک شمشیر (بصورت مادی) در دستان ویلیام ماریون برانهام ظاهر می‌شود. منابع پیغام: ۰۳۱۷-۶۳، ۰۳۲۴-۶۳، ۰۵۰۱-۶۴، ۰۴۲۴-۶۵، ۰۷۲۵-۶۵، ۱۱۲۷-۶۵

توضیحات درمورد ساینو کنیون برگرفته از کتاب «ساینو کنیون»، به قلم دیوید لازاروف در سال ۱۹۳۳ است، همچنین بازدید شخصی نویسنده از این مکان. هفت فرشته او را در شمال شرقی توسان ملاقات می‌کنند. منابع پیغام: ۶۳-۰۳۲۴ فرشتگان او را به آن هرم بردند؛ ۶۳-۰۶۰۱ او می‌گوید عکس ابر فرشتگان پیش از آنکه او به شکار برود گرفته شد؛ ۶۳-۱۱۲۸ زمانی که آن انفجار رخ داد، سنگ‌هایی به اندازه‌ی سطل به زمین افتادند؛ ۶۴-۰۱۱۲ خدا آن را در آسمان اعلام نمود، پیش از آنکه او بر روی زمین اعلام کند؛ ۶۵-۰۲۱۹ و ۶۵-۰۴۱۰ یکی از هفت فرشته شمشیرش را بالا می‌برد؛ ۶۵-۱۱۲۶ و ۶۵-۱۱۲۷ او شرح دقیقی درمورد روزی که مشغول شکار بود می‌دهد، از جمله پاراگراف ۷۵: "آن را تماشا کردم، تا زمانی که آن حلقه بالا رفت، و آنها تبدیل به یک نور اسرارآمیز شدند، مانند یک مه غلیظ." منابع دیگر: مجله‌ی Only Believe، جلد ۳، شماره ۲، شهادت روی رابرسون؛ جلد ۵، شماره ۱، صفحه ۵، مقاله «جاده‌ای به سوی غروب آفتاب»، به قلم ربکا برانهام اسمیت؛ و همچنین در همان شماره، صفحه ۱۰، شهادت جین نورمن.

### فصل ۸: باز شدن مُهرها

نکته: ۱۰ پیغام ویلیام ماریون برانهام درمورد هفت مُهر در یک کتاب ۵۲۳ صفحه‌ای به نام «مکاشفه‌ی هفت مُهر» به نگارش درآمده است. من در خلاصه‌ای که از این ۱۰ پیغام نوشتم اساساً از روش ارائه‌ی خودش پیروی کردم. با این حال، چون او برای پرداختن به یک مُهر جدید بسیار مرور و دوره می‌کرد، اطلاعات موجود در خلاصه‌ی من ترکیبی از چیزی است که او طی آن هفته تعلیم داد. بعنوان مثال، در مُهر چهارم، من تعلیم او را «خون مسیح بعنوان سفید کننده‌ای برای گناه» را خلاصه کردم. او نخست بار از استعاره‌ی جوهر هنگام موعظه‌ی «خدا در سادگی» استفاده کرد، اما او در آن مجموعه در تمامی پیغام‌ها درمورد خون عیسی مسیح صحبت کرد.

نقل قول: "حدود ۳۰ سال پیش من این قطعه زمین را به عیسی مسیح تقدیم کردم..." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۱۷ (ویرایش شده)

نقل قول: "بسیاری از مردم خدا را به خاطر شیوه‌ای که خود را آشکار می‌سازد از دست می‌دهند." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۱۷ (ویرایش شده)

نقل قول: "می‌خواهم کمی شما را شوکه کنم." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۱۷ (ویرایش شده)

نکاتی در مورد طومارها: یوحنا در مکاشفه ۵-۸ ظاهر فیزیکی طومار و هفت مُهرش را توصیف نمی‌کند. من توضیحاتم را بر پایه‌ی طومارهای باستانی قرار دادم، همچنین بر پایه‌ی سرنخ‌هایی که از توضیحات ویلیام ماریون برانهام در مورد هفت مُهر در ۶۳-۰۳۱۸ و ۶۳-۰۳۲۱ بدست آوردم. اگرچه من از ظاهر فیزیکی مُهرها مطمئن نیستم، این مهم نیست، در غیر این صورت خدا بطور خاص آنها را برایمان شرح می‌داد. در واقع معنی هر کدام از این مُهرها مهم است.

نقل قول: "اگرچه کتاب رستگاری در شش دوره‌ی کلیسا مورد بررسی قرار گرفت..." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۱۷ (ویرایش شده)

نقل قول: "زمانی که ده باکره خوابیده بودند..." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۱۷ (ویرایش شده)

ستون آتش هر روز بر ویلیام ماریون برانهام ظاهر می‌شد و به طرز ماوراءالطبیعه‌ای اسرار هفت مُهر را بر او آشکار می‌کرد. منابع پیغام: ۶۳-۰۳۱۸، ۶۳-۰۳۲۲، ۶۳-۰۳۲۴

نقل قول: "این خوب به نظر می‌رسد، اما حقیقت ندارد." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۱۸  
روش‌های ماوراءالطبیعه‌ای که این هفت سرّ به ویلیام ماریون برانهام نشان داده شد در این پاراگراف‌ها از کتاب مکاشفه‌ی هفت مُهر مورد ملاحظه قرار گرفته است، به ترتیب: ۶۳-۰۳۱۸، ۶۳-۰۳۱۹، ۶۳-۰۳۲۰ و ۶۳-۰۳۲۲

او در رویا جان‌های زیر محراب را می‌بیند: ۶۳-۰۳۲۲

او در رویا بازگشت سوم، چهارم و پنجم ایلیا و بازگشت ثانویه موسی را دید: ۶۳-۰۳۲۲

نقل قول: "آه خدایا! آنها نباید این را از دست بدهند." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۲۲ (ویرایش شده)

نقل قول: "آسمان در سکوت بود..." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۲۴ (ویرایش شده)  
نقل قول: "یک دلیلی وجود داشت که خدا اجازه داد آن هفت رعد صدا کنند." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۲۴ (ویرایش شده)

نقل قول: "توجه کنید که رویا چگونه همراه با کلام..." منبع پیغام: ۶۳-۰۳۲۴ (ویرایش شده)

#### فصل ۱۹: آخرین وسوسه‌ی بزرگ او

ویلیام ماریون برانهام در مسیر برگشت به آریزونا در ماشینش سرود خواند. جزئیات از شهادت جین نورمن در مجله‌ی *Only Believe*، جلد ۵، شماره ۱، صفحه ۱۵ گرفته شده است.

تجربه‌ی او در کوه‌های مونتانا، جایی که خدا هفت قله را بعنوان یک علامت ابدی به او نشان داد. منابع پیغام: ۶۳-۰۶۰۱، ۶۳-۰۶۲۳، ۶۳-۰۶۲۳. شهادت روی رابرسون در مجله‌ی *Only Believe*، جلد ۳، شماره ۲.

نکته: ویلیام ماریون برانهام زمانی که هوا بهتر بود به مونتانا برگشت و با هفت قله در پشتش عکس گرفت. براساس پایگاه داده‌ی نام‌های زمین‌شناسی ایالات متحده، کوهی در مونتانا وجود دارد که اسمش را قله برانهام گذاشته‌اند. این یکی از آن کوه‌هایی نیست که خدا بعنوان یک علامت به ویلیام ماریون برانهام نشان داد. با این حال، وزارت کشاورزی ایالات متحده نوع خاصی از خاک مونتانا را «خاک برانهام» نامگذاری کردند.

او به عکس‌های آن ابر اسرارآمیز که در مجله‌ی *Life* چاپ شده نگاه می‌کند. منابع پیغام: ۶۳-۰۶۰۱، ۶۳-۰۶۲۳، ۶۳-۰۶۲۸، ۶۳-۰۶۳۰، ۶۳-۰۷۲۸،



۰۸۰۲-۶۳، ۱۱۱۰-۶۳، ۱۱۲۷-۶۳، ۱۱۲۸-۶۳، ۰۱۱۲-۶۴، ۰۵۰۰-۶۴، ۰۲۱۹-۶۵،  
۱۱۲۶-۶۵، ۱۱۲۷-۶۵ منابع دیگر: مقاله‌ای در مجله‌ی Life: ۱۷ می سال ۱۹۶۳،  
صفحه ۱۲؛ مقاله‌ای در مجله‌ی Only Believe، جلد ۳، شماره ۱، «جاده‌ای به  
سوی غروب آفتاب» صفحه ۷، و شهادت جین نورمن، صفحه ۱۵.

نکته: برخی سوءتفاهمات در مورد عکاسی از ابر اسرارآمیز در آریزونا و  
زمان واقعی که هفت فرشته نزد ویلیام ماریون برانهم آمدند، وجود دارد. عکس  
ابر اسرارآمیز غروب ۲۸ فوریه سال ۱۹۶۳ گرفته شد و در تاریخ ۱۷ می سال  
۱۹۶۳ در مجله‌ی Life چاپ شد. پس از شنیدن برخی از صحبت‌های برادر  
برانهم در مورد این ابر و عکس‌هایی که از آن گرفته شده بود، بسیاری از مردم  
(از جمله خودم) گمان می‌کردند که او در تاریخ ۲۸ فوریه مشغول شکار بوده،  
فرشتگان او را صبح ملاقات کردند و عکس ابر ماوراءالطبیعه غروب در همان  
محل گرفته شد. با این حال، این چیزی نیست که حقایق نشان می‌دهند و دقیقاً  
چیزی نیست که برادر برانهم گفت.

در حین تحقیقی که در این مورد داشتم، با اداره شکار و صید آریزونا تماس  
گرفتم. ملیسا سوئین که اکنون مسئول کتابخانه‌ی آنجاست، نسخه‌ای از مقررات  
شکار گراز آمریکایی در ایالت آریزونا در سال ۱۹۶۳ را برایم فرستاد. فصل  
شکار گراز آمریکایی در سال ۱۹۶۳ در روز جمعه، ۱ مارچ آغاز می‌شد و روز  
یکشنبه، ۱۰ مارچ به پایان می‌رسید. از آنجا که ویلیام برانهم گفت که گرازش را  
یک روز قبل از ملاقات فرشتگان شکار کرده است، اگر بگوییم او همان روزی  
که آن ابر اسرارآمیز عکاسی شد، در حال شکار بود، این بدین معناست که او در  
۲۷ و ۲۸ فوریه بصورت غیرقانونی مشغول شکار بوده است. من ۲۳ سال است که  
زندگی این مرد را تحقیق می‌کنم، به شما اطمینان می‌دهم که او به قانون احترام  
می‌گذاشت. او در جوانی در کنار موعظه و کار تمام‌وقت برای بخش خدمات  
عمومی، کار پاره‌وقتی هم بعنوان شکاربان داشت. او هیچ پولی مستقیماً بابت  
کارش بعنوان شکاربان نگرفت، اما قرار بود زمانی که او مردم را به دلیل نقض

قوانین ایالتی شکار جریمه می‌کند، بخشی از آن به او تعلق بگیرد. او سال‌ها بعنوان شکاربان کار کرد، اما هرگز کسی را جریمه نکرد. وقتی که او شکارچیان غیرقانونی را دستگیر می‌کرد، از اهمیت تابعیت از قانون برای آنها توضیح می‌داد و سپس به یک اخطار اکتفا کرده و می‌گذاشت که آنها بروند. او چنین انسانی بود.

با اینکه من مدارک قابل استنادی ندارم. ویلیام ماریون برانهام گفت که او روزی که آن ابر اسرارآمیز عکاسی شد در محوطه‌ی سانست پیک مشغول شکار نبود. سه ماه پس از اینکه فرشتگان با او ملاقات کردند، زمانی که او در یک جلسه‌ی خانگی در توسان مشغول صحبت بود، به مخاطبینش در مورد روزی که برای اولین بار عکس آن ابر اسرارآمیز را دید، گفت. او گفت: "... فرشتگان به وضوح تمام آنجا بودند، درست در آن عکس هستند. می‌بینید؟ نگاه کردم تا ببینم چه زمانی بود، و - آیا زمان - همان - یک یا دو روز قبل از، یا، یک یا دو روز بعد از آن بود که من آن بالا بودم. نگاه کردم و دیدم که آن ابر در شمال شرقی شهر فلگ‌استف - یا پرسکات قرار داشت، که پایین فلگ‌استف است. خوب، این دقیقاً همان جایی است که ما بودیم. می‌بینید؟ دقیقاً همین‌جا." (پیغام: «آمده، از من پیروی کنید.» ۰۶۰۱-۶۳) این صحبت او به ما نشان می‌دهد که او پس از خواندن مقاله مجله‌ی Life می‌دانست که عکس ابر اسرارآمیز در همان روزی که فرشتگان او را ملاقات کردند، گرفته نشده است. او بداهه با مخاطبینش صحبت می‌کرد. او دو هفته پس از اینکه مقاله‌ی مجله‌ی Life را خوانده بود نمی‌توانست به یاد آورد که آیا آن عکس قبل یا بعد از روز شکار او در محوطه‌ی سانست پیک گرفته شده است، اما او مطمئناً می‌دانست که همان روز نبود. در همین زمان برای او روشن بود که ابر اسرارآمیز چاپ شده در مجله‌ی Life دقیقاً مشابه چیزی است که او صبح ۸ مارس دیده بود، زمانی که هفت فرشته او را ترک کردند و به آسمان رفتند.

خوب، این سوء تفاهم‌ها در مورد این رویدادها چطور شروع شد؟ این نتیجه درک نادرست از چیزهایی است که ویلیام ماریون برانهام در رابطه با ابر

اسرارآمیز واقع در محوطه شهر فلک‌استف-پرسکات و هفت فرشته‌ای که او را نزدیکی سانست پیک ملاقات کردند، است. من قبل از این یادداشت، تمام این منابع را فهرست کرده‌ام، بنابراین بار دیگر آنها را فهرست نخواهم کرد. اما اگر به بیانی‌های نماینده نگاه کنیم و آن را با دقت بررسی کنیم، این کار به ما کمک می‌کند تمام چیزهای دیگری را که ویلیام ماریون برانهام در مورد این موضوع گفته است، درک کنیم.

او در پیغام «ایستادن در شکاف» که در جفرسنویل، ایندیانا، در تاریخ ۲۳ جون، سال ایراد کرد، گفت: "چند نفر یک ابر اسرارآمیز را در آسمان دیدند؟ دست‌ها را بالا ببرید. می‌بینید؟ حال مجله‌ی Life به این موضوع پرداخته است، من امروز مقاله‌ی چاپ شده در مجله‌ی Life را با خود دارم تا به شما نشان دهم. اینجاست، همان زمانی که من آنجا بودم. هرم ابر را می‌بینید؟ من درست زیر آن ایستاده بودم. دست راست این تصویر فرشته مشخص است، می‌بینید؟ بال‌های تیزش را می‌بینید؟ درست همان چیزی که گفته شد. و این عکس از شهر مکزیکو و جاهای متفاوت گرفته شده است." ۰۶۲۳-۶۳

به نظر می‌رسد که او می‌گوید زمان عکاسی او درست زیر آن ابر ایستاده بود. اما این نمی‌تواند منظور حرف او باشد، چون ابر اسرارآمیز در فاصله‌ی حداقل ۱۶۰ کیلومتری شمال غربی سانست پیک عکاسی شد. آیا ویلیام ماریون برانهام دارد دروغ می‌گوید؟ نه او این کار را نمی‌کند. زمانی که این صحبت او را با صحبتی که قبل‌تر از او نقل قول کردم مقایسه کنید، جواب روشن می‌شود. نگاهی دقیق‌تر به آنچه او در «آمده از من پیروی کنید» گفت، ببیندازید. او به عکس ابر اسرارآمیز چاپ شده در مجله‌ی Life اشاره کرد و گفت: "زمان-همان- یک یا دو روز قبل، یا، یک یا دو روز پس از این بود که من آن بالا بودم." می‌بینید، او از عبارت «همان زمان» با مفهوم کمی گسترده‌تر از آنچه ما تصور می‌کردیم، استفاده می‌کند. منظور او این است که همه‌ی اینها در یک برهه یک هفته‌ای رخ داد (در مقایسه با وقوع دو رویدادی که ماه‌ها یا سال‌ها با هم

فاصله دارند). توجه کنید که او همین کار را در مورد مکانی که آن ابر اسرارآمیز عکاسی شد هم انجام می‌دهد. او گفت: "به آنجا که ابر قرار داشت نگاه کردم - شمال شرقی فلگ‌استف یا پرسکات، که پایین فلگ‌استف است. خوب، خوب، ما درست در آنجا بودیم. می‌بینید؟ درست همان‌جا." او بار دیگر در اینجا از معنای گسترده‌تر مکان استفاده می‌کند، به این معنی که این اتفاق در همان محوطه‌ی آریزونا رخ داده است، جایی که او به شکار می‌رفت (بجای اینکه آن ابر اسرارآمیز بعنوان مثال در تالاهاسی، فلوریدا، و یا سائو پائولو، برزیل و یا هر جای دیگری در جهان باشد. دنیا در مقایسه با یک ابر ۵۰ کیلومتری بسیار بزرگ است.)

در این نقطه ممکن است یک منتقد بگوید که ویلیام ماریون برانهام به نوعی این ابر را دیده است، چه شخصاً یا از مقاله روزنامه، این داستان را ساخته است تا با ماهیت اسرارآمیزش مطابقت داشته باشد. این سناریو مطابق با حقایق نیست. اول از همه، این ابر از شهر توسان قابل رویت نبود، ویلیام ماریون برانهام زمان پدیدار شدن ابر در توسان بود. ثانیاً، از شهادت جین نورمن و عکس‌العمل ویلیام ماریون برانهام مشخص است که او نمی‌دانست که از چنین ابر غیرعادی عکاسی شده است، تا اینکه او تصویر را در تاریخ ۱۷ می سال ۱۹۶۳ در مجله‌ی Life دید. علاوه بر این، ویلیام ماریون برانهام سه ماه پیش از پدیدار شدن ابر، رویایی را از این رویداد دیده بود، او این رویا را با جزئیات در تاریخ ۱۲ دسامبر سال ۱۹۶۲ در پیغامش «آقایان! آیا این نشانه‌ی پایان است؟» شرح داده است. هنگام شرح دادن رویا او هنوز مطمئن نبود که چند فرشته نزد او خواهند آمد، اما می‌دانست که حداقل پنج فرشته خواهند بود.

این را در نظر بگیرید: برای اولین بار در تاریخ دنیا یک شیء ابر مانند در استراتوسفر/مزوسفر عکاسی شده است و در یک مجله‌ی ملی به چاپ رسیده است، این اتفاق ۲۸ فوریه سال ۱۹۶۳ در آسمان مرکز آریزونا رخ داد. (یک مقاله دیگر در مورد این ابر خیره‌کننده ۱۹ اپریل سال ۱۹۶۳ از مجله‌ی ساینس به چاپ رسید.) آیا جالب نیست که این ابر اسرارآمیز (که از لحاظ علمی نمی‌تواند

در آن ارتفاع وجود داشته باشد.) شبیه سر عیسی مسیح است که به دنیا نگاه می‌کند؟ آیا جالب نیست که این اتفاق درست در همان منطقه و زمان (با مفهوم وسیع‌تر) رخ داد که ویلیام برانهام گفته بود فرشتگان او را ملاقات خواهند کرد؟ این می‌تواند تصادفی باشد، اما من این‌طور فکر نمی‌کنم.

و نیز، می‌خواهم به این حقیقت بپردازم، پس از اینکه فرشتگان در تاریخ ۸ مارچ در نزدیکی سانست پیک به ویلیام ماریون برانهام مأموریت دادند، او هفت فرشته را دید که بالای سرش یک هرم ابر مانند تشکیل دادند. در صبحانه‌ی یک جلسه‌ی خدمتی در شهر شروپورت، لوئیزیانا در تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۶۵، او در پیغام «تلاش برای خدمت به خدا، بدون اراده‌ی او» به حضارش در مورد آمدن هفت فرشته نزدش گفت، زمانی که او در ۶۵ کیلومتری شمال شرقی توسان در سال ۱۹۶۳ مشغول شکار بود. زمانی که به بخشی از داستان رسید که فرشتگان او را ترک کردند، گفت: "در آنجا بالا رفتن آن دایره را تماشا کردم، به بالا می‌رفتند، آنها تبدیل به یک نور الهی، مانند مه غلیظ شدند. درست همین‌طور - چند نفر عکسی را که در بوستون از آن گرفته شده است، دیده‌اند؟"

توجه: او در اینجا به عکس ستون آتش که در ژانویه ۱۹۵۰ در یکی از جلسات او در هیوستون، تگزاس گرفته شده، اشاره می‌کند. کتاب خارق‌العاده، جلد سوم، فصل ۴۶ را ببیند.

"تقریباً همه می‌بینید؟ خوب، بالاتر و بالاتر. و مدام می‌دویدم و سعی داشتم برادر فرد و دیگران را پیدا کنم. پس از مدتی، حدود نیم ساعت بعد، توانستم او را فاصله خیلی پایین‌تر ببینم، او دستانش را تکان می‌داد، و برادر جین می‌آمد و دستانش را تکان می‌داد. آنها می‌دانستند که اتفاقی رخ داده است." ۱۱۲۷-۶۵

حال صحبت بالا را با شهادت جین نورمن از همان رویداد که در آگست سال ۱۹۸۵ در یک کلیسا ضبط شده است، مقایسه کنید. حدود دقیقه‌ی ۲۷ این شهادت جین نورمن می‌گوید: "تقریباً نیم ساعت می‌شد که مشغول شکار بودم که آن انفجار رخ داد، به نظر می‌رسید که آن صدا درست از بالای سرم می‌آمد.

به بالا نگاه کردم و هیچ چیزی ندیدم، آه، ابرها را در شکلی که در این عکس می‌بینیم، ندیدم. وقتی که به بالا نگاه کردم، دو خط بلند دیدم، مانند خط به جا مانده از هواپیما، می‌دانید. دو خط که از یک سو و سوی دیگر چندین کیلومتر کشیده شده بود و فضای بزرگی میان این دو خط بود. اما هواپیمایی را نمی‌دیدم. فکر می‌کردم که احتمالاً یک هواپیما دیوار صوتی شکسته است، اما هواپیمایی در آن ناحیه نبود. هیچ چیزی در آنجا نبود، می‌دانید. و نمی‌دانستم آن چیست. و وقتی به بالا رسیدم، اولین چیزی که برادر برانهام از من پرسید این بود: «جین، آن صدا را شنیدی؟» من گفتم: «بارها اینجا بوده‌ام و هرگز چنین صدایی را نشنیده‌ام.» اما او چیز بیشتری در این مورد نگفت."

احتمالاً آن روز صبح چیزی دیوار صوتی را شکسته بود، اما یک هواپیما نبود. هیچ تضادی میان این دو شهادت وجود ندارد. ویلیام ماریون برانهام به قلمرو روحانی نگاه می‌کند و آن هفت فرشته را می‌بیند که یک دایره نور شبیه ستون آتش را تشکیل می‌دهند. او باید قادر به تشخیص ستون آتش می‌بود. او در طول سال‌های متمادی در حین دعا برای مردم در جلسات ایمان-شفایش هزاران بار ستون آتش را دیده بود. او بارها زیر مسح روح از حضارش می‌پرسید: "آیا آن نور را می‌بینید که بالای سر آن زن است؟... یا آن مرد؟" (این کلمات را در بسته‌ی نرم‌افزاری پیغام جستجو کنید. "see that light hanging") به ندرت شخصی از حضار آن نور ماوراءالطبیعه را می‌دید. اما گاهی اوقات خدا به برخی افراد اجازه‌ی دیدن آن نور را می‌داد؛ و زمانی هم اجازه داد که از ستون آتش عکس گرفته شود تا همه بتوانند آن را ببینند، همان‌طور که در سال ۱۹۵۰ این کار را در هیوستون، تگزاس کرد. او همچنین می‌خواست بعنوان یک شهادت ابدی که ویلیام ماریون برانهام حقیقت را می‌گفت، از آن هفت فرشته در بهار سال ۱۹۶۳ در آریزونا عکاسی شوند.

کل داستان باز شدن هفت مَهر به اندازه‌ی کافی شگفت‌انگیز است، حتی بدون این تصور غلط که هفت فرشته در همان روز عکاسی ابر اسرارآمیز نزد

ویلیام ماریون برانهام آمدند. بله درست است، هفت فرشته نزد ویلیام ماریون برانهام آمدند، اما او را هشت روز پس از عکس برداری از ابر اسرارآمیز ملاقات کردند. این باعث نمی‌شود که از معجزه آسا بودن داستان کم شود؛ و همان‌طور که در متن این زندگی‌نامه بیان کرده‌ام، این امری کاملاً کتاب‌مقدسی است که خدا پیش از انجام کاری بر روی زمین یک رویداد نبوتی بزرگ را در آسمان‌ها اعلام کند.

می‌دانید، چیزی مشابه این سوء تفاهم در نخستین سال‌های کلیسای مسیحی رخ داد. در آخرین روزهایی که عیسی بر روی زمین زندگی می‌کرد، پطرس می‌خواست بداند که در آینده چه بر سر یوحنا خواهد آمد. عیسی به یوحنا گفت: "اگر بخواهم که او بماند تا بازآیم تو را چه؟ تو از عقب من بیا." پطرس این حرف را به بقیه بازگو کرد و این سخن در میان برادران شهرت یافت که یوحنا نخواهد مرد. اما این دقیقاً آن چیزی نبود که عیسی گفت و قطعاً منظور عیسی چنین نبود. یوحنا حدوداً پنجاه سال بعد، زمانی که زندگی‌نامه‌ی عیسی را می‌نوشت، این تصور اشتباه را تصحیح کرد و شما می‌توانید آنچه را که او نوشته است در انجیل یوحنا ۲۱:۲۰-۲۳ بخوانید.

من در نوشتن زندگینامه‌ی ویلیام ماریون برانهام زمان و انرژی زیادی را صرف توضیح دادن دقیق وقایع زندگی او کردم، تا داستان شگفت‌انگیز او (تا آنجا که حقایق اثبات‌کننده در دسترس بود) بر پایه‌ی حقایق باشد. (در ضمن، اگر به رنگ آن ابر اسرارآمیز در مجله‌ی Life نگاه کنید، پایین گوشه راست ابر حقیقتاً تیز شکل است، و بسیار شبیه بال‌های یک کبوتر غول‌آسا یا یک فرشته است، همان‌طور که ویلیام ماریون برانهام گفت.)

نقل قول: "توجه کنید که عیسی مسیح چطور به کلاه گیس سفید فرشته  
ملبس شده است..." منبع پیغام: ۱۱۲۷-۶۵ (ویرایش شده)

نقل قول: "من دارم به خدمت برمی‌گردم." منبع پیغام: ۰۶۲۳-۶۳ (ویرایش

شده)

حقیقت در مورد ازدواج و طلاق زمانی به ویلیام ماریون برانهام داده شد که او روز شنبه ۲۹ جون ۱۹۶۳، در حال رانندگی و رفتن از هات اسپرینگز، آرکانزاس به جفرسونویل، ایندیانا بود. منبع پیغام: ۶۳-۰۶۳۰

نقل قول: "خدا وعده داد که در ایام آخر یک خروج سوم خواهد بود." منبع پیغام: ۶۳-۰۶۳۰ (ویرایش شده)

نقل قول: "اگر یک کار وجود داشته باشد که باید انجام دهم، پس عیسی مسیح بیهوده مرد." منبع پیغام: ۵۸-۰۹۲۸ اظهارات مشابه: ۵۸-۰۳۲۹، ۶۰-۰۳۰۶، ۶۵-۰۱۱۹، ۶۳-۱۲۱۲

#### فصل ۹۰: موعظاتی همچون رعد

ویلیام ماریون برانهام با چند نفر مصاحبه‌های شخصی داشت و در این دیدارها سؤال‌های آنها را می‌نوشت، پیش از آنکه آنها آن سؤال را بپرسند. منبع پیغام: ۶۳-۰۷۲۸، ۶۳-۰۸۰۲

نقل قول: "اطاعت کامل از تمام کلام خدا را مستحق نشانه می‌سازد." منبع پیغام: ۶۳-۰۹۰۱ (ویرایش شده)

نقل قول: "پیغام امروز صبح مهم‌ترین پیغام دوران خدمتی‌ام بود." منبع پیغام: ۶۳-۰۹۰۱ (ویرایش شده)

نقل قول: "تا زمانی که خدا با شما صحبت نکند، نمی‌توانید از جان گذشته شوید." منبع پیغام: ۶۳-۰۹۰۱ (ویرایش شده)

تمییز ماوراءالطبیعه در خیمه‌ی حیات در شهر شرورپورت، منبع پیغام: ۶۳-۱۱۳۰ (ویرایش شده)

#### فصل ۹۱: متوقف کردن یک کولاک

او در حال خرید از فروشگاه است و خاطره‌ی رویای جهنم به یادش می‌آید. منبع پیغام: ۶۳-۱۱۱۰



شفای مادر اسکار و رویای پیدا شدن اسب‌های پاکوتاه. منبع پیغام: ۰۶۱۴-۶۴ همچنین کتاب نسل، به یاد آوردن زندگی یک نبی، به قلم آنجلا اسمیت، صفحه ۱۶۷-۱۶۸.

او پاییز سال ۱۹۶۳ برای شکار به کلرادو می‌رود. منابع پیغام: ۱۱۱۰-۶۳، ۱۱۲۸-۶۳

سنگینی بار عجیب و ویلیام ماریون برانهام را ترک کرد. منبع پیغام: ۱۱۱۰-۶۳ نقل قول: "من رویایی از هر دو مکان دیدم..." منبع پیغام: ۱۱۱۰-۶۳ در واقع این نقل قول خلاصه‌ای از تمام چیزهایی است که او در صفحات ۱۹ و ۲۰ گفته است.

نقل قول: "ای کاش متوجه معنای این بخش از کتاب مقدس می‌شدیم، او که در شماست..." منبع پیغام: ۱۱۱۰-۶۳ (ویرایش شده)

کیست مدا برانهام به طرز معجزه‌آسایی شفا می‌یابد. منابع پیغام: ۱۱۲۸-۶۳، ۱۲۲۹-۶۳، ۰۱۲۰-۰۵۰۰-۶۴-۶۴

#### فصل ۹۲: زمین لرزه

نکته: پس از باز شدن هفت مهر، ویلیام ماریون برانهام حدود ۲۵ بار در مورد نام خانوادگی بیلی گراهام اظهار نظر کرد. برای او قابل توجه بود که اسم ابراهیم هفت حرف داشت و گراهام تنها شش حرف داشت. با این حال او این را در پیغامش نمی‌گوید، ویلیام ماریون برانهام امیدوار بود شنونده درک کند که برانهام هفت حرف دارد و با حروف ه-ا-م خاتمه می‌یابد. او این صحبت را مستقیماً در یک نامه‌ی صوتی به لی وایل می‌گوید (۰۵۰۰-۶۴).

ویلیام ماریون برانهام در نزدیکی سانست مشغول شکار گراز آمریکایی است که خدا از داخل یک گردباد در مورد داوری بر سواحل غربی امریکا با او صحبت کرد. منابع پیغام: ۱۲۲۷-۶۴، ۰۲۱۹-۶۵، ۰۴۲۹-۶۵، ۰۷۱۸-۶۵، ۱۲۰۴-۶۵ منابع دیگر: شهادت داگلاس مک هیوز در مجله‌ی Only Believe جلد ۵،

شماره ۱ (جون ۱۹۹۲)؛ شهادت روی رابرسون در مجله‌ی Only Believe جلد ۳، شماره ۲.

نقل قول: " آقای دادستان! من می‌توانم امروز بعد از ظهر هزار نفر شاهد..."  
منبع پیغام: ۶۴-۰۴۱۹

نقل قول: "قرار نیست تجربه‌ی ما با چند اعتقادنامه... " منبع پیغام: ۶۴-۱۲۰۵  
(ویرایش شده)

ویلیام ماریون برانهام رویایی از عروس مسیح در حال رژه می‌بیند. منبع پیغام:  
۶۵-۰۴۲۹

#### فصل ۹۳: مأموریت الیغازر

ویلیام ماریون برانهام یک شیر کوهی را در آریزونا شکار می‌کند. منبع  
پیغام: ۶۵-۰۲۱۷

کارل ویلیامز در جلسه هیئت مدیره FGBMFI از ویلیام ماریون برانهام دفاع  
می‌کند. منبع: شهادت اِریل ویلیامز در مورد پدرش در کتاب نسل: یادآوری  
زندگی یک نبی، به قلم آنجلا اسمیت، صفحه ۱۰۷.

کشیش کاتولیک یک کتاب مقدس به ویلیام ماریون برانهام می‌دهد، و  
آیه‌ای از کتاب اشعیا و انجیل لوقا را محقق می‌سازد. منبع پیغام: ۶۵-۰۱۲۴،  
۶۵-۰۲۱۹ منابع دیگر: اعمال نبی، به قلم پیری گرین، صفحه ۳۱-۳۵.

اطلاعات مربوط به نگارش کتاب «شرحی بر هفت دوره‌ی کلیسا» برگرفته  
شده از مجله‌ی Only Believe، جلد ۴، شماره ۲، نسخه ۱۱، صفحه ۶-۱۰ به  
قلم ربکا برانهام اسمیت است. با این حال، شرح من از چگونگی آغاز کار لی  
وایل بر روی کتاب هفت دوره کلیسا کمی با شرح داستان مجله‌ی Only  
Believe تفاوت دارد. من برخی از اطلاعاتم را از مصاحبه شخصی که با پیری  
گرین داشتم به دست آوردم، او در زمان وقوع این اتفاق آنجا بود.

خدا در نزدیکی فینگر راک با ویلیام ماریون برانهام صحبت می‌کند. منبع

پیغام: ۶۵-۰۲۲۱

نقل قول: "من فقط با گروه خود صحبت می‌کنم..." منبع پیغام: ۶۵-۰۲۲۱  
(ویرایش شده) توضیحات درمورد فینگر راک از مشاهدات شخصی خود  
نویسنده گرفته شده است.

نقل قول: "عیسی فقط کاری را کرد که باعث خشنودی خدا شد..." منبع  
پیغام: ۶۵-۰۴۲۹ ویرایش شده

نقل قول: "لس آنجلس! شهری که مدعی شده‌ای شهر فرشتگان هستی..."  
منبع پیغام: ۶۵-۰۴۲۹ (ویرایش شده)

ویلیام ماریون برانهام نمی‌دانست که دارد درمورد نابودی لس آنجلس نبوت  
می‌کند. منبع پیغام: ۶۵-۰۷۱۱ همچنین شهادت اِرل ویلیامز در کتاب نسل:  
یادآوری زندگی یک نبی، به قلم آنجلا اسمیت، صفحه ۱۰۸.  
داستان فلورانس شاکاریان برگرفته شده از کتاب اعمال نبی، صفحه ۱۱۱ و  
۱۱۹ به قلم پیری گرین است.

سفر دوم ویلیام ماریون برانهام به آفریقا. منبع پیغام: ۶۵-۰۷۱۱ منابع دیگر:  
شهادت شخصی سیدنی جکسون که در مجله‌ی *Only Believe*، جلد ۴، شماره  
۲، صفحه ۱۱-۱۵ به چاپ رسید.

ویلیام ماریون برانهام درمی‌یابد که خدمت او چقدر شبیه کار الیعازر، خادم  
ابراهیم است. منبع پیغام: ۶۵-۰۷۱۱

فصل ۹۴: کبوتر و عقاب

نقل قول: "چرا پیغام من در بین فرقه‌ها پخش نمی‌شود؟" منبع پیغام: ۰۷۱۸-  
۶۵ (ویرایش شده)

نقل قول: "شما سال‌های پیش موعظت من را درمورد تاک حقیقی و  
دروغین شنیده‌اید." منبع پیغام: ۶۵-۰۷۲۵ (ویرایش شده)

نقل قول: "شما باید سه چیز را در مورد استفاده کردن از کلام خدا بدانید..."  
منبع پیغام: ۰۸۲۲-۶۵ (ویرایش شده)

#### فصل ۹۵: روزهای آخر او

نقل قول: "اگر شما در کلام خدا ایستاده‌اید، بنابراین شما بیش از هر زمان دیگری کاملاً عادل شمرده می‌شوید." منبع پیغام: ۱۱۲۵-۶۵ (ویرایش شده)

نقل قول: "نخستین صدا یک آواز است، پیغامی از یک نبی که مردم را آماده می‌سازد." منبع پیغام: ۱۲۰۴-۶۵ (ویرایش شده)

نقل قول: "من بابت درهای باز، مانند این کلیسا..." منبع پیغام: ۱۲۰۵-۶۵ (ویرایش شده) صفحه ۵، پاراگراف ۱۴

نقل قول: "اگر ما آن ویژگی‌های خدا هستیم، نمی‌توانیم با اعتقادنامه‌ها یا فرقه‌ها زندگی کنیم؛" منبع پیغام: ۱۲۰۵-۶۵ (ویرایش شده)

نقل قول: "او را تماشا کنید. عیسی آنها را به کلام خدا ارجاع داد." منبع پیغام: ۱۲۰۶-۶۵ (ویرایش شده)

نقل قول: "شما نمی‌توانید از طریق اعتقادنامه‌ها یا فرقه‌ها نزد خدا بیایید." منبع پیغام: ۱۲۰۷-۶۵ (ویرایش شده)

نقل قول: "سه کار فیزیکی هست که باید انجام دهیم، تعمید آب، شام خداوند و شستن پاها" منبع پیغام: ۱۲۱۲-۶۵ (ویرایش شده)

داستان دریافت تفنگ بعنوان یک هدیه از طرف یک ناشناس برگرفته شده از شهادت شخصی داوسون رایلی است.

جزئیات لاشه‌ی ماشین و مرگ ویلیام ماریون برانهام برگرفته شده از کتاب پیری گرین به نام «اعمال نبی» و مقاله‌ی ربکا برانهام اسمیت به نام «از زمان به ابدیت» است، که در نسخه‌ی سالگرد مجله‌ی Only Believe به چاپ رسید.

## کتاب‌ها و مراجع

اعمال نبی، توسط پیری گرین، ۱۹۶۹. این کتاب نکات مهم زندگی ویلیام برانهام را پوشش می‌دهد، به همراه تجارب شخصی پیری گرین به همراه ویلیام برانهام. ۲۰۷ صفحه

Act of Prophet, Pearry Green, ۱۹۶۹

Tucson Tebernacle, ۲۵۵۵ North Stone Ave, Tucson, Arizona, ۸۵۷۰۵, USA

همه چیز ممکن است: شفا و احیای کاریزماتیک در امریکای مدرن، توسط دیوید هارل، جونپور، ۱۹۷۵. نشان می‌دهد چگونه خدمت ویلیام برانهام باعث شکوفایی خدمت‌های دیگر شفا/احیا در دهه‌ی ۱۹۵۰ میلادی شد. ۳۰۴ صفحه

All Things Are Possible, The Healing and Charismatic Revivals in Modern America David Harrell, Jr., ۱۹۷۵  
Indiana University Press, ۶۰۱ North Morton Street, Bloomington, Indiana, ۴۷۴۰۴, USA

ایمانداران بین‌المللی. مجله‌ی آنها به نام Only Believe دارای مقالاتی از زندگی و خدمت ویلیام برانهام است، بسیاری از آنها توسط دختر او ربکا برانهام اسمیت نوشته شده است و حال برای مشاهده آنلاین در وبسایت [www.onlybelieve.com](http://www.onlybelieve.com) قرار دارد. آنها همچنین کتاب نسل را چاپ کردند: یادآوری زندگی یک نبی، به قلم آنجلا اسمیت (یکی از نوادگان ویلیام ماریون برانهام). کتاب نسل متشکل از مصاحبه با ۳۹ نفر است که به خوبی ویلیام ماریون برانهام را می‌شناختند.

منابع دسترسی به موعظات ویلیام برانهام:

ایمانداران کتاب مقدس، جهت دسترسی به منابع صوتی و چاپ شده.

[www.bibleway.org](http://www.bibleway.org)

۱۸۶۰۳-۶۰<sup>th</sup> Avenue, Surrey, BC V۳S-۷P۴, Canada

خیمه‌ی پیغام زمان آخر، چندین پیغام چاپ شده در اختیار دارد.

۹۲۰۰-۱۵۶ Street, Edmonton, Alberta T۵R-۱Z۱, Canada

انتشارات کلمه، چندین پیغام چاپ شده در اختیار دارد.

[www.thefreeword.com](http://www.thefreeword.com)

P.O.Box ۱۰۰۰۸, Glendale, Arizona, ۸۵۳۱۸, USA

موسسه ضبط صدای خدا، جهت دسترسی به منابع صوتی، چاپ شده و

بسته‌ی نرم‌افزاری پیغام بر روی لوح فشرده.

[www.Branham.org](http://www.Branham.org)

P.O.Box ۹۵۰, Jeffersonville, Indiana ۴۷۱۳۱, USA

ویلیام برانهام، مردی فرستاده شده از سوی خدا، به قلم گوردون لیندسی (با

همکاری ویلیام برانهام)، ۱۹۵۰، زندگی ویلیام ماریون برانهام تا سال ۱۹۵۰ را پوشش

می‌دهد، و فصل‌هایی از این کتاب به جک مور، گوردون لیندسی و فرد باسورث

اختصاص داده شده است. ۲۱۶ صفحه. موجود در انجمن بشارتی ویلیام برانهام

P.O.Box ۳۲۵, Jeffersonville, Indiana ۴۷۱۳۱, USA

ویلیام برانهام، بازدید یک نبی از آفریقا، به قلم یولیوس اشتادسکلو، ۱۹۵۲.

جزئیات داستان سفر سال ۱۹۵۱ ویلیام برانهام به آفریقای جنوبی. ۱۹۵ صفحه.

موجود در انجمن بشارتی ویلیام برانهام

P.O.Box ۳۲۵, Jeffersonville, Indiana ۴۷۱۳۱, USA

## راهنمای موضوعات

**فرشته‌ی خداوند:**

"از این بگذر..." :۱۳۲

آگاه کردن بیل از تله‌ای که انجمن خدمتی شیکاگو برای او گذاشته بودند: ۵۲

**الا برانهام**

فوت: ۸۸

روییای الهی از پسرش: ۸۷

مدا برانهام: ۲۳۶، ۲۵۲

کیست: ۱۲۳، ۲۶۲، ۲۷۵

به بیل یک کتاب مقدس نو می‌دهد: ۳۰۹

**بیلی پاول برانهام:** ۱۵۵، ۲۱۰، ۳۲۶، ۳۴۶، ۳۸۵، ۳۸۷

امری را که در تضاد با نبوت پدرش بود، زیر سؤال می‌برد: ۳۳۲

**جوزف برانهام:** ۸۲، ۲۵۲

**ربکا برانهام:** ۲۵۲

**سارا برانهام:** ۲۵۲

**ویلیام (بیل) برانهام**

فوت، یک روز پیش از کریسمس در سال ۱۹۶۵: ۳۹۴

سنگی که کلمه‌ی «عقاب» بر آن نقش بسته: ۳۶۲  
به پایان رساندن ساخت اتاق خلوتگاهش در شهر توسان: ۳۸۱  
بسته شدن پرونده‌ی مالیات دولتی: ۱۲۵  
مقایسه‌ی خدمت او با خادم ابراهیم، الیعازر: ۳۴۰  
نشان یادبود آرامگاه: ۳۹۵  
نقل مکان همراه با خانواده‌اش برای زندگی به توسان، آریزونا: ۱۴۴  
ایستادگی و مخالفت با شایعات، منبئ بر اینکه او عیسی مسیح است: ۷۳  
موعظه‌ی دو موضوع مهم در سال ۱۹۶۴: ۲۹۴  
شکار یک بوفالوی آفریقایی: ۳۳۶  
شکار یک گوزن آمریکای شمالی و خرس گریزلی: ۷۸  
شکار یک شیر کوهی: ۳۰۴  
مشکل معده: ۳۵۵  
دو صفحه در کتاب مقدسش به همدیگر چسبیدند: ۳۱۰

### جلسه‌ها

گردن پری و داوسون کریک، کانادا: ۶۰  
تمپا، فلوریدا: ۲۸۹

### تعالیم (دائکترین)

شکایت‌ها: ۱۱۵  
ایلیای زمان آخر: ۲۰۱، ۲۰۲  
مدرکی از روح القدس: ۱۴۶  
تعمید روح القدس: ۵۹  
تعمید آب: ۵۸  
گناه چگونه ناپدید می‌شود: ۱۹۰، ۳۶۵  
عیسی و خدا یک وجود هستند: ۷۳



در مورد ذات خدا: ۵۵

الوهیت عیسی مسیح: ۵۵، ۷۲، ۷۴، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۹۴، ۳۲۲، ۳۴۹، ۳۷۰

عیسی مسیح پسر انسان: ۷۵، ۱۲۳، ۱۶۵، ۱۸۸، ۲۴۱، ۲۹۴، ۳۲۰، ۳۷۰

معنی آواز در اول تسالونیکیان باب ۴: ۳۷۰

رازهای خداوند: ۱۴۰

تثوفانی: ۳۲۵

ذریت مار: ۶۱

چرا هفت سر مَهر شده آشکار شدند: ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۸

زنان نباید موهایشان را کوتاه کنند: ۱۱۵، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۹۹

### شفاها

شفای یک بومی آفریقایی: ۳۳۵

شفای یک سرباز: ۶۲

### نبوت‌ها

همان‌طور که یحیی تعمیددهنده فرستاده شد...: ۲۱۰

داوری سواحل غربی آمریکا را خواهد زد: ۲۸۸

نبوت در مورد فلورانس شاکاریان: ۳۲۶

نابودی لس آنجلس: ۳۳۰

دریافت تفنگک هدیه: ۳۷۹

صدای تو در محبت الهی، پیروزی را برای آنها به ارمغان می‌آورد: ۵۱

### موعظه‌ها

احیای درخت عروس: ۱۰۱

از بین بردن فشار: ۱۰۱

استیصال: ۲۴۴

- اعلام جرم: ۲۳۰
- افسیان موازی یوشع: ۱۹
- اکنون کسی بزرگ تر از سلیمان اینجاست: ۲۹۴
- امروز این کلام تحقق یافت: ۳۲۱
- انتخاب یک عروس: ۳۲۸
- ایستادن در شکاف: ۲۲۶
- ایمان کامل: ۲۴۴
- این ملکی صدق کیست؟: ۳۲۱
- آشکار شدن خدا: ۲۹۶
- آقایان! آیا این نشانه‌ی پایان است؟: ۱۳۹
- با عیسی مشهور به مسیح چه کنم؟: ۲۷۲
- بر بال‌های کبوتر سفید برفی: ۳۶۷
- برو عیسی را بیدار کن: ۲۴۹
- بزرگ‌ترین نبردی که تاکنون جنگیده شده است: ۱۰۱
- بزم کرناها: ۲۹۶
- بشارت زمان آخر: ۱۰۲
- پارادوکس: ۲۸۱
- پرسش و پاسخ: ۱۰۲
- پولس، اسیر مسیح عیسی: ۲۳۶
- تجلیات: ۱۰۱
- تخت رحمت و داوری: ۴۴
- تلاش برای خدمت به خدا بدون اراده‌ی او: ۳۴۳
- تنها مکان مهیا شده‌ی خدا برای پرستش: ۳۲۱
- ثبات قدم: ۱۰۱
- جان‌هایی که هم‌اکنون در اسارت هستند: ۲۶۹

جایگاه در مسیح: ۱۹  
چگونه غالب آییم؟: ۲۴۴  
چنان که با موسی بودم، با تو خواهم بود: ۲۵  
چون چشمانشان باز شد: ۲۹۴  
چیزهایی که باید باشد: ۳۷۲  
حضور شناخت نشده‌ی خدا: ۲۹۵  
حکمت در مقابل ایمان: ۱۰۱  
خانه‌ی آینده‌ی داماد آسمانی و عروس زمینی: ۳۰۴  
خدا خود را با خصوصیات خویش می‌شناساند: ۲۹۵  
خدا خود را در سادگی پنهان و آشکار می‌کند: ۱۶۱  
خداوند مفسر خویش است: ۲۷۸  
خدای این زمان شریب: ۳۴۹  
خروج سوم: ۲۲۶  
خوراک روحانی در زمان مناسب: ۳۴۳  
داشتن همه چیز: ۱۰۱  
دانه هم ارث با پوسته نیست: ۳۲۱  
ربوده شدن: ۳۶۹  
رد پای مار: ۳۸۵  
رویدادهای مدرن که توسط نبوت آشکار شده است: ۳۷۵  
رهبری: ۳۷۷  
زمان و علامت اتحاد: ۲۴۴  
سپس عیسی آمد و فراخواند: ۲۹۴  
سمت مسیح ایستادن: ۱۰۲  
سه نوع از ایمانداران: ۲۷۳  
شاهکار شناخته شده‌ی خدا: ۲۹۵

شاهکار: ۳۰۱

شکاف بین هفت دوره‌ی کلیسا و سر هفت مُهر مختوم شده: ۱۶۳

شناخت دوران شما و پیغام آن: ۲۹۶

شنیده بودم، اما حال می‌بینم: ۳۶۶

شهادت بر روی دریا: ۲۹۵

صدای نشانه: ۲۹۵

طریق یک نبی راستین: ۱۰۱

عدن شیطان: ۳۴۹

عشای ربانی: ۳۷۹

عطش: ۳۵۶

علامت‌های کتاب مقدسی زمان: ۲۹۵

عیسی کیست؟: ۲۹۵

فرامین جبرئیل به دانیال: ۷۶

فرزندان آشکار شده‌ی خدا: ۱۹

فرزندخواندگی یا گماردن فرزندان: ۱۹

فرزندی برای ما متولد شده: ۳۸۴

قامت یک انسان کامل: ۱۲۳

قدرت خدا برای تبدیل: ۳۵۳

کلام گفته شده، تخم اصلی است: ۱۰۱

محاكمه: ۲۸۹

مرجع: ۱۴۶

مرحله‌ی کنونی خدمت من: ۱۱۷

مردی متواری از حضور خداوند: ۳۲۱

مسح شدگان در زمان آخر: ۳۴۴

مسیح در تمام نسل‌ها به همان صورت شناسانده شده است: ۲۸۹

مسیح در کلامش آشکار شده است: ۳۴۹

مسیح سرّ مکشوف خداست: ۲۳۷

مسیح شناخته شده در تمام دوران: ۲۹۵

مکاشفه‌ی عیسی مسیح: ۳۳

مکان برگزیده‌ی خدا برای پرستش: ۳۲۱

نشانه: ۲۴۴

نقاب برداشتن خدای متعال: ۲۹۵

هدف شش‌گانه‌ی ملاقات جبرئیل: ۷۷

هفتادمین هفته‌ی دانیال: ۷۷

یک بودن با خدا: ۱۰۱

## خواب‌ها

بیل در خواب می‌بیند که یک شخص بی‌کار و بی‌خانمان است: ۲۰۸، ۲۱۵

بیل خواب می‌بیند که بار دیگر مشغول کار در خدمات عمومی ایندیانا است: ۳۳۷

مردی که با یک چوب سه‌لبه زنی را می‌زد: ۱۳۱

شش خواب که مسیر غرب را به بیل نشان می‌دادند: ۱۲۹

تفاوت میان خواب و رویا: ۱۳۵

## رویاها

بیل خودش و مدا را می‌بیند که بار دیگر جوان شده‌اند: ۲۶۵

بیل مادرش را بعنوان عروس در سال ۱۹۰۶ می‌بیند: ۹۱

مار سیاه مامبا: ۹۳

بیماری صرع برادرِ باد ساوتویک شفا می‌یابد: ۶۳، ۷۴

گوزن آمریکای شمالی و خرس گریزلی: ۷۳، ۷۷

دیوی به شباهت یک مرد تنومند و مهیب: ۹۴

سنجایی با ظاهر عجیب کشته می‌شود: ۳۶۰

ماری که به سختی صدمه دید: ۷۲  
تیرک چوبی در حیاطش حاکی از این است که او باید به غرب نقل مکان کند: ۱۳۰  
پر کردن انبار از سبزیجات تازه: ۹۷

## کتابچه رویا: ۱۳۲

### تجربیات ماوراءالطبیعه

متوقف کردن کولاک در کلرادو: ۲۶۳  
رهایی از سنگینی بار عجیبی که بر او قرار داشت: ۲۶۸  
دریافت دستورالعمل‌های خاصی در مورد طلاق: ۳۲۰  
به بیل گفته شد که مدا اعداد باب ۱۲ را بخواند: ۱۲۱  
دنی هنری به زبان فرانسه صحبت می‌کند: ۵۰  
یادآوری جهنم: ۲۵۲، ۲۷۰  
تشویق بیل با نشان دادن هفت قله که نشان دهنده خدمت او بودند: ۲۱۰  
روح القدس به بیل می‌گوید که خودکارش را برداشته و بنویسد: ۱۰۷  
هفت فرشته در نزدیکی سانسست پیک نزد بیل می‌آیند: ۱۵۶  
شمشیر پادشاه در دست بیل ظاهر می‌شود: ۱۵۲  
سه رنگین کمان: ۷۷  
دیدن یک کبوتر سفید برفی: ۳۶۰

خداوند چنین می‌گوید: ۵۴، ۶۸، ۸۲، ۱۰۸، ۲۴۸، ۲۵۷، ۳۲۸، ۳۳۲

### علامت دوم

بیل درحالی که پشتش به حضار بود، آن را نشان داده و ثابت می‌کند: ۲۸۰

کشش سوم: ۱۵۲، ۲۴۴

## زمین لرزه

نبوت زمین لرزه‌ی آلاسکا: ۲۸۸

## عکس‌ها

نقاشی هافمن از مسیح در ۳۳ سالگی: ۳۷، ۲۲۴، ۲۷۲

عکس ابر فرشتگان در مجله‌ی لایف: ۲۱۹

ستون آتش: ۵۵، ۷۳، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۳۶

ستون آتش نخستین مُهر را باز می‌کند: ۱۷۴

## گردباد خدا: ۲۸۷

انجمن تاجران انجیل قام: ۴۷، ۵۲، ۷۶، ۹۸، ۱۴۶، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۵

انتشارات کلام بیان شده: ۳۹۸

مؤسسه ثبت صدای خدا: ۳۹۹

سانست پیک: ۱۵۴، ۲۸۳

سایینو کنیون: ۱۴۶، ۳۶۰

بیلی گراهام: ۲۷۸

پیری گرین: ۲۹۴، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۸۰، ۳۹۰

مایتر آرگانبرایت: ۹۷

سیدنی جکسون: ۳۳۵

جک مور: ۳۶۵، ۳۷۰

اورمان نویل: ۲۷۰، ۳۲۰

جین نورمن: ۱۵۴، ۲۰۹

اد بیسکال

سه سوال می پرسند: ۶۷

ویلیامز و گلدیز داوچ: ۱۲۸

داوسون رایلی: ۳۷۹

دموس شاکاریان: ۳۰۷

باد ساوتویک: ۶۰، ۶۵، ۲۰۷

وایل لی

پیغام‌های بیل در مورد هفت دوره‌ی کلیسا را ویرایش می‌کند: ۳۰۴، ۳۱۵

کارل ویلیامز: ۳۲۷

بنکس وود: ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۸۳، ۳۰۷



## اطلاعات در مورد کتاب

کتاب اول:

پسر و محرومیت‌های او

(۱۹۰۹-۱۹۳۲)

او از همان دقیقه‌ای که به دنیا آمد، از مردم عادی متمایز بود. او که درگیر فقر و طرد شدن بود، تبدیل به کودکی عصبی شد. چیزهای غیر معمولی بطور مداوم برای او اتفاق می‌افتاد، ماجراهای رمزآلود و روحانی... لیکن او تا سن ۱۴ سالگی به خدا فکر نمی‌کرد، سنی که تقریباً در آن هر دو پای خود را در حادثه‌ی شلیک تفنگ با تفنگ شکاری از دست داده بود. او همان‌طور که غرق در خون در حال مرگ بود، رویای وحشتناکی از جهنم می‌بیند، خودش را می‌بیند که بطور مداوم به مکان ارواح گمشده و سرگردان سقوط می‌کند. او به سوی خدا فریاد زد و خواست که به او رحم کند و بطور معجزه آسایی فرصت دوباره‌ای به او داده شد، فرصتی که بعدها تقریباً نتوانست از آن استفاده کند.

کتاب دوم:

مرد جوان و ناامیدی او

(۱۹۳۳-۱۹۴۶)

ویلیام برانهام بعنوان یک شبان جوان در تلاش بود تا زندگی عجیب خود را درک کند. چرا او تنها خادم شهر بود که رویاهایی می‌دید؟ هنگامی که خدا برای اولین بار در سال ۱۹۳۶ او را به بشارت در سرتاسر کشور فراخواند، او آن را رد

کرد و به قیمت گزافی بهای اشتباه خود را با از دست دادن همسر و دخترش بر اثر ابتلا به بیماری سل پرداخت کرد. رویاها ادامه یافتند. خادمین به او گفتند که این رویاها از جانب شیطان می‌آیند. درنهایت، ناامیدی او را واداشت که برای یافتن خدا به بیابان برود، جایی که او با یک موجود ماوراءالطبیعه چهره به چهره شد. آن فرشته به او مأموریتی از سوی خدا داد تا عطیه‌ی شفای الهی را به مردم دنیا برساند. هنگامی که ویلیام برانهام پرسید که آیا مردم باور خواهند کرد که او به‌راستی یک فرشته او را ملاقات کرده یا نه، فرشته گفت که دو علامت ماوراءالطبیعه به او داده خواهد شد تا خواندگی او را به اثبات برساند. آنگاه باید ایمان بیاورند. و آنها ایمان آوردند!

### کتاب سوم: مرد جوان و مأموریت او (۱۹۵۰-۱۹۴۶)

مدت کوتاهی پس از آنکه فرشته، ویلیام برانهام را ملاقات کرد و به او گفت که مقدر شده تا عطیه‌ی شفا را نزد مردم دنیا ببرد، نخستین علامت پدیدار گشت؛ زمانی که او دست شخصی را که مبتلا به نوعی بیماری میکروبی بود، لمس کرد، یک واکنش فیزیکی در دستش اتفاق افتاد. ظرف دو ماه از شروع مأموریتش، عطیه‌ی فوق‌العاده‌ی ویلیام برانهام توجه عموم را جلب کرد. هزاران نفر در جلسات او گردهم می‌آمدند، جایی که او نجات و شفای الهی در نام عیسی مسیح را موعظه می‌کرد. معجزات فراوان بود. پس از زمانی که عیسی از راه جلیل می‌گذشت، ارواح پلید را اخراج نموده و بیماران و مبتلایان را شفا می‌داد، دنیا شاهد چنین چیزی نبود. با این حال هنوز عده‌ای تردید داشتند که به‌راستی فرشته این مرد فروتن را ملاقات کرده باشد. سپس علامت دوم ظاهر گشت... حال آنها باید ایمان می‌آوردند!

**کتاب چهارم:**  
**مبشر و تحسین او**  
**(۱۹۵۴-۱۹۵۱)**

ویلیام برانهام برای تاریخ مدرن، نوعی تناقض است. او در سال ۱۹۴۶ خدمتش را آغاز کرده و در کمتر از شش ماه توجه عموم را جلب نمود، او در این روند جلسات احیای ایمان و شفا را سرتاسر جهان راه‌اندازی نمود. او این کار برجسته را به کمک یک عطیه‌ی منحصر بفرده انجام داد، علامتی مافوق طبیعی که توجه مردم را جلب می‌کرد. دیری نگذشت که مسیحیان در سرتاسر دنیا از آن آگاهی یافتند. بین سال‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۵۴ ویلیام برانهام بزرگ‌ترین جلسات مسیحی تاریخ را تا آن زمان ترتیب داد، حدود ۳۰۰,۰۰۰ نفر در یک جلسه در بمبئی هند حضور داشتند. تقاضاها برای خدمات او در امریکا و خارج از کشور تمام نشدنی به نظر می‌رسید. اما ویلیام برانهام راضی نبود. به نظر او چیزی درست نبود. او برای مدت طولانی آن را نمی‌دانست، لیکن او در پایان سال ۱۹۵۴ آن را درک کرد. خدمت او باید تغییر می‌کرد.

**کتاب پنجم:**  
**معلم و عدم پذیرش او**  
**(۱۹۵۹-۱۹۵۵)**

خدمت ویلیام برانهام دارای سه مقطع اصلی بود. نخست، او بیماری‌ها را از طریق عطیه‌ای خارق‌العاده، در دست خود تشخیص می‌داد. پس از آن، رویا به او اجازه داد تا بیماری‌ها و چیزهای بیشتر را تشخیص دهد. بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴، بیش از ۵۰۰,۰۰۰ نفر به دلیل موعظت او عیسی مسیح را بعنوان نجات دهنده خود پذیرفتند... و هیچ راهی برای تخمین زدن اینکه چند میلیون نفر بخاطر

دعاهای او شفا را دریافت کرده‌اند، وجود ندارد. ویلیام برانهام تشخیص داده بود، مردم عمق و بلندای روحانی را که کلام خدا و روح‌القدس به آنها می‌دهد، نمی‌پذیرند. او احساس نمود که روح خدا او را می‌خواند تا کار بیشتری انجام دهد. او می‌دانست که مردم به دلایل متفاوتی به جلسات او می‌آیند. برخی به جلسات می‌آمدند، چون ایمان داشتند روح عیسی مسیح در آنجا حاضر بود. برخی دیگر به دلیل این امر نوظهور و هیجان آن می‌آمدند، درست مانند زمانی که عیسی بیماری را شفا می‌داد و شراب، نان و ماهی را تکثیر می‌نمود و مردم برای دیدن آن جمع می‌شدند. لیکن این تعالیم عیسی مسیح بود که تاریخ دنیا را تغییر داد. ویلیام برانهام احساس کرد خدا او را می‌خواند تا در طول جلسات ایمان-شفا بیشتر به تعلیم پردازد. او ایمان داشت که خدمتش می‌تواند سهمی پرمفعت و ماندنی در کلیسای مسیح داشته باشد. او نه تنها در سال ۱۹۵۵ شفای الهی را تعلیم داد، همچنین جنبه‌های دیگر کلام خدا را نیز تعلیم داد. خدا مقطع تازه‌ای از خدمتش را به او عطا کرد، «مقطع سوم» (استفاده از کلمات فرشته)، که عظیم‌تر از هر چیزی است که خدا از طریق او در گذشته به انجام رسانده بود. او به ناگزیر، برخی از مردم را رنجاند.

### کتاب ششم:

### نبی و مکاشفه‌ی او

(۱۹۶۵-۱۹۶۰)

اگرچه دو مقطع نخست خدمت ویلیام برانهام به خوبی بنا شده بود، درمورد مقطع اسرارآمیز سوم، سؤالاتی ایجاد شد. در مقطع سوم، ویلیام برانهام که از هدایت خدا پیروی می‌کرد، پنج سال آخر عمر خود را وقف رساندن پیام‌هایی کرد که کلیسا را به یک درک از اسرار کتاب مقدس می‌رساند، اسراری که از آغاز زمان مخفی بودند. نشانه‌های اسرارآمیز در کتاب مکاشفه به چه معناست؟ «سرّ خدا» چیست که در عهد

جدید بسیار از آن استفاده شده است؟ به مدت دو هزار سال در مورد این حقایق جستجو و تفکر شده و در نهادهای مسیحیت مورد بحث قرار گرفته است. اما هنگامی که خدا خودش پاسخ‌ها را توسط یک نبی آشکار می‌سازد، چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ این اتفاق افتاده و این داستان برای مطالعه‌ی شما اینجا ارائه شده است.